



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

معجزات الابرار

۱۴۰۳

گردیده ای از
ظلم و جور
افضل
آیه انوار

سید محسن سجادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معجزات الأبرار عليهم السلام : گزیده‌ای از نظم و نثر فضایل ائمه اطهار علیهم السلام همراه متن و ترجمه روایات

نویسنده:

سید مجتبی سجادی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	معجزات الأبرار عليهم السلام : گزیده ای از نظم و نثر فضایل ائمه اطهار عليهم السلام همراه متن و ترجمه روایات
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۴	تقریظ آیه الله شیخ عبد الرسول پیمانی زید عزه
۲۵	مقدمه آیه الله فخار دام عزه
۲۵	اشاره
۲۵	«ذکر الله» قوت و قوت روح
۲۶	معنای «ذکر»
۲۷	«اسم الله» و «ذکر الله»
۲۸	اقسام «ذکر الله»
۲۸	عبادت قلبی در «ذکر فضائل و مصائب»
۳۱	مقدمه مؤلف
۳۴	معجزات حضرت رحمه للعالمین، سید المرسلین، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
۳۴	اشاره
۳۵	معجزه اول: شق القمر
۴۰	معجزه دوم: رد الشمس
۴۶	معجزه سوم: اطاعت نباتات از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
۴۶	اشاره
۴۹	ایمان أب الأئمة الكرام حضرت ابوطالب علیه السلام
۵۶	خبر دادن حضرت ابوطالب علیه السلام از غیب
۵۹	معجزه چهارم: شهادت دادن اجسام به نبوت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم
۷۶	معجزه پنجم: طلب شفاء از آب وضوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

- ۸۰ کلامی درباره تیزک
- ۸۰ معنای لغوی تیزک
- ۸۰ معنای اصطلاحی تیزک
- ۸۱ ادله قرآنی تیزک
- ۸۵ ادله روایی تیزک
- ۹۳ معجزات اسدالله الغالب، مظهر العجائب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۳ اشاره
- ۹۴ معجزه اول: تبدیل شدن سنگ به طلا
- ۹۷ معجزه دوم: یاری حضرت نوح علیه السلام
- ۹۷ اشاره
- ۱۰۰ خلقت جتیان
- ۱۰۱ حیات و زیستن جتیان
- ۱۰۲ تغذیه جتیان
- ۱۰۲ دین جتیان
- ۱۰۶ معجزه سوم: احیاء اموات
- ۱۱۰ معجزه چهارم: راه رفتن روی آب
- ۱۱۰ اشاره
- ۱۱۴ کلامی درباره اسم اعظم الله تبارک و تعالی
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۴ اسماء ذات مقدس باری تعالی جلّ جلاله
- ۱۱۶ معجزه پنجم: صحبت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام با حیوانات
- ۱۴۷ معجزات صدیقه طاهره، أم الأئمة التجباء التقباء، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۱۴۷ اشاره
- ۱۴۸ معجزه اول: خدمت کردن ملائکه
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۵۴ فضائل جناب سلمان و ابوذر علیهما السلام

- ۱۵۸ ----- معجزه دوّم: خیر دادن از غیب
- ۱۶۶ ----- معجزه سوّم: مسلمان شدن هشتاد یهودی
- ۱۶۹ ----- معجزه چهارم: استجابت دعا به برکت حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۷۲ ----- معجزه پنجم: آوردن غذای بهشتی برای حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۸۴ ----- معجزات حضرت ابا محمّد امام حسن مجتبی علیه السلام
- ۱۸۴ ----- اشاره
- ۱۸۵ ----- معجزه اوّل: اطاعت حیوانات و باز شدن درب های آسمان
- ۱۸۹ ----- معجزه دوّم: خیر دادن از تولّد فرزند
- ۱۹۹ ----- معجزه سوّم: زنده کردن مرده
- ۲۰۲ ----- معجزه چهارم: نشان دادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۲۴ ----- معجزه پنجم: خارج شدن آب و شیر و عسل از ستون
- ۲۲۴ ----- اشاره
- ۲۲۵ ----- خارج شدن آب از سنگ در قرآن
- ۲۲۷ ----- معجزات انبیاء به برکت حضرت محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۵۰ ----- معجزات سید الشهداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام
- ۲۵۰ ----- اشاره
- ۲۵۱ ----- معجزه اوّل: صحبت کردن با طفل شیرخوار
- ۲۶۴ ----- معجزه دوّم: نشان دادن مکالمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر
- ۲۸۷ ----- معجزه سوّم: خارج کردن انگور و موز از ستون مسجد
- ۲۸۸ ----- ولادت حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۲۸۸ ----- اشاره
- ۲۸۸ ----- نسب و خاندان مادر حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۲۸۹ ----- آیا مادر حضرت علی اکبر علیه السلام ، در کربلا بودند؟
- ۲۹۰ ----- ویژگی های حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۳۰۴ ----- معجزه چهارم: اطاعت همه موجودات از امام علیه السلام
- ۳۰۴ ----- اشاره

- ۳۰۹ ویژگی های حضرت زینب علیها السلام
- ۳۱۸ معجزه پنجم: خبر دادن امام حسین علیه السلام از شهادت خود
- ۳۴۴ معجزات حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام
- ۳۴۴ اشاره
- ۳۴۵ معجزه اول: نشان دادن حقیقت افراد به یکی از شیعیان
- ۳۴۷ معجزه دوم: نشان دادن ماهی حضرت یونس علیه السلام
- ۳۶۴ معجزه سوم: باریدن باران به دعای امام زین العابدین علیه السلام
- ۳۷۳ معجزه چهارم: تبدیل شدن آب به جواهرات قیمتی
- ۳۸۵ معجزه پنجم: دعای امام سجّاد علیه السلام در حقّ فرزدق
- ۳۸۵ اشاره
- ۳۹۷ فضیلت شعرای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
- ۴۰۴ معجزات باقر علم التّبتین، حضرت محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۵ معجزه اول: جوان شدن حبابه و البیه
- ۴۱۳ معجزه دوم: بینا شدن نابینا
- ۴۱۹ معجزه سوم: زنده شدن مرده
- ۴۲۳ معجزه چهارم: اطلاع امام علیه السلام از اسامی شیعیان
- ۴۲۳ اشاره
- ۴۲۸ آداب زیارت
- ۴۲۸ (۱) غسل زیارت
- ۴۲۸ (۲) لباس تمیز و آراستگی و خوش بویی
- ۴۲۸ (۳) وقار و طمأنینه
- ۴۲۹ (۴) ذکر تکبیر و تسبیح و تهلیل
- ۴۳۰ (۵) خضوع و خشوع
- ۴۳۱ (۶) عتبه بوسی
- ۴۳۵ معجزه پنجم: عدم رؤیت امام باقر علیه السلام

- معجزات حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ۴۴۰
- اشاره ۴۴۰
- معجزه اول: نسوختن امام جعفر صادق علیه السلام ۴۴۱
- معجزه دوم: زنده شدن پرندگان ۴۴۷
- معجزه سوم: مسخ شدن فردی ۴۶۰
- معجزه چهارم: روییدن هسته خرما ۴۶۴
- معجزه پنجم: شفای بیمار ۴۶۷
- معجزات حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام ۴۷۴
- اشاره ۴۷۴
- معجزه اول: حاضر شدن در تشیع یکی از شیعیان ۴۷۵
- معجزه دوم: خبر دادن از مرگ افراد ۴۸۳
- معجزه سوم: تعظیم جمعی ناشناس به امام علیه السلام ۴۸۶
- معجزه چهارم: صحبت کردن امام علیه السلام به تمام زبان ها ۴۸۹
- معجزه پنجم: استجابیت دعای امام علیه السلام ۴۹۷
- معجزات ثامن الائمه مولانا ابی الحسن حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ۵۰۴
- اشاره ۵۰۴
- معجزه اول: پاسخ دادن به سؤالات نامه ای ناخوانده ۵۰۵
- معجزه دوم: خبردادن امام رضا علیه السلام به بارش باران ۵۰۹
- معجزه سوم: شفای بیماران به برکت درختی ۵۱۹
- معجزه چهارم: شناختن محاسن خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم ۵۴۳
- معجزه پنجم: ادای حاجت یکی از شیعیان ۵۴۵
- معجزات حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیهما السلام ۵۵۳
- اشاره ۵۵۳
- معجزه اول: شهادت عصا به امامت جواد الائمه علیه السلام ۵۵۴
- معجزه دوم: طی الارض نمودن جواد الائمه علیه السلام ۵۶۱
- معجزه سوم: آگاهی از مکان اختفای اموال ۵۶۶

- معجزه چهارم: گفتگوی حضرت جواد الأئمه عليه السلام با حیوانات ----- ۵۶۹
- معجزه پنجم: خارج کردن شمش طلا از زیر سجاده ----- ۵۷۱
- معجزات حضرت امام علی بن محمد التقی الهادی علیهما السلام ----- ۵۷۵
- اشاره ----- ۵۷۵
- معجزه اول: ارتباط با عالم برزخ ----- ۵۷۶
- معجزه دوم: تبدیل شدن ریگ های بیابان به طلا ----- ۵۸۰
- معجزه سوم: تکلم کردن به هفتاد و سه زبان ----- ۵۸۲
- معجزه چهارم: ملاقات یک نصرانی با امام هادی علیه السلام ----- ۵۸۴
- معجزه پنجم: تعظیم باد از حضرت امام هادی علیه السلام ----- ۵۹۳
- معجزات حضرت امام ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیهما السلام ----- ۵۹۶
- اشاره ----- ۵۹۶
- معجزه اول: خبر دادن از ضمیر افراد ----- ۵۹۷
- معجزه دوم: رسوا شدن جاثلیق ----- ۵۹۹
- معجزه سوم: نقش بستن نام امام علیه السلام بر روی سنگ ----- ۶۰۳
- معجزه چهارم: حاضر کردن ماهی از دریای هفتم ----- ۶۰۷
- معجزه پنجم: آگاهی امام علیه السلام از همه چیز ----- ۶۰۹
- معجزات کاشف الأحزان و خلیفه الزحمان، المهدي من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم الحجّة بن الحسن علیهما السلام ----- ۶۱۵
- اشاره ----- ۶۱۵
- معجزه اول: استوار شدن مؤمنین به برکت امام علیه السلام ----- ۶۱۶
- معجزه دوم: خیردادن حضرت ولی عصر علیه السلام از ضمیر فردی ----- ۶۱۹
- معجزه سوم: عبور یاران حضرت ولی عصر علیه السلام بر روی آب ----- ۶۲۱
- معجزه چهارم: خبر دادن حضرت ولی عصر علیه السلام از غیب ----- ۶۲۴
- معجزه پنجم: آگاهی جناب حسین بن روح ----- ۶۳۱
- وظائف شیعیان در زمان غیبت حضرت ولی عصر علیه السلام ----- ۶۳۷
- منابع و مأخذ ----- ۶۵۴
- درباره مرکز ----- ۶۶۴

معجزات الأبرار عليهم السلام : گزیده ای از نظم و نثر فضایل ائمه اطهار علیهم السلام همراه متن و ترجمه روایات

مشخصات کتاب

سرشناسه : سجادی، سیدمجتبی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : معجزات الابرار علیهم السلام: گزیده ای از نظم و نثر فضایل ایمة اطهار علیهم السلام همراه متن و ترجمه روایات / سیدمجتبی سجادی.

مشخصات نشر : قم: عطر عترت، 1399.

مشخصات ظاهری : 536 ص.

شابک : 0-249-243-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [519] - 527؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : چهارده معصوم -- معجزات

Fourteen Innocents of Shiite -- Miracles*

چهارده معصوم -- معجزات -- شعر

Fourteen Innocents of Shiite -- Miracles -- Poetry*

رده بندی کنگره : BP36/4

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : 7392223

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

معجزات الأبرار عليهم السلام

گزیده ای از نظم و نثر فضائل ائمه اطهار علیهم السلام

همراه متن و ترجمه روایات

سیّد مجتبی سجّادی

ص: 3

- تقریظ آیه الله شیخ عبد الرسول پیمانی زید عزه..... 9
- مقدمه آیه الله فخار دام عزه..... 10
- «ذکر الله» قوت و قوت روح..... 10
- معنای «ذکر»..... 11
- «اسم الله» و «ذکر الله»..... 12
- اقسام «ذکر الله»..... 13
- عبادت قلبی در «ذکر فضائل و مصائب»..... 13
- مقدمه مؤلف..... 16
- معجزات حضرت رحمة للعالمین، سید المرسلین، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم..... 19
- معجزه اول: شق القمر..... 20
- معجزه دوم: رد الشمس..... 24
- معجزه سوم: اطاعت نباتات از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم..... 30
- ایمان اب الأئمة الكرام حضرت ابوطالب علیه السلام..... 32
- خبر دادن حضرت ابوطالب علیه السلام از غیب..... 39
- معجزه چهارم: شهادت دادن اجسام به نبوت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم..... 42
- معجزه پنجم: طلب شفاء از آب وضوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم..... 55
- کلامی درباره تبرک..... 59
- معنای لغوی تبرک..... 59
- معنای اصطلاحی تبرک..... 59
- ادله قرآنی تبرک..... 60

ادله روايي تبرك 64

معجزات اسدالله الغالب، مظهر العجائب حضرت امير المؤمنين عليه السلام 72

معجزه اول: تبديل شدن سنگ به طلا 73

معجزه دوم: يارى حضرت نوح عليه السلام 76

خلقت جنيان 78

ص: 4

- حیات وزیستن جَنیان..... 79
- تغذیه جَنیان..... 80
- دین جَنیان..... 80
- معجزه سوّم: احیاء اموات..... 83
- معجزه چهارم: راه رفتن روی آب..... 86
- کلامی درباره اسم اعظم الله تبارک و تعالی..... 89
- اسماء ذات مقدّس باری تعالی جلّ جلاله..... 89
- معجزه پنجم: صحبت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام با حیوانات..... 91
- معجزات صدّیقه طاهره، أمّ الأئمّة التّجباء التّقباء، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام..... 115
- معجزه اوّل: خدمت کردن ملائکه..... 116
- فضائل جناب سلمان و ابوذر علیهما السلام..... 121
- معجزه دوّم: خبر دادن از غیب..... 125
- معجزه سوّم: مسلمان شدن هشتاد یهودی..... 131
- معجزه چهارم: استجابت دعا به برکت حضرت زهرا علیها السلام..... 133
- معجزه پنجم: آوردن غذای بهشتی برای حضرت زهرا علیها السلام..... 136
- معجزات حضرت ابا محمّد امام حسن مجتبی علیه السلام..... 145
- معجزه اوّل: اطاعت حیوانات و باز شدن درب های آسمان..... 146
- معجزه دوّم: خبر دادن از تولّد فرزند..... 150
- معجزه سوّم: زنده کردن مرده..... 157
- معجزه چهارم: نشان دادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام..... 159
- معجزه پنجم: خارج شدن آب و شیر و غسل از ستون..... 175

خارج شدن آب از سنگ در قرآن..... 176

معجزات انبیاء به برکت حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم 178

معجزات سید الشهداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام 194

معجزه اول: صحبت کردن با طفل شیرخوار..... 195

معجزه دوم: نشان دادن مکالمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر..... 204

معجزه سوم: خارج کردن انگور و موز از ستون مسجد..... 219

ص: 5

- ولادت حضرت علی اکبر علیه السلام 220
- نسب و خاندان مادر حضرت علی اکبر علیه السلام 220
- آیا مادر حضرت علی اکبر علیه السلام، در کربلا بودند؟ 221
- ویژگی های حضرت علی اکبر علیه السلام 222
- معجزه چهارم: اطاعت همه موجودات از امام علیه السلام 233
- ویژگی های حضرت زینب علیها السلام 237
- معجزه پنجم: خبر دادن امام حسین علیه السلام از شهادت خود 244
- معجزات حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام 263
- معجزه اول: نشان دادن حقیقت افراد به یکی از شیعیان 264
- معجزه دوم: نشان دادن ماهی حضرت یونس علیه السلام 266
- معجزه سوم: باریدن باران به دعای امام زین العابدین علیه السلام 279
- معجزه چهارم: تبدیل شدن آب به جواهرات قیمتی 287
- معجزه پنجم: دعای امام سجّاد علیه السلام در حقّ فرزدق 295
- فضیلت شعرای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام 302
- معجزات باقر علم التّیین، حضرت محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام 307
- معجزه اول: جوان شدن حبابه و البیه 308
- معجزه دوم: بینا شدن نابینا 315
- معجزه سوم: زنده شدن مرده 319
- معجزه چهارم: اطلاع امام علیه السلام از اسامی شیعیان 322
- آداب زیارت 326
- (1) غسل زیارت 326

(2) لباس تمیز و آراستگی و خوش بویی..... 326

(3) وقار و طمأنینه..... 326

(4) ذکر تکبیر و تسبیح و تهلیل..... 327

(5) خضوع و خشوع..... 328

(6) عتبه بوسی..... 329

ص: 6

- معجزه پنجم: عدم رؤیت امام باقر علیه السلام 333
- معجزات حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام 337
- معجزه اول: نسوختن امام جعفر صادق علیه السلام 338
- معجزه دوم: زنده شدن پرندگان 343
- معجزه سوم: مسخ شدن فردی 354
- معجزه چهارم: رویدن هسته خرما 357
- معجزه پنجم: شفای بیمار 359
- معجزات حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام 365
- معجزه اول: حاضر شدن در تشییع یکی از شیعیان 366
- معجزه دوم: خبر دادن از مرگ افراد 373
- معجزه سوم: تعظیم جمعی ناشناس به امام علیه السلام 375
- معجزه چهارم: صحبت کردن امام علیه السلام به تمام زبان ها 377
- معجزه پنجم: استجابت دعای امام علیه السلام 383
- معجزات ثامن الأئمه مولانا ابی الحسن حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام 388
- معجزه اول: پاسخ دادن به سؤالات نامه ای ناخوانده 389
- معجزه دوم: خبر دادن امام رضا علیه السلام به بارش باران 392
- معجزه سوم: شفای بیماران به برکت درختی 400
- معجزه چهارم: شناختن محاسن خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم 417
- معجزه پنجم: ادای حاجت یکی از شیعیان 419
- معجزات حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیهما السلام 426
- معجزه اول: شهادت عصا به امامت جواد الأئمه علیه السلام 427

معجزه دوّم: طى الأرض نمودن جواد الأئمّه عليه السلام 432

معجزه سوّم: آگاهی از مکان اختفای اموال 436

معجزه چهارم: گفتگوی حضرت جواد الأئمّه عليه السلام با حیوانات 439

معجزه پنجم: خارج کردن شمش طلا از زیر سجّاده 441

معجزات حضرت امام علیّ بن محمّد التّقیّ الهادی علیهما السلام 444

ص: 7

معجزه اول: ارتباط با عالم برزخ..... 445

معجزه دوم: تبدیل شدن ریگ های بیابان به طلا..... 448

معجزه سوم: تکلم کردن به هفتاد و سه زبان 450

معجزه چهارم: ملاقات يك نصرانی با امام هادی علیه السلام 452

معجزه پنجم: تعظیم باد از حضرت امام هادی علیه السلام 458

معجزات

حضرت امام ابی محمد الحسن بن علیّ العسکری علیهما السلام 460

معجزه اول: خبر دادن از ضمیر افراد 461

معجزه دوم: رسوا شدن جاثلیق 463

معجزه سوم: نقش بستن نام امام علیه السلام بر روی سنگ 467

معجزه چهارم: حاضر کردن ماهی از دریای هفتم 470

معجزه پنجم: آگاهی امام علیه السلام از همه چیز..... 472

معجزات کاشف الأحران و خلیفة الرّحمان، المهدیّ من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم الحجّة بن الحسن علیهما السلام 476

معجزه اول: استوار شدن مؤمنین به برکت امام علیه السلام 477

معجزه دوم: خبر دادن حضرت ولیّ عصر علیه السلام از ضمیر فردی..... 480

معجزه سوم: عبور یاران حضرت ولیّ عصر علیه السلام بر روی آب..... 482

معجزه چهارم: خبر دادن حضرت ولیّ عصر علیه السلام از غیب..... 484

معجزه پنجم: آگاهی جناب حسین بن روح..... 489

وظائف شیعیان در زمان غیبت حضرت ولیّ عصر علیه السلام 493

منابع و مأخذ..... 505

تقریظ آیه الله شیخ عبد الرسول پیمانی زید عزه

باسمه تعالی

این کتاب مستطاب که گوشه ای از کرامات و معجزات ائمه اطهار صلوات الله علیهم و قطره ای از دریای بی کران فضائل آن بزرگواران می باشد، اثر خاصه صدیق مکرم، و دانشمند معظم، جناب مستطاب زین الخطباء و الواعظین، ثقة الإسلام و المسلمین سید مجتبی سجّادی زید عزه از فضلالی حوزه علمیه اصفهان می باشد.

که از روی مصادر معتبر شیعه گلچین شده و با نثری روان و زیبا و نظمی شیوا به رشته تحریر در آمده، مطالعه این کتاب را به عموم شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه، سفارش می کنم، باشد که با معرفت با ائمه صلوات الله علیهم، سعادت دنیا و آخرت و شفاعت روز قیامت نصیب حال خوانندگان گردد. انشاء الله تعالی.

ربیع المولود سنه 1441

«شیخ عبد الرسول پیمانی»

ص: 9

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين.

«ذکر الله» قوت و قوت روح

«ذکر الله»، قوت و قوت ملکوتیان است، همانسان که آب و غذا قوت و قوت زمینیان می باشد و چون روح آدمی از عالم ملکوت است، قوت و قوت آن «ذکر الله» است و این است راز اینکه روح قوی از آن انسانی است که «ذکر الله» است و انسانی دچار ضعف روح می شود که روی از «ذکر الله» برداشته و پرچم هوای نفس و اسباب دنیا را در دل برافراشته، اما آن که نهال «ذکر الله» در دل کاشته، قوت روح، سکینه، اطمینان، امنیت، امید و نشاط و آرامش برداشته و اضطراب و ناامنی و ناامیدی که ثمره ضعف و سستی روحی است، در دلی که محل «ذکر الله» نمی توان یافت.

از توجه به آنچه بیان شد، دلیل صادق بودن و صحّت این گزاره «ذکر الله، قوت و قوت روح ملکوتی آدمی است» روشن می شود؛ زیرا - همان گونه که به بیان آمد - «خروجی» و پیامد این سخن، نشاط، امید، شادابی و قوت روحی است که جایگاه «ذکر الله» است و بدیهی است «ذکر الله»، در تمام امور به الله جلّ جلاله «توکل» دارد و انسان متوکل به قادر مطلق، دارای قوت و شوکت و عزت است؛ زیرا «متوکل علیه» یعنی خداوندی که به او توکل نموده قوی، قدیر، علیم، حکیم، رحمان، رؤف و رحیم است.

معنای «ذکر»

«ذکر» یعنی «حفظ»، با این فرق که «ذکر» به معنای «حفظ» بعد از «استحضار» است و «حفظ» به معنای «احراز» است. اما حفظ هر چیزی به حسب همان چیز است، حفظ مطالب علمی به این است که در ذهن حضور داشته باش(1) و مورد غفلت، نسیان و فراموشی واقع نشود. و حفظ لفظی آن است که بر زبان جریان یاب(2)

بنابر این «ذکر الله قلبی» یعنی قلب متوجه الله جلّ جلاله باشد و «ذکر لسانی»، یعنی جریان اسماء الله بر زبان و البته «ذکر» به معنای «شرف(3) و بزرگی نیز می باشد.

در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن، جلد 3 صفحه 319» می نویسد: قد یطلق الذّکر علی «ما یذکر به»؛ گاهی واژه «ذکر» اطلاق می شود بر چیزی که به وسیله آن «ذکر» حاصل می شود.

حاصل سخن: «ذکر الله قلبی» یعنی توجه قلبی به الله جلّ جلاله و «ذکر الله لسانی»، یعنی تلفظ اسماء الله، اما «ذکر الله» به معنای «ما یذکر به الله» به معنای حقیقتی است که واقعیت داشته و به طور دائم الله جلّ جلاله را یاد داشته و یادآوری می نماید، بنابر این «ذکر الله»

ص: 11

1- الذکر: الحفظ للشی تذکره»، لسان العرب، ماده «ذکر». مفردات راغب، ماده «ذکر»

2- لسان العرب، همان

3- لسان العرب، تاج العروس و... ماده «ذکر»، بنابر این معنای «ورفعنا ذکرك» یعنی شرافت و بزرگی شما را رفعت داده و بالا بردیم، و معنای «رفع [الله] ذکرك فی علّیین» یعنی یا اباالفضل خداوند شرافت و بزرگی شما را در عالم علّیین رفعت بخشید، و معلوم است که آن حضرت شریف بود لکن خداوند آن را رفعت بخشید

یعنی توجّه قلبی به الله جلّ جلاله و «توجّه قلبی» یعنی اینکه همه حواس آدمی جمع الله جلّ جلاله باشد و کسی «دائم الذکر» است که به طور دائم حواس او جمع الله جلّ ذکره است.

اما آن حقیقت و واقعیتی که به طور دائم «الله» را یاد داشته و دیگران را به یاد «الله» وامی دارد، آن حقیقتی است که «نور الله»، «وجه الله»، «اسم الله احسن الهی»، «خازن و حیال الله»، «معدن علم الله»، «ید الله» است، یعنی «مُظَهَّر» و «مُظَهَّر» اسماء و صفات الهی است، اما ظهور آن «نور الله» در این عالم خاکی حضرت رحمة الله للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشند که به صورت «بشر» آشکار شدند.

زیرا آن انوار الهی هم «ذکر الله» - ما یذکر به الله - هستند و هم «ذاکر الله»، و راز این دو ویژگی در این است که آن عزیزان «مُظَهَّر» و «مُظَهَّر» اسمای الهی اند، یعنی جایگاه آشکار شدن اسماء الهی هستند و لذا «اسم الله عینی»، «وجه الله عینی» و «سرّ الله عینی» می باشند و «سرّ الاسرار»، «نور الله» است و هر کس به مرتبه ای از مراتب این «سرّ الاسرار» - «نور ولایت» - دست یافت، صاحب «فرقان» شد و حقائق را شهود کرد و توان فهم ولایت را یافت و به اسرار احادیث شریف مثل «ذکرنا ذکر الله» و «ذکرنا من ذکر الله» و «ذکر علیّ عبادة» رسید و آن اسرار برایش آشکار گشت.

«اسم الله» و «ذکر الله»

اسم و علامت و نشانه هر چیزی آدمی را به سوی مسمی می کشاند، مانند کلمه «عسل» که ذهن آدمی را به سوی آن ماده شیرین پرخاصیت می کشاند و صورت آن ماده شیرین را در ذهن آدمی یادآور می شود بعد از آنکه از آن غفلت کرده بود، و یا بستان سرسبز نشان و اسمی است که ذهن آدمی را به سوی آب شیرین و گوارا کشیده و صورت آب را در ذهن یادآور می شود بعد از آنکه از آن غافل شده بود.

بر این اساس، «ذکر الشّیء» و «اسم الشّیء» یا جعلی و اعتباری است که آن را اسم لفظی می نامند و یا «عینی» است، از همین رو باید دانست که «اسم الله» که «ذکر الله» است یا «لفظی» است و یا «عینی»، و هر کدام یا «حَسَن» و یا «أَحْسَن» و هر اسمی - خواه عینی و خواه لفظی - بیانگر تمام صفات الهی باشد، آن «اسم احسن» و «اسم اعظم» است، لذا گفته اند «الله» «اسم اعظم لفظی» است، اما حضرت محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم «اسم اعظم

عینی» و «اسم احسن عینی» برای الله جلّ جلاله می باشند؛ زیرا «مَظْهَر» و «مُظْهَرِ عینی» اسماء الهی می باشند.

بنابر این همان گونه که لفظ جلاله «الله»، «اسم الله» است و تلفظ آن و شنیدنش «ذکر الله» محسوب می شود؛ زیرا «ما يتذكر به الله» است، وجود مقدّس حضرت صاحب الزّمان روحی فداه نیز «اسم الله عینی» است که با زیارتش و یا ذکر فضائلش، سبب «ذکر الله» می گردد و تفاوت «اسم الله لفظی» با «اسم الله عینی» در «ذکر الله»، همان تفاوت شنیدن و دیدن - «علم الیقین» و «عین الیقین» - است.

اقسام «ذکر الله»

«ذکر الله» را اقسام و انواعی است مثل تقسیم آن به «ذکر خفی» که آن را «ذکر قلبی» نیز می گویند و «ذکر جلی» که نام دیگرش «ذکر لسانی» است و دیگر انواع آن «ذکر قلبی» و «ذکر عملی» است، امّا حقّ آن است که «ذکر عملی» فرع «ذکر قلبی» است؛ زیرا اعمال و کردار آدمی تابع قلب است و راز آن در این است که هر کاری بر اساس انگیزه انجام می گیرد و انگیزه زاییده قلب است، و لذا اگر قلب در توجّه به الله و خلیفه الله باشد، فرمانش به اعضاء و جوارح نور و نورانی است و اگر در توجّه هوای نفس باشد، انگیزه و فرمانش، ظلم و ظلمانی است.

امّا «ذکر لسانی»، نیز پیرو «ذکر خفی» - ذکر قلبی - است؛ زیرا زبان نیز از جوارح محسوب می شود، امّا «ذکر قلبی»، فرع «معرفت» است؛ زیرا قلب به چیزی توجّه می کند و حواس آدمی به چیزی جمع می شود که آن را شناخته و دوست بدارد، امّا «معرفت» را اقسامی و انواعی است.

عبادت قلبی در «ذکر فضائل و مصائب»

ذکر فضائل و مصائب حضرت محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم و تقفّه در آنها و بیان آن به نثر و شعر، اولاً موجب معرفت می شود، و معرفت بنیان ذکر الله است، و ثانیاً: ذکر فضائل و مصائب خود، عبادت و ذکر الله است، و ثالثاً: فهم فضائل و مصائب موجب «ذکر قلبی» می شود و «ذکر قلبی»، «ذکر عملی» را در پی دارد، علاوه بر اینکه «ذکر زبانی» هم است.

بنابر این، ذکر فضائل و مناقب هم عبادت زبانی است و هم عبادت گوش است و هم عبادت قلبی؛ زیرا توجه و تفقه و فهم فضائل و مناقب با عقل - قلب صورت - می گیرد و روشن است که عبادت قلب و عقل غیر از عبادت گوش و زبان است.

تا اینجا روشن شد که اولاً: «ذکر الله» عبارت است از توجه قلبی به الله جلّ جلاله که در عرف عمومی مردم گفته می شود «حواس جمعی»، پس ذکر الله، یعنی حواس جمعی به الله جلّ جلاله، اما فهم، معرفت، گفتن، نوشتن، خواندن در فضائل و مصائب آل محمد:، نیاز به حواس جمعی - توجه قلبی - دارد، و روشن است که «ذکر» دارای مراتب و اقسامی است، و ثانیاً: تفقه، بیان، خواندن و نوشتن فضائل و مصائب، «ذکر الله» به شمار می رود. همانسان که زیارت و قرائت قرآن نیز از اقسام ذکر الله است.

اما باشتاب ترین راه رسیدن به مرتبه «ذکر الله» و معرفت به «ذکر الله»، توسّل است، یعنی توجه قلبی به نور الله و طلب کردن حاجت همراه با خشوع و خضوع، و دانستیم که «نور الله»، «اسم لله» و «صراط مستقیم الی الله» است، پس توجه به نور الله، توجه به الله جلّ جلاله را در پی دارد، پس توجه به حضرت محمد و آل محمد: یعنی توجه به «اسم الله» و «وجه الله» و «الصراط الی الله»، و طلب حاجت کردن یعنی طلب حاجت از «ید الله المبسوطه» و «رحمة الله للعالمین» - رحمة الله الواسعة -

و توسّل مصداق های گوناگونی دارد، مانند: اقامه مجلس عزای بر آن انوار مبارکه، گریه نمودن در عزای امام حسین علیه السلام و یکی از مصداق های توسّل، «نوشتن» و «بیان فضائل» و «خواندن فضائل» است و جالب است که توجه به امام و طلب حاجت نمودن، هم توسّل است، هم «ذکر الله» است و هم عبادت و عمل صالح به نیت تقرب به آن انوار مبارکه نیز از مصادیق «توسّل» به شمار می رود.

بنابر این یکی از راه های توسّل، مطالعه کردن فضائل آن انوار الهی است و از جمله کتاب هایی که به گونه فشرده و مختصر به بیان فضائل حضرت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم پرداخته و با ذوقی لطیف آن فضائل را نیز در قالب شعر بیان نموده و به نکات علمی - به زبان ساده - توجه داشته و در حدّی که کتاب اجازه می داده به تفقه در فضائل پرداخته، کتاب ارزشمند

«معجزات الأبرار عليهم السلام»، تأليف عالم جليل القدر وفاضل گرانقدر السيد السّن (1) و الحبر المعتمد حضرت حجة الاسلام والمسلمين سيد مجتبی سجّادی دام عزّه می باشد. خدایا! به حقّ حضرت محمد و آل محمد، فرج امام زمان روحی فداه را برسان و گرفتاری از شیعه برطرف نما. یا الله هر کسی این کتاب شریف را به هر تیتی مطالعه می فرماید، به حقّ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حاجت روا بفرما.

باقر فخّار طالخونچه ای (عفی عنه)

ص: 15

1- نسب نگارنده سطور، چنانچه در کتاب «ثمرات الشجرة الفاطمیّة» به قلم محرّر عاصی، محتاج به غفران و رحمت الهی هم آمده است، چنین می باشد: سید مجتبی سجّادی فرزند سید محمد فرزند سید مرتضی فرزند میرزا عباس فرزند میرزا محمدتقی فرزند میرزا محمد رفیع فرزند میرزا محمدرضا فرزند میرزا محمد شهیر به آقا فرزند میرزا عبدالواسع فرزند میرزا ابوالحسین فرزند میرزا فتح الله فرزند میرزارفیع الدین محمد فرزند سید علاءالدین حسین مشهور به خلیفه سلطان و سلطان العلماء فرزند سید رفیع الدین محمد فرزند سید شجاع الدین محمود فرزند سید علی فرزند سید هدایت الله فرزند میر علاءالدین حسین فرزند میر نظام الدین علی فرزند قوام الدین محمد فرزند سید علاءالدین حسین فرزند سید مرتضی فرزند سید علی فرزند سید کمال الدین صادق فرزند سید قوام الدین مشهور به میر بزرگ مرعشی فرزند سید کمال الدین احمد مشهور به صادق فرزند امیر سید علی ملقب به مرتضی فرزند تقیب سید عبدالله ابی صادق فرزند تقیب سید محمد ابی عبدالله فرزند تقیب ابی هاشم شاعر و ادیب و فقیه فرزند سید ابی الحسن علی تقیب، زاهد و محدث شاعر فرزند سید ابی عبدالله حسین تقیب، شاعر، فقیه و محدث فرزند سید ابوعلی (ابومحمد) حسن نسابه و فقیه محدث فرزند سید ابی الحسن علی مرعشی فقیه، محدث، شاعر و ادیب فرزند سید عبدالله ابی محمد، امیر العارفین نسابه و فقیه و محدث و شاعر فرزند ابی الحسن سید محمد اکبر محدث و نسابه فرزند محدث فاضل ابومحمد سید حسن فرزند امامزاده واجب التعظیم حسین اصغر فرزند امام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. از آنجایی که بیشتر افراد این شجره نامه از علماء و اعلام بوده اند، لذا در اکثر کتب تراجم و انساب، این شجره نامه وجود دارد، خاصّه شجره نامه مرحوم سید علاء الدین حسین خلیفه سلطان که ایشان از علماء عهد صفویّه بوده و هر کس در این زمینه کتابی نوشته است، شرح حالی درباره ایشان بیان نموده است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، الصلاة والسلام على سيدنا و مولانا العبد المؤيد والرسول المسدد أبي القاسم محمد صلى الله عليه وآله وسلم وأهليته الطيبين الطاهرين المعصومين ولاسيما ناموس الدهر وكهف الحصين وغيث المضطر المستكين مولانا و مقتدانا الحجة بن الحسن المهدي العسكري عليه السلام ولعنة الله على منكري فضائلهم و مناقبهم من الآن إلى قيام يوم الدين.

در این دوران غیبت وجود اقدس و نازنین حضرت ولی عصر روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء همیشه ناراحت بودم که عمریست سر سفره و خوان گسترده و کریمانه مولا نشسته ام و غیر از خوردن نمک و شکستن نمکدان، کاری نکرده ام.

بیچاره دلم خواست که کاری بکنم *** وصف ولی عالم امکان به بهاری بکنم

از بحر فضائل امیر دو سرا *** نقشی به ورق شام و کناری بکنم

و این کمترین از ارادتمندان آستان مقدس حضرات معصومین علیهم السلام چه می تواند بکنم که در خور خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام باشد؛ از همین رو هر از چند گاهی که خدمت آیه الله فخار دامت برکاته می رسیدم، ایشان سفارش در تألیف کتابی در باب معجزات اهل بیت علیهم السلام می فرمودند و اگر چه ادب در اطاعت امر ایشان بود، که چونان پدری مهربان و دلسوز، ارادتمند را مورد عنایت قرار می دادند، اما چنین بضاعتی در خود نمی دیدم، چرا که این وادی آن چنان باعظمت

است که چون جناب موسایی علی نبینا و آله و علیه السلام با دیدن سر انگشتی از تجلی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در کوه طور، سه روز سرمست گشته و ندای «خرّ موسی صعقا» را به عالمیان می‌رساند، و چون منی چگونه در این وادی وارد شود که،

ندارد بضاعت تن بی توان *** که گوید کمالات شاه جهان

بگفتا بگو یک الف ز آن همه *** بگفتم نگفته ست کسی بیش از آن

و چگونه دست به قلم بیرم که هم کار تکراری نکرده باشم و هم حق مطلب را تا حدی ادا کرده باشم، نه در شأن مولا که هر چه بگویم و هر چه بکنیم نمی‌توانیم حق ایشان را به جا بیاوریم؛ به همین خاطر حسب الامر استاد معظّم، از ارواح پاک و مقدّس علامه محمّد تقی و محمّدباقر مجلسی اعلی الله مقامهما مدد گرفتم و به نظرم رسید که بعضی از معجزات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را با اندک قریحه شعری که از الطاف کریمانه ائمه اطهار علیهم السلام است، به زبان شعر بیان کنم؛ به امید آنکه مورد قبول حضرات معصومین علیهم السلام قرار گرفته و این خدمت ناچیز را از این جیره خوار کمترین به احسن وجه قبول کنند و مرا در این امر چون همیشه یاری فرمایند.

ندارم به جز تو کسی در جهان *** عنایت نما بر من ناتوان

عنایت نما بر غلامت شها *** که گوید مدیحت به خلق جهان

بی شک این نوشتار از خطا مصون نیست، که «المعصوم من عصمه الله»؛ لذا امید است خوانندگان بزرگوار، خطاهایی که در این نوشتار وجود دارد را به این برادر کوچکشان ببخشایند و اگر احیاناً مطلب مفیدی در آن یافتند از جانب مولای کریم بنده نواز بدانند.

در پایان امید است اهل فن و شاعران بزرگوار، خرده بر این نوشتار نگیرند و نگویند اوزان اشعار آن چنان که باید رعایت نشده است؛ چرا که این نوشتار دل نوشته ای است به منزله ران ملخی برای سلیمان، و نگارنده قصدش عرض ادبی است محضر حضرت محمّد و آل محمّد علیهم السلام، و خود را در زمره شاعران آن بزرگواران نمی‌داند. و من الله توفیق.

سه شنبه دوّم مردادماه 1397

مصادف با ایّام ولادت حضرت ثامن الحجج علیه السلام

«سید مجتبی سجّادی»

ص: 17

معجزات حضرت رحمة للعالمين، سيد المرسلين، رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

اشاره

1. شق القمر

2. رد الشمس

3. اطاعت نباتات از حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

4. شهادت دادن اجسام به نبوت حضرت ختمی مآب صلى الله عليه وآله وسلم

5. طلب شفا از آب وضوی پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم

ص: 19

یکی از معجزات وجود نازنین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، «شق القمر» (شکافته شدن ماه) است، که به اجماع مسلمین، این معجزه در مکه اتفاق افتاده است، ولی در مورد تاریخ آن، اختلافاتی وجود دارد(1) و مرحوم شیخ عباس قمی قدس سره این اعجاز را در چهاردهم ذی الحجّه ذکر کرده است(2)

به هر تقدیر عموم محدّثین و علماء درباره وقوع این معجزه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ادّعی اجماع و تواتر کرده اند، چنانچه مرحوم طبرسی قدس سره از مفسّرين بزرگ شیعه می فرماید:

«المسلمین أجمعوا علی ذلك فلا یعتد بخلاف من خالف فيه.(3)

(مسلمانان بر انجام این معجزه اجماع دارند، از همین رو به گفتار مخالف توجّهی نمی شود.)

و از علمای اهل تسنّن نیز فخر رازی می گوید:

«المفسّرون بأسرهم علی أن المراد أن القمر حصل فيه الإنشقاق.(4)

(همه مفسّرين بر این عقیده اند که در ماه شکاف پدید آمده است.)

ص: 20

1- بحار الانوار، ج 17، ص 354

2- وقایع الأیام، ص 167

3- مجمع البیان، ج 9، ص 282؛ بحار الانوار، ج 17، ص 348

4- مفاتیح الغیب، ج 29، ص 29؛ بحار الانوار، ج 17، ص 349

و از آیاتی که اشاره به این معجزه دارد، آیه اول و دوم سوره قمر است که می فرماید:

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ، وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ) (1)

«قیامت نزدیک شد و ماه شکافته شد، و هر گاه معجزه ای می بینند روی بر می گردانند، و می گویند سحری دایم است.» مرحوم طبرسی قدس سره در تفسیر این آیات، طبق آن چه مرحوم علامه مجلسی قدس سره نقل کرده است، می فرماید:

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ، أَيْ: قَرِبَتِ السَّاعَةُ الَّتِي تَمُوتُ فِيهَا الْخَلَائِقُ وَ تَكُونُ الْقِيَامَةُ وَ الْمَرَادُ فَاسْتَعَدُّوا لَهَا قَبْلَ هَجُومِهَا، وَ انشَقَّ الْقَمَرُ، قَالَ: ابْنُ عَبَّاسٍ: اجْتَمَعَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ فَقَالُوا: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَشُقِّ لَنَا الْقَمَرُ فَلَقْتَيْنِ. فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ: إِنْ فَعَلْتُ، تُوْمِنُونَ؟ قَالُوا: نَعَمْ، وَ كَانَتْ لَيْلَةً بَدْرٍ، فَسَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ رَبَّهُ، أَنْ يُعْطِيَهُ مَا قَالُوا، فَانْشَقَّ الْقَمَرُ فَلَقْتَيْنِ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ يُنَادِي، يَا فُلَانُ! يَا فُلَانُ! اشْهَدُوا. (2)

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ، يَعْنِي: نَزْدِيكَ شَدَّ أَنْ زَمَانِي كَه مَخْلُوقَاتٍ دَرِ أَنْ مِي رِنْد، وَ نَزْدِيكَ اسْتِ كَه قِيَامَتِ شُود، وَ مَقْصُودِ اَيْنِ اسْتِ كَه قَبْلِ اَزِ اَمْدَنِ قِيَامَتِ عَلَانْمَشِ ظَاهِرِ شُد، وَ خَلَائِقِ مَهْيَايِ اَمْدَنِ اَنْ شُدْنَد. وَ شَكَاْفَتِه شُدْنِ مَاهِ رَا اِبْنِ عَبَّاسِ اَيْنِ چَنِينِ نَقْلِ كَرْدِه: مُشْرِكِينَ نَزْدِ رَسُولِ خُدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ جَمْعِ شُدْنَد وَ عَرْضِ نَمُودْنَد: اِگرِ شَمَا دَرِ اِدْعَايِ نُبُوتِ خُودِ صَادِقِ هَسْتِيد، پَسِ مَاهِ رَا بَرَايِ مَا بَشَكَاْفِ وَ دُو قَسْمَتِ كُن. پَسِ رَسُولِ خُدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ بَه اَنْ هَا فَرْمُودْنَد: اِگرِ اِنْجَامِ دَاْدَمِ، اِيْمَانِ مِي اَوْرِيد؟ عَرْضِ كَرْدْنَد: بَلِه، لَذَا دَرِ حَالِي كَه مَاهِ كَامِلِ بُوْد، رَسُولِ خُدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ اَزِ پُرُورْدِگَارِشِ دَرِ خُواَسْتِ نَمُود، اَنْ چِه اَنْ هَا مِي خُواَهَنْدِ رَا بَه اَنْ هَا بَدِهْد. پَسِ بَه نَاگَاهِ مَاهِ شَكَاْفَتِه شُد، وَ دُو نِيْمِه گَرْدِيد، دَرِ حَالِي كَه حَضْرَتِ مِي فَرْمُودْنَد: اِي فُلَانِي! وَ اِي فُلَانِي! شَهَادَتِ دِهِيد.)

ص: 21

1- سوره قمر، آیه 1 و 2

2- بحار الانوار، ج 17، ص 347 به نقل از مجمع البيان، ج 9، ص 281؛ بيان النافع، ص 216

و صاحب کتاب «تحفة المجالس» این معجزه را از جناب سلمان علیه السلام نقل کرده و می فرماید:

«سلمان فارسی روایت می کند که ابوجهل لعنة الله عليه شبي با يك يهودی خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند. ابوجهل عرضه داشت: ای محمّد! به ما معجزه ای نشان بده و الا سر تو را قطع می کنم. حضرت با مهربانی فرمودند: چه معجزه ای می خواهی. ابوجهل به طرف چپ و راست نگاهی کرد، که چه معجزه ای بخواهد، که وقوع آن دشوارتر باشد، یهودی گفت: می گویند پیغمبر ساحر است، بگو ماه را در آسمان بشکافد چون سحر در زمین محقق می شود و ساحر نمی تواند در آسمان تصرف کند. پس ابوجهل گفت: ماه را برای ما بشکاف. آن حضرت انگشت سبّابه اش را بلند کرد و به ماه اشاره فرمود. در همان وقت، ماه دو نیم شد و نیمی در جای خود قرار گرفت و نیمی دیگر بر جانب چپ رفت. ابوجهل گفت: بگو تا دوباره به هم متصل شوند. حضرت اشاره دیگری فرمودند، به قدرت حقّ دوباره به هم متصل شدند. یهودی وقتی این معجزه را دید ایمان آورد، اما ابوجهل گفت: او با سحر چشم ما را بسته و با سحر ماه را شکافته است. زمانی که مسافری از شهرهای دیگر آمدند و خبر دادند که در فلان شب، ماه را به دو نیمه دیده اند، من ایمان می آورم. ولی هنگامی که همه گفتند ماه را به دو نیمه دیده ایم، ابوجهل گفت: جادوی او واقعاً قوی است»⁽¹⁾

شنیدم ز سلمان کلامی عظیم *** به وصف نبیّ آن امام کریم

که روزی ابوجهل و فردی یهود *** بیامد به نزد رسول و دود

بگفتا: محمّد نما معجزه *** به ما تا شویم خالی از وسوسه

ص: 22

و اَلَا زَنَمَ مِنْ سِرْتِ رَا كُنُونِ *** به شمشیر و تیغی که باشد زیون

بگفتا محمد رسول خدا *** به خُلق خوش و صورتی دل گشا

چه خواهی ز باب کرامت ز مَنْ *** که خواهم ز ذات خدا در زَمَن

بگفتا یهودی به بوجهل خوار *** محمد بود ساحر روزگار

اگر معجزی خواهی اندر زمین *** بسازد به سحرش برایت ز کین

به افلاك و آفاقِ دیگر چو ماه *** دمِ ساحران کرده ذاتِ اِله

همی بی اثر هر زمان و مکان *** به لطفی که عاجز بُود هر بیان

بخواه ماه زیبا از کمر *** مطیع رسولان بُود هر قمر

بگو تا کند ماه گردون دوتا *** نبیی که باشد شه و ره نما

چو بوجهل نگاهی سوی این جهان *** نمود بهر ناممکنی ز آن میان

بگفتا اگر بر همه سروری *** امین خدا و تو پیغمبری

اشارت نما لحظه ای ماه را *** که گردد دوتا و شود او جدا

اشارت نمود آن شه و مقتدا *** بشد ماه گردون به لحظه دوتا

بگفتا ابوجهل کافر سرشت *** به حال تعجب از آن سرنوشت

دعایی نما تا شوندی یکی *** جدا گشتنش شد برم منجلی

اشارت نمود بار دیگر نبی *** بر آن ماه گردون و گشتی یکی

چو دید معجزی آن یهودی چنین *** مسلمان شد و محو ذات مبین

بزد دست توبه به دست رسول *** خطا کردم و تو مرا کن قبول

و لیکن ابوجهل کافر بگفت: *** ز سحرَت جهانی به عالم بنخفت

اگر جمله خلق و اهل زمین *** بگوید جدا گشته ماه برین

منم می کنم معجزت را قبول *** بگویم تویی آن امام و رسول

چو بگذشت ایام و آمد پیام *** ز اطراف گیتی ز ماه تمام

بدیدیم که گشته دو تا ماه بدر *** به روز فلان و به وقت سحر

ص: 23

بگفتا ابوجهل ز روی دغل *** محمد بود ساحری بی بدل

که سحرش قوی باشد و بی مثل *** اگر چه شکافد قمر را به لیل

چو «سجاد» فانی به اینجا رسید *** چو بوجهل کافر به چشمش ندید

معجزه دوم: ردّ الشمس

یکی از معجزاتی که در اکثر منابع روایی شیعی نقل شده است، معجزه «ردّ الشمس» می باشد. مدافع حریم امامت علوی، مرحوم علامه امینی قدس سره در کتاب «الغدیر» نام بسیاری از علمای عامّه را آورده است، که حدیث «ردّ الشمس» را نقل کرده اند (1)

و مرحوم سید اسماعیل طبرسی قدس سره می فرماید:

«چهار مرتبه ردّ الشمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاده است» (2)

به هر تقدیر مرحوم علامه مجلسی قدس سره به نقل از کتاب «شرح شفاء» از طریق شیعه و سنی از أسماء بنت عمیس نقل کرده است که او گفت:

«أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُوحَى إِلَيْهِ وَرَأْسُهُ فِي حِجْرِ عَلِيٍّ، فَلَمَّ يُصَلِّ الْعَصْرَ حَتَّى غَرَبَتِ الشَّمْسُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَصَدَّ لَيْتَ يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: لَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اللَّهُمَّ إِنَّهُ كَانَ فِي طَاعَتِكَ وَفِي طَاعَةِ رَسُولِكَ، فَارْزُدْ عَلَيْهِ الشَّمْسَ. قَالَ اللَّهُمَّ: فَرَأَيْتَهَا غَرَبَتْ، ثُمَّ رَأَيْتَهَا طَلَعَتْ بَعْدَ مَا غَرَبَتْ، وَوَقَعَتْ عَلَى الْآرْضِ وَذَلِكَ بِالصَّهْبَاءِ فِي خَيْبَرَ. (3)

ص: 24

1- الغدير، ج3، ص126 تا 141

2- كفاية الموحدين، ج2، ص419 تا 414

3- بحار الانوار، ج17، ص389 به نقل از شرح الشفاء، ج1، ص594؛ الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، ج1، ص84؛ ينابيع المودة، ج1، ص471

(به درستی که سر مبارک نبیّ خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دامان حضرت علیّ علیه السلام بود، که ناگاه بر حضرت وحی نازل شد، پس حضرت علیّ علیه السلام نماز عصر خود را نخواندند، تا این که آفتاب غروب کرد. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند، فرمودند: آیا نماز را خوانده ای یا علیّ؟ حضرت عرض کردند: نه، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند! به درستی که علیّ در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است، پس خورشید را برای او بازگردان تا نمازش را بخواند. اسماء گفته است: پس دیدم خورشید غروب کرد، سپس دیدم بعد از این که خورشید غروب کرده بود، طلوع نمود و نورش بر زمین تأیید و این اتفاق در صهباء خیبر افتاد.)

شنیدم ز اسماء کلامی عزیز *** همانی که باشد به زهرا کنیز

حدیث گران سنگ چون گوهری *** به وصف نبیّ و وصیّش علیّ

که روزی به «صهباء» بدیدم نبیّ *** همان سرور انس و جنّ و پریّ

به وقت نزول ملائک به وحی *** نهاده سرش مظهر ذات حیّ

به دامان حیدر همی با شکوه *** چنان سروری بین آغوش کوه

زمان شد تمام و غروب آفتاب *** سر حضرتش بر دلِ دُر ناب

شده گوهر و دُر در اینجا یکی *** علیّ گشته محو نبیّ زکی

چو برخاست ز آن وحی والا حبیب *** بگفتا به مولا و شاه غریب

که ای دُر یکتای ملک وجود *** مطیعت بُود جمله چرخ کبود

نمازت بخواندی در این نیم روز *** کنون که بُدی در برم در فروز

بگفتا علیّ نفس و جان نبیّ *** نخواندم نمازم به عشق ولیّ

سرت را چو بنهادی بر دامنم *** عیان شد صفات خدا مأمّنم

چگونه پریشان کنم مظهری *** که از آن بود ذات حقّ منجلی

نخواندم نمازم مبادا شها *** که بیدار گردد عزیز خدا

بگفتا نبیّ با خداوند خویش *** علیّ بوده در طاعتت همچو پیش

مطیع رسالت بده مرتضی *** بگردان برایش تو شمس الصّحی

ز بعد غروب و ظهور قمر *** بکن ردّ، تو شمس برایش دگر

چو خواندی نبیّ، ذات ربّ جلیل *** بشد روز تابان و عصری جمیل

بگفتا چو «سجّاد» این مثنوی *** بدید سجده شمس به مولا علیّ

***نکته: این حدیث شریف مشتمل بر دقائقی لطیف است و فقرات عجیبی دارد، از جمله عبارت «إِنَّهُ كَأَنَّ فِي طَاعَتِكَ وَفِي طَاعَةِ رَسُولِكَ»، که مشعر به این مطلب است که اولاً: ملائک و مناط عبد بودن عبد، اطاعت خداوند و اطاعت وجود نازنین حضرات معصومین علیهم السلام است؛ و هیچ چیز و هیچ کس را نباید بر آن بزرگواران ترجیح داد. و این کلام را آویزه گوش نمود که «العبد وما فی یده کان لمولاه؛ بنده و هر آن چه در دستش است، متعلق به مولایش می باشد».

و ثانیاً: خواست و رضایت مولا- را باید بر همه چیز مقدم کرد، چونان شاه مردان، ولی مطلق عالم امکان، امیر زمین و زمان و مکان، حضرت ابوالحسن امیرالمؤمنین علیه السلام، که وقتی ملازم رکاب حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بودند، به مقتضای «إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدٍ مُحَمَّدٍ (1) آرامش و خشنودی حضرت را بر همه چیز مقدم می کرد، حتی نماز؛ و با صدایی رسا به مفاد «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ السِّتِّكُمْ (2) با غیر زبانتان (با اعمال) مردم را (به خوبی ها) دعوت کنید»، می فرماید: ملائک خشنودی ذات احدیّت جلّ جلاله، رضایت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، و حتی برای نماز هم، آن هم نماز امیرالمؤمنین علیه السلام، نه نماز چون منی که ارزشی ندارد، حاضر نمی شود لحظه ای خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را از پریشان کنند، مبادا جنابشان مکدر احوال شوند.

و بیچاره آن افرادی که از طریقه علوی جدا شدند و حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان علیهم السلام را رعایت نکردند، و بعد از شهادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، درب خانه علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام جمع شدند، و با لگد درب را به پهلوی صدیق طاهره علیها السلام زدند؛ و این آتشی بود که از مدینه منوره شروع شد و به کربلای معلی رسید. راوی می گوید:

موقعی که خیمه ها را آتش زدند، اهل بیت علیهم السلام رو به فرار نهادند. دختری کوچک به نظر آمد که گوشه جامه اش آتش گرفته بود و سراسیمه می گریست و به اطراف می دوید و اشک می ریخت.

ص: 26

1- بحار الأنوار، ج 3، ص 283

2- بحار الأنوار، ج 67، ص 303

مرا به حال او رحم آمد؛ به نزد او تاختم که آتش جامه اش را فروشانم؛ همین که صدای سم اسب مرا شنید، زیادتر مضطرب شد. گفتم: ای دختر، قصد آزارت را ندارم. به ناچار با ترس ایستاد. از اسب پیاده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداری دادم.

يك مرتبه فرمود: ای مرد، لب هایم از شدت عطش کبود شده، يك جرعه آب به من بده. از شنیدن این کلام، رقت تمام به من دست داده، ظرفی پر از آب به او دادم. آب را گرفت و آهی کشید و آهسته به راه افتاد. پرسیدم: کجا می روی؟ فرمود: خواهر کوچک تری دارم که از من تشنه تر است. گفتم: مترس، زمان منع آب گذشت؛ شما بنوشید.

فرمود: ای مرد، سؤالی دارم؛ بابایم حسین علیه السلام تشنه بود، آیا او را آبش دادند یا نه؟ گفتم: ای دختر، به واللّه تا دم آخر می فرمود: اسقونی شربة من الماء؛ يك شربت آب به من بدهید (1)

وای از این مصیبت! چه جانسوز سروده سید حمیری:

و لا أضحك الله سنّ الدهر إن ضحكت *** و آل أحمد مظلومون قدفهروا

نکته: لازم به تذکر است که اگر بین نماز اول وقت و عزاداری اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خاصه سرور و سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام تقارنی پیش آمد، بر اهل تحقیق واضح است که شعائر حسینیّه مقدّم بر نماز اول وقت می باشد، چون بین واجب و مستحبّ که تراحم نشده است، تا بخواهیم واجب را مقدّم کنیم، بلکه بین مستحبّ با مستحبّی دیگر تراحم واقع شده است.

به بیان کامل تر، اصل تولّی، که شعائر حسینیّه از مصادیق اساسی آن است، واجب می باشد؛ همان گونه که اصل نماز هم وجوبش مسلم است. منتهی بعضی از نمازها مثل نماز اول وقت مستحبّ بوده، و برخی دیگر چون اصل نمازهای پنج گانه یومیّه واجب است؛ کما این که عزاداری نیز گاهی واجب می گردد، و آن مقدار حداقلی است که اگر انجام نشود، کلّ عزاداری ترك می شود؛ و مازاد از این مقدار و حداقل، مستحبّ بوده، و اگر مکلفین همه مصادیق عزاداری را ترك نمایند، همگی مرتکب حرام شده اند؛ چرا که بزرگان وجوب شعائر را در جای خودش ثابت نموده اند.

بنابر این اگر فی المثل در ظهر عاشورا، بین اقامه عزاء، و نماز اول وقت، تقارن زمانی به وجود بیاید، از دو حال بیرون نیست:

ص: 27

1) یا تراحم شده است، بین قدر واجب (حداقل و قدر متیقن عباداری و تعظیم شعائر) از عباداری، و بین نماز اول وقت، که مستحب است. که در این فرض باید به واجب عمل نمود و عباداری را مقدم کرد و نماز اول وقت را به تأخیر انداخت.

2) یا تراحم شده، بین مصادیقی از عباداری که مستحب است، با نماز اول وقت، که آن هم مستحب می باشد. و در این صورت طبق آن چه علمای علم اصول در باب تراحم فرموده اند، باید اخذ به اقوی الملاکین نمود. و آن چه در اینجا ملاک قوی تری دارد، عباداری می باشد؛ چون اولاً: برگشت نماز اول وقت به فروع دین بوده، در حالی که برگشت شعائر حسینیّه، به ولایت اهل بیت علیهم السلام می باشد؛ آن ولایتی که از اصول دین شمرده می شود و اگر واجبات از قبیل: نماز، روزه، حجّ و... از مکلف پذیرفته و قبول می گردد، به واسطه آن می باشد. چنانچه در زیارت جامعه کبیره می فرماید:

«بِمُؤَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ.»

(به سبب ولایت شما اهل بیت اعمال واجب را خداوند قبول می کند.)

و در روایت دیگری وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا، لَوْ أَنَّ رَجُلًا لَقِيَ اللَّهَ بِعَمَلٍ سَعَى بَعِينِ نَبِيًّا، ثُمَّ لَمْ يَأْتِ بِوَلَايَةِ أَوْلَى الْأَمْرِ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، مَا قَبِلَ اللَّهُ مِنْهُ صَدْرًا وَلَا عَدْلًا.» (1)

(سوگند به خدایی که مرا به حقّ به نبوت برانگیخت، اگر کسی در روز قیامت در حالی که در نامه اعمال خود عمل هفتاد پیامبر را داشته باشد اما به همراه آن اعمال، ولایت امام و اولی الامری که از ما اهل بیت است، نباشد، خداوند از او هیچ عمل واجب و مستحبی (توبه و فدیة و کاری نیکی) را قبول نمی کند.)

پس چون مناط و ملاک عباداری، برگشتش به ولایت که از اصول دین است، می باشد، بر نماز اول وقت که مستحب است، مقدم می شود؛ از این رو مرحوم شیخ اعظم انصاری قدس سره در این باره می فرمایند:

ص: 28

«لامضایقه فی التزام زیاده ثواب الزیارة عن أكثر الواجبات ولكنه ليس من باب زیادة ثواب المستحب عن ثواب الواجب، لأن الزیارة عن مظاهر الولاية التي وجوبها فوق وجوب جميع الواجبات حتى الصلوة. (1) دریغ نمی کنیم از این که بگوئیم ثواب زیارت [سیدالشهداء] از بیشتر واجبات زیادتر است؛ اما نه از باب این که ثواب [بعضی از] مستحبات، از ثواب [برخی از] واجبات بیشتر می باشد. [مثل ثواب رسیدگی به امور فقراء و ثواب جواب سلام را دادن] بلکه از این جهت که زیارت جلوه و مظهر ولایت [اهل بیت] می باشد، آن ولایتی که وجوبش فوق همه واجبات حتی نماز می باشد.»

و همچنین مرحوم فاضل دربندی قدس سره در کتاب «اسرار الشهادت» ضمن بحث مفصّلی می فرمایند:

«أن التّدين بالولاية فوق الكلّ من العبادات والأعمال الحسنة فكذا ما هو مظهر لهذه الجوهرة العزیزة، و محقق لوجود تلك الدّرة النفیسة الیتیمة، و هذا هو زیارة قبورهم القدیسة و ضرائحهم المنوّرة، و البكاء علی مصائبهم. (2)

ثانیاً: در طول سال، مصلحت نماز اول وقت درک می شود، و فقط ایام معدودی از سال ممکن است بین عزاداری و نماز اول وقت تراحم شود و اگر در همین ایام هم بخواهیم نماز اول وقت را مقدّم کنیم، ما مصلحت عزاداری را در این روز ترك کرده ایم.

ثالثاً: وجه تمایز مذهب حقّه امامیه، با سایر مذاهب و دیگر ادیان، در تعظیم شعائر اهل بیت علیهم السلام می باشد.

رابعاً: آن روایاتی که برای فضیلت شعائر حسینیّه وجود دارد، برای هیچ يك از مستحبات و حتی واجبات، چنانچه از مرحوم شیخ انصاری هم نقل شد، وجود ندارد. تا آنجا که مرحوم شیخ جعفر شوشتری قدس سره در مقدمه کتاب «خصائص الحسینیّه» در ضمن مطالب مفصّلی، که ما مضمون آن را عرض می کنیم، فرموده اند:

ص: 29

1- الفوائد الأصولیة، ص 290

2- اسرار الشّهادت، ج 1، ص 123

در روز قیامت و در ساحت قدس ربوبی جلّ جلاله چشم امیدها به هیچ يك از واجبات و مستحبات نبوده و همه به برکت شعائر حسینیّه، امید به شفاعت و الطاف کریمانه حضرت سیدالشیّد هداء علیه السلام دارند و آن چه روز قیامت و در محضر ذات مقدس ربوبی تبارک و تعالی کارگشا و اکسیر اعظم است، شعائر حسینیّه می باشد. خامساً: عزاداری برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خاصّه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام موجب آرامش و تسلای قلب ائمه اطهار علیهم السلام بوده و به نوعی مواسات با آل الله علیهم السلام می باشد. در حالی که دیگر واجبات و مستحبات به این اندازه، قلب اهل بیت علیهم السلام را آرام و خشنود نمی کند.

معجزه سوّم: اطاعت نباتات از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

در بین معجزات بی شمار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، برخی نشان از «ولایت تکوینی» آن حضرت، بر «عالم امکان» دارد، مانند اطاعت نباتات از سیدالمرسلین. و در این باره مرحوم علامه مجلسی قدس سره از شیخ صدوق قدس سره از ابن عباس از پدرش نقل کرده است:

«قَالَ أَبُو طَالِبٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا ابْنَ أَخِي! اللَّهُ أُرْسَلَك؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَأَرِنِي آيَةً، قَالَ: ادْعُ لِي تِلْكَ الشَّجَرَةَ، فَدَعَاَهَا فَأَقْبَلَتْ حَتَّى سَجَدَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَنْصَرَفْتُ، فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَام]: أَشْهَدُ أَنَّكَ صَادِقٌ، يَا عَلِيُّ! صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ. (1)

(ابوطالب علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ای پسر برادر! آیا خدا شما را به رسالت فرستاده است؟ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بله. ابوطالب علیه السلام گفت: معجزه ای به من نشان بده، و گفت: برای من آن درخت را حاضر کن. پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن درخت را طلب کردند، پس آن درخت در مقابل حضرت آمد تا این که بر ایشان سجده کرد، و سپس به جای خودش بازگشت. پس ابوطالب علیه السلام گفت: شهادت

ص: 30

می دهم که شما صادق هستید، [و بعد به فرزند خود نیز گفت:] ای علی! پشت سر پسرعمویت نماز بخوان.

بگفتا ز عباس عموی علی *** حدیث وزینی به وصف نبی

دیدم ابوطالب آن خوش مرام *** که گوید به ختم رسل این کلام

که ای زاده بهترین یاورم *** اگر قاصدی از بر داورم

تویی سرور و پیک ذات اله *** نبی خدا و از آن پیشگاه

نما معجزی از برایم کنون *** که دل خون شود منکر و هر زبون

طلب کن که آید درختی به پیش *** کند سجده بر سرور و شاه خویش

چو آن یاور سیّد المرسلین *** ز بهر خلائق به حقّ الیقین

طلب کرد یکی معجز دل نشین *** که عاجز کند خصم روی زمین

بخواند آن نبی و شه نازنین *** درختی تنومند در آن حال و حین

به یک گوشه چشم خود اصل دین *** به ناگه درختی چنان ساجدین

بیامد بر افضل از هر نبی *** ولی نعمت انس و جن و پری

که نبود برایش به عالم قرین *** به غیر از علی آن امام مبین

سپس سجده ای بر محمد نمود *** چو خوبان عالم به چرخ کبود

بزد بوسه بر پای شاه جهان *** به بین خلائق شجر زان میان

چو با امر آن سرور کن فکان *** برفت جای خود آن شجر در زمان

بگفتا ابوطالب اندر خطاب *** به آن شافع محشر اندر حساب

شهادت به صدق و کمالت دهم *** ز دست خلائق پناهت دهم

علی جان بکن مصطفی را مدد *** نمازت بخوان همرهش تا ابد

علی جان در این سختی روزگار *** مدد کن به «سجّاد» بی تاب یار

در باب اطاعت نباتات از وجود نازنین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایات زیادی وارد شده است بلکه بعضی از روایات تصریح دارد، درختان و سنگ ها در مقابل خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم سجده می کردند(1) چنانچه حضرت امام باقر علیه السلام در روایتی می فرماید: «كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثَةٌ لَمْ تَكُنْ فِي أَحَدٍ غَيْرِهِ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِيَّ، وَكَانَ لَا يَمُرُّ فِي طَرِيقٍ فَيَمُرُّ فِيهِ بَعْدَ يَوْمَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ إِلَّا عَرَفَ أَنَّهُ قَدْ مَرَّ فِيهِ لِطَيْبِ عَرَفِهِ، وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِحَجْرٍ وَلَا بِشَجَرٍ إِلَّا سَجَدَ لَهُ.»(2)

(سه چیز در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که در کسی جز ایشان وجود نداشت: حضرت سایه نداشتند، و از راهی عبور نمی کردند، مگر این که هر کس بعد از دو یا سه روز از آنجا عبور می کرد، از بوی حضرت متوجه می شد که ایشان از آنجا عبور کرده اند، و حضرت از کنار سنگ و درختی عبور نمی کردند، جز این که برای حضرت سجده می نمودند.)

حال وقتی وجود نازنین حضرت ابوطالب علیه السلام تعظیم و اطاعت احجار و اشجار نسبت به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم را دیده تا آن جایی که به فرزند بزرگوارشان می گویند، پشت سر پسر عمویت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نماز بخوان؛ نشان از این دارد که خود حضرت ابوطالب علیه السلام هم به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم اقتداء می کردند. و دیگر جایی برای بحث درباره ایمان آوردن ایشان باقی نمی ماند، اما با این حال، در این زمینه چند روایت آورده می شود.

ایمان أب الأئمة الكرام حضرت ابوطالب علیه السلام

بر قلوب پاک و نورانی و خالی از غرض، مخفی نیست که تاریخ مظلوم تر از امیرالمؤمنین علیه السلام به خود ندیده، و نابکاران روزگار از هیچ فرصتی برای هجمه و توهین به امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 32

1- سجده کردن هر چیزی به حسب شأن و خصوصیات همان چیز است، همان گونه که ذکر گفتن هر چیزی به حسب خودش است

2- اصول کافی، ج 1، ص 442

غافل نشدند و برای این که کسی دم از علی مرتضی علیه السلام نزند، پیروان شاه مردان را مورد تهمت ها و افتراها قرار دادند.

چنانچه عده ای مختار را در زمره فرقه کیسانیه قرار دادند، و شخصیت بزرگواری مثل زهیر بن قین را عثمانی مذهب خطاب نمودند، و یا جناب عقیل برادر امیرالمؤمنین علیه السلام را فردی طماع معرفی کردند. و وقاحت را به آنجا رساندند که به خود اجازه دهند به حضرت ابوطالب علیه السلام پدر امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت کفر دهند و بگویند: ابوطالب علیه السلام العیاذ باللّٰه کافر از دنیا رفت، و به رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده است؛ که با تأملی سطحی در روایتی که نقل شد، می توان دریافت که حضرت ابوطالب علیه السلام از مؤمنین واقعی به شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

آری ای عزیز! اهل نفاق نه تنها به حضرت ابوطالب علیه السلام، که به فرزندان و دودمان مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چه آزارها و هجمه ها که نکردند، و اگر قدری در روایات نظر کنید می بینید که در کربلا وقتی امام حسین علیه السلام فرمود:

«مگر حلالی را حرام کرده ام یا حرامی را حلال کرده ام که این چنین راه بر من بسته آید.»

در جواب حضرت گفتند:

«بغضاً لأبيك؛ به خاطر عداوتی که با پدرت علی مرتضی داریم بر تو راه بسته ایم.» (1)

و یا وقتی شاهزاده علی اکبر علیه السلام به میدان آمد و لشکریان، شباهت حیرت انگیز او را به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم دیدند، شمشیرها بر زمین قرار دادند و گفتند:

«این جوان خود خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است که به میدان آمده و ما به جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی رویم.»

اما وقتی حضرت خودشان را معرفی کردند و فرمودند:

ص: 33

«أنا عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب.»

همان نانجیبان خم شدند و شمشیرها را از زمین برداشتند و گفتند:

«با هر کسی که نامش «علیّ» باشد می جنگیم. (1)»

و شما گمان نکنید که این «بغضاً لأبيك» فقط به امام حسین علیه السلام گفته شده است، چرا که وقتی وجود نازنین سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام در سبابط مدائن خطبه ای خواند که به مذاق منافقینیکه خود را از ارادتمندان حضرت معرفی می کردند، خوش نیامد، ریختند و سرپرده حضرت را غارت کردند و آن گاه که امام می خواستند سوار بر اسب شوند و به سوی مدائن حرکت کنند، یکی از آن ها عنان اسب حضرت را گرفت و خنجر زهرآلودی به پهلوی حضرت زد که نفس امام بند آمد (و طبق روایتی بران حضرت زد که تا استخوان شکافته شد) و گفت:

«این هم مثل پدرش علیّ کافر شده است. (2)»

و آن قدر این مصیبت بر نگارنده گران تمام شده است، که دیگر سیلاب اشک امانش نمی دهد و قدرتی بر کتابت ندارد و با قلبی سوزان از سنگینی مصائب آل الله علیهم السلام محضر حضرتش عرضه می دارد:

علیّ جان فدایت همه کائنات *** بتابد به عشق رُخت آفتاب

به جز تو غریبی ز مادر نژاد *** اگر چه بُدی مظهر عدل و داد

به دوران و تاریخ گشتم همی *** ندیدم امیری چو تو در دمی

که گویند ز بُغض پدر با پسر *** بریزیم خون شما سربه سر

بگویند پدر را که کافر بُمرد *** اگر چه غم مصطفی را بخورد

بگویند به «سجّاد» دل خون زار *** غم مرتضی را به عصرش گذار

ص: 34

1- این روایت را یکی از اساتید نقل نمودند، اما در زمان کتابت این اوراق، مأخذ آن یافت نشد

2- جلاء العیون، ص 432

به هر تقدیر چگونه می توان گفت جناب ابوطالب علیه السلام مسلمان نشد و العیاذ باللّٰه مشرک از دنیا رفت، در حالی که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیکان خود را جمع کرد و آن ها را به اسلام دعوت نمود، حضرت ابوطالب علیه السلام به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: «أَخْرَجُ ابْنَ أَخِي فَإِنَّكَ الرَّفِيعُ كَعْبًا وَالْمَنِيْعُ حَزْبًا وَالْأَعْلَىٰ أَبًا وَاللَّهِ لَا يَسْلُوكَ لِسَانَ إِلَّا سَلَقَتْهُ أَلْسُنٌ حِدَادٌ وَاجْتَذَبَتْهُ سَيُوفٌ حِدَادٌ وَاللَّهِ لَتَذَلَّنَّ لَكَ الْعَرَبُ ذُلَّ الْبُهْمِ لِحَاضِنَا...» (1)

(برادر زاده ام! قیام کن، تو مقام بالایی داری و حزب تو بهترین حزب هاست. تو فرزند مرد بزرگی هستی، هر گاه زبانی تو را آزار دهد، زبان های تیزی به دفاع از تو بر می خیزد. به خدا قسم اعراب مانند بچه حیوانی که نسبت به مادرش خاضع است در پیشگاه تو خاضع خواهند شد.)

از جمله دلالتی که دلالت بر ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام می کند، اشعار حضرت ایشان است، چنانچه ابن کثیر که از علماء عامه می باشد، از ایشان در ضمن شعری نقل کرده است:

فَلَسْنَا وَرَبِّ الْبَيْتِ نُسَلِّمُ أَحْمَدًا *** لِعِزَاءٍ مِنْ عَصِّ الزَّمَانِ وَلَا كَرْبِ

قسم به خدای بیت الله الحرام که ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم شما نخواهیم کرد، هر چه که بر ما فشار بیاورید و مشکلات بر ما افزوده شود.

به راستی آیا کسی که چنین شعری سروده است، که حتی عامه هم نقل کرده اند، می تواند کافر بوده باشد. شخصیتی که در شعر دیگری تصریح به ایمان خود می کند، و چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی نقل کرده، می فرماید:

يا شَاهِدَ اللَّهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِ *** أَنِّي عَلَىٰ دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدِ

مَنْ شَكََّ فِي اللَّهِ فَإِنِّي مُهْتَدٍ (2)

ص: 35

1- فروغ ابدیت، ص 365؛ بحار الانوار، ج 35، ص 147؛ طرائف، ص 457

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 278

ای شاهدان الهی، شاهد باشید که من بر دین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، احمد هستم. هر کس می خواهد از دین خارج شود، بیرون برود؛ من به او هدایت شدم. علاوه بر این که وقتی حضرت ابوطالب علیه السلام از دنیا رفتند، خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام امر کردند پدرشان را غسل دهند و ایشان را دفن کنند. و در کتب فقهی تصریح شده است که دعا و طلب آمرزش برای کافر جایز نیست و غسل و دفن میت مسلمان واجب است و اگر حضرت ابوطالب علیه السلام مسلمان نبودند، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر به غسل دادن ایشان نمی فرمودند، و برای ایشان طلب خیر نمی کردند، چنانچه نقل شده است:

«دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى عَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ، وَهُوَ مُسَجَّى. فَقَالَ: يَا عَمُّ! كَفَلْتَ يَتِيمًا، وَرَبَّيْتَ صَغِيرًا، وَنَصَرْتَ كَبِيرًا، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا، ثُمَّ أَمَرَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِغُسْلِهِ. (1)

(حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر حضرت ابوطالب علیه السلام وارد شدند، در حالی که ایشان از دنیا رفته بودند، و فرمودند: ای عمو! در کوچکی مرا تربیت کردی و در یتیمی کفالت مرا بر عهده گرفتی و در بزرگیم مرا یاری کردی. پس خداوند بهترین پاداش ها را به تو عطا کند. سپس به حضرت علی علیه السلام امر فرمودند که ایشان را غسل دهند.)

همان طور که عرض شد، به دو فقره از این روایت برای ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام می توان استدلال کرد:

اول: عبارت «فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا» که در این عبارت، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای عموی بزرگوارشان دعای خیر می کنند، در صورتی که اگر العیاذ باللّٰه حضرت ابوطالب علیه السلام کافر بودند، چنین دعایی برای ایشان جایز نبود.

دوم: عبارت «أَمَرَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِغُسْلِهِ» که خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مولا را امر می کند که پدرشان را غسل دهند؛ و چنانچه بیان شد غسل میت مسلمان واجب است و اگر حضرت ابوطالب علیه السلام

ص: 36

1- امالی شیخ صدوق، ص 404؛ بحار الانوار، ج 35، ص 68. و قال ابن جوزی فی التذکرة: عارض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جنازة أبي طالب وقال: وصلتک رحم، و جزاک الله یا عم خیراً. (تذکرة، ج 1، ص 146)

العیاذ باللّٰه کافر بودند، غسل و کفن و دفن ایشان جایز نبود، و اساساً غسل دادن کافر معنایی ندارد.

صرف نظر از اشعار حضرت ابوطالب علیه السلام و روایاتی که در اینجا در باب ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام ذکر شد و اشعار و روایات دیگری که برای مسلمان بودن حضرت ابوطالب علیه السلام در کتب مفصّله آمده است، نگارنده بر این باور است که عاده، بلکه عقلاً، تا انسان ایمان و اعتقاد به کسی یا چیزی نداشته باشد، از او محافظت و حمایت نمی کند و به اجماع مسلمین، حتّی آن دسته از عامّه که می گویند حضرت ابوطالب علیه السلام به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورد، جناب ابوطالب علیه السلام لحظه ای از حفاظت و حمایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست برداشت؛ تا آنجایی که در آن سختی های شعب ابوطالب، حضرت را تنها نگذاشت و همچنان از حضرت حفاظت و حمایت می کرد، به اندازه ای که در اثر آن سختی ها بیمار شدند و بعد از زمان اندکی از اتمام حصر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمودند.

و آن چه باید برخی از اهل سنت را که العیاذ باللّٰه حضرت را مشرک می پندارند، به دقّت وادارد، و در گفتارشان تجدید نظر کنند، وصیت حضرت ابوطالب علیه السلام می باشد، که خود علماء اهل سنت نیز آن را نقل کرده اند، و نگاشته اند ایشان در پایان عمر شریف خود فرمودند:

«...وَإِنِّي أُوصِيكُمْ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرًا، فَإِنَّهُ الْأَمِيرُ فِي قُرَيْشٍ، وَالصَّدِيقُ فِي الْعَرَبِ، وَهُوَ جَامِعٌ لِهَذِهِ الْخِصَالِ الَّتِي أُوصِيكُمْ بِهَا، وَقَدْ جَاءَكُمْ بِأَمْرِ قَبْلَهُ الْجَدَّانُ وَأَنْكَرَهُ اللَّسَانُ مَخَافَةَ الشَّنَّانِ، وَإِيْمَ اللَّهِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى صَعَالِكِ الْعَرَبِ، وَأَهْلِ الْعِزِّ فِي الْأَطْرَافِ، وَالْمُسْتَضَعِّعِينَ مِنَ النَّاسِ، قَدْ أَجَابُوا دَعْوَتَهُ، وَصَدَّقُوا كَلِمَتَهُ، وَعَظَّمُوا أَمْرَهُ، فَخَاصَ بِهِمْ عَمْرَاتُ الْمَوْتِ، فَصَارَتْ رُءُوسَ قُرَيْشٍ وَصَنَادِيدَهَا أَذْنَابًا، وَدُورَهَا خَرَابًا، وَضَعْفَاؤُهَا أَرْبَابًا، وَإِذَا أَعْظَمَهُمْ عَلَيْهِ أَحْوَجُهُمْ إِلَيْهِ، وَابْعَدَهُمْ مِنْهُ أَحْظَاهُمْ لَدَيْهِ، قَدْ مَحَضَّتْهُ الْعَرَبُ وَدَادَهَا، وَصَفَّتْ لَهُ بِلَادَهَا، وَأَعْطَتْهُ قِيَادَهَا، فِدُونَكُمْ يَا مَعْاشِرَ قُرَيْشٍ! ابْنَ أَبِيكُمْ وَأُمَّكُمْ كُونُوا لَهُ وُلَاةً، وَلِحَزْبِهِ حُمَاةً، وَاللَّهِ لَا يَسْلُكُ أَحَدٌ سَبِيلَهُ إِلَّا رَشَدًا، وَلَا يَأْخُذُ أَحَدٌ بِهَدْيِهِ إِلَّا سَعِدَ، وَلَوْ كَانَ

لِنَفْسِي مُدَّةً وَفِي أَجَلِي تَأْخِيرًا، لَكَفَيْتُهُ الْكُوفَايَ، وَ لَدَفَعْتُ عَنْهُ الدَّوَاهِيَ، غَيْرَ أَنِّي أَشْهَدُ شَهَادَتَهُ وَ أَعْظَمُ مَقَالَتَهُ. (1)

(... و من به شما وصیت مینمایم که در نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیکی کنید، چرا که ایشان امیر قریش می باشد، و راستگوی عرب است و ایشان جامع همه صفاتی می باشد که شما را به آن ها سفارش کردم. ایشان بر شما با دینی مبعوث شده که دل آن را قبولی کند و زبان آن را از ترس دشمن کینه توز انکار می نماید. به خدا قسم گویی می بینم که بیچارگان بیابان نشین عرب، و کسانی که عزت دارند، و مردمان ضعیف، دعوت ایشان را اجابت کرده اند، و گفتارشان را تصدیق نموده اند، و به کار ایشان عظمت بخشیده اند، و با همین یاران گرداب های مرگ را طی کرده است، لذا قریش و بزرگان آن، در مقابل ایشان سر فرود آورده و پیرو ایشان گشته اند و خانه های آن ها خراب و ضعیفان آن ها، ارباب مردم شده اند. و به ناگاه بزرگترین آنان نزد ایشان، نیازمندترین آن ها به ایشان می شود، و دورترین افراد به ایشان، خطاکارترین آنان نزد ایشان می شوند؛ عرب محبت فوق العاده خود را خاص ایشان می گرداند و سرزمین آن ها مطیع و رام ایشان می شود و زعامت خود را به ایشان می سپارند؛ ای گروه قریش! دوستدار پسر پدر و مادر خود (یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) باشید و از گروه ایشان حمایت و پشتیبانی کنید؛ به خدا قسم کسی در راه ایشان قدم بر نمی دارد مگر آن که هدایت شود، و کسی پیرو ایشان نمی شود مگر آن که سعادت مند می شود؛ و اگر برای من زمانی باقی مانده بود، و در مرگم تأخیر می افتاد، ایشان را یاری، و در مشکلات از ایشان حمایت می کردم و بلاها را از ایشان دور می نمودم، اما به شهادتین ایشان گواهی، و شهادت می دهم و گفتار ایشان را عظیم می دانم.)

حال شخصیتی که این چنین وصیت می کند، آیا امکان دارد که به خداوند متعال، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نداشته باشد، و از طرف دیگر نیز حتی به قیمت جان شیرینش، از حضرت

ص: 38

1- روضة الواعظین، ج 1، ص 140؛ عنه البحار، ج 35، ص 107؛ با اندکی اختلاف فی السیرة الحلبیة، ج 1، ص 497؛ و تاریخ الخمیس، ج 1، ص 300

حمایت و حفاظت کند. و اینجاست که باید گفت انسان خواب را می شود بیدار کرد، ولی کسی که خودش را به خواب زده باشد، هرگز از خواب بیدار نمی شود.

خبر دادن حضرت ابوطالب علیه السلام از غیب

مرحوم ثقة الاسلام کلینی قدس سره در کتاب ارزشمند و شریف «اصول کافی»، در باب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است: «إِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَدٍ جَاءَتْ إِلَى أَبِي طَالِبٍ لِتُبَشِّرَهُ بِمَوْلِدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: اصْبِرِي سَبْتًا أَبَشْرُكَ بِمِثْلِهِ إِلَّا التُّبُوءَ، وَقَالَ: السَّبْتُ ثَلَاثُونَ سَنَةً، وَكَانَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَآمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثُونَ سَنَةً» (1).

(فاطمه بنت اسد نزد ابوطالب آمد تا او را به ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مژده دهد، ابوطالب گفت: يك سبت صبر کن، من هم تو را به شخصی مانند او، غیر از مقام نبوت مژده خواهم داد. امام صادق علیه السلام فرمودند: سبت سی سال است، و فاصله میان (به دنیا آمدن) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال بود.)

این روایت شریف نشان دهنده آن است که حضرت ابوطالب علیه السلام از غیب آگاه بوده اند، و به لوح محو و اثبات، و یا لوح محفوظ دسترسی داشته اند، و از آن خبر می داده اند.

و به راستی آیا امکان دارد کسی که گنجینه علم الهی است، و از غیب خبر دارد، و وصی از اوصیاء الهی است، را این چنین مورد هتک حرمت قرار داد، تا جایی که بگویند حضرت ابوطالب علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورد و مشرک از دنیا رفت. و حال آن که سی سال زودتر از به دنیا آمدن فرزندش، از آن خبر می دهد، و آگاه است که فرزند برادرش وجود نازنین ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم، خاتم انبیاء می باشد و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام آن مقامات با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به جز نبوت شریک است.

آری حضرت ابوطالب علیه السلام از بدو ولادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، علاقه عاشقانه ای به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشت، و با از دنیارفتن حضرت عبدالمطلب، به طور مستقیم از حضرت حمایت

ص: 39

می کرد، و به وجود نازنینش ایمان کامل داشت، و برای ترویج مذهب حقّه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از هیچ کوششی دریغ نکرد، و سرّ درخواست معجزه کردن حضرت ابوطالب علیه السلام از وجود نازنین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، واضح شدن امر رسالت و نبوت برای مردمان و ناآگاهان بوده است.

فاطمه بنت اسد، سیّدۀ خَلق احد *** بهر بشارت با خرد، از مقدم نور صمد

آمد شتابان سر بلند، نزد ابو طالب به وجد *** بس شادمان دل پسند، آن بر خدا محبوب و عبد

گفتا که آمد در جهان، دردانه ای والا مقام *** افضل ز جمله انبیا، آن سیّد نیکو مرام

محوش تمام کائنات، در عالم و کلّ سرا *** احمد بنامیده خدا، او را به عرش و ما ورا

چون مژده مولود را، گفتا به شیخ الطائفه *** در خلوتی خالی ز غیر، آن بر جهانی قائمه

گفتا ابوطالب به حمد، با همسر والا و فرد *** سبتی چو بگذشت زین عدد، آید به دنیا هم نبرد

از بهر آن مولود ربّ، از بهر یاری و مدد *** آن که بُود مولای خلق، از خلقت و آن روز عهد

مژده دهم چندی دیگر، آید تو را ای فاضله *** فرزند والایی که هست، نفس نبیّ بی واسطه

باشد وصیّ مصطفی، در هر مقامی و زمان *** الا نبوت که خدا، از بعد خاتم در جهان

آن را برای هیچ کس، ناکرده در عالم روا

در هر زمانی و مکان، گر چه بود روح دعا

دارد همه اعجازها، چون جمله پیغمبران *** مثلش نباشد در جهان، در عالم کون و جنان

گفتا ابوطالب به او، چون مژده فرزند او *** خوشحال مادر که بود، فرزند او پر آبرو

گر که ابوطالب نبود، افضل ز خوبان جهان *** یا که نبود از اوصیا، چون شاه مردان بی گمان

آگه نبود از غیب ربّ، در این جهان چون دیگران *** باشد جنابش بی گمان، برتر ز ابرارِ نهران

در روز حشر نورش کند، خاموش نور از کیا *** در آن سرای جاودان، تَبُودَ چو او مشکل گشا

(سجّاد) گوید بی امان، هستی مرا صاحب عنان *** لطفی نما بر خدمت، باشد برایت نوحه خوان

بگفتم شبی وصف عمّ نبیّ *** ابوطالب آن بابِ نفس ولیّ

بگفتم ز جان بازی و غیرتش *** برای محمّد همه همّش

نموده حمایت ز ختم رسل *** همان هادی مطلق و عقل کل

به وقت یتیمی عقل نخست *** کفیلی چو او در جهانی نجست

که از کودکی تا زمان شباب *** حمایت کند شاه ختمی مآب

حمایت نموده ز جان از نبیّ *** به شعب ابوطالب و هر بری

چنان عاشق مصطفی بوده است *** که آنی به حفظش نیاسوده است

برای حفاظت ز جان نبی *** بخوابانده فرزند خود هر شب (1)

به جای رسول خدا هر دمی *** به شعب ابوطالب و آن غمی

به وقت وفاتش بگفت جبرئیل *** به پیغمبرش که بُود بی بدیل

ز بعد ابوطالب ای عقلِ کل *** نداری تو یاور در این شکلِ کل

چو بودی ابوطالب اندر جهان *** به مکه بُدی روز و شب در امان

چو مرگش رسید و تو تنها شدی *** همه دشمنان تو هویدا شدی

ز مکه برون رو محمد کنون *** شهنشاه آگه به کل فنون

الهی به حقّ ابوطالب باوفا *** به «سجّاد» مسکین نگاهی نما

معجزه چهارم: شهادت دادن اجسام به نبوت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم

وقتی به روایات رجوع می کنیم، به اخباری برخورد می کنیم که مردم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرده اند برای اثبات نبوتشان برخی از چیزها، از قبیل کوه ها و زمین و حیوانات و ...، به نفع حضرت شهادت دهند، از جمله آن روایات، روایتی است طولانی که در تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری نقل شده، و مرحوم علامه مجلسی قدس سره آن را روایت نموده و نگاشته است: هنگامی که آیه شریفه (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (2)

سپس قلب های شما بعد از این سخت گردید، پس قلب های شما مثل سنگ، یا سخت تر از آن شد. در شأن یهود و نواصب نازل شد، آن ها نزد حضرت آمدند، و خدمت ایشان عرض کردند:

ای محمد! گمان می کنی در قلوب ما چیزی برای یاری کردن فقراء و ضعفاء نیست، و گمان می کنی ما نمی خواهیم هزینه ای برای از بین بردن باطل و احقاق حقّ پرداخت کنیم، و سنگ ها

ص: 42

1- حضرت ابوطالب علیه السلام برای محافظت از وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در شعب ابوطالب، شب ها فرزند بزرگوارش امیر المؤمنین علیه السلام را در بستر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می خواباند. (الصّحیح من سیرة الإمام علیّ، ج2، ص81؛ فروغ ابدیت، ص364)

2- سوره بقره، آیه 74

از قلوب ما در بندگی خدا نرم تر است، و سنگ ها بیشتر از ما مطیع خداوند می باشند، اگر چنین گمان می کنی، کوه هایی مقابل ماست، ما را نزد بعضی از آن ها ببر و آن ها را گواه و شاهد برای صادق بودن خودت و دروغ گو بودن ما بگیر، پس اگر تو را تصدیق کردند، حق با تو است و اگر تو را تکذیب کردند، یا سکوت نمودند، و جوابی ندادند، پس بدان که تو در ادعایی که می کنی باطل هستی و به خاطر هوای نفست دانسته حقیقت را رد می کنی. پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

بسیار خوب، بیایید نزد هر کدام که می خواهید برویم تا از آن بخواهم برای من در مقابل شما گواهی دهد. آن گاه به سوی ناهموارترین کوهی که می دیدند رهسپار شدند و گفتند: ای محمد! از این کوه گواهی بگیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کوه فرمودند: «إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ، الَّذِينَ بِذِكْرِ أَسْمَائِهِمْ خَفَّفَ اللَّهُ الْعَرْشَ عَلَى كَوَاهِلِ ثَمَانِيَةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَقْدِرُوا عَلَى تَحْرِيكِهِ وَ هُمْ خَلَقَ كَثِيرًا لَا يَعْرِفُ عَدَدَهُمْ غَيْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ، الَّذِينَ بِذِكْرِ أَسْمَائِهِمْ تَابَ اللَّهُ عَلَى آدَمَ، وَ غَفَرَ خَطِيئَتَهُ وَ أَعَادَهُ إِلَى مَرْتَبَتِهِ. وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ، الَّذِينَ بِذِكْرِ أَسْمَائِهِمْ وَ سُؤَالِ اللَّهِ بِهِمْ رُفِعَ إِدْرِيْسُ فِي الْجَنَّةِ مَكَانًا عَلِيًّا، لَمَّا سَأَهُ هَدَتْ لِمُحَمَّدٍ بِمَا أُوْدِعَكَ اللَّهُ بِتَصَدِيقِهِ عَلَى هَؤُلَاءِ الْيَهُودِ فِي ذِكْرِ قِسَاوَةِ قُلُوبِهِمْ، وَ تَكْذِيبِهِمْ فِي جَحْدِهِمْ لِقَوْلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ وَ تَرَزَّلَ، وَ فَاضَ عَنْهُ الْمَاءُ وَ نَادَى: يَا مُحَمَّدُ! أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ سَيِّدُ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ.»

(من از تو سؤال می کنم و تو را قسم می دهم به جاه و جلال محمد و اهل بیت طیبین و طاهرینش علیهم السلام، آن هایی که به سبب ذکر اسماء و نامشان خداوند سبک و آسان گرداند عرش را بر هشت ملکی که همه ملائکه حتی نتوانسته بودند آن را حرکت دهند، در حالی که آن ملائکه آن قدر تعدادشان زیاد است که هیچ کس تعداد آن ها را مگر خداوند عزوجل، نمی داند. و تو را قسم می دهم به حق محمد و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام، آن هایی که به سبب آن که آدم علیه السلام نام آن ها را برد، خداوند توبه اش

را قبول کرد، و گنااهش را بخشید، و او را به مقامش بازگرداند. و تو را قسم می دهم به محمد و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام، که خداوند به خاطر ذکر نام ایشان و توسل به ایشان، ادیس را در بهشت به جایگاهی والا برآورد، از تو می خواهم همچنان که خداوند بر عهده ات گذاشته، در برابر این یهودیان برای محمد درباره، سنگ دلی آن ها گواهی دهی، و آنان را در انکارشان، سخن پیامبر را تکذیب نمایی. پس کوه به حرکت آمد و لرزید و آب بسیاری از آن خارج شد، و ندا داد: یا محمد! شهادت می دهم که تو فرستاده رب العالمین هستی، و پیشوا و سید همه خلائق می باشی. (و شهادت می دهم که قلوب این یهودیان همان گونه که شما وصف کردید، سخت تر از سنگ می باشد، و هیچ خیری از آن سر نمی زند، حال آن که از سنگ آبی سیل آسا و خروشان بیرون می آید، و نیز شهادت می دهم اینان در تهمت که به پروردگار جهانیان می زنند، تا شما را بدنام کنند، دروغگویانی بیش نیستند. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«وَأَسَأَلُكَ أَيُّهَا الْجَبَلُ! أَمَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِطَاعَتِي فِيمَا أَلْتَمَسُهُ مِنْكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الَّذِينَ بِهِمْ نَجَّى اللَّهُ تَعَالَى نُوحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ، وَبَرَدَ اللَّهُ النَّارَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَعَلَهَا عَلَيْهِ سَدًّا لَمَّا وَكَنَّهُ فِي جَوْفِ النَّارِ عَلَى سَرِيرٍ وَفِرَاشٍ وَثِيرٍ لَمْ يَرِ ذَلِكَ الطَّاعِيَةَ مِثْلَهُ لِأَحَدٍ مِنْ مُلُوكِ الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ فَأَنْبَتَتْ حَوْلَيْهِ مِنَ الْأَشْجَارِ الْخَضِرَةِ النَّضْرَةَ النَّزْهَةَ وَغَمَرَ مَا حَوْلَهُ مِنْ أَنْوَاعِ الْمَنْشُورِ بِمَا لَا يُوجَدُ إِلَّا فِي فُصُولِ أَرْبَعَةٍ مِنَ السَّنَةِ.»

(و از تو می خواهم که بگویی، آیا خداوند تو را به اطاعت کردن از من امر کرد، در آن درخواستی که از تو به جبهه محمد و اهل بیت طاهرینش، کردم. آن هایی که خداوند به سبب آن ها نوح علیه السلام را از آن غم و اندوه بزرگ نجات داد، و به سبب آن ها آتش را بر ابراهیم علیه السلام سرد کرد، و آن را محل امن و سلامت برای او قرار داد و ابراهیم را در دل آتش بر تخت و فرش و عزت جای داد، آن چنان که آن طایفه طاغیه مثلش را برای هیچ يك از سلاطین زمان ندیدند و اطرافش را درختان همیشه سبز و زیبا و پاکیزه رویاند، و پر شد از انواع شکوفه که یافت نمی شد مگر در چهار فصل سال.)

کوه گفت: بله یا محمد! شهادت می دهم بر آن، و شهادت می دهم که اگر شما از خداوند درخواست کنید که اهل دنیا را میمون و خوک کند، خداوند آن را قبول می کند. و اگر دعا کنید که همه آن ها را از ملانکه قرار دهد، خداوند آن را انجام می دهد، و اگر از خداوند بخواهید که آتش را بیخ، یا بیخ را آتش گرداند، خداوند انجام می دهد. یا این که از خداوند درخواست کنید که آسمان به زمین آید، یا زمین به آسمان بلند گردد، خداوند قبول می کند. و یا اگر خواهش کنید که اطراف مشارق و مغارب و درّه ها همه اش مثل همیانی پر از سیم و زر شود، همان طور می شود، و خداوند قبول می کند. و به درستی که خداوند زمین و آسمان را فرمان بردار شما قرار داده است، و کوه ها و دریاها را منقاد شما قرار داده، و در فرمان شما می باشند. و سایر مخلوقات خداوند از باد و صاعقه و جوارح انسان و اعضای همه حیوانات مطیع امر شما می باشند. و هر چیزی را که شما به آن امر کنید، اطاعت می کند.

یهودیان گفتند: ای محمد! ما را در وهم انداخته ای و چندی از یاران سرکش خود را پشت صخره های این کوه نشانده ای و آنان هستند که این سخنان را می گویند، ما نمی دانیم آیا کلام آن هاست که می شنویم یا کلام این کوه، این فریب ها فقط نزد یاران ناتوان تو که بر عقل هایشان چیره گشته ای کارساز می افتد. اگر راست می گویی از اینجا برخیز و آنجا بایست و به این کوه فرمان بده که از بیخ کنده شود و به آنجا نزد تو آید، وقتی پیش چشم ما نزد تو آمد، به او فرمان بده از بلندای ستبر خود دو نیمه شود، و تکه پایین آن، بر تکه بالایی سوار شود و تکه بالایی آن، زیر تکه پایینی قرار گیرد. هر گاه بیخ کوه، قلّه آن شد، و قلّه آن، بیخ آن گردید، خواهیم دانست که این کار از سوی خداوند است، و ساخته دسیسه پردازی و هم دستی تو با آن دغل بازان سرکش نیست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اشاره به سنگی به وزن پنج رطل، فرمودند: ای سنگ چرخ بخور، سنگ چرخید. سپس به مخاطب خویش فرمودند: این سنگ تکه ای از آن کوه است، آن را بردار و به گوش خودت نزدیک کن، تا آن چه را شنیدی برای تو تکرار کند. مرد آن را برداشت و نزدیک گوشش بُرد، سنگ زبان گشود و سخن کوه را در باره تأیید راستگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وصف دل های یهودیان تکرار کرد، و گفت: دورویی آن ها برای انکار امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناروا است و پیامدی ناگوار برایشان به همراه دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: آیا شنیدی چه گفت؟ آیا کسی از پشت این سنگ با تو سخن گفت و تو را در این وهم انداخت که سنگ با تو سخن گفته؟

عرض کرد: نه، ولی آن چه را درباره کوه خواستم انجام بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی زمین پهناوری دور شدند و کوه را صدا زدند و فرمودند:

«يَا أَيُّهَا الْجَبَلُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الَّذِينَ بَجَاهِهِمْ وَ مَسْأَلِهِ عِبَادَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أُرْسِلَ اللَّهُ عَلَى قَوْمٍ عَادٍ (رِيحاً صَرْصَرًا (1) عَاتِيَةً (تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٌ (2) وَ أَمَرَ جِبْرِيْلَ أَنْ يَصِدِّحَ صَيْحَهُ فِي قَوْمٍ صَالِحٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حَتَّى صَارُوا (كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (3) لَمَّا انْقَلَعَتْ مِنْ مَكَانِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ حِنْتٍ إِلَى حَضْرَتِي هَذِهِ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ بَيْنَ يَدَيْهِ.»

(ای کوه! به حق محمد و خاندان پاکش که خداوند به خاطر شکوه ایشان و توسل جویی بندگانش به ایشان بر قوم عاد «تندبادی توفنده» و ویرانگر فرستاد که «[که] مردم را از جا می کند گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده بودند.» و به جبرئیل امر فرمود که بر سر قوم صالح نعره ای مهیب سر دهد، و آن ها «چون گیاه خشکیده ریز ریز» شدند، از تو می خواهیم به اذن خدا از جایت کنده شوی و به اینجا کنار من بیایی. و حضرت دست مبارکش را کنار پای خود بر زمین گذاشتند.)

ناگاه کوه به لرزه افتاد و همچون شتری جوان و تندرو به راه افتاد تا این که نزد حضرت رسید، و دامنه خود را به انگشتان حضرت چسباند، و ایستاد و گفت: من گوش به فرمان تو هستم ای رسول پروردگار جهانیان، هر چند بینی آنان به خاک مالیده شود، پس دستور ده تا دستورت را اجرا نمایم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«إِنَّ هَؤُلَاءِ اقْتَرَحُوا عَلَيَّ أَنْ أَمُرَكَ أَنْ تَنْقَلِعَ مِنْ أَصَمِّ لِكَ فَتَصِيرَ نَصَبًا فَمِنْ ثُمَّ يَنْحَطُّ أَغْلَاكَ وَ يَرْتَفِعُ أَسَمُ فَلَكَ فَتَصِيرَ ذُرْوَتَكَ، أَصْلَكَ وَ أَصْلَكَ، ذُرْوَتَكَ.»

ص: 46

1- سوره فصلت، آیه 16

2- سوره قمر، آیه 20

3- سوره قمر، آیه 31

(این یهودیان از من خواسته اند تا به تو فرمان دهم که از بیخ کنده شوی، و دو نیم گردی، و سپس بالای تو فرود آید، و پایین تو بالا قرار گیرد، تا قلّه ات، بیخ تو باشد و بیخت، قلّه تو.)

کوه عرض کرد: آیا شما مرا به این کار فرمان می دهید ای رسول خدا؟ فرمودند: بله. کوه دو نیم شد، و بالایش بر زمین فرود آمد، و بیخش بر بالایش قرار گرفت، و پایین و بالایش جا به جا شد و ندا داد: ای جماعت یهودی! این که می بینید کمتر از معجزه های موسی علیه السلام است، همان پیامبری که می پندارید به او ایمان دارید. یهودیان به یکدیگر نگاه کردند و برخی گفتند: درباره این نشانه استوار چه می توان گفت؟ برخی دیگر گفتند: این مردی خوش اقبال است که شانس می آورد، و کسی که خوش اقبال است، کارهای شگفت برایش صورت می پذیرد، بنابراین فریب آن چه را می بینید نخورید. کوه ندا سر داد: ای دشمنان خدا! با این سخن پیامبری موسی را باطل نمودید، چرا به او نگفتید افعی شدن عصا، و راه باز شدن در میان دریا، و سایبانی کوه بالای سر ما از خوش شانسی توست، و این بخت توست که چنین شگفتی هایی را برایت رقم می زند، ما فریب آن چه را می بینیم نمی خوریم؟ پس این گونه شد و صخره های کوه ها زبان گشودند و دهان آن ها را بستند و پذیرش حجت پروردگار عالیمان بر آنان لازم گشت (1)

چو نازل شد آن آیه پر ثمر *** قسی گشته قلب شما چون حجر

به قلب رسول خدا در سحر *** به شأن یهود ز حق بی خبر

شده آن چنان در قساوت یهود *** که بدتر از این قوم کافر نبود

بگفتند جمعی از این قوم رذل *** به شخص نبی در جهان بی بدل

گمان کرده ای ای امیر جهان *** که ما جملگی در تمام کران

نداریم به دل در تمام زمان *** همی قصد یاری خلقِ کیان

اگر این چنین باشد ای رهنما *** گمان تو بر ما به حکم قضا

کنون می رویم با همه مردمان *** به نزدیک کوهی همه شادمان

ص: 47

که آن را ببینیم همه زین مکان *** که ثابت شود صدق هر کس عیان

اگر کوه زیبا به صوت رسا *** تکلم نمود در جوابت زمانِ ندا

بگفت بین ما و همه یاوران *** محمد بُود سرور و ختم پیغمبران

به لحظه کنیم دعویّت را قبول *** بدانیم که هستی نبی و رسول

ولیکن اگر که جوابی نداد *** و یا آن که بر کذب تو از نهاد

به صوتی لب از لب به لحظه گشاد *** شود واضح از بهر خلق و عباد

همی کذب تو در زمان و ختام *** که دعوی تو بوده بهر مقام

لذا حضرتش چو شنید این سخن *** بگفتا به آن جمع در انجمن

به هر کوه و دشتی که خواهید شما *** به هر وقت و ساعت بیاییم ما

که صدق کلامم هویدا شود *** به لحظه خطاکار رسوا شود

خلاصه همه آمدندی کنار جبل *** که بود بس هویدا ز ادنی محل

بگفت حضرتش بین جمعی کثیر *** به آن کوه زیبا همی دل پذیر

منم خاتم الانبیاء و رسول خدا *** فرستاده بر خلقِ ملک و سرا

به جاه و جلال رسولِ امین *** به اهلِ مَن جمله از طیبین

همان اهل بیّتی که با احتشام *** به اسماء آن ها زمانی گرام

ز جمع ملائک دور از شمار *** همی هشت تن با همه افتخار

ز جا برداشتند عرش در خاتمه *** نهادند به جایش سر قائمه

نموده خدا عرش را چون پری *** به لطفی که نادیده هر مهتری

چو خواندند خدا را به ما در سما *** به بین ملائک به وقت دعا

همان عرش سنگین که جمع ملک *** هر آن چه نمودند به اوج فَلَک

تکانی نخورد لحظه ای او عیان *** اگر چه بُدند بی شمار ز آن میان

بگو کوه زیبا به این جمله خلق *** ز قوم بهودِ پر از مکر و دلق

به حقّ من و اهل بیتم که کرد *** به اسماء طه به آدم مدد

ص: 48

به حقّ همه خاندان رسول *** که کرده خدا توبه او قبول

به حقّ محمد و آلش جبل *** که ادريس کافر به لات و هبل

چو اسماء ما با تمام خلوص *** در آن بطن ماهی ز روی نصوص

ببرد نزد محبوب عالم فروز *** ز روی انابت به شوق و به سوز

نمود توبه اش را در آن بطن حوت *** به لحظه قبول از پس آن قنوت

کنون ده شهادت به حقّ نبی *** به کذب يهود همیشه شقی

بگو با زبان فصیحی که قوم يهود *** بود بدتر از سنگ مُلک وجود

چو اندر خطابی رسول خدا *** بخواندش گواهی ز صدق و وفا

بشد بی قرار کوه زیبا نما *** به تعظیم آن سرور و مقتدا

بشد مضطرب از کلام رسول و دود *** نکانی بخورد و تزلزل نمود

سپس آب صافی روان شد ز او *** به لحظه نمود با جنابش همی گفتگو

بگفتا به آن مظهر کبریا *** به ختم رسولان به مدح و ثنا

شهادت دهم که رسول اللّهی *** امیر خلاق به حقّ آگهی

گواهی دهم من که قوم يهود *** قسیند و بدتر ز سنگ کبود

اگر آب آید ز سنگی برون *** ز فرسایش سالیان و قرون

قلوب يهودی بود بس زبون *** ز حقّ بی خبر باشد و پُر فسون

چنانچه بگفتی به آن ها عزیز *** نیابد اثر آن قلوب از تمیز

شهادت دهم من رسول خدا *** دهندى به تو نسبت ناروا

بگفتا سپس سرور اوصیا *** به کوهی که گشته گواه و فدا

که آیا خداوند جان آفرین *** به وحیی بفرموده که این چنین

اطاعت نمایی ز من چون عبید *** چو دیگر خلاق به امری اکید

به جاه محمد و آلش که بود *** نجات چونوحی ز چرخ کبود

به جاه نبی و وصیش بُد *** ز نمرود خَمَس آن چه مثلش بُد

ص: 49

نموده خموش آتشی بس عظیم *** برای نبیی که باشد کریم
به جاه من و اهل بیتم نمود *** مکانش سلامت ز آتش ز دود
چنان عزت و عرش و فرشی که قوم *** ندیده مثالش ز شاهان رُم
چنانچه ز اطراف او هر جهت *** شکفته شده هر گل و هر درخت
بگفتا جبل با امام و رسول *** چو امرم نمودی کنون در وصول
به امر و به اذن الهی شه بی افول *** نمودم همی امر تو را قبول
شهادت دهم که همه انبیا *** به جاه تو گشتند ز هر غم رها
گواهی دهم گر بخواهی ز حق *** قرد یا که خوکی شوند جمله خلق
و یا این که گردند جمله ملک *** همگی به یک باره اندر فلک
به امرت بدون تخلف دمی *** دگرگون شوندی همه منجلی
اگر خواهی از ذات ربّ و خدا *** شود آسمانی زمین و زمینی هوا
و یا این که جمله در و دشت و برّ *** شود با دعایت پر از سیم و زر
همه جمله اعضای خلق جهان *** به امر تو باشد شها در امان
به فرمان تو جمله ارض و سما *** مطیعت شوند جمله و یک صدا
جبال و بحار و صواعق همه *** مطیع تواند یا ابا الفاطمه
چو دیدند جمله یهود شقی *** به یک باره زآن سرور و آن ولی
بگفتند با حضرتش زآن میان *** دغل ها نمودی به ما بی امان
میان دل کوه و اندر کمین *** نهادی همی یاورانت چنین
که با یک ندا و به صوت رسا *** شهادت دهد بهر تو دلربا
اگر در کلامت همی صادقی *** به اعجازهائی به حق فائقی
ندا کن که این کوه دامن کشان *** ز ریشه جدا گردد اندر کران

بیاید به نزدت از آنجا به حال *** بدون تعلل و یا هر ملال

سپس در زمان کن همی آن دونیم *** ز پهلوی و قُطرش به قلبی سلیم

ص: 50

ز بعدش بخوان تا که قُله ز جا *** رود زیر و ریشه رود در سما
چو کردی چنین معجزی بس برین *** بدانیم که باشی نبیی وزین
از این رو به یک باره آن مقتدا *** اشارت نمود با دلی از صفا
به یک سخره گشته از هم جدا *** که خیزد ز جا بهر آن رهنما
سپس گفت به آن قوم بس بی حیا *** نهید گوش خود نزد آن از قفا
که تا بشنود هر چه را با ندا *** شنیدید جمله به صوتی رسا
ولیکن به نجوا به حکم قضا *** که واضح شود نیست مکر و دغا
لذا جمله چون سر نهادند و گوش *** به آن تکه سنگی که بُد بس خموش
شنیدند که گوید همی جان فزا *** محمد رسول یست از کبریا
سپس گفت با جمله بس دل نشین *** به نجوا هر آن چه به صوتی برین
شنیده بُدند با کلامی بلیغ *** به صوتِ رسائی همی بی دریغ
در آن کوهسار ساعتی قبل از این *** از آن کوه با هیبت و پُرتین
لذا گفت آن سرور بی قرین *** به آن ها که کردید اکنون یقین؟
شنیدید آن چه ز من جملگی *** طلب کرده بودید با سفلگی
بگفتند با هم به شاه سخا *** شنیدم جمله ولی بهر ما
نما آن چه گفتیم با یک دعا *** که واضح شود صدق قولت در این ادعا
از این رو پیمبر در آن کوهسار *** اشارت نمود در کمال وقار
به کوهی که گفته بُدندی به شاه *** که گردد جدا ریشه از بُن به جاه
سپس گردد از قامتش استوار *** دو نیمی به آئی به یک انکسار
ز بعدش رود ریشه با یک قرار *** به قُله و قُله شود ریشه زار
لذا کوه با هیبت و بس سترگ *** جدا شد ز بُن بهر امری بزرگ

به یک باره با آن اشارت مطیع *** به امر جنابش به غایت سریع

سپس گفت با قوم گشته رجیم *** همی کوه با نغمه ای بس عظیم

ص: 51

نباشد دمی معجز آن کلیم *** فزون از چنین معجزی زین زعیم

ولی گفت شخصی از آن خلق دون *** هم از مکر و هم با دلی پُرفسون

محمد بُود مرد اقبال و بخت *** از این رو به هر لحظه و وقت سخت

مدد می شود هر زمان بی دلیل *** مبادا شوید یاورش چون ذلیل

چو گفتند آن قوم شیطان عنان *** چنین با هم اندر دل آن کران

بگفتا همی کوه از نای جان *** به آنان که با این کلام و بیان

زدین کلیم با زبانی فُسون *** برون جمله رفتید با هم کُنون

که «سجّاد» حیران ز قوم زبون *** بگوید ز اوصاف آن سرور و رهنمون

*** توضیح: همان گونه که همه عالم امکان، از زمین و آسمان و انس و جنّ و ملک و هر آنچه خداوند خلق کرده است، مطیع و فرمانبر

ذات باری تعالی جلّ جلاله می باشند، و به مقتضای آیه شریفه:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (1)

«فرمان نافذ خدا [در عالم] چون اراده خلقت چیزی کند، به محض اینکه گوید: باش؛ موجود خواهد شد.»

هر آن چه را که خداوند جلّ جلاله اراده کند واقع می شود، و ذات اقدس اله این قدرت را به وجود نازنین حضرت محمد صلی الله علیه و

آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عنایت فرموده است، و همان گونه که سراسر گیتی و مخلوقات الهی، مطیع الله

جلّ جلاله می باشند، یاذن الله تبارک و تعالی، فرمان بردار و مطیع محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز هستند.

و همان طور که بزرگان امامیه فرموده اند، اراده آل الله علیهم السلام، در طول اراده الله جلّ جلاله می باشد، و چرا چنین نباشد وقتی نقل

شده است:

ص: 52

(هر کسی کارهایش برای خدا [و رضای او] باشد، خدا نیز برای او [و پشتیبانش] می باشد.)

و بر هیچ صاحب انصافی مخفی نیست که وجود نازنین محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، برای اعتلای نام «الله» از هیچ تلاشی دریغ نکرده اند، و با همه توان هر آن چه داشتند را در راه خداوند جلّ جلاله بذل نمودند، و سخت ترین مصائب و مشکلات را برای رضای خداوند متعال به جان خریدند، تا جایی که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام حتی برای حفظ حرمت خانه خدا و بیت الله الحرام، با آن که می دانستند چه مصائبی پیش می آید، از مکه خارج شدند، و سختی ها را به جان خریدند. و آن قوم دون و ذلیل، کار را به جایی رساندند که روز عاشورا بعد از آن همه مصیبت، حضرت مجبور شدند شاهزاده علی اصغر علیه السلام را به میدان بیاورند، که خدا می داند این مصیبت با قلب مبارك حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام چه کرد، اما با این حال و در همان حالت، حضرت فقط رضای الهی را می جوید و در آن اوقاتی که در گودال قتلگاه قرار گرفته بودند و همه مصائب، چون غم از دست دادن اصحاب و برادرها و برادرزاده ها و فرزندان و غم اسارت مخدرات، بر سینه حضرت سنگینی می کرد، اما با آن تن چاک چاک و نیمه جان باقیمانده، زیر لب زمزمه می کردند و می فرمودند:

«يا إلهي! صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ، وَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» (2).

به هر تقدیر آل الله عليهم السلام همیشه کارهایشان برای خداوند متعال بود، بلکه لحظه ای از خداوند متعال جدا نبودند، و خداوند نیز همه کمالات الهیه را به آن ها عنایت کرده است؛ و چه زیبا سروده شاعر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام، درباره حضرت اباعبدالله الحسین، مرحوم عمّان سامانی:

مصدری و ماسوا مُشْتَق تَرَاست *** بندگی کردی خدائی حَقّ تَرَاست

ص: 53

1- وافی، ج8، ص784

2- ینابیع المودة، ج3، ص82

هر چه بُودت داده ای اندر رَهَم *** در رَهت من هر چه دارم می دهم

کُشتگانَت را دهم من زندگی *** دولت را تا ابد پایندگی

و وقتی کسی به حقیقت «من کان لله کان الله له» رسیده باشد، خداوند جلّ جلاله هر آن چه را که خلق کرده باشد، مسخّر او می کند؛ چنانچه در آیه شریفه می فرماید:

(وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ (1))

«و تمامی آن چه در آسمان ها و زمین بود را مسخّر شما گردانید.» و مصداق اتمّ و اکمل این آیه شریفه، وجود نازنین حضرت محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است، که خداوند، ذره ذره اجسام و موجودات عالم را مطیع و فرمان بردار آن ها قرار داده است. و ای عزیز دل، این مقامات را مصداق غلو ندان چرا که در اخبار بسیاری فرموده اند:

(لا تقولوا فينا ربّاً و قولوا ما شئتم و لن تبغوا. (2))

(ما را خدا قرار ندهید و هر چه خواستید بگوئید که هرگز به مقام ما راه نخواهید یافت.)

پس اگر بگوئیم ائمه اطهار علیهم السلام، یاذن الله تبارك و تعالی، بر عالم امکان ولایت دارند، مستلزم غلو نمی باشد، بلکه از ضروریات مذهب حقّه جعفری است. در زیارت رجبیه هم آمده است:

(لا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ. (3))

(هیچ فرقی بین تو و ایشان نیست مگر اینکه ایشان مخلوق تو هستند.)

پس ائمه اطهار علیهم السلام آن چه را اراده کنند واقع می شود؛ زیرا آن بزرگواران همه اعمال و رفتار و گفتارشان برای اعتلای نام حضرت حقّ جلّ جلاله و رضایت خداوند تبارك و تعالی می باشد و به مقتضای «من کان لله...»، ذات احدیت نیز تمام ذرات عالم امکان را مطیع حضرت محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نموده است. و مصداق اتمّ و اکمل «کان الله له» آن بزرگواران می باشند.

ص: 54

1- سوره جاثیه، آیه 13

2- بحار الانوار، ج 25، ص 347

3- مفاتیح الجنان، زیارت رجبیه

چنانچه در این عالم هر کس چیزی دارد و صاحب مرتبه ای از مراتب معرفت می باشد، به یمن وجود خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است. و حسب روایات اصلاً اگر از حضرات انبیاء عظام علیهم السلام معجزه ای صادر شده است، به سبب آن است که حضرات معصومین علیهم السلام را واسطه کرده اند، و خدا را به حقّ آن بزرگواران قسم داده اند. پس ای دل غافل مشو و چونان پیغمبران الهی دست به دامان ائمه اطهار علیهم السلام شو و از آن بزرگواران یاری طلب که غیر از آستان مقدس علیّ و آل علیّ علیهم السلام جایی خبری نیست، بلکه بیراهه ای است به سوی ویرانه ای.

هر آن کس که گردد به مُلک و ز جاہ *** همه جان او محو ذات إله

به مصداق من کان لِلَّهِ خدا *** شود محرم حضرتش از وفا

شود بر همه خلقِ حقّ پیشوا *** به امر جنابش به مُلک و سرا

هر آن چه که خواهد ز ربّ جلیل *** کند از برایش خدای جمیل

کند چون اشارت به سنگ سیاه *** شود سنگ خارا طلا با نگاه

اگر خواهد از ربّ شفای مریض *** دهد حاجتش را به اوج و حنیض

مسخّر کند ماه و خورشید را *** همه کهکشانش، ابر و ناهید را

بدان ای عزیزا که در این جهان *** نباشد کسی چون شه انس و جان

به جز حیدر و آل پاکش که بود *** تمام وجودش ز ذاتِ ودود

ز بعد نبیّ و وصیّ در جهان *** بُدند انبیا پیرو حقّ عیان

دگر چون بگردی به ارض و سماء *** نیایی کسی را به حقّ تو فداء

کنون ای شهنشاه ملک وجود *** به جز تو به «سجّاد» مولا نبود

معجزه پنجم: طلب شفاء از آب وضوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

یکی از معجزات خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شفا پیدا کردن بیماران به برکت آب وضوی حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم است، چنانچه از طریق اهل تسنّن نیز در روایات متعدّدی نقل شده است. از آن جمله روایتی است که بخاری از جابر نقل کرده است:

«جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُعَوِّدُنِي وَأَنَا مَرِيضٌ لَا أَغْفِلُ فَتَوَضَّأَ وَصَبَّ عَلَيَّ مِنْ وَضُوئِهِ فَعَقَلْتُ» (1)

(رسول الله به عیادت من آمد در حالی که بیمار بودم و شکمم بند نمی آمد. پس حضرت وضو گرفتند و مقداری از آب وضو را روی من ریختند، پس شکمم خوب شد.)

باز در همین زمینه بخاری از اباجحیفه نقل نموده، که شنیدم می گفت: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْهَاجِرَةِ، فَأَتَيْتُ بِوَضُوئِهِ، فَتَوَضَّأَ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَأْخُذُونَ مِنْ فَضْلِ وَضُوئِهِ، فَيَتَمَسَّحُونَ بِهِ» (2)

(در هاجره خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم، پس در حالی که حضرت وضو می گرفتند، مردم بر هم پیشی می گرفتند تا از آب وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهره ببرند، از این رو هر کس از آن آب برای تبرک برمی داشت، و به خود می مالید.)

از روایاتی که به دست ما رسیده، که در این مختصر از باب نمونه نیز برخی از آن ها آورده شده است، به خوبی استفاده می شود، که تبرک جستن به آب وضوی وجود اقدس و نازنین ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حضرت، امری معمول بوده است. و حتی گاهی از اوقات مردم برای تبرک نمودن خود، به زحمت می افتادند. اما معدک خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هم مردم را از این کار منع نمی کردند. چنانچه در کتاب «صحیح بخاری» در روایت دیگری نقل شده است:

«وَإِذَا تَوَضَّأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَادُوا يَتَّبِعُونَ عَلَيَّ وَضُوئِهِ» (3)

(هنگام وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرک از آب وضوی حضرت با یکدیگر بجنگند.)

ص: 56

1- صحیح بخاری، ج 1، ص 151؛ بحار الانوار، ج 18، ص 39؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 115

2- صحیح بخاری، ج 1، ص 148

3- صحیح بخاری، ج 1، ص 148؛ بحار الانوار، ج 20، ص 332

حال اگر شما می بینید که اصحاب، این چنین خود را به زحمت می اندازند، و به دنبال به دست آوردن و متبرک شدن با قطره ای از آب وضوی رحمة للعالمین، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودند، از آن جهت است که تأثیرات آن را دیده بودند؛ چنانچه اگر آب وضوی آن وجود نازنین را به هر بیماری می دادند، فی الحال تأثیری داشت که شفاء پیدا می کرد. و یا اگر آبی را با موی حضرت متبرک می کردند و به بیمار صعب العلاج می دادند، بلافاصله سلامتی اش را به دست می آورد و خوب می شد.

منقول است که قریش، عروة بن مسعود ثقفی را نزد حبیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند، تا هم پیغامی برای حضرت ببرد و هم ببیند سختی ها و مشکلاتی که برای مسلمانان درست کرده اند، چه تأثیری بر اصحاب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم داشته است، و آیا موجب شده که آن ها نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دل سرد شوند و بالتبع دست از حمایت حضرت بردارند؛ ولی بر خلاف تصوّرشان وقتی عروة بن مسعود ثقفی از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت، با کمال تعجب و نهایت ناباوری به آن ها خبر داد:

«کسانی که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده اند، چنان اعتقادی نسبت به ایشان دارند که من مثلش را حتی برای پادشاهان کسری و قیصر روم و نجاشی ندیده ام، به نحوی که وقتی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می خواست وضو بگیرد، اصحابش اطرافش را گرفته بودند و برای گرفتن آب وضوی او از یکدیگر سبقت می گرفتند و هر موئی که از سر او می افتاد را تبرکاً برمی داشتند. (1)»

حال که دارم این عبارات را می نویسم به یاد روزی افتادم که يك نفر به زائرین حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام با الفاظی ناشایست اهانت ها می کرد، که چرا این چنین برای بوسیدن ضریح مطهر از یکدیگر سبقت می گیرند. در صورتی که اگر انسان قدری خوش بین باشد، به سیره متشرعه تا جایی که خلاف شرع نباشد، همچون شارع مقدس احترام می گذارد، و همیشه نیمه خالی لیوان را نمی بیند و تا جایی که ممکن است، فعل مؤمنین را حمل بر صحت می کند، و با صدایی رسا به دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام و همه عالمیان خطاب می کند:

ص: 57

بدانید که بعد از گذشت بیش از هزار و دویست سال از شهادت ضامن آهو، حضرت ثامن الحجج علیه السلام، شیعیان چنان عاشق و شیفته و حیران ولی نعمت و امام غریبشان هستند که سر از پا نشناخته و متواضعانه برای بوسیدن ضریح و متبرک شدن، از یکدیگر سبقت می گیرند.

معجزی از مصطفی در این جهان گشته عیان *** که نموده نقل آن را، جابر دردی کشان

در زمانی که بُدم بیمار و در بستر حزین *** با غم دوران بُدم هر لحظه و آنی قرین

داشتم دردی که دیگر طاقتی در من نبود *** کس نمی داند چگونه قُوت از جانم رُبود

که بیامد دیدنم آن رحمة للعالمین *** تا کند از من عیادت سرورِ خلق زمین

چون بدید در ناله و درد و الم *** این تن رنجور گشته پُر ز غم

کرد در لحظه به آبی شه وضو *** آن نبیی که بُود نزد خدا پُر آبرو

بعد از آن قدری ز آب دست خود *** ریخت بر من آن نبی پیل و خرد

آب دستی که بُود بهر جهان مشکل گشا *** دارو و درمان مردم از همه درد و بلا

چون که آمد آب دست آن شه نیکو مرام *** بر تنم ناگه بشد آلام من دیگر تمام

حال دانستی چرا وقت وضوی مصطفی *** جمع گردند دور او اصحاب آن بدرالدُّجی

در زمانی که بُود آب دو دست او شفاء*** دست او چه می کند هر لحظه در مُلک بقاء

سید (سجّاد) دارد التماس و التجاء*** از دو دست حامیِ حقّ و امام انبیاء

کلامی درباره تَبْرُک

معنای لغوی تَبْرُک

تَبْرُک از ریشه «ب ر ک» لغَةً به معنای خیر کثیر و فزونی است(1)

معنای اصطلاحی تَبْرُک

در اصطلاح عبارت است از طلب برکت و خیر از خداوند تبارک و تعالی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام یا هر چیزی که خداوند متعال امتیاز ویژه ای به آن داده باشد.

حال که معنای تَبْرُک معلوم گردید، بیان این نکته ضروری است که بدانیم برخی از اهل تسنّن چونان وهابیت به تبع ابن تیمیّه، آن را جایز ندانسته، و مستلزم شرک می دانند. و بعضی از آن ها تَبْرُک را مکروه دانسته، و عده ای هم آن را جایز می دانند(2)

و حال آن که روایاتی که راویان احادیث عامّه نقل کرده اند و نمونه هایی از آن بیان شد، به صراحت دلالت بر جواز "تَبْرُک"، بلکه استحباب آن می کند، امّا این معاندین، معاند و دشمن حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و با "قلبی که از سنگ سخت تر" است، چه می توان کرد؟

ص: 59

1- مفردات راغب، ص 44

2- کشف الإرتیاب، ص 345

به هر تقدیر از مستحبات مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، تبرک است. که هم قرآن و هم احادیث آن را ثابت می کند، اما چه باید کرد با لجاجت عدّه ای که مصداق این آیه شریفه می باشند که می فرماید:

(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (1)

اگر موالیان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام به زیارت روند و ضریح را ببوسند یا از تربت امام حسین علیه السلام استفاده کنند، برخی از عامه آن ها را مشرک می دانند؛ در صورتی که اگر شما به کتب روایی اهل تسنن و مآخذ آن ها رجوع کنید، به روایات زیادی در این زمینه برخورد می کنید.

ادله قرآنی تبرک

آیه اول: از جمله آیاتی که دلالت بر جواز تبرک می کند، آیه 96 سوره یوسف است که می فرماید: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَازْتَدَبَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ)

(پس از آن که بشیر آمد [و بشارت یوسف را آورد] پیراهن او را به رخسارش افکند و دیده اش روشن شد، گفت: به شما نگفتم که از [لطف] خدا به چیزی آگاهم که شما آگه نیستید.)

این آیه شریفه که در مورد زمانی است که جناب یوسف علیه السلام پیراهن خود را به یکی از برادرانش داد تا به نشانه زنده بودن حضرتش، نزد پدرشان حضرت یعقوب علیه السلام ببرد. تصریح دارد که وقتی لاوی، برادر حضرت یوسف علیه السلام، پیراهن برادر خود را به دیدگان پدر قرار داد، چشمان حضرت یعقوب علیه السلام که نابینا شده بود، و از شدت گریه سفید گشته بود. چنانچه خداوند درباره آن می فرماید:

(وَ اَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ) (2)

ص: 60

1- سوره بقره، آیه 10

2- سوره یوسف، آیه 84

«از شدت غم چشمانش سفید شد.»

بلافاصله نور به دیدگان حضرت یعقوب علیه السلام برگشت، و دو مرتبه بینائی خود را به دست آورد. به هر تقدیر این آیه شریفه به وضوح دلالت بر جواز تبرک می کند، و به خوبی سؤال عدّه ای از اهل سنت را که اشکال می کنند: «چگونه ممکن است بوسیدن ضریح ائمه اطهار علیهم السلام تأثیری داشته باشد در حالی که چوب و فلزی بیش نیست»، را جواب می دهد. و یا این که می گویند: «مگر ممکن است کسی با خوردن تربت شریف قبر امام حسین علیه السلام شفا پیدا کند؟» و سؤالات دیگری از این قبیل که ممکن است، برخی چنین سؤالاتی را شنیده باشند، یا برای بعضی چنین سؤالاتی پیش آمده باشد.

از این رو همان گونه که پیراهن یوسف علیه السلام، با این که پارچه ای بیش نبود، توانست نور را به چشمان حضرت یعقوب علیه السلام برگرداند، عجیب نیست اگر ضریح مطهر امام حسین علیه السلام، که مطاف همه انبیاء و اولیاء و ملائکه الله است، بتواند هر درد بی درمانی را شفا دهد، و هر گره بسته ای را باز کند. حال خود حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در این عالم چه می تواند بکنند؟! دیگر نه این قلم قدرتی برای نوشتن دارد، و نه این مختصر گنجایشی برای دربرگرفتنش. بگذار

بماند به پس پرده مقامش طاقت نبود *** تا شنود وصفِ مرامش

جایی که بود خاک درش مرهم هر درد *** دیگر نتوان گفت از آن شاه گرامش

آنجا که همه جمع ملک جیره خور اوست *** جبریل و ملائک همه در سجده به دامش

جایی که رسولان همه در هر شب جمعه *** بوسه بزنند بارگهش را چو غلامش

جایی که زیارت شدنش جان برادر *** خوشحال کند فاطمه را وقت سلامش

آیه دوم: یکی دیگر از آیاتی که دلالت بر جواز تبرک دارد، آیه ای می باشد که مربوط به قوم بنی اسرائیل است چنانچه خداوند در قرآن می فرماید:

(وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ (1)) «پیغمبرشان به آنها گفت که نشانه پادشاهی او این است که تابوتی که در آن سکینه خدا و الواح بازمانده از خانواده موسی و هارون است و فرشتگانش به دوش برند برای شما می آید، که در آن برای شما حجتی است روشن اگر اهل ایمان باشید.»

حضرت امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: آن تابوت (و صندوقی) را که خداوند جلّ جلاله برای حضرت موسی علیه السلام از آسمان فرستاد که مادرش ایشان را در آن قرار دهد و به دریا بیندازد، در میان بنی اسرائیل بود، و از آن تبرک می جستند، اما وقتی زمان وفات حضرت موسی علیه السلام رسید، ایشان الواح تورات و زره خود، و همه چیزهایی که از آثار پیامبری نزد او بود را در آن تابوت گذاشت، و به وصیش حضرت یوشع علیه السلام سپرد.

پس تا مادامی که تابوت در میان بنی اسرائیل بود، عزّت و شرف داشتند، و در آسایش کامل زندگی می کردند. اما از زمانی که مرتکب گناهان بسیار شدند، و نسبت به تابوت بی احترامی نمودند، و احترام تابوت را ترك کردند و استخفاف در حقّ تابوت نمودند، تا جائی که اطفال در بین راه با آن بازی می نمودند، و به شأن آن استخفاف کردند. خداوند تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت، و دیگر در دسترس آن ها نبود.

ص: 62

تا زمانی که جالوت به حکومت رسید، و به بنی اسرائیل ظلم نمود، پس وقتی بنی اسرائیل در تنگنا قرار گرفتند، از پیامبر خود خواستند تا دعا کند و از خدا بخواهد که شخصی را برای یاری و نجات آن‌ها بفرستد؛ لذا خداوند تبارک و تعالی حضرت طالوت را به سوی آن‌ها فرستاد، و نشانه پادشاهی او را آوردن آن تابوتی قرار داد، که مدت‌ها آن را ندیده بودند، و تا زمانی که بین آن‌ها بود، عزّت و شرف داشتند و موجب آرامش آن‌ها بود(1)

به هر حال اگر چه جنس آن تابوت از چوب و فلز بود، اما به دلیل این که با بدن حضرت موسی علیه السلام تبرک شده بود، تا زمانی که آن تابوت بین آن‌ها بود، به برکت آن بنی اسرائیل شرف و عزّت داشتند، و موجب آرامش آنان بود. حال همان طور که بنی اسرائیل از برکات آن تابوت استفاده می‌کردند، چه اشکالی دارد اگر مسلمانان خود را به ضریح ائمه اطهار علیهم السلام متبرک کنند و تربت کیمیا اثر امام حسین علیه السلام را طوطیای چشم خود کنند.

حال که کلام به اینجا رسید، تذکر یک نکته لازم است، و آن این که مسلمانان نباید غفلت کنند و معصیت کرده و حرمت مقدّسات را حفظ نکنند و از بین ببرند، چون همان گونه که بنی اسرائیل از زمانی که به شأن تابوت استخفاف و بی حرمتی کردند تا جایی که ملعبه دست اطفال قرار گرفت، و شرف و عزّت آن‌ها از بین رفت و دیگر آسایشی نداشتند و به ظلم جالوت مبتلا شدند، ما هم اگر حرمت مقدّسات را حفظ نکنیم، آسایشی نخواهیم داشت، و شرف و عزّتمان از بین می‌رود.

ای عزیز دل! وقتی کسی به تابوتی که بدن حضرت موسی علیه السلام برای ساعتی در آن بوده است، بی احترامی کند و شأن آن را حفظ نکند، چنین گرفتار می‌شود و مورد غضب خداوند جلّ جلاله قرار می‌گیرد، چه حالی خواهند داشت، افرادی که حرمت ائمه اطهار علیهم السلام را حفظ نکردند، آن بزرگوارانی که اگر به وسیله انبیای عظام علیهم السلام معجزه ای محقق شده، و به منسه ظهور رسیده است، به سبب اسماء آن‌ها می‌باشد.

شما خود انصاف دهید که وقتی ذات باری تعالی به خاطر بی حرمتی به تابوتی، قومی را چنین عذاب می‌کند، اگر کسی به وجود اقدس و نازنین صدیقه کبری فاطمة الزهراء علیها السلام بی حرمتی کند تا جایی که در اثر آن آزارها حضرت به شهادت برسند، خداوند تبارک و تعالی با او چه می‌کند و چگونه او را عذاب می‌کند.

ص: 63

1- نقل به مضمون از «حیة القلوب»، تاریخ پیامبران، ج 2، ص 883 تا 885

در صورتی که به کتب و مآخذ روایی شیعه و عامه مراجعه کنیم، به روایات زیادی برای تبرک جستن اصحاب در زمان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از شهادت حضرت برخورد می کنیم، که نگارنده در این مختصر به بعضی از آن اشاره نمود، و به ذکر چند نمونه دیگر از آن روایات در این زمینه می پردازد.

احمد بن حنبل یکی از بزرگان و پیشوایان عامه، در کتاب مسند خود از عبد الملک بن عمرو از کثیر بن زید از داوود بن ابي صالح نقل کرده است:

«أَقْبَلَ مَرَوَانَ يَوْمًا فَوَجَدَ رَجُلًا وَاضِعًا وَجْهَهُ عَلَى الْقَبْرِ، فَقَالَ: أَتَدْرِي مَا تَصْنَعُ؟ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ أَبُو أَيُّوبَ، فَقَالَ: نَعَمْ، حِثُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَمْ آتِ الْحَجَرَ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لَا تَبْكُوا عَلَى الدِّينِ إِذَا وَلِيَهُ أَهْلُهُ، وَلَكِنْ أَبْكُوا عَلَيْهِ إِذَا وَلِيَهُ غَيْرُ أَهْلِهِ. (1) روزی مروان دید که شخصی صورتش را بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشته است، پس گفت: آیا می دانی چه کاری را انجام می دهی؟ پس وقتی نزدیک آمد و دید که آن شخص ابو ایوب انصاری است. پس ابو ایوب گفت: بله، من پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده ام و پیش سنگ نیامده ام. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمودند: برای دین گریه نکنید زمانی که افراد شایسته حاکم باشند، ولی زمانی گریه کنید که ناهلان حکومت کنند.»

این روایت تصریح دارد که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به زیارت قبر مطهر حضرت می آمده اند، و این که برخی اهل تسنن اشکال می کنند و می گویند زیارت قبور بدعت است؛ وجهی ندارد، بلکه این روایت تصریح دارد که قرار دادن صورت و متبرک کردن آن با خاک قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جایز است؛ لذا تقی الدین سبکی از علمای عامه گفته است:

ص: 64

«یکی از چیزهایی که از این روایت به خوبی فهمیده می شود، بحث تبرک و تمسح به قبر نبی صلی الله علیه و آله و سلم است، که مروان به آن اعتراض کرده است. (1)»

بنابر این اگر چه روایات زیادی درباره تبرک در مآخذ اهل تسنن، از آن جمله زیارت قبور، وجود دارد. اما به شیعیان اشکال می کنند و آن را بدعت می دانند، و این در صورتی است که خودشان قائل به تبرک جستن از حجرالأسود و مقام ابراهیم و آب چاه زمزم می باشند.

و این دورویی به خاطر عداوتی است که با حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند و گرنه معنا ندارد شیعه را به جهت تبرک جستن به مقدسات تکفیر کنند، اما دیگر مذاهب اهل تسنن را اگر چه قائل بر جواز تبرک باشند مسلمان و قابل احترام بدانند. ساختن بنا و ساختمان مجلل روی قبر ابوحنیفه موجب کفر و شرک نباشد، اما ساختن بنا و ساختمان بر روی قبور بزرگان جهان تشیع سبب کفر و شرک شود.

اگر شیعیان بگویند از قبر مطهر و منور حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در هر سحرگاه بوی سیب استشمام می شود، انکار می کنند. اما وقتی نوبت به خودشان می رسد می گویند خاک قبر سعد بن معاذ همچون مشک معطر بود. از طرفی برداشتن تربت از قبر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را حرام می دانند، اما برداشتن خاک قبر سعد بن معاذ و برخی دیگر اشکال ندارد.

این تناقضات در کلام برخی از اهل تسنن، از آن بغض و عداوتی که نسبت به علی مرتضی و فرزندان بزرگوارشان علیهم السلام دارند نشأت می گیرد. و إلا ابن سعد که از علماء بزرگ اهل سنت است در کتاب «الطبقات الکبری» از محمد بن شرحبیل بن حسنة روایت کرده است:

«أخذ إنسان قبضة من تراب قبر سعد، فذهب بها، ثم نظر إليها بعد ذلك فإذا هي مسك. (2)»

(شخصی مقداری از خاک قبر سعد بن معاذ برداشت، سپس نگاهی به آن کرد، ناگهان آن را مشک یافت.)

ص: 65

1- شفاء السقام، ص 279

2- الطبقات الکبری، ج 3، ص 329

ذهبی نیز که یکی دیگر از علماء عامه است نیز همین روایت را در کتاب «سیر اعلام النبلاء» با اندکی اختلاف به این نحو نقل نموده است:

«أخذ إنسان قبضة من تراب قبر سعد، فذهب بها، ثم نظر فإذا هي مسك. (1)»

و در حدیث دیگری ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء» بعد از نقل کیفیت قتل عبدالله بن غالب الحدانی نگاشته است:

«فلما قتل دفن فکان الناس يأخذون من تراب قبره كأنه مسك یصرونه فی ثیابهم. (2)»

(وقتی که کشته شد و دفن گردید، پس مردم از خاک قبر او همانند مشک برمی داشتند و در لباس و پیراهن خود قرار می دادند.)

و ابن حجر عسقلانی نیز که از علمای عامه است در کتاب «تهذیب التهذیب» با قدری اختلاف نقل کرده اند: «قتل - عبدالله بن غالب الحدانی - یوم الترویة فکان الناس يأخذون من تراب قبره كأنه مسك. (3)»

(عبدالله بن غالب حدانی در روز هشتم ذی الحجّه - یوم الترویة - کشته شد و مردم از خاک قبر او همانند مشک برمی داشتند.)

توجه داشته باشید که چه سان اهل تسنن موالیان اهل بیت را به باد استهزاء می گیرند و می گویند آن ها قائلند خاک قبر حضرت اباعبدالله علیه السلام شفای هر دردی است و برداشتن خاک قبر

ص: 66

1- سیر اعلام النبلاء، ج 1، ص 289

2- حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء، ج 2، ص 258

3- تهذیب التهذیب، ج 5، ص 310

حرام می باشد؛ اما وقتی نوبت به خودشان می رسد، این چنین روایاتی را نقل می کنند؛ تا آنجایی که همین مطالب را درباره قبر بخاری در سمرقن (1) و ابن تیمیّه هم می گویند (2)

در حدیث دیگری سمهودی نیز که یکی از علمای اهل تسنن است، در کتاب «وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی» از مصعب بن عبد الله از اسماعیل بن یعقوب روایت کرده است:

«كان ابن المنكدر يجلس مع أصحابه، قال: و كان يصيبه الصمات، فكان يقوم كما هو يضع خده على قبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم يرجع، فعوتب في ذلك، فقال: إنه يصيبني خثرة، فإذا وجدت ذلك استشفيت بقبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم، و كان يأتي موضعا من المسجد في الصحن فيتمرغ فيه و يضطجع، فقبل له في ذلك، فقال: إني رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم في هذا الموضع، أراه قال: في النوم. (3)

(ابن المنكدر در بین جمعی از اصحابش نشسته بود که ناگاه دیدند آرام شد، و به سمت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و صورتش را روی قبر قرار داد. سپس بازگشت، ولی برخی به جهت این کارش به او عتاب نمودند. پس گفت: عارضه ای در خود احساس کردم و به این خاطر از قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طلب استشفاء کردم. او گاهی به مکانی از صحن مسجد می آمد، و در آنجا غلط می زد، و با پهلو در آنجا دراز

ص: 67

1- فلما دفنّه - البخاری - فاح من تراب قبره رائحة غالية، فدام على ذلك أياما، ثم علت سوارى بيض فى السماء مستطيلة، بحذاء قبره، فجعل الناس يخلفون و يتعجبون. و أما التراب، فإنهم كانوا يرفعون عن القبر، حتى ظهر القبر، و لم يكن يقدر على حفظ القبر بالحراس، و غلبنا على أنفسنا، فنصبنا على القبر خشبا مشبكا، لم يكن أحد يقدر على الوصول إلى القبر. و أمّا ریح الطيب، فإنه تداوم أياما كثيرة، حتى تحدّث أهل البلدة، و تعجبوا من ذلك. (طبقات الشافعية الكبرى، ج2، ص233)

2- و حضر نساء كثيرات بحيث حزن بخمسة عشر ألف امرأة، غير اللاتي كن على الأسطحه و غيرهن، الجميع يترحمن و يبكين عليه فيما قيل. و أما الرجال فحزروا بستين ألفا إلى مائة ألف إلى أكثر من ذلك إلى مائتي ألف و شرب جماعة الماء الذي فضل من غسله، و اقتسم جماعة بقية الصدر الذي غسل به، و دفع في الخيط الذي كان فيه الزئبق الذي كان في عنقه بسبب القمل مائة و خمسون درهما، و قيل إن الطاقية التي كانت على رأسه دفع فيها خمسمائة درهما. و حصل في الجنازة ضجيج و بكاء كثير، و تضرع و ختمت له ختمات كثيرة بالصالحية و بالبلد، و تردد الناس إلى قبره أياما كثيرة ليلا و نهارا يبيتون عنده و يصبحون، و رثيت له منامات صالحة كثيرة، و رثاه جماعة بقصائد جمّة. (البداية و النّهاية، ج14، ص136)

3- وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی، ج4، ص218

می کشید. پس وقتی علت این کار را از او سؤال کردند: گفت من را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مکان دیدم. راوی می گوید: در خواب ایشان را دیده بود.)

همان گونه که ملاحظه می فرمایید، روایات زیادی دربارهٔ تبرک در کتب اهل تسنن وجود دارد، مثل حدیث فوق که تصریح در جواز طلب شفاء از قبر مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم می کند. و ما در اینجا برخی از آن روایات را نقل کردیم، ولی تعداد این روایات زیاد است، و این مختصر مجال نقل همه آن ها را ندارد؛ مضافاً بر این که: در خانه اگر کس است، يك حرف بس است.

در پایان این بخش اشعاری از نگارنده دربارهٔ حضرت حمزه علیه السلام، عموی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم آورده می شود که امید است، مورد قبول آن بزرگواران قرار بگیرد.

حضرت حمزه عموی سرور پیغمبران *** جان و اولادم فدای سرور جمله یلان

زادهٔ عبدالمطلب حامی سلطان دین *** در فرار از يك نگاهش جملهٔ خصم لعین

با فتوت، ذات غیرت بر همهٔ عالم امیر *** کرده غوغائی به پا با هیبتی مانند شیر

اندر آن میدان بدر و همچنین جنگ احد *** که به نامردی کمین کردند بهرش پیل و خرد

ذات پاکش بی قرین و یاور احمد مبین *** شیر غضبان بهر یاری امام مرسلین

اشرف خلق جهان و حامی ذات نبی *** اسد الله است و بازوی نبی مدنی

شاهد نوح نبی اندر قیامت بس جلی *** این چنین فرموده صادق آن امام و آن ولی

سید جمله شهیدان تا زمان نبوی *** در شجاعت شیر میدان است آن عمّ علیّ
بعد قتل مصطفی چون مرتضی گشتی غریب *** عالم امکان دگرگون و علی هم بی حیب
جمله خلق جهان مرتد از دین مبین *** جز قلیلی که بُدند در خدمت حبل المتین
یاد عمّش می نمود حیدر به آوای حزین *** که اگر بودی نمی شد فاطمه نقش زمین
گر تو بودی فاطمه در بین آن دیوار و در *** کی صدا می زد جنابش با غمی نفس پدر
گر تو بودی ناکسان با قامت لرزان عیان *** زیر شمشیر تو می گشتند خوار و ناتوان
سید «سجّاد» دارد روز و شب ها این دعا *** دست ما از دامن حمزه مگردان ربّ جدا

حمایت های بی دریغ حضرت حمزه علیه السلام از پیامبر در تمام عمر شریف خود، خاصه در آغاز بعثت، بی نظیر و تأثیرگذار بود. و شجاعت ایشان مخصوصاً در دفاع از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم زبان زد خاص و عام است. از این رو جای خالی ایشان خاصه بعد از شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر احساس می شد، به نحوی که حتی امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی که خلافت را غصب کردند، پیوسته می فرمودند: به خدا قسم اگر حمزه و جعفر زنده بودند، هرگز کسی در خلافت طمع نمی کرد (1) چنانچه در کتاب «کامل بهائی» نیز روایت شده است:

ص: 69

1- «أَنَّه قَالَ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ: لَوْ كَانَ حَمَزَةٌ وَ جَعْفَرٌ حَيِّينِ لَمَا طَمَعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَحَدٌ.» الصوارم المهرقة، ج 1، ص 73

«كان يقول دائماً: و الله لو كان حمزة و جعفر حيين ما طمع فيها أبو بكر و عمر. (1)»

(امیر المؤمنین علیه السلام دائم می فرمودند: به خدا سوگند اگر حمزه و جعفر زنده بودند، ابو بکر و عمر در امر خلافت طمع نمی کردند.)

و مرحوم سید محسن جبل عاملی قدس سره نیز ضمن نقل روایت قبل، نگاشته است:

«قد روی كثير من المحدثين ان علياً عليه السلام عقيب يوم السقيفة قال: وا جعفراه! و لا جعفر لي اليوم و حمزاه! و لا حمزة لي اليوم. (2)»

(بسیاری از محدثین روایت کرده اند که حضرت علیّ علیه السلام بعد از روز سقیفه می فرمودند: وا جعفراه! و امروز جعفری ندارم، و حمزاه! و امروز حمزه ای ندارم.)

مرحوم سید محسن امین علیه السلام از سدیر روایت نموده است: در خدمت امام باقر علیه السلام بودم، که سخن از حوادث پس از شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میان آمد، و این که مردم، حضرت علیّ علیه السلام را یاری نکردند. کسی از حضرت پرسید: پس قدرت بنی هاشم و جمعیت آنان چه شد که علیّ علیه السلام را حمایت نکردند؟ حضرت فرمودند: مگر از بنی هاشم چه کسانی مانده بودند؟ جعفر و حمزه که قبلاً به شهادت رسیده بودند. عباس و عقیل نیز ضعیف و ناتوان بودند. به خدا قسم اگر حمزه و جعفر زنده بودند، آن دو نفر به خواسته های خودشان نمی رسیدند و اگر لازم بود، جان خود را فدا می کردند. (3)

آری آن قدر امیر المؤمنین علیه السلام در آن معرکه غریب و تنها بودند، که سال ها یاد از عمومی بزرگوارشان حضرت حمزه علیه السلام و برادرشان حضرت جعفر علیه السلام می کردند. و آن چنان قلب آدمی در مظلومیت و غربت امیر المؤمنین علیه السلام آتش می گیرد که با تمام وجود و از سویدای دلی سوزان، محضر حضرتش عرض می کنم:

ص: 70

1- کامل البهائی، ج 2، ص 180. و روی عن الباقر علیه السلام انه قال كان أمير المؤمنين دائماً يقول و الله لو كان حمزة و جعفر حيين ما طمع فيها ابو بكر. (الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة، ج 1، ص 65)

2- أعیان الشیعة، ج 6، ص 244

3- أعیان الشیعة، ج 6، ص 244

ای کاش بودم یا علیّ در آن زمانه *** تا جان دهم در راهت ای شاه یگانه

ای کاش بودم در میان کوچه شاها *** تا من کنم یاری تو را در آن میانه

ای کاش در را بر روی من می فتادند *** مادر نمی شد زیر در، در بین خانه

ای کاش بودم تا شوم صد پاره پاره *** امّا نمی زد فاطمه ناله شبانه

ای کاش می مردم ولی نشنیده بودم *** آزارهای فاطمه از تازیانه

ای کاش می آمد عزیز جانت ای شاه *** دیگر نمی ماند از عدویت يك نشانه

ای کاش جان می داد (سجّاد) و نمی شد *** سقط جنین و کُشتنی بس ظالمانه

معجزات اسدالله الغالب، مظهر العجائب حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام

اشاره

1. تبديل شدن سنگ به طلا
2. يارى حضرت نوح عليه السلام
3. زنده کردن اموات
4. راه رفتن روی آب
5. صحبت کردن اميرالمؤمنين عليه السلام با حيوانات

ص: 72

معجزه اول: تبدیل شدن سنگ به طلا

عالم بزرگوار مرحوم شیخ حافظ رجب برسی قدس سره از عمّار یاسر نقل کرده است: روزی خدمت مولایم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شدم، آن حضرت در صورت من آثار ناراحتی و دل تنگی مشاهده کردند، از این رو به من فرمودند: چه اتفاقی برای تو رخ داده است؟ به حضرت عرض کردم:

«دین اُتی مطالب به، فأشار إلى حجر ملقى وقال: خذ هذا فاقض منه دينك، فقال عمّار: إنه الحجر، فقال له أمير المؤمنين: ادع الله بي يحوله لك ذهباً. فقال عمّار: فدعوت باسمه فصار الحجر ذهباً، فقال لي: خذ منه حاجتك، فقلت: و كيف تلين؟ فقال: يا ضعيف اليقين! ادع الله بي حتى تلين، فإن باسمي الآن الله الحديد لداود عليه السلام، قال عمّار: فدعوت الله باسمه فلان فأخذت منه حاجتي، ثم قال: ادع الله باسمي حتى يصير باقيه حجراً كما كان.» (1)

(دینی دارم که طلب کار آن را مطالبه کرده است. پس حضرت به سنگی که افتاده بود اشاره نموده و فرمودند: این را بردار و با آن بدهی خود را پرداخت کن. عمّار عرض کرد: این که سنگ است. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: خداوند را به

ص: 73

سبب من بخوان تا آن را برای تو تبدیل به طلا کند. عَمّار گفته است: خداوند را به سبب اسم حضرت خواندم، پس سنگ طلا گردید. آن گاه به من فرمودند: هر قدر احتیاج داری از آن بردار. عرض کردم: (این که نرم نیست) چگونه نرم می شود؟ حضرت فرمودند: ای ضعیف الیقین! خداوند را به سبب نام من بخوان تا نرم گردد؛ همانا خداوند به برکت نام من، آهن برای داود علیه السلام نرم فرمود. عَمّار گفته است: پس خداوند را به سبب نام آن حضرت خواندم، وقتی نرم شد، به اندازه ای که احتیاج داشتم از آن جدا کردم. سپس حضرت فرمودند: خداوند را به سبب اسم من بخوان، تا باقی مانده آن همان گونه که بود، تبدیل به سنگ شود.)

بگفت عَمّار روزی در سنینی *** بدیدم حضرتِ جان آفرینی

رسیدم خدمت مولا به کویی *** که بودم خسته و دل مرده خویی

چو مولا يك نظر بر من نمودی *** بدید در صورتم غم را به زودی

بفرمود از چه با غم خُو گرفتی *** به دل تنگی چرا جانت بسفتی

بگفتم با دل پر درد و آهی *** به مولای جهان، آقا و شاهی

که ای شاه جهان دارم دُیونی *** که خواهندش ز من آن را کنونی

چو گفتم با ولیّ و شاه گیتی *** که مدیونم کنون ای نور هستی

به سنگی شه اشارت کرد لختی *** که تا دینم دهم بی رنج و سختی

بگفتم لحظه ای کای شاه و مولای *** امام این جهان و خلق شیدای

چگونه من دهم دینم به زاری *** به این سنگ فتاده در کناری

بگفتا حضرتش با نیک خویی *** بخوان نامم به سنگ با مهرجویی

که گردد در دو دست تو طلایی *** برای دادن آن دینِ غایی

بخواندم نام مولا را به سنگی *** همان دم شد طلای زرد رنگی

سپس فرمود از آن هر چه خواهی *** تو بردار و بیفکن آن چه باقی

بگفتم باز به آن مولا به گرمی *** بود سخت و نباشد جسم نرمی

چگونه من جدا سازم ز جسمی *** که دارد این چنین سختی و جرمی

بگفتا که تو در باور ضعیفی *** بخوان نام مرا بر آن به وصفی

و بر گیر از طلایِ پاک و صافی *** سپس انداز مازاد و اضافی

به اسم من خدا آهن قومی *** به دست داودش بنموده مومی

بخواند، نامش بر آن سنگ طلایی *** که گردد نرم با اذن خدایی

سپس برداشت عمّار ولایی *** ز سنگی که شده نرم با نوایی

به قدر احتیاج و اعتدالی *** به لطف حضرت مولی الموالی

بگفت نام علی را با صفایی *** به قدر حاجتش شد آن طلایی

بشد مازاد آن سنگ سیاهی *** به عشق مظهر ذات الهی

بگفت «سجّاد» با آه و فغانی *** نگاهی کن بر این قلبم به آنی

توضیح: اولاً: اگر به فقرات این روایت شریف دقت کنیم، متوجه می شویم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جناب عمّار می فرمایند: مرا در پیشگاه خداوند واسطه کن، به این صورت که اسم مرا بر آن سنگ بخوان تا به طلا تبدیل گردد، و نمی فرماید «مرا در پیشگاه خداوند واسطه کن تا من آن را تبدیل به طلا-کنم»، یا «تا به وسیله من تبدیل به طلا شود»؛ لذا جناب عمّار هم می فرماید: «فدعوت الله باسمه»، و جناب عمّار همین که نام حضرت را بر آن سنگ می خواند، تبدیل به طلا می شود، و به وسیله خود امیرالمؤمنین علیه السلام این تغییر صورت نمی گیرد بلکه با اسم حضرت است، که این معجزه رخ می دهد. پس روایت می فرمایند: «فدعوت باسمه، فصار الحجر ذهباً» یعنی اسم امیرالمؤمنین علیه السلام، سنگ را تبدیل به طلا کرده است، نه خود حضرت.

از این رو در روایت این فقره، چند مرتبه تکرار شده، تا افراد را متنبه و آگاه کند که اگر کسی يك "یا علی" بگوید، نام حضرت معجزه می کند، و ذات اشیاء را تغییر می دهد، و لازم نیست برای این قبیل معجزات، خود حضرت اقدام کنند، یا ایشان را واسطه قرار دهیم؛ چرا که امیرالمؤمنین علیه السلام شأن و منزلتش اجلّ از این موارد است؛ اما چه باید کرد وقتی انسان ضعیف الایمان باشد.

ثانیاً: روایت دلالت دارد که حتّی انبیاء هم متوسّل به وجود نازنین ائمّه اطهار علیهم السلام می شوند؛ در آنجا که می فرماید: «فإن باسمی الآن الله الحدید لداود علیه السلام» یعنی حضرت داود علیه السلام هم برای این که آهن در دستش چون مومی نرم باشد، به سبب نام امیرالمؤمنین علیه السلام آن کار را انجام می دهد. پس باید گفت:

به نامت شود منجلی عالمی *** به نامت رود حزن و هر ماتی

به نامت کنند انبیاء معجزی *** به نامت کند کن فکان آدمی

معجزه دوّم: یاری حضرت نوح علیه السلام

اشاره

عالم بزرگوار و جلیل القدر مرحوم شیخ حافظ رجب برسی قدس سره در کتاب «مشارق الانوار الیقین» از تاریخ نگاران روایت نموده است:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ جَالِسًا وَعِنْدَهُ جَنِّيٌّ يَسْأَلُهُ عَنْ قَضَايَا مُشْكِلَةٍ، فَأَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَصَاغَرَ الْجِنِّيُّ حَتَّى صَارَ كَالْعُصْفُورِ، ثُمَّ قَالَ: أَجْرَنِي، يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: مِمَّنْ؟ فَقَالَ: مِنْ هَذَا الشَّابِّ الْمُقْبِلِ. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَمَا ذَاكَ؟ فَقَالَ الْجِنِّيُّ: أَتَيْتُ سَدْفِيْنَةَ نُوحٍ لِأَعْرِفَهَا يَوْمَ الطُّوفَانِ، فَلَمَّا تَنَاوَلْتُهَا صَدَّرَ بَنِي هَذَا فَقَطَعَ يَدِي، ثُمَّ أَخْرَجَ يَدَهُ مَقْطُوعَةً، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: هُوَ ذَاكَ. (1)

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند و نزد آن حضرت، یکی از جنیان بود، و از قضایای مشکل سؤال می کرد. پس به ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند، آن جنّی کوچک شد، تا جائی که مثل گنجشکی گردید، سپس گفت: ای رسول خدا! به من پناه بده. فرمودند: از چه کسی؟ عرض کرد: از این جوانی که به طرف ما می آید. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: علّت ترس تو چیست؟ آن جن عرض کرد: هنگامی که طوفان به پا شد نزد کشتی نوح علیه السلام رفتم، تا آن را غرق کنم، پس همین که کشتی را

ص: 76

گرفتم، این جوانضربه ای بر من زد و دستم را قطع نمود. بعد دست قطع شده اش را نشان داد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آری او همین جوان است.)

بیامد چو جنّی بر مصطفی *** که پرسد سؤالش ز بدر الدّجی

به هنگام پرسش در آن گفت وگو *** بدید مرتضی آید از رویه رو

همین که علیّ را به محفل بدید *** ز ترس و ز وحشت ز جایش پرید

چنان ترس و وحشت نمود ای عزیز *** که شد مثل گنجشک لرزان و ریز

بگفتا به ختم رُسل آن پریّ *** پناهم بده ای ولیّ و نبیّ

بفرمود محمّد به او از چه رو *** چنین وحشتی در تو افتاده رو

ز چه این چنین تو بترسیده ای *** که خم گشته اینجا و لرزیده ای

بگفتا به آن سرور و مقتدی *** بترسیدم اکنون من از این فتی

بترسیدم ای شاه، از این جوان *** که باشد به دستش عنان جهان

بفرمود ترست کنون با مدد *** چرا گشته افزون و بیرون ز حد

علیّ مهربان است و شاه اَلست *** نباشد چو او در جهان حقّ پرست

بگفت آن زمانی که طوفان نوح *** به پا شد به هر کوه و دشتی سُبح

ز طوفان نماند کوه و دشت و بری *** به اعجاز آن سرور و آن نبیّ

بگفتم در آن معرکه پیش خود *** که مانده ز عالم همین خَلق خُرد

اگر که شود غرق کشتی کُنون *** شود نوع آدم ز هستی بُرون

از این رو نمودم سعی و بس کوششی *** که آهلش کنم غرق به هر گویشی

گرفتم به دست کشتی نوح را *** که برهم زخم هستی نوح را

بزد این جوان دست من ای رسول *** که از وحشتش گشته حالم ملول

سپس دست خود را هویدا نمود *** که بیند ز خلق جهان هر که بود

بگفتا به آن سرور کائنات *** که باشد ز بودش همه ممکنات

ص: 77

نگاهی فکن شاه بر دست من *** که قطع گشته دستم به تیغش ز تن

الهی به حقّ بتول و رسول خدا *** به حقّ علیّ شاه خبیر گشا

نگاهی نما امشب از لطف خویش *** به «سجّاد» مسکین و وامانده، بیش

توضیح: بدون تردید موجودی به نام جنّ در جهان وجود دارد، و برای اثبات این مدّعا باید گفت:

اولاً: سوره هفتاد و دوم قرآن به نام آن ها می باشد.

ثانیاً: بیست و دو مرتبه نام جنّ در قرآن تکرار و آورده شده است.

ثالثاً: روایات زیادی درباره آن ها وجود دارد، که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آمده اند؛ علاوه بر این که بسیاری از انسان ها آن ها را دیده اند. برخی درباره آشکار یا پنهان شدن آن ها، و طریقه تغییر شکل دادن، و ظاهر کردن خودشان، گفته اند:

«بدن های آن ها لطیف بوده، از این رو آماده جدایی و یا گرد آمدن هستند، چون بدن آن ها گرد هم آید، قوام آن ها بهتر گشته و مشاهده می گردند. و چون جدا گرد قوامشان نازک و جسمشان لطیف می شود و از دیده پنهان می مانند، مثل بخار آب که وقتی ذراتش گرد هم می آید، غلیظ می شود، و به صورت ابر در می آید. و وقتی ذرات آن از هم جدا می شوند، ظریف شده، و قابل رؤیت نمی باشند.» (1)

خلقت جنیان

جنّ ها از آتش خلق شده اند، چنانچه انسان ها از خاک به وجود آمده، و خلق شده اند. آیه شریفه قرآن در این رابطه می فرماید:

ص: 78

(خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ، وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ) (1)

«انسان را خداوند از گل خشک شده ای چون خاک سفال آفرید، و جنیان را از شعله ای بی دود آفرید.»

حیات و زیستن جنیان

خداوند جلّ جلاله این موجود عجیب را قبل از خلقت انسان ها آفریده است، و قبل از این که خداوند تبارک و تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کند، جنیان وجود داشته اند، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در این رابطه می فرماید:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ) (2)

«و همانا انسان را از گل و لای خشکیده تغییر یافته بیافریدیم، و طایفه جنّ را پیش از انسان از آتشی گدازنده خلق کردیم.»

و همان گونه که انسان ها از دو جنس زن و مرد هستند، خداوند تبارک و تعالی جنیان را هم به همین نحو خلق نموده است، و مذکر و مؤنث دارند، چنانچه در آیه شریفه می فرماید:

(وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا) (3)

«و همانا مردانی که از نوع بشر به مردانی از گروه جن پناه می برند بر غرور و جهالتشان سخت می افزودند.»

و تعداد جن ها به مراتب بیشتر از انسان ها است، چنانچه خداوند می فرماید:

(وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ) (4)

ص: 79

1- سوره الرحمن، آیه 14 و 15

2- سوره حجر، آیه 26 و 27

3- سوره جن، آیه 6

4- سوره انعام، آیه 128

«و یاد آر روزی که همه خلق محشور می شوند و به گروه جنیان خطاب شود که ای گروه جنّ شما بر انسان ها کثرت یافتید.»

تغذیه جنیان

از آنجا که هر موجودی در این دنیا برای حیات احتیاج به تغذیه دارد، جنیان نیز از این قاعده مستثنی نیستند؛ لذا مرحوم شیخ حر عاملی قدس سره در کتاب «وسائل الشیعة» از لیث مرادی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است:

«أَمَّا الْعَظْمُ وَالرَّوْثُ فَطَعَامُ الْجِنِّ. (1)»

(استخوان و سرگین، غذای جنیان است.)

دین جنیان

با توجه به این که جنیان پیش از انسان آفریده شده، و دارای عقل و تکلیف هستند، بعید نیست که خداوند تبارک و تعالی برای آن ها رسولانی از جنس خودشان فرستاده باشد؛ چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن می فرماید:

(يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ (2)»

«ای گروه جنّ و انس آیا برای هدایت شما از جنس خود شما رسولانی نیامدند.»

ظاهر این آیه شریفه دلالت دارد، رسولانی از جنس خودشان از طرف خداوند تبارک و تعالی مبعوث شده اند و آن ها را هدایت کرده اند. و هم اکنون همان گونه که انسان ها دین های متفاوتی دارند، جنّ ها هم دارای ادیان گوناگونی می باشند. البته برخی اعتقاد دارند همه جنیان مسلمان، شیعه هستند (3).

ص: 80

1- وسائل الشیعة، ج 1، ص 357

2- سوره انعام، آیه 130

3- هزار و یک کلمه، ج 3، ص 301

به هر تقدیر جنیان عمرهای هزار ساله دارند، که شیطان هم یکی از آن ها می باشد؛ چنانچه خداوند در قرآن می فرماید:

(كَانَ مِنَ الْجِنِّ (1))

«شیطان از جنّ بود.»

مرحوم سیّد محمود درب امامی قدس سره در کتاب «ثمرات الحیات» از مرحوم علامه مجلسی قدس سره نقل کرده است، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، در روی زمین دو طایفه سکونت داشتند که از بنی آدم نبودند و غالباً با هم نزاع داشتند، و جنگ می کردند. ولی از بین این دو طایفه، فساد و طغیان جنّ بیشتر بود. خداوند عالم جمعی از ملائکه را فرستاد با جنّیان جنگ کردند و شیطان ملعون را که حاکم و امیر آن ها بود را گرفتند و به جانب آسمان بردند. شیطان در آنجا مشغول عبادت خداوند گردید تا جایی که ملائکه گمان کردند او از آن ها است. (2)»

شیطان وقتی به آسمان برده شد، به قدری مشغول عبادت گردید، که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه می فرماید:

(یک سجده او شش هزار سال طول کشید. (3))

حال وقتی جنّی یک سجده اش شش هزار سال طول می کشد، ببینید که چند هزار سال ممکن است عمر کند. و یک جنّ چه روزگاری را می تواند پشت سر بگذارد.

از جمله جنّیان، مرحوم زعفر جنّی بود، که روز عاشورا خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد و اذن جهاد در رکاب حضرت را خواست. اما حضرت به زعفر اجازه نفرمود. عمّان سامانی رحمه الله کیفیت ورود زعفر جنّی رحمه الله و استغاثه ایشان محضر حضرت سیّد الشهداء علیه السلام در روز عاشورا

ص: 81

1- سوره کهف، آیه 50

2- تلخیص و نقل به مضمون از کتاب ثمرات الحیات، ج 1، ص 356

3- نهج البلاغه، ص 287

راه‌الحقّ به بهترین وجه به زبان شعر بیان کرده اند؛ که در این قسمت تبرکاً چند بیت از آن آورده می شود:

جلوه گر شد در برم شخصی عجیب *** با تنی پر هول و با شکلی مهیب

بر سر خاکی که در آن جای داشت *** با سر انگشت نقشی می نگاشت

بعد از آن، آن نقش را از روی خاک *** با سرشک دیدگان می کرد پاک

پیش رفتم تا که بشناسم که کیست *** همچنین آن نقش را بینم که چیست

چون بدیدم، بود آن نام حسین *** سرور دین مقتدای نشأتین

چشم بر من برگشود آن نیک نام *** کرد بر من از سر رغبت سلام

پس جوابش داده گفتم کیستی *** که تو از این جنس مردم نیستی

گفت آنم من که شب تا صبح گاه *** با منت بود اعتراض ای مرد راه

زعفرم من کز سر شب تا سحر *** بود با من اعتراضت ای پدر

با تو گویم حال خود را شمه بی *** تا که یابی آگهی شردمه بی

بهر جان بازی آن شاه از ولا *** چون شدم وارد به آن دشت بلا

چار فرسخ مانده تا نزدیک شاه *** محشری بد، هر طرف کردم نگاه

جمع یکسر انبیاء و اولیا *** اصفیا و ازکیا و اتقیا

روح پاکان خاک غم بر سر همه *** تیغ بر دست و کفن در بر همه

جان ز یکسو، جمله ی خاصان عرش *** زیر سمّ ذو الجناحش کرده فرش

تن ز یک جا، جمله ی نیکان خاک *** بهر ضرب ذو الفقارش کرده پاک

جسته پیشی خاکیان ز افلاکیان *** همچنین افلاکیان از خاکیان

پای تا سر از جماد و از نبات *** در سراپای حسینی محو و مات

جرات من جمله صف ها را شکافت *** یکسر مروز مقصد برنتافت

از تجرّی من و آن همرهان *** جمله را انگشت حیرت بر دهان

تا رسیدم با کمال جدّ و جهد *** بر رکاب پاک آن سلطان عهد

مظهري دیدم ز آب و گل جدا *** از هوی خالی و لبریز از خدا

کرده خوش خوش تکیه بر فرّخ لوا *** رو بر او، پوشیده چشم از ماسو(1)

معجزه سوّم: احیاء اموات

صاحب کتاب «الثّاقب فی المناقب» از اصبع بن نباته نقل کرده است: مولایم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قبرستانی عبور می کردند و به قبرها نگاه می نمودند، پس فرمودند:

«أَتُحِبُّ أَنْ أُرِيكَ آيَةً بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ! فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى قَبْرِ، وَقَالَ: قُمْ يَا مَيِّتُ! فَقَامَ شَيْخٌ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! وَخَلِيفَةَ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَنْتَ يَا شَيْخٌ؟ فَقَالَ: أَنَا عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ الْهَمْدَانِيُّ، قُتِلْتُ فِي وَقَعَةِ الْأَنْبَارِ، قَتَلَنِي أَصْحَابُ مُعَاوِيَةَ مَعَ أَمِيرِ الْأَنْبَارِ. فَقَالَ: اذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ وَأَوْلَادِكَ وَحَدِّثْهُمْ بِمَا رَأَيْتَ، وَقُلْ لَهُمْ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْيَانِي وَرَدَّنِي إِلَيْكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ. (2)

(آیا دوست داری معجزه ای به اذن خداوند متعال به تو نشان دهم؟ عرض کردم: بله ای مولای من! پس حضرت با دست مبارک خود به قبری اشاره کردند و فرمودند: برخیز ای مرده! پس در آن هنگام پیرمردی ایستاد (وزنده شد) و عرض کرد: السّلام عليك يا اميرالمؤمنين! و خلیفه ربّ العالمین. پس حضرت فرمودند: تو کیستی ای پیرمرد؟ عرض کرد: من عمرو پسر دینار همدانی هستم. در واقعه کشتار مردم شهر انبار کشته شدم، اصحاب معاویه مرا با حاکم انبار به قتل رساندند. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: به سوی خانواده و فرزندان برو و آن چه که دیدی را برای آن ها بیان

ص: 83

1- گنجینه الأسرار، ص 90

2- الثّاقب فی المناقب، ص 210؛ عنه مدینه معاجز، ج 1، ص 243

کن، و به آن‌ها بگو: به اذن خداوند متعال، علی بن ابی طالب مرا زنده کرد، و به نزد شما برگرداند.

به گورستان برفت اصبح زمانی *** به همراه امیرالمؤمنین فصل خزانی

گذر می کرد ز گورستان چو مولا *** نظر می کرد به قبر خلق دنیا

به ناگه ز آن میان با یک درایت *** بفرمود حضرتش با من به ساعت

که آیا دوست داری تا ببینی *** به اذن حضرت جان آفرینی

یکی معجز که مثلش را ندیدی *** اگر چه هر کجا ز آن می شنیدی

بگفتم معجزی را ده نشانم *** که روشن گردد از آن دیدگانم

اشاره کرد مولا سوی قبری *** بخواند با آن اشارت پیرمردی

بفرمود زنده شو با اذن جبار *** ز بعد سالیان در قبر غم بار

به یک باره به امر شاه و مولا *** زمین بشکافت و شد پیری هویدا

به امر حضرتش گردید زنده *** یکی پیر ستم دیده مرده

ز جا برخاست ز آنجا مردپیری *** به امر منشأ هر کار خیری

بگفت از صدق دل به شه سلامی *** به نور حق و آن والا مقامی

سلامی بر امیرالمؤمنین کرد *** سپس حمدی ز رب العالمین کرد

بگفتا شیخ را آن شاه مردان *** که هستی و چرا مُردی به دوران

بگفتا عمرو باشم ای علی جان *** منم فرزند دینار و ز همدان

بگشتندی مرا در شهر انبار *** به امر آن پلید بس ستم کار

به همراه امیر شهر انبار *** شدیم گشته به جور و ظلم اغیار

چو زنده گشت آن پیر دلاور *** به اعجاز شه محبوب داور

بگفت مولا به آن گشته ز بی داد *** برو خانه به سوی اهل و اولاد

بگو با جمله اهل و عیالت *** کنون این معجزه را تا قیامت

بگو که مرتضی با یک نگاهش *** دهد جان مردگان، آنی به جاهش

ز بعد سالیان در قبر خفتن *** مرا زنده نمود از بعد مردن

به حق ذات حق، مولا به احسان *** نما زنده دل «سجّاد» نالان

توضیح: یکی از معجزاتی که برخی از پیامبران داشته اند، زنده کردن مردگان می باشد، چنانچه این معجزه به وسیله حضرت عیسی علیه السلام مکرراً واقع شده است و خداوند متعال در قرآن در این باره می فرماید:

(وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِ (1))

«و مردگان را (نیز) به فرمان من زنده می کردی.»

و در آیه دیگری خداوند متعال می فرماید:

(وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّٰ (2))

«و مردگان را به امر خدا زنده کنم.»

پس زنده کردن مردگان به وسیله اولیای الهی امر ممکن است، و شکی نیست که زنده نمودن اموات به دست معجزه آسای یدالله، حضرت اسدالله الغالب، امیر المؤمنین علیه السلام بسیار آسان است، همان گونه که حضرت عیسی علیه السلام اموات زیادی را زنده نموده است، با این که نبوت حضرت عیسی علیه السلام به نصّ احادیثی از قبیل:

(«وَلَا يَتَنَا وَلَا يَهُ اللَّهُ الَّتِي لَمْ يُبْعَثْ نَبِيٌّ قَطُّ إِلَّا بِهَا. (3)»

(ولایت ما همان ولایت خداست که هیچ پیغمبری جز با قبول ولایت ما برانگیخته نشده است.)

ص: 85

1- سوره مائده، آیه 110

2- سوره آل عمران، آیه 49

3- بحار الانوار، ج 27، ص 136

تحت ولایت ولیّ اللّٰه الأعظم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، بنابر این، معجزه احیاء مردگان به دست اسم اللّٰه الأعظم، حضرت حیدر کزّار علیه السلام امری بسیار سهل است.

معجزه چهارم: راه رفتن روی آب

اشاره

عالم بزرگوار مرحوم شیخ حافظ رجب برسی قدس سره از مرحوم شیخ صدوق قدس سره روایت کرده است: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در راهی می گذشتند، یک نفر یهودی که از یهودیان خیبر بود، با آن حضرت همراه شد. در بین راه به درّه ای که بر اثر سیل، آب زیادی در آن جمع شده بود، رسیدند.

آن یهودی بلافاصله پارچه ای را به خود پیچید و از روی آب عبور کرد. سپس در همان حین امیرالمؤمنین علیه السلام را صدا زد و عرض کرد: اگر آن چه را که من می دانم تو نیز می دانستی، همانند من از روی آب عبور می کردی! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند:

«مکانک، ثم أوما إلى الماء فجمد و مر علیه. فلما رأى الخبیری ذاک، أکبّ علی قدمیه و قال: یا فتی! ما قلت حتّی حولت الماء حجراً؟ فقال له أمیر المؤمنین علیه السلام: فما قلت أنت حتّی عبرت علی الماء؟ فقال الخبیری: أنا دعوت اللّٰه باسمه الأعظم، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام و ما هو؟ قال: سألته باسم وصیّ محمّد، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام: أنا وصیّ محمّد، فقال الخبیری: إنه الحقّ. ثم أسلم. (1)

(قدری توقّف کن، سپس اشاره ای به آب فرمودند، پس بلافاصله آب منجمد گردید و سفت شد، و حضرت از روی آب عبور کردند. یهودی که چنین دید، خود را بر قدم های حضرت علیّ علیه السلام انداخت و عرض کرد: ای جوان مرد! چه فرمودی که آب را به سنگ تبدیل کردی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند: تو چه گفتی که از روی آب عبور کردی؟ آن مرد خیبری عرض کرد: من

ص: 86

خداوند متعال را به اسم اعظمش خواندم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اسم اعظم خداوند چیست؟ عرض کرد: من خداوند را به اسم جانشین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواندم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: منجانشین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم. یهودی به حقانیت آن حضرت اعتراف کرد و سپس مسلمان شد.

بشد همراه حیدر يك يهودی *** به روزی در کنار راه و رودی

رسیدند چون کنار دره ای آب *** که گردیده به سیلی پر تب و تاب

به پایش بست پشمی آن یهودی *** برفت بر روی آب بی هر قیودی

چو می رفت راه بر آن آب دره *** بگفتا با علیّ با حال خنده

توانی راه رفتن بر روی آب *** چو من در روز روشن یا به مهتاب

اگر آن چه که می دانستی من *** تو می دانستی اندر روز روشن

به آب دره چون من می دویدی *** ز هر کس وصف آن را می شنیدی

چو گفتا این کلام طعنه آمیز *** به شاهی که به تعظیمش همه چیز

به ناگه آن ولیّ و شاه و مولا *** نمودش يك نگاه و کرد غوغا

اشارت کرد چو بر آب خروشان *** چو سنگی شد به عشق شاه مردان

اگر چه بود در ظاهر چو آبی *** چو سنگی شد بدون احتسابی

بشد سنگی مسیرش با اشارت *** یهودی گشت مبهوتش به ساعت

چو این اعجاز را او دید آنی *** ز مولی المؤمنین در بوستانی

بیفکند خویش را بر پای مولا *** سپس گفتا چه کردی ای عزیزا

که شد آب روان سنگی هویدا *** به پیش چشم من ای شاه و آقا

بگفتا حضرتش با آن یهودی *** چه خواندی که به آبی پا نمودی

بگفتا خواندمی باری تعالی *** به اسم اعظمش، آن اسم اعلی

همان اسمی که گر گویم به کوهی *** ز بعد رفعتش با هر شکوهی

شود صد پاره و خاکی به کوبی *** شود گردی به بادی یا به جویی

ص: 87

همان اسمی که باشد کیمیایی *** همان نامِ وصیِّ کبریایی

وزیر احمد آن صاحب شکوهی *** همان سرور به هر قوم و گروهی

سپس گفتا علیّ با آن یهودی *** وصیّ مصطفی غیرم نبود

منم حیدر وصیّ آن پیمبر *** منم آئینه آن حیّ داور

منم گنجینه اسرارِ افلاک *** منم نور الهی ایزد پاک

منم نوری به کوه طور سینا *** منم افضل ز موسی و ز حوا

چو دید او معدن جود و کرم ها *** مسلمان گشت و زد بوسه قدم ها

گرفت با شوق بسیار و عیانی *** همی دامان آن شه را به آنی

نمود توبه ز کفرش با صفایی *** چو دید آن مُعجز از نور خدایی

بگفتا سیّد «سجّاد» با خود *** چگونه حقّ مولایم ادا شد

کسی که عالمی باشد به دستش *** ملانک دست بوس و جمله مستش

به کُنج خانه در حقّش جفا شد *** جهانی به عزایش مبتلا شد

توضیح: در یکی از فقرات این حدیث شریف می فرماید: «أنا دعوت الله باسمه الأعظم؛ من خدا را به اسم اعظمش خواندم». و بعد از بیان این عبارت می فرماید: که اسم اعظم الله جلّ جلاله چیست، آن اسمی که عالمی را شیفته خود کرده را، در عبارت «سألته باسم وصیّ محمّد صلی الله علیه و آله و سلم» بیان می کند.

یعنی اسم اعظم همان نام وصیّ محمّد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. و امیرالمؤمنین علیه السلام به او می فرماید: «أنا وصیّ محمّد صلی الله علیه و آله و سلم»، و اگر توانستی از روی آب عبور کنی و بر آن قرار بگیری، به خاطر آن است که خداوند متعال را به واسطه نام من خواندی، و به وسیله نام من خدا را صدا زدی. به هر تقدیر این روایت شریف متضمّن این معناست که هر کس در این عالم صاحب کرامتی است و خداوند را به اسم اعظمش می خواند، چه خودش بداند و چه خودش نداند، در واقع دست به دامن مظهر العجائب، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام شده است.

اشاره

درباره اسماء خداوند تبارک و تعالی به طور کلی، و اسم اعظم الهی به خصوصه، علماء کتاب های زیادی نگاشته اند، از آن جمله کتاب «مولای معرفت» به قلم آیه الله فخر دامت برکاته که عین عبارات آن در اینجا آورده شده است، منتها به نحو خلاصه و گزیده شده، اما عبارات تغییری نکرده است.

اسماء ذات مقدس باری تعالی جل جلاله

اسم یعنی بیان صفتی از صفات مسمی، بنابر این می توان گفت برای خداوند جلّ جلاله دو نوع اسم است:

1- اسماء لفظی: که به اعتبارات متفاوت یا «99» اسم است، یا «360» و یا «1001» اسم؛ و شکی نیست که در بین اسماء لفظی، اسم اعظم وجود دارد، یعنی اسم اعظم لفظی، که بعضی آن را لفظ جلاله «الله» دانسته اند، و بعضی دیگر «هو» را اسم اعظم می دانند، و عدّه ای گفته اند: «الله لا إله إلا هو» اسم اعظم است؛ زیرا از «الله» و «هو» ترکیب شده است. به هر حال دانستن و به کارگیری آن شرایطی دارد که باید از اهلش آموخت.

2- اسماء عینی: که دو گونه است: الف: حَسَن، ب: أَحْسَن. الف: اسماء عینی حَسَن: بعضی از اسم های پروردگار حسن هستند. یعنی در دلالت و نشانه بودن، نیکو نشانه ای هستند، همان گونه که انصافاً مؤمنین واقعی، مردانی که به تمام کلمه مؤمن می باشند، چه زیبا نشانه هایی برای خداوند تبارک و تعالی هستند. مثل جناب ابن ابی عمیر که مغناطیس قلوب به سوی حضرت امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بود. چرا که بسیاری از مردم نه برهان و نه استدلال را می فهمیدند و نه حوصله شنیدن داشتند بلکه اسم عینی حَسَن یعنی وجود جناب ابن ابی عمیر که نشانی نیکو از آل علیّ علیه السلام بود، و جان شیعیان را سیراب می کرد.

این اسماء نیکوی الهی روح و جان شیعه را در عشق به ولایت پیوند می زدند، و راز این همه زیبایی در این است که اسماء لفظی فقط دلالت دارند، اما اسماء عینی، نمود و نماد توحید و نبوت و امامت هستند، به این معنی که آن حقائق به گونه ای عملی از این مردان احساس می شود.

همان گونه که امروزه برای رساندن يك پیام به مردم آن را به صورت نقاشی، و یا فیلم و... عرضه می نمایند؛ از همین رو باید گفت اسما عینی حسن یعنی مردان خدایی نیز مقامات و فضائل آل علی علیه السلام را در جلوی دیدگان شیفتگان حضرت حجة بن الحسن علیهما السلام مجسم می نمایند. ب: اسما عینی أحسن: اسما عینی احسن (اسما حسنا عینی) یعنی: اسم های احسن و نیکوتر که لفظی نیستند، بلکه عینی هستند. یعنی: آن صفاتی که احسن و نیکوتر از بقیه اسما و صفات نیکو است. اما این اسم های عینی نیکوتر (اسما احسن) چه کسانی هستند. باید دست نیاز به دامن بی نیازانی که فقط به خداوند تبارک و تعالی نیازمند هستند زد، و صورت بر آستانه حضرت امام صادق علیه السلام بسائیم، که معاویه بن عمّار می گوید: حضرت ابی عبدالله علیه السلام در تفسیر این آیه:

(وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا) (1)

فرمودند:

«نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا.» (2)

(به خدا سوگند فقط ما اسما حسنا الهی هستیم که خداوند هیچ عملی را از بندگان قبول نمی کند مگر به معرفت ما.)

بنابر این «اسم های عینی احسن» خداوند متعال، حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و دانستیم که اسم در فرهنگ قرآن و احادیث شریفه به معنای نام نیست، بلکه به معنای آن چیزی است که بیانگر صفتی از اوصاف مُسمی باشد.

بر این اساس، ائمه هدی علیهم السلام، صفت های احسن الهی هستند، یعنی اگر کسی بخواهد علم خداوند تبارک و تعالی، قدرت پروردگار، رحمت ایزد مئان و... را تجسم یافته احساس کند، باید معرفت به امام معصوم علیه السلام پیدا نماید. و هر کس به امام معصوم علیه السلام این گونه شناخت یافت، خود به خود به معرفت الله جلّ جلاله هدایت می شود.

ص: 90

1- و برای خداوند نیکوترین نام ها است، خداوند را بدان ها بخوانید. (سوره اعراف، آیه 180)

2- اصول کافی، ج 1، ص 143

به عبارت دیگر: اسم های لفظی خداوند متعال بر دو قسم می باشد: 1) اسمی که فقط دلالت بر ذات اقدس الهی می کند، مثل «الله» و «هو». 2) قسم دوم مثل: «القادر»، «القاهر»، «مقتدر»، «الغفار»، «التَّوَّاب»، «الرَّحِيم»، و این قسم را دو اعتبار است:

اعتبار اول، این اسما مقدسه از آن جهت که دلالت بر «الله» عزوجل می کنند، آن ها را اسم می گوئیم. اعتبار دوم: همین اسما مبارکه به آن جهت که بیانگر صفتی از صفات خداوند متعال است، آن ها را وصف و صفت می گوئیم؛ زیرا مثل «الرَّحِيم» به اعتبار این که بیانگر صفت رحیمیت و مهربانی خداوند است، صفت می نامیم؛ اما به اعتبار این که همین وصف ما را به ایزد مٔان راهنما است، آن را «اسم» می گوئیم.

و البتّه این تقسیم در «اسم عینی احسن» هم جریان می یابد، چرا که حضرت مولا علیّ علیه السلام از این جهت که نشان خدای متعال است، و ما را به سوی باری تعالی هدایت می کند، «اسم الله» است. و اگر او را پیروی کردیم، و سر تسلیم بر آستانه اش فرود آوردیم، «صراط الله» است، اما از آن جهت که صفات الهی را نمایان می کند، «صفت الهی» است، بنابر این مولا امیر المؤمنین علیه السلام، هم «اسم الله» است، و هم «صفت الله» می باشد. و البتّه بین «وصف» و «اسم لفظی» با «وصف» و «اسم عینی» تفاوت بسیار است؛ زیرا نهایت دلالت «اسم» و «وصف لفظی»، «علم یقین» است، اما دلالت «اسم» و «وصف عینی»، «عین یقین» و «حقّ یقین» است، پس اسما الله عینی احسن (اسم اعظم عینی) وجود نازنین چهارده معصوم علیه السلام است که افضل از دیگر اسما بوده، و بلکه قابل مقایسه نیستند (1).

معجزه پنجم: صحبت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام با حیوانات

مرحوم مستنبط و علامه قدس سرهما از مرحوم سیّد بن طاووس قدس سره در کتاب «کشف یقین» از طریق اهل تسنّن نقل نموده اند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه بر صفا قدم می زدند، ناگهان پرنده ای را که شبیه کبک است، دیدند که روی زمین راه می رود، وقتی در مقابل

ص: 91

1- مولای معرفت، ج 1، ص 429 تا 441. برای توضیح و مطالعه بیشتر در این زمینه به کتاب «مولای معرفت» مراجعه فرمایید

امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت، حضرت علی علیه السلام به او سلام کردند، پرنده عرض کرد: سلام بر شما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد ای امیرالمؤمنین! حضرت به او فرمودند:

«أَيُّهَا الدَّرَاجُ مَا تَصْنَعُ فِي هَذَا الْمَكَانِ؟ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنِّي فِي هَذَا الْمَكَانِ مُذْ أَرْبَعِمِائَةَ (1)

عَامٍ أُسَبِّحُ اللَّهَ وَأُقَدِّسُهُ وَأُجَدِّدُهُ وَأَعْبُدُهُ حَقَّ عِبَادَتِهِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّهَا الدَّرَاجُ إِنَّهُ لَصَفَا نَقِيٌّ لَا مَطْعَمَ فِيهِ وَلَا مَشْرَبَ فَمِنْ أَيْنَ لَكَ الْمَطْعَمُ وَالْمَشْرَبُ؟ فَأَجَابَهُ الدَّرَاجُ وَهُوَ يَقُولُ: وَقَرَأْتِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ إِنِّي كُلَّمَا جُعْتُ دَعَوْتُ اللَّهَ لِشَيْعَتِكَ وَ مُجِيبِكَ فَأَشْبَعُ، وَإِذَا عَطِشْتُ دَعَوْتُ اللَّهَ عَلَيَّ مُبْغِضِيكَ وَ مُنْتَفِصِيكَ فَأَزْوَى. (2)

(ای پرنده اینجا چه می کنی؟ عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! من چهارصد سال است در این مکان خدا را تسبیح می گویم و به تقدیس و تمجید او مشغول هستم و او را به طور کامل عبادت می کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای پرنده! صفا سرزمینی است که بی آب و علف و در آن خوردنی و آشامیدنی نیست، برای تهیه غذا و آب چه می کنی؟ عرض کرد: به نزدیکی شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قسم، هر گاه گرسنه می شوم برای شیعیان و دوستان شما دعا می کنم؛ سیر می شوم، و هرگاه تشنه می شوم، دشمنان شما و غاصبین حق شما را نفرین می کنم؛ سیراب می شوم.)

بدیدم يك حديثي از عجائب *** ز اهل سنت و باب غرائب

امیرالمؤمنین روزی به مکه *** برفت کوه صفا سالی به قصه

در آنجا دید دُرَّاج قشنگی *** که دارد نغمه ای و آب و رنگی

پرنده را نمود مولا سلامی *** جواب حضرتش گفتا به آنی

درود حق بود بر شاه عالم *** به مولی المؤمنین رحمت دمام

ص: 92

1- هكذا في الفضائل ابن شاذان و القطره، وفي المصدر و عنه البحار: منذ كذا و كذا

2- بحار الانوار، ج 41، ص 235؛ القطرة من بحار مناقب النبي والعترة، ج 1، ص 202؛ فضائل ابن شاذان باختلاف يسير، ص 162

بگفتا حضرتش با آن پرنده *** در اینجا چه کنی هر حال و لحظه

بگفتا با امیرالمؤمنین او *** نمودم سال ها با این زمین خو

چهار صد سال اینجا بوده ام من *** به تسبیح الهی زنده ام من

نمودم سال ها تقدیس باری *** به تمجیدش ذشته روزگاری

امیرالمؤمنین فرمود با آن *** بود اینجا زمینی سخت عریان

صفا باشد زمینی آفتابی *** ندارد مرغزار و دشت و آبی

چگونه تشنگی را دور سازی *** برای سیریت چاره چه داری

بگفتا مرغ با مولای خوبان *** قسم به نسبت با نور تابان

گرسنه چون شوم ای شاه مردان *** به هر وقتی ز روز و شامگاهان

ز بهر شیعیانت نور ایمان *** دعا گویم و گردم سیریک آن

چو تشنه گردمی در اوج گرما *** به هر روز و شبی در بین صحرا

کنم نفرین به آن قوم ستم کار *** به قوم غاصب و قوم تبه کار

به آن قومی که دست تو بیستند *** در رحمت به روی خلق بستند

چو نفرین می کنم بر قوم شیاد *** شوم سیراب ای مولای «سجاد»

توضیح: در این حدیث شریف دو نکته بیش از هر چیز جلب توجه می کند: اول: صحبت کردن حضرت با حیوانات. و دوم: مسأله تبری و تولی که مختصراً درباره هر دو مطالبی عرض می شود.

نکته اول: اساساً از نظر قرآن مجید صحبت کردن با حیوانات نه تنها ممکن، بلکه اتفاق هم افتاده است، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در سوره مبارکه نمل می فرماید:

(حَتَّىٰ إِذَا تَوَّأَ عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ، فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ

أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ (1)

«تا به سرزمین مورچگان رسید، مورچه ای گفت: ای مورچگان! به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی فهمند، (سلیمان) از سخن او تپسه می کرد و خندید و گفت: پروردگارا! شکر نعمت هایی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای، به من الهام فرما و توفیق مرحمت کن تا عمل صالحی که موجب رضای تو گردد انجام دهم و مرا در زمره بندگان صالحت داخل نما.»

و در آیه دیگری می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (2))

«ما زبان پرنده ها را می دانیم و خداوند آن چه را لازمه ارشاد و هدایت در این نظام است به ما داده است و این فضلی آشکار است.»

پس بر اساس قرآن مجید، نه تنها صحبت کردن با حیوانات امکان دارد، بلکه برای حضرت سلیمان علیه السلام اتفاق هم افتاده است، چنانچه آیات فوق تصریح به این مطلب می کند، ولی آن چه مهم است، جواب به این سؤال می باشد، که خداوند تبارک و تعالی این همه قدرت را به چه وسیله ای به حضرت سلیمان علیه السلام عنایت کرده است؟ برای پاسخ دادن به این سؤال باید دست به دامن ائمه اطهار علیهم السلام شد، و به روایات و بیانات آن حضرات رجوع کرد.

لذا روایتی است که در بعضی از کتب نقل شده است، از جمله مرحوم سیّد هاشم بحرانی در «مدینه معاجز» و مرحوم سیّد احمد مستنبط قدس سرهما در «القطره» از کتاب «المحتضر» نقل کرده اند، که در بخشی از آن روایت، وجود نازنین سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام به پدر بزرگوارشان عرض می کنند:

یا امیرالمؤمنین! سلیمان بن داوود از خدا سلطنتی را خواست که شایسته احدی بعد از او نباشد، و خداوند به او عطا کرد. آیا شما از قدرت سلیمان چیزی دارید؟ حضرت فرمودند: قسم

ص: 94

1- سوره نمل، آیات 18 و 19

2- سوره نمل، آیه 16

به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، سلیمان بن داوود از خداوند متعال درخواست سلطنت کرد و به او عنایت نمود، ولی قدرت قدرتی دارد که احدی پس از جدّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نه از پیشینیان و نه آن هایی که خواهند آمد، دارای چنین قدرتی نبوده و نخواهند بود.

سپس بعد از گفتگوهائی، دو مرتبه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام [برای آگاهی اصحاب] به پدر بزرگوار خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ سَلِيمَانَ بْنَ دَاوُدَ كَانَ مُطَاعًا بِخَاتَمِهِ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا ذَا يُطَاعُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَدَا عَيْنُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، أَدَا لِسَانُ اللَّهِ النَّاطِقُ فِي خَلْقِهِ، أَنَا نُورُ اللَّهِ الَّذِي لَا يُطْفَأُ، أَنَا بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ، ثُمَّ قَالَ: أَتُجِبُونَ أَنْ أُرِيكُمْ خَاتَمَ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ، قُلْنَا: نَعَمْ، فَأَدْخَلَ يَدَهُ إِلَى جَيْبِهِ فَأَخْرَجَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ فَصَّهُ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ. (1)

(یا امیرالمؤمنین! سلیمان بن داوود به وسیله انگشتر خود اطاعت می شد، امیرالمؤمنین با چه وسیله ای اطاعت می شوند؟ پس حضرت فرمودند: من چشم خداوند در زمین و زبان گویای خداوند در میان مردم هستم، من نور خاموش نشدنی خداوند می باشم، و من درب به سوی خداوند متعال و حجّت او بر مردم هستم. سپس حضرت فرمودند: مایل هستید انگشتر سلیمان را به شما نشان دهم؟ گفتیم: آری. پس حضرت دست خود را در گریبان بردند و انگشتر زیبای چشم نوازی از یاقوت قرمز بیرون آوردند که بر آن نوشته شده بود: محمد و علی.)

پس اگر همه چیز مطیع حضرت سلیمان علیه السلام بود، و حضرت می توانست با حیوانات صحبت کند، به برکت وجود نازنین حضرات محمد و علی علیهما السلام، آن هم نه به خاطر خود آن دو بزرگوار که شأن آن ها بسیار بیشتر از این است، بلکه به برکت یاقوت سرخی که نام خاتم الانبیاء و امیرالمؤمنین علیه السلام بر روی آن نوشته شده بود.

حال خود آن بزرگواران در نزد خداوند تبارک و تعالی چه آبرویی دارند، و چه می توانند بکنند؟ و اینجاست که اگر سال ها فقط درباره برکات نام های مقدس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

ص: 95

صحبت کنیم، جا دارد. و این که خود آن بزرگواران در محضر خداوند جلّ جلاله چه عظمتی دارند، زبان از گفتن و قلم از نوشتن و گوش ها از شنیدن آن عاجز است، در جایی که نام حضرت محمد و علیّ علیهما السلام عالمی را مطیع همچو سلیمانی علیه السلام می کند، چه کسی قادر است درباره مقامات و عظمت خود آن دو وجود نازنین حرفی بزند و صحبتی کند.

اگر این زمین و زمان و مکان *** ز جنّ و فلک، جمله در هر کران

ز مرغ هوا و همه ماهیان *** به دشت و به دریا، ز جمله کیان

بُود سینه چاک نبیّ زمان *** مطیع جناب سلیمان عیان

چنین لطف بر حضرتش بی گمان *** بُود از عنایات صاحب عنان

رسول و وصیّش به شکلی نهان *** از آن عالم نور و آن لامکان

اگر که نبود لطف بدرالدّجی *** رسول الهی و آن مصطفی

اگر که نمی کرد مولا علیّ *** عنایت به او در خفا و جلیّ

نمی شد مطیعش زمین و زمان *** چو دیگر خلائق ز انس و ز جان

همه عالم از انس و جنّ و پریّ *** مطیع سلیمان شده منجلی

به اعجاز یک خاتم احمری *** که بنوشته بر آن به یک دلبری

محمد رسول است و حیدر وصیّ *** بُود لعنت حقّ به خصم ولیّ

اگر که کنند انبیاء معجزی *** به اذن خدا بهر هر عاجزی

بُود از برای همه انبیاء *** به نزد خداوند ملک بقاء

محمد و آلش شفیع از قضا *** شفیع که با نام او هر بلا

به امر الهی رود بر فنا *** چرا که بُود نام او کیمیا

ز نام علیّ و محمد بدان *** ز پیغمبران معجزات گران

نما لطف ای شاه صاحب جنان *** به «سجّاد» نادیده رویت چنان

نکته دوم: مسأله تَوَلَّى و تَبَرَّى است، و همان گونه که نماز، روزه، حجّ، زکات، خمس، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر واجب است، تَوَلَّى (دوست داشتن اهل حقّ) و تَبَرَّى (بیزاری از اهل باطل) هم واجب می باشد. و همان طور که واجب است به توحید الهی و نبوّت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن عظیم ایمان داشته باشیم، ایمان به ولایت آن انوار مقدّسه و محبّت به آن ها واجب است، کما این که برائت از دشمنان حضرت محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم واجب می باشد؛ لذا خداوند درباره وجوب تَوَلَّى و دوست داشتن اولیای الهی می فرماید:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبِ (1))

«محمّد بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم و اهل بیتم.»

این آیه شریفه وجوب دوست داشتن ائمه اطهار علیهم السلام را برای ما بیان می کند، و دوست داشتن حضرت علیّ و آل علیّ علیهم السلام را مزد سال ها ابلاغ رسالت و زحمت و خون جگر خوردن خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده است. با وجود این آیه و آیات دیگری که دلالت بر وجوب اطاعت و احترام گذاشتن و عشق ورزیدن به خاندان نبوّت وجود دارد، مع ذلك بعد از شهادت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از مردم حرمت حضرت فاطمه زهرا و حضرت علیّ مرتضی علیهما السلام را حفظ نکردند و به خانه حضرتش هجوم آوردند و اتّفاق افتاد آن چه نباید پیش می آمد.

بدیهی است که وقتی آیاتی درباره تَوَلَّى نازل گشت، که امر به محبّت اهل بیت نبوّت علیهم السلام می کرد، باید آیات دیگری هم در مذمت و لعن و بیزاری از افرادی که به آیات تَوَلَّى عمل نکردند، و آن ها را به دست فراموشی سپردند، نازل شده باشد.

از جمله آیاتی که دلالت بر وجوب تَبَرَّى و دشمنی کردن با دشمنان خدا جلّ جلاله که همان دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام می باشند، نازل شده، آیه ای است که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (2))

ص: 97

1- سوره شوری، آیه 23

2- سوره توبه، آیه 23

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هر گاه پدران و برادران شما کفر را بر ایمان ترجیح دهند، آن‌ها را ولیّ (ویار و یاور و دوست) خود قرار ندهید، و کسانی از شما که آنان را ولیّ خود قرار دهند، ستم‌گر هستند.»

و در آیه دیگری خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ (1))

«هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند.»

همان‌گونه که در دو آیه فوق ملاحظه می‌فرمایید، خداوند تبارک و تعالی مؤمنین را بر حذر می‌دارد از محبت کردن به دشمنان خداوند تبارک و تعالی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، البته این به معنی جنگ و خونریزی با هیچ طایفه یا گروهی نمی‌باشد؛ چرا که فرق بین این دو واضح است و تولّی و تبرّی احکام خودش را دارد و جهاد هم احکام جداگانه‌ای، که محقق شدن آن احتیاج به شروطی دارد، به نحوی که مشهور علمای امامیه فرموده‌اند: در زمان غیبت حضرت ولی عصر روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء شروع و ابتداء به جهاد جایز نیست و در صورت حمله به ممالک اسلامی دفاع واجب می‌شود.

گذشته از آیات بسیاری که در زمینه وجوب تولّی و دوست داشتن خداوند جلّ جلاله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و تبرّی و اظهار انزجار و دشمنی با دشمنان خداوند جلّ جلاله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وجود دارد، روایات زیادی هم وجود دارد، از جمله وجود نازنین امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

«كَمَالُ الدِّينِ وَلَا يَتُّنَا وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ عَدُوِّنَا. (2)»

(کمال دین (و کامل شدن آن)، ولایت ما اهل بیت و برائت از دشمنان ماست.)

ص: 98

1- سوره مجادله، آیه 22

2- بحار الانوار، ج 27، ص 58

و در روایت دیگری يك نفر به وجود نازنین امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد:

«إِنَّ فُلَانًا يُؤَالِيكُمْ إِلَّا أَنَّهُ يَضْعُفُ عَنِ الْبِرَاءَةِ مِنْ عَدُوِّكُمْ، فَقَالَ: هَيْهَاتَ كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَلَمْ يَتَّبِرْ مِنْ عَدُوِّنَا. (1) به درستی که شخصی شما را دوست دارد، اما او در بیزاری جستن از دشمنان شما ضعیف است؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: دروغ می گوید کسی که ادعای محبت ما اهل بیت را دارد ولی از دشمنان ما اظهار بیزاری نمی کند.»

به هر تقدیر آیات و روایات زیادی در زمینه وجوب تولی و تبری وجود دارد، و همان گونه که امام صادق علیه السلام تصریح کرده اند، تولی و تبری باید به همراه هم باشد. که ما در این مختصر به چند مورد از آن آیات و روایات اشاره کردیم و افراد جویای معرفت و تحقیق می توانند به کتب مفصّلی که در این زمینه نگاشته شده است مراجعه فرمایند.

ز احکام الهی و به قرآن *** برای جمله مردم به دوران

بدان واجب، تبری و تولی *** چو دیگر واجبات رب هستی

به جای مزد انجام رسالت *** ز اهل و خاندانش کن حمایت

ز صدق دل مطیع مرتضی باش *** محب فاطمه و مصطفی باش

محب اولین تا آخرین نور *** بمان چون خادمی در وادی طور

بجو از دشمنان او برائت *** تبری کن به دستور رسالت

برای هر زمان با شور و رونق *** نما لعنت به خصم و دشمن حق

که پر کرده جهان از ظلم بی حد *** به وقت دشمنی با آل احمد

بگفته حضرت صادق به آحاد *** که عاشق نیست بر ما هیچ شیاد

که با دشمن کند هر دم مُدارا *** نگوید فتنه هایش آشکارا

بگوید سید «سجاد» هر روز *** که بیزارم ز خصم آتش افروز

ص: 99

به هر صورت آن چه مسلم است این است که هر نعمتی به هر کسی در این عالم می رسد، به برکت و لطف خداوند تبارک و تعالی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد. از این رو در روایتی نقل شده است: «ذَكُرُوا أَنَّ أَبَا حَنِيفَةَ أَكَلَ طَعَامًا مَعَ الْإِمَامِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَلَمَّا رَفَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ مِنْ أَكْلِهِ، قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ هَذَا مِنْكَ وَمِنْ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَجَعَلْتَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا؟ فَقَالَ لَهُ: وَيْلَكَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (وَمَا تَعْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ (1) وَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: (وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ (2) فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: وَاللَّهِ، لَكَانِي مَا قَرَأْتُهُمَا قَطُّ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سَمِعْتُهُمَا إِلَّا فِي هَذَا الْوَقْتِ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَلَى، قَدْ قَرَأْتُهُمَا وَسَمِعْتُهُمَا، وَكَرِنَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْزَلَ فِيكَ وَفِي أَشْبَاهِكَ: (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (3) وَقَالَ: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (4). (5)

(نقل کرده اند ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام غذا می خورد، پس هنگامی که غذا خوردن امام صادق علیه السلام تمام شد، فرمودند: سپاس مخصوص خدای جهانیان است. خدایا این طعام از جانب تو و پیامبر تو برای ما آمده است. ابو حنیفه اعتراض کرد و عرض کرد: ای ابا عبد الله (کنیه امام صادق علیه السلام)، آیا برای خدا شریک قائل شدی؟ امام فرمودند: وای بر تو! همانا خداوند در کتاب خود فرموده است: «آن ها به جای آن که از آن بی نیازی که به فضل خدا و رسول نصیب آن ها شد شکر گویند در مقام انتقام

ص: 100

1- سورة توبه، آیه 59

2- سورة نساء، آیه 59

3- سورة محمد، آیه 24

4- المطففين، آیه 14

5- كنز الفوائد، ج 2، ص 36؛ عنه بحار الانوار، ج 10، ص 216

و دشمنی برآمدند»، و در جای دیگری می فرماید: «و چه می شود اگر آن ها به آن چه خدا و رسول به آن ها عطا کرد راضی بودند و می گفتند که خدا ما را کافی است او و رسولش از لطف خود به ما همه چیز عطا خواهند کرد». ابوحنیفه عرض کرد: گویا من این دو آیه را از کتاب خدا نخوانده ام و نشنیده ام جز همین الآن. امام فرمودند: بلکه تو آن دو آیه را خوانده ای ولی خداوند تبارک و تعالی درباره تو و امثال تو نازل فرموده است: «آیا بر دل هایشان قفلی زده شده؟». و در آیه دیگری می فرماید: «چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بدکاری هایشان بر دل های تیره آن ها غلبه کرده است - که حقیقت را انکار می کنند».

پس اگر نعمات بی اندازه الهی شامل حال مخلوقات عالم، از انس و جنّ و ملک می شود، از عنایات ذات احدیت جلّ جلاله و حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که شکر این نعمات، شکر دیگری می طلبد و ما قادر به سپاس گزاری و شکرگزاری نیستیم؛ چرا که هر چه داریم از اوست و با نعماتی که از خداوند تبارک و تعالی است چگونه می توانیم شکر نعمت های دیگرش را به جا آوریم. اما با این وصف، عبد همیشه باید شاکر و ذاکر ذات احدیت باشد، و اذکار ربّانی موجب قوّت روح، و بلکه غذای روح هستند، و به طبع آن، قوّت جسم را هم در پی دارد، و آن چنان اثر معجزه آسایی دارد، که ملائکه هم همیشه مشغول تسبیح و تقدیس ذات احدیت می باشند. چنانچه خداوند در قرآن می فرماید:

(وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِنْ اللَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) (1)

«فرشتگان تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند.»

و این دائم الذکر بودن ملائکه موجب شده که دیگر احتیاجی به چیزی نداشته باشند، و مطیع غنی بالذات، وجود نازنین ذات احدیت باشند؛ از همین رو نور الله کامل، امام بحق ناطق، جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام می فرماید:

ص: 101

«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا يَأْكُلُونَ وَلَا يَشْرَبُونَ وَلَا يَنكِحُونَ وَإِنَّمَا يَعِشُونَ بِسِيمِ الْعَرْشِ» (1) فرشتگان غذا نمی خورند و آب نمی نوشند و ازدواج نمی کنند، بلکه با نسیم عرش الهی زنده اند.

و نه تنها ملائکه بلکه همه موجودات عالم، از جمادات و نباتات و حیوانات و آن ذراتی که حتی به چشم دیده نمی شوند، مشغول تسبیح و تقدیس ذات احدیت جلّ جلاله هستند، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن می فرماید:

(يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (2)

هر ذکری از اذکار ربّانی اثری دارد و موجب به وجود آمدن خصوصیتی در ذکر گوینده و یا برطرف شدن دردی و یا ایجاد اموری می شود. اما «ذکرُ الله» اکبر، که درمان هر درد بی درمانِ روحی، و جسمی، و به وجود آورنده جمیع کمالات نفسانیّه انسانی در عالم، و منشأ همه خوبی ها، و زوال هر کژی و ناخوشی و بدی است، وجود نازنین حضرات محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. و این «ذکرُ الله» اکبر، یعنی وجود نازنین ائمه اطهار علیهم السلام مستجمع و دربرگیرنده تمام اذکار دیگر است، و بلکه اگر ذکری اثر دارد، به برکت وجود اقدس و نازنین حضرات معصومین علیهم السلام می باشد؛ لذا خود فرموده اند:

«نحن كلمة الله» (3)

(ما اهل بیت، کلمة الله هستیم.)

و یا در جای دیگری فرموده اند:

«نحن ذکر الله» (4)

(ما اهل بیت، ذکر الله هستیم.)

چنانچه شیخ اقدم، مرحوم شیخ صدوق قدس سره نیز در کتاب «امالی» در ضمن روایتی می فرماید:

ص: 102

1- بحار الانوار، 56، ص 174

2- هر آن چه در آسمان ها و زمین است، همه به تسبیح و ستایش خداوند مشغول می باشند. (سورة تغابن، آیه 1)

3- بحار الانوار، ج 25، ص 22

4- بحار الانوار، ج 7، ص 321

«علی کلمة الله العُلیا. (1) علی علیه السلام کلمه برتر خداوند است.»

و در روایت دیگری، کاشف علوم الاولین والآخرین، حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه (وَ لَذِکْرِ اللّٰهِ اَکْبَرُ)؛ می فرماید:

«نَحْنُ ذِکْرُ اللّٰهِ وَ نَحْنُ اَکْبَرُ. (3)»

(ما اهل بیت، ذکر خداوند هستیم و ما اکبر می باشیم.)

توجه و توسل به «ذکر الله» الاکبر یعنی حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، اکسیر اعظمی است که انسان را چنان شیدای خود می کند که غیر از آن حضرات، دیگر به هیچ چیزی توجه ندارد، و آن چنان محو آن انوار مقدسه می شود که چون اصحاب سیدالشهداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام دیگر حتی در اثر ضربات پیاپی شمشیر نیز دردی احساس نمی کند و همه چیزش را در راه مولا می دهد. چنانچه کاشف العلوم، حضرت امام باقر علیه السلام درباره اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام می فرماید:

«لَمْ یَجِدُوا اَلَمَ مَسِّ الْحَدِیدِ. (4)»

(درد برخورد آن نیزه ها و شمشیرهای آهنین را احساس نمی کردند.)

چرا که آن چنان محو وجود مقدس «ذکر الله» الاکبر، حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام شده بودند، که غیر از آن حضرت دیگر به چیزی توجهی نداشتند، و مجذوب آن وجود نازنین گردیده بودند.

جملة ذرات عالم در خروش و بی قرار *** چون ملائک می کنند تسبیح ذات کردگار

ص: 103

1- امالی صدوق، ص 11

2- یاد خداوند بزرگ تر است. (سوره عنکبوت، آیه 45)

3- اصول کافی، ج 2، ص 598

4- مدینه معاجز، ج 3، ص 504

با زبان خویش هر جسمی کند شکر خدا *** بس خموش با ندائی ما وراء هر صدا

لیک ذکرى که همه گویند با هم یک نوا *** طبق فرموده آن مظهر پاک انما

آن ولی پنجمین و باقر علم از صفا *** از ازل بوده همی نام ولی کبریا

گفته مولای جهان ذکر الهی بی گمان *** که بگویند جمله ذرات عالم بی امان

ذکر ما و یاد ما باشد جلی اندر جهان *** ذکر الله است، نام حیدر صفدر عیان

حور و غلمان و ملائک با ندای یا علی *** ذکر حق گویند با صوت رسا و منجلی

از شجر تا هر حجر ذکر الهی سر دهد *** با ندای یا رسول الله و یا حیدر مدد

ذکر جمله خاکیان و اولیاء و فرشیان *** یا محمد، یا علی باشد دلا اکنون ز جان

سید «سجاد» گوید در میان خاکیان *** از سویدای وجودش یا علی شاه شهان

شاید درك این مطالب برای عده ای سخت باشد و بگویند: چگونه امکان دارد اصحاب سیدالهداء علیه السلام آلام و دردی در اثر ضربات شمشیر احساس نکرده باشند؛ اما جواب این سؤال را باید در قرآن جستجو کرد، و گفت همان گونه که زنان مصری در آن لحظاتی که متوجه حضرت یوسف علیه السلام بودند، درد و سوزشی احساس نمی کردند؛ اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام هم

چنان محو جمال بی مثال خدانمای یوسف فاطمه علیها السلام شده بودند که دیگر متوجه آلام و دردهای حاصل از ضربات شمشیر نمی شدند، با این فرق که زنان مصری برای اندک زمانی در آن حالت قرار گرفتند، اما اصحاب امام حسین علیه السلام تا آخرین نفس از عمر شریفشان محو وجود ملکوتی حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام بودند، و با همان حال، مصداق «إِزْجِعِي إِلَى رَبِّكَ» واقع گشتند. و صد البته این دو گروه با هم قابل مقایسه نمی باشد، ولی چه می توان کرد، وقتی عده ای نسبت به هر چیز شبه وارد می کنند، و بالاجبار باید شواهدی بر آن ارائه نمود. به هر تقدیر خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم درباره مجلس زنان مصری می فرماید:

(فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (1))

«چون (زلیخا) ملامت زنان مصری را درباره خود شنید، فرستاد و از آنها دعوت کرد و (مجلسی بیاراست و) به احترام هر يك بالش و تکیه گاهی بگسترده و به دست هر يك کاردی (و ترنجی) داد و (آن گاه با زیب و زیور یوسف را بیاراست و) به او گفت که به مجلس این زنان درآ، چون زنان مصری یوسف را دیدند، بس بزرگ یافتند و دست های خود (به جای ترنج) بریدند و گفتند: حاش لله که این پسر نه آدمی بلکه فرشته بزرگ حسن و زیبایی است.»

آری وقتی انسان واقعاً مجذوبِ محبوب باشد، غیر از محبوب چیز دیگری را نمی بیند و متوجه امر دیگری نمی شود، همان گونه که تا لحظاتی که زنان مصری متوجه حضرت یوسف علیه السلام بودند، حتی از آلام و درد بریدن دست خود غافل بودند، و غیر از ایشان به چیز دیگری توجه نداشتند. اما حضرت یوسف علیه السلام کجا، و یوسف فاطمه علیها السلام کجا، از این رو نگارنده در مقام انشاء از سویدای جان ندا سر می دهد که:

هزاران یوسف مصری گرفتار *** به يك گوشه چشم آن شه و یار

ص: 105

لذا جا دارد اصحاب حضرت ابا عبد الله علیه السلام محو وجود حضرت شوند، و به غیر جنابش به چیزی توجه نکنند.

جمله یاران حسین بن علی *** محو و مات بهترین یکتا ولی

آن چنان بودند ای جان عزیز *** که در آن غوغا تماماً بس جلی

بهر تیغ و نیزه و هم تیر تیز *** بی غم و دردی به غایت منجلی

جمله آغوشی گشودند دل پذیر *** بهر یاری امام خود یلی

در پایان این بخش، برخی از اشعار نگارنده در مدح و مراثی مولا امیر المؤمنین علیه السلام آورده می شود به امید آن که مفید فائده بوده، و مورد عنایات حضرتش قرار گیرد.

آمد دل من شبی به کویت *** در زمره عاشقان رویت

مست تو بود جهان زیبا *** در سجده تو جهان مصفا

ذکر همگی به سوی الله *** با نغمه یا علی به هر گاه

اجسام که در نظر خموشند *** در سجده به یاد تو خروشدند

از شوق جمال بی مثال *** گشتند خموش بهت کمالت

دیدند که نور حضرت حق *** از صورت شاه گشته منشق

مبهورت به وادی طریقت *** از هیبت مرتضی و قدرت

جمعی ز خدا جدا نبینند *** جمعی که فقط خدای بینند

«سجاد» فدای شاه مردان *** در وادی معرفت چه حیران

ماه رجب الأصَب رسیده *** چون نور علی حرم ندیده

ماهِ أَصَمِّ وِ عَلِيِّ صَفْدَرِ *** بر دشمن شه لعنِ مکرّر
در شهرِ عَلِيِّ کَرَمِ دِمَادَمِ *** عاشق به عَلِيِّ خاتَمِ وِ آدَمِ
از بهرِ عَلِيِّ حَرَمِ مَهْيَا *** گردیده چه سان به عشقِ مولا
اندرِ شَعْفِي چنان هویدا *** کز سینه خود به حال شیدا
بنموده ندا و زد همی چاک *** از بهرِ قَدُومِ آن شه پاک
کعبه ز شَعْفِ ز بهرِ حیدرِ *** قلبش بگشوده بس مطهر
این خانه آن امامِ جانان *** از بهرِ قَدُومِ شاه شاهان
گردیده مَطَافِ ره گزاران *** از روز ازل به امر یزدان
(«سجّاد») به عشقِ شاهِ مردان *** آن زاده بیت و نورِ ایمان
بنموده دعا به شامگاهان *** کآید به حرمِ چنان غلامان
بر دیده کند ترابِ کعبه *** آن خاکِ قَدُومِ شه خجسته

امیرالمؤمنین حَقِّ مبین است *** به جنگ بدر و خیبر بی قرین است
اسد الله و سیف الله و دین است *** عجب شیری به جنگ کافرین است
برای کافرین او در کمین است *** هراسان از نگاهش مشرکین است
نبی را یاور و او جانشین است *** برای مرتضی خاتمِ حزین است
برای فاطمه یکتا قرین است *** عَلِيِّ در این جهان حَقِّ الیقین است
ز نورِ حضرتش عرش برین است *** عَجَبینِ عشقش به قلب مؤمنین است
برای مؤمنین حبل الممتین است *** همیشه او پناه مؤتّمین است
غرائب در ظهور شاه دین است *** عجائب با امیرالمؤمنین است
سلیمان را اگر قدرت چنین است *** نصییش ملک عالم بی قرین است

ز اعجاز نگینی دل نشین است *** که بر آن نام مولی المؤمنین است

ص: 107

چونام حضرتش بر آن نگین است *** سلیمان این چنین مسند نشین است

اگر «سجّاد» شعرش دلنشین است *** ز لطف حیدرِ حبل المتین است

با ولایت زنده ام هو یا امیرالمؤمنین *** باده نوش از باده ام هو یا امیرالمؤمنین

تا به پیشت بنده ام هو یا امیرالمؤمنین *** تا ابد پاینده ام هو یا امیرالمؤمنین

نوزدهم ماه رمضان غوغا به پا شد *** علی مرتضیٰ فرقتش دو تا شد

همایون فرق مولای دو عالم *** به ضرب کین دشمن مبتلا شد

به سجده در نماز آخرینش *** امیرالمؤمنین فرقتش جدا شد

به وقت خوردن ضربت به محراب *** ندای یا ربّ و فرزت به پا شد

ز ظلم ابن ملجم در سحرگاه *** همه عالم به یکباره فنا شد

چو جبریل امین مولا به خون دید *** ز سوز دل صدایش در فضا شد

که و الله علی مرتضیٰ را *** بکشتند و خدا صاحب عزا شد

بگفتا کای همه عالم بدانید *** هدایت را دگر رُکش جدا شد

نمانده دیگر از تقوا نشانه *** از این ظلمی که در عالم روا شد

جدا شد عروة الوثقی ز قتلش *** همه خلق جهان هم در بلا شد

زمین لرزان و عالم شد دگرگون *** جهان تاریک جور اشقیاء شد

دگر مولا رمق در تن ندارد *** ز خون سر محاسن هم حنا شد

قسم بر آیه آیه های قرآن *** مصیبت بر دل اهلِ ولا شد

ز بعد مصطفیٰ زهرا بداند *** چگونه حقّ حیدر هم ادا شد

بگوید سیّد «سجّاد» هر روز *** فقط مولا علیّ مشکّل گشا شد

ص: 108

عالم امشب از عزای مرتضی سرگشته است *** در عزای حضرتش از غم کمر بشکسته است
زین مصیبت مصطفی اندر جان در ندبه است *** فاطمه از غصّه اش مقرون اشک و نوحه است
آن بهشتی که در آن هر درد و غم بیگانه است *** در عزای شاه امشب غرق اشک و ناله است
جمله حور و ملک محزون از این غم گشته است *** خاک غم کزّوبیان بر سر از این غم کرده است
عرش و کرسی زین مصیبت در عزا گردیده است *** در عزای مرتضی گویی به هم پیچیده است
جمله ارض و سما در صد بلا افتاده است *** زین مصیبت عالم امکان ز پا افتاده است
آسمان تاریک و خون از دیده جاری کرده است *** سرخی پهنای آن از سوگ و آه و گریه است
آن چنان قلب زمین در سوگ و غم بنشسته است *** که بلرزد آن چنانی که ز هم بگسسته است
بعد قتل مرتضی عالم به درد و غصّه است *** سیّد «سجّاد» عمری زین عزا غم خورده است

آمد به برِ همسر خود حضرت مولا *** دیدا که نحیف است تن حضرت زهرا

نامانده از آن حوریه و نور الهی *** جز پوست بر آن پیکر نادیده پناهی

از بعد نبیّ جز اذیت لیل و نهاری *** نادیده جنابش به سرا یا به گذاری

چون دید علی را به برش با غم بسیار *** در غصّه و غم گشت در آن لحظه دیدار
گفتا که علی جان چه خبر شهر مدینه *** از جور چه بیداد کنند اهل سقیفه
بشنیده ام ای یار، سلامت نمایند *** مردم به خدا حرمت ذات نشناسند
گویا که نبودی به جهان ای دل و دیده *** مظلوم تر از تو به جهان دیده ندیده
در شهر مدینه که چنین غصّه شنیده *** از بعد نبی حیدر کزار غریبه
بشنید چو از همسر خود جمله کلامی *** گردید روان اشک ز چشمش به تمامی
کای فاطمه جان بعد نبی گشتم و تنها *** هستی تو کنارم به جهان ای مه زیبا
در کوی علی چون که سلامی بنماید *** نادیده بگیرند و نگاهی نمایند
از بعد نبی کس ندهد جمله جوابی *** از بهر سلامم به کلامی ز ثوابی
چون فاطمه بشنید چنین غصّه ز شاهی *** بگرفت ز چشمش قطراتی به چه آهی
گفتا که علی جان بشنیدم پدرم گفت *** يك تحفه کلامی که به عالم نتوان جست
باشد به خدا مرهم هر درد و بلایی *** اشک غم مظلوم، در آن وقت جدایی
بگرفت یکی چند از آن اشک حبیبش *** مالید به بازوی خودش اشک غریبش
چون دست کشید بر تن رنجور و حزینش *** آهی بزد از سینه بشکسته ز کینش
«سجّاد» چو بشنید چنین تحفه کلامی *** گردید خُمش از غم آن سرور نامی

ز بعد مصطفی بیت نبوت *** بُود مظلوم آن روح فتوت
نمودند عهد تا بعد محمد *** کنند خانه نشین حق و مرّوت
هجوم و ازدحام خلق بی شرم *** نموده بی حیایی با عداوت
طناب بر گردن و دستان حیدر *** بین صبر علی را با ذکاوت
ز صبرش عالمی گشته هدایت *** ز لطفش منجلی گشته سخاوت

یکی از اهل ذمه زین حکایت *** مسلمان گشت و نام حق تلاوت

ص: 110

به جنگ خیراین صاحب مرّوت *** بدیده کرده بیچاره یلان با طراوت

کسی که قدرتش گشته زبان زد *** ولی بهر خدا صبرش حلاوت و تئود سر

حلقه خوبان عالم بُود شاه *** جهان و جاه و کسوت

ز «سجّاد» کن قبول شاهها قصیده *** به لطف شاه در وقت قضاوت

حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند: هر وقت امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ می رفتند، جبرئیل از یمین او و میکائیل از یسار او حرکت می کرد(1)

میکائیل ناموس رزق است. یعنی تمام مواهب مادی وجود، و واسطه فیض، در آن چه از رزق و روزی به تمام کائنات در این قلمرو هستی می رسد، میکائیل است. جبرئیل هم حامل علم است و هم ناموس وحی؛ او کسی است که تمام مواهب علمی و معنوی که به اولین و آخرین رسیده، و می رسد، از طریق وجود اوست. معنای این جمله آن است که تمام خزائن معنوی عالم در دست راست علی بن ابی طالب علیه السلام است. و تمام خزائن مادی عالم در دست چپ علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد(2)

فرمود امام دّوم آن سبط پیمبر *** در وصف پدر یگانه سرور

هرگاه علی ز بهر دل دار *** می رفت به جنگ و حرب کفّار

از جنب یمین شه چونوکر *** جبریل بده حامی دلبر

میکائیل بده به جنب دیگر *** حامی و شه و ساقی کوثر

جبریل ظهور علم جبار *** باشد چو گدای شاه ابرار

آن مظهر رزق حیّ داور *** گشته همه جا فدای حیدر

بودند مظاهر خدای اکبر *** در محضر آن فاتح خیبر

یعنی که در این جهان دّوار *** سرچشمه آن مواهب یار

ص: 111

1- البدایة و النّهایة، ج 7، ص 332

2- برگرفته از فرمایشات حضرت آیه الله العظمی وحید خراسانی (دامت برکاته)

از مادی و معنوی به يك بار *** باشد به يد حيدرِ كَرار

«سجّاد» در اين لحظه چو بيمار *** نالد به سراي شاه غم خوار

تا با نكهي ز شاه بردبار *** آسوده شود ز حال غم بار

شهشاه عالم وليّ جهان *** به عرش و ملائڪ، در آن لامكان

به لوح و قلم دست غيش عيان *** به عرش الهي قوام و امان

به هفت آسمان رهبري كردان *** ز انس و ملائڪ تماماً چو جان

به پيغمبران سروري بي نشان *** نجات همه انبياء هر زمان

به آدم همي ناصر اندر نهان *** چو ديگر رسولان حقّ بي گمان

كند ياري انبياء از غم و هر فغان *** چو نوح فتاده به طوفان چنان

نموده همه انبياء با توان *** مدد در خفاء ياري بي امان

بُود نفس احمد به دوران چو جان *** همان صاحب نفخه كن فكان

همان گونه كه هر زمان و مكان *** مددكار احمد بُده او عيان

ز عرش و ز فرش و زمين و كيان *** به امرش بُود جمله شير ژيان

به بودش تمام جهان بوده و كهكشان *** ز انس و ز جان و ز مرغ در اين آسمان

بُود او عليّ، كفوزهرا به كان *** پدرِ حسن و حسين و به خاكش يلان

ز برق نگاهش جهاني بدان *** چو «سجّاد» و اين عالم از هر كران

كوفه اين ايام افغان و همي غوغا به پاست *** اين ندای ارجعي از سوي حقّ و كبرياست

كه رسد هر لحظه با بانگ رسا و بي امان *** به اميرالمؤمنين كه وصف آن با رهنماست

هر زمان گويد خدا با آن شه خبيرگشا *** وقت ديدار عليّ با ربّ به بانگ اقرباست

می رسد هر دم ندا از جانب ربّ و خدا *** وقت وصل آن یگانه آیه ایزدناماست
با چه شوقی حضرتش دارد نگاهی در افق *** این شب قدر وقت وصل مرتضی بامصطفاست
آمده وقت رهایی زآن همه زخم زبان *** وقت آسایش ز دست مردمان بی حیاست
دیگر آن مولا نبیند قنفذ اندر کوچه ها *** وقت آسودگی مولا و شه مَلک بقاست
آمده وقت فغان عاشقان بوتراب *** وقت بی تابي جمله شیعیان مقتداست
آمده وقت جدایی از علی مرتضی *** وقت آسایش حیدر از تمام اشقیاست
جمله ذرات عالم در سحر چون میخ در *** اشک ریزان با هم اندر يك نداست
که نرو امشب به مسجد ای امیر مؤمنان *** این جهان از بعد تو زندان هر نغمه سراسر است
چون که وارد شد به مسجد آن امام کائنات *** در سحر که بهترین وقت مناجات خداست
در میان آن صلاة از بعد سجده ناگهان *** کرد ویران عالمی آن که یقیناً از زناست
گشت در خون آن امام و آن ولی دلربا *** با چه حالی حضرتش اندر مناجات و دعاست
که به ربّ کعبه در مُلک و جهان *** با ندای فزت دیگر مرتضی حاجت رواست
خاک غم ریزد به سر جبریل با آه و فغان *** با ندای دیگر ارکان هدایت برفناست
بانگ ماتم و عزا اندر جنان گشته به پا *** از برای این مصیبت ذات حقّ صاحب عزاست
فاطمه همچو نبیّ خون از بصر کرده روان *** از پس این فاجعه عالم دگر ماتم سراسر است
طیر و وحش و جنّ و انس در هر کران *** دیگر افتاده زپا و مانده اندر صد بلاست
سید «سجّاد» چون جبریل افتاده ز پا *** عالمی گشته دگرگون و دگر واویلتاست

در ماه خدا عزا به پا شد *** هنگامه غصه زآن عزا شد

در آن سحر و وقت عبادت *** هنگامه ز تیغ بی حیا شد

در سجده آخرین چو معراج *** چون وقت رسیدن دعا شد

از ضربت تیغ بدترین خلق *** صورت به خدا رنگ حنا شد

ص: 113

از ضربت و جورِ ابنِ ملجم *** همایونِ فرقِ مولایم جدا شد
صدا زد حضرتش اندر سحرگاه *** به ذاتِ حقّ علیّ حاجت روا شد
به حقّ صاحبِ آن بیت و کعبه *** شکیبایی من با مرحبا شد
به کلّ عالم و در بین گیتی *** ندای جبرئیل اندر فضا شد
که ارکانِ هدایت از قساوت *** همی ویران چنان عرشِ خدا شد
به هر جائی در این عالم امکان *** به هر شخصی چنین بانگ رسا شد
کنید بر تن لباسِ درد و ماتم *** ز این پس که دگر وقت بلا شد
ز این مصیبتِ مولای گیتی *** به یکباره جهان دیگر فنا شد
ز قائمه همی عرش الهی *** فتاد اندر زمانی که ندا شد
به لوح و هم قلم رسیده این وحی *** خدا اندر عزا وقت صبا شد
به جنتِ حضرت زهرای اطهر *** چو ختم انبیا نوحه سرا شد
همه پیغمبران در غم پریشان *** چو خونین فرقِ مولا از قضا شد
از آن غصّه به جنت و به رضوان *** همه حور در غمی بس غم فزا شد
ز اوّل آسمان تا ارض هفتم *** چو اهلش ناله ها هم يك صدا شد
بگرید آسمان چون کلّ اجسام *** به لحظه خون به هر جایی رها شد
چو بردند حضرت از مسجد به خانه *** به ناگه حضرتش در ربّنا شد
ز بهر دخترش زینب مضطر *** که جلوه صبر او با اعتلا شد
چو آوردند طیب از بهر مولا *** همی که شیر بهر شه دوا شد
به لحظه کوچه با صد شور و غوغا *** پر از اطفال با غم آشنا شد
دوان با ظرف شیر جمله یتیمان *** چه بر آن بی کسان بی نوا شد
که اندر کوچه ها با حالِ نالان *** همه شیون زنانِ آن جفا شد

یقیناً بهر آن اطفال گریان *** یتیمی بی علیّ معنا به ما شد

بسوزد سید «سجاد» هر آن *** از آن ظلمی که بر آن رهنما شد

ص: 114

معجزات صدّيقه طاهره، أمّ الأئمّة النّجباء النّقباء، حضرت فاطمه زهرا عليها السلام

اشاره

1. خدمت کردن ملائکه
2. خبر دادن از غیب
3. مسلمان شدن هشتاد یهودی
4. استجابت دعا
5. آوردن غذای بهشتی برای حضرت زهرا عليها السلام

ص: 115

در کتاب شریف «الثاقب فی المناقب» از زاذان از سلمان فارسی نقل نقل شده است:

«أَتَيْتُ ذَاتَ يَوْمٍ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَوَجَدْتُهَا نَائِمَةً (1) قَدْ تَغَطَّتْ (2)

بِالْعَبَاءَةِ، وَ نَظَرْتُ إِلَى قِدْرِ مَنْصُوبَةٍ بَيْنَ يَدَيْهَا تَغْلِي بِغَيْرِ نَارٍ، فَأَنْصَرَ رَفْتُ مُبَادِرًا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ، فَلَمَّا بَصَّرَ رَبِّي صَاحِكَ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَعْجَبَكَ مَا رَأَيْتَ مِنْ حَالِ ابْنَتِي فَاطِمَةَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ: أَتَعْجَبُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؟ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلِمَ ضَعْفَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ، فَأَيَّدَهَا بِمَنْ يُعِينُهَا عَلَى دَهْرِهَا مِنْ كِرَامِ مَلَائِكَتِهِ. (3)

(روزی به خانه حضرت زهرا علیها السلام رفتم، دیدم آن حضرت خواب هستند، در حالی که خود را با چادر به طور کامل پوشانده اند. و نگاه کردم به دیگری که در مقابل ایشان بدون آتش می جوشید. از این رو بلافاصله نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشتم، همین که

ص: 116

1- نائمة: یعنی خواب بود. تذکر: خوابیده در فارسی به معنای انسانی است که در حال دراز کشیدن خواب باشد، اما «نائمة» در عربی

اعم است از خوابیدن در حال نشسته، و یا به صورت دراز کشیدن روی زمین

2- غطت: یعنی غوطه ور شدن و فرورفتن، بنابر این «تغطت» یعنی چادر را به گونه ای به خود پیچیده بودند که گویا در آن فرو رفته بودند، و پنهان شده بودند، به نحوی که حضرت دیده نمی شدند

3- الثاقب فی المناقب، ص 301

چشم مبارك حضرت به من افتاد، تبسم می کردند و سپس فرمودند: ای ابا عبد الله! آیا از آن چه از حال دخترم فاطمه علیها السلام دیدی، تحجب نموده ای؟ عرض کردم: بله ای رسول خدا! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آیا از امر خداوند تعجب کرده ای؟ به درستی که خداوند تبارک و تعالی چون از ضعف دخترم فاطمه علیها السلام آگاه بوده، پس ایشان را در سختی های روزگار به سبب فرشتگان بزرگوار خود یاری می نماید.)

شنیدم روزگاری يك كلامی *** ز سلمان، عاشقِ فرخنده نامی

برفتم خانه زهرا به روزی *** بدیدم مظهر حقّ در فروزی

بخوابیده کناری بنتِ خاتم *** به دور از دیدگان خلقِ عالم

به خوابی که بُود افضل ز معراج *** بیاسوده و عالم گشته محتاج

به يك گوشه چشم آن یگانه *** تمام خلقِ هر کوی و زمانه

بدیدم کرده مستور از برونی *** به چادر برترینِ هر قرونی

چنان پوشانده خود در بین چادر *** که پنهان گشته از عالم به هر طور

وجودی را که بود در جسم حوری *** بیپوشانیده از غیر با سروری

بدیدم دیگی اندر صحن خانه *** بدون آتشی جوشد به سایه

شدم حیران از این اعجاز زهرا *** لذا از نزد آن بانوی والا

برفتم محضر ختم نبوت *** شتابان در تحیر زان اُبّهت

تبسم کرده چون دیدند من را *** سپس فرمود با من این سخن را

شدی اندر شگفتی و تحیر *** چو دیدی فاطمه را در تبلور

خدا داده به فرزندانم مقامی *** که در هر سختی و کارِ مدامی

کنند یاری ملائک دخترم را *** به وقت ضعف از جان بهترم را

بُود جبریل را این افتخارش *** که خادم باشد او روزی کنارش

بُود «سجّاد» هر دم آرزویش *** که گردد خادم و خاکی به کویش

توضیح: اگر به روایات مراجعه کنیم درمی یابیم که بدون شك وجود نازنین حضرات معصومین علیهم السلام، افضل از همه ملائکه می باشند، و نه تنها ائمه اطهار علیهم السلام افضل از ملائکه الله هستند بلکه آرزو و تمنای ملائکه از وجود ذات احدیت تبارك و تعالی، خادمی آستان مقدس حضرت علی و آل علی علیهم السلام می باشد. لذا مرحوم علامه مجلسی قدس سره کتاب «ارشاد القلوب» از جناب ابوذر از وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است:

اسرافیل بر جبرئیل مفاخره نمود، و گفت: من برتر از تو هستم، جبرئیل علیه السلام گفت: چگونه تو برتر از من هستی؟ گفت: چون من مصاحب هشت حمله عرش، و صاحب نفخه صور، و نزدیکترین ملائکه به خداوند متعال می باشم.

جبرئیل گفت: من برتر از تو هستم. اسرافیل گفت: به چه سبب تو برتر از من هستی؟ گفت: چون من امین وحی خداوند متعال، و رسول او به سوی انبیاء و مرسلین، و صاحب خورشید و ماه گرفتگی، و قذف ها می باشم، به نحوی که خداوند متعال هیچ قومی را هلاک نکرده، مگر به سبب من. پس هنگامی که آن دو با یکدیگر مفاخره می نمودند، به ناگاه خداوند متعال به آن دو وحی فرمود:

«اسْكُنَّا فَوْعَزَّتِي وَ جَلَالِي لَقَدْ خَلَقْتُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكُمْ.»

(ساکت باشید، به عزت و جلالم قسم، به تحقیق کسی را آفریده ام که از هر دوی شما برتر است.)

سپس خداوند متعال بر ساق عرش اشاره ای فرمود، که پرده آن کنار رود. وقتی نگاه کردند، دیدند بر طرف راست عرش الهی نوشته شده:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ.»

(خدائی جز خداوند یگانه نیست، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خداوند هستند.)

پس جبرئیل به خداوند متعال عرض کرد:

«يَا رَبِّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّهِمْ عَلَيَّكَ، إِلَّا جَعَلْتَنِي خَادِمَهُمْ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: قَدْ جَعَلْتُ، فَجَبْرَائِيلُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، وَإِنَّهُ لَخَادِمُنَا. (1) پروردگارا! همانا از تو درخواست می‌کنم به حقی که ایشان بر تو دارند، که مرا خادم آن‌ها قرار دهی. خداوند تبارک و تعالی فرمود: تو را خادم آن‌ها قرار دادم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: پس جبرئیل از اهل بیت است، و به درستی که او خادم ما می‌باشد.»

مرحوم شیخ فخرالدین طریحی قدس سره نیز این روایت را به نحو کامل تری نقل فرموده است، و در ادامه همین روایت می‌نویسد: وقتی جبرئیل از خداوند جلّ جلاله درخواست کرد که او را خادم اهل بیت علیهم السلام قرار دهد، و خداوند تبارک و تعالی دعای او را قبول کرد؛

«افتخر جبرائیل علی الملائكة أجمع لما صار خادماً لهم، فقال: من مثلي، وأنا خادم آل محمد، فانكسرت الملائكة أن يفاخروه. (2)

(وقتی جبرئیل خادم اهل بیت گردید، بر همه ملائکه فخر نمود، در حالی که می‌گفت: چه کسی مثل من می‌باشد، و حال آن که من خادم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم. پس دیگر هیچ یک ملائکه نتوانستند بر جبرئیل فخر نمایند.)

به هر تقدیر نوکری و خادمی آستان مقدّس حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر عظمت دارد که وقتی ملکی مثل جبرئیل می‌خواهد برای ملائکه مفاخره کند، نمی‌گوید من حامل علم خداوند، و امین وحی الهی می‌باشم، بلکه بالاترین مقام خود که نوکری خاندان وحی است را به عنوان بهترین مدال به رُخ ملائکه می‌کشد، و به آن افتخار می‌کند. و این مدال، آن چنان ارزش و اهمیتی دارد، که دیگر ملائکه نمی‌توانند به او فخر بورزند، و با او مفاخره کنند.

بگفتا ابوذر حدیثی عجیب *** ز ختم نبوت خدا را حبیب

که روزی نمود صاحب نفع صور *** به جبریل یکتا به حال سرور

مباهات بسیار و بس افتخار *** که من افضلم در همه روزگار

ص: 119

1- إرشاد القلوب، ج 2، ص 403؛ عنه البحار، ج 16، ص 364؛ مدينة معاجز، ج 2، ص 394

2- منتخب طریحی، ص 285

مقامم بود برتر از جبرئیل *** بوم بهترین خلق ربّ جلیل

منم حاملِ عرشِ حقّ، بی بدیل *** منم صاحبِ نَفخِ صورِ جمیل

سپس گفت جبریل با او، چنین *** منم برترین خلقِ ملک و زمین

منم حاملِ وحیِ ربّ و خدا *** منم آن امینِ الهی به ملک و سرا

کسوف و خسوف جهان عظیم *** به تدبیر من می شود ای کریم

چو خواهد بلایی برای اُمم *** به امر الهی به آنی کنم

چو بالا گرفت این جدال و کلام *** بگفتا خدا اُسکتا و تمام

نمودم به عالم تئی چند خلق *** که باشند بری از همه ظلم و دلق

بوند اشرف از جمله خلقِ جهان *** ز انس و ملائک همه جمله جان

بگفتند آنان به ربّ و خدای *** ز نور تو گشتیم خلق و جدای

چگونه کسی افضل از ما بود *** برای همه خلق، آقا بود

اشارت نمود حقّ به عرش برین *** هویدا بشد جمله ای چون نگین

نوشته به عرشش خدای جهان *** منم مالکِ ملک و هستی عیان

فرستاده من محمّد بود *** امین همه خلق احمد بود

علی و حسین، فاطمه با حسن *** حبیب منند همچو جانی به تن

چو جبریل شأن آنان شنید *** غلامی آنان به جانش خرید

بگفتا به ذات الهی به عجز *** عذابی نما خصم احمد به زجر

الهی به لطف عطا کن به من *** غلامی درگاهشان در زمن

شده آرزویم کنون در جهان *** غلامی آنان به هر جا و آن

چو جبریل تمنا نمود از اله *** که خادم بگردد در آن پیشگاه

به لطف و کرم خالقِ ذو المنن *** پذیرفت دعایش در آن انجمن

بشد از همانجا غلام علیّ *** همان بی قرین و امام و ولیّ

همان سرورِ جمله انس و پریّ *** که باشد غلامی او سروری

ص: 120

چنانچه بگفتا به جمع ملك *** منم برتر از خلق و عرش و فلك

منم خادم آستان على *** که باشد مدالم همين منجلى

شنيدند ملائک همه اين کلام *** چو «سجّاد» همه واله اين مقام

فضائل جناب سلمان و ابوذر عليهم السلام

جناب سلمان و ابوذر عليهم السلام از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و اميرالمؤمنين عليه السلام بودند که عاشقانه محضر حضرات معصومين عليهم السلام را درك کرده، و بهر مند شده بودند. جناب سلمان عليه السلام که از طرف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، مخاطب به خطاب «سلمان مّا اهل البيت (1)» واقع شده بود، با آن سنّ زياد همیشه در خدمت اميرالمؤمنين عليه السلام بود. شيخ الطائفة، مرحوم شيخ طوسى قدس سره در اين باره نوشته است:

«روى أصحاب الأخبار أن سلمان الفارسي رضي الله عنه لقي عيسى ابن مريم عليه السلام و بقي إلى زمان نبينا صلى الله عليه وآله وسلم و خبره مشهور. (2)»

(راويان اخبار روايت کرده اند سلمان فارسى رضى الله عنه عيسى بن مريم عليه السلام را ملاقات نموده بود، و تا زمان پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم باقى ماند. و خبرش نيز مشهور مى باشد.)

که در اين صورت بيش از پانصد سال عمر کرده است. اگر چه طبق روايتى جناب سلمان عليه السلام چهار صد و پنجاه سال عمر کرده بود. ولى علم الهدى مرحوم سيّد مرتضى و شيخ طريحي مى نويسند از آثار و اخبار استفاده مى شود که سلمان عليه السلام سيصد و پنجاه سال زندگى کرده است (3) اما مرحوم محدث نوري قدس سره و مورّخان بسيارى مدّت حيات سلمان عليه السلام را دويست و پنجاه سال دانسته اند (4)

ص: 121

1- مجمع البيان، ج 2، ص 726

2- كتاب الغيبة، ص 113؛ نفس الرّحمن، ص 629

3- مجمع البحرين، ج 4، ص 92؛ نفس الرّحمن، ص 650

4- نفس الرّحمن، ص 65

به هر صورت بین مورّخین اختلاف است که زادگاه سلمان فارسی علیه السلام کجا می باشد، اما ظاهراً ایشان اصالتاً اهل اصفهان است (1)

که وقتی شنید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شده اند، با هر زحمت و سختی بود، بعد از گذراندن مصائبی، مشتاقانه خدمت حضرت شرفیاب شد، و آن چنان منزلتی پیدا کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او و همچنین جناب ابوذر علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَحِبَّ أَرْبَعَةً، عَلِيًّا وَ أَبَا ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ الْمُقَدَّادَ. (2)

(به درستی که خداوند به من وحی فرمود که چهار نفر را دوست داشته باشم: علی علیه السلام و اباذر و سلمان و مقداد.)

در روایت دیگری مرحوم علامه مجلسی روایت نموده: عیسی بن حمزه گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد حدیثی که برای آن چهار نفر آمده است، سؤال نمودم. حضرت فرمودند: کدام حدیث؟ عرض کردم:

«الْأَرْبَعَةُ الَّتِي اتَّفَقَتْ إِلَيْهِمُ الْجَنَّةُ، قَالَ: نَعَمْ، مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقَدَّادُ وَ عَمَّارٌ، قُلْنَا: فَأَيُّهُمْ أَفْضَلُ؟ قَالَ: سَلْمَانُ، ثُمَّ أَطْرَقَ، ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ سَلْمَانُ عِلْمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُو ذَرٍّ كَفَرَ. (3)

(آن چهار نفر که بهشت مشتاق آنها است. فرمودند: بله، آن چهار نفر سلمان، و ابوذر، و مقداد، و عمار هستند. عرض کردم: کدام یک برتر هستند؟ فرمودند: سلمان، سپس سکوت کردند. آن گاه فرمودند: سلمان علمی داشت که اگر ابوذر از آن آگاهی پیدا می کرد، کافر می شد.)

و جای تعجب ندارد اگر وجود نازنین امام صادق علیه السلام در شأن کسی که سال ها محضر امیرالمؤمنین علیه السلام را درك کرده و دانش آموخته آن مکتب است، بفرمایند:

«إِنَّ سَلْمَانَ عَلِمَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ. (4)

ص: 122

1- مجمع البحرين، ج 4، ص 92

2- بحار الانوار، ج 22، ص 346

3- بحار الانوار، ج 22، ص 346

4- بحار الانوار، ج 22، ص 346

(به درستی که سلمان اسم اعظم را می دانست.)

وقتی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق امیرالمؤمنین علیه السلام غصب شد، یکی از افرادی که با حضرت ماند و مدافع امیرالمؤمنین علیه السلام بود، جناب سلمان و ابوذر بودند. و در زمانی که حضرت فرمود: «هر کس صادق است و مرا خلیفه و جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می داند، فردا موهای سرش را تراشد و به مسجد بیاید»؛ در بین جمع کثیری از مسلمانان فقط چند نفر با موهای تراشیده به مسجد آمدند، و کس دیگری جرأت نکرد موهایش را کوتاه کند، و آن ها فقط سلمان، مقداد و ابوذر با موهای تراشیده به مسجد آمدند (1).

جناب سلمان علیه السلام همیشه مطیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و عاشقانه محضر حضرت را درک کرد. و در اثر این اطاعت و ارتباطی که با حضرت داشت، به مقامی رسیده بود که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از درگذشت حضرت سلمان علیه السلام برای غسل و کفن و دفن با طی الارض به مدائن رفتند، و پارچه ای که روی صورت او بود را کنار زدند؛

«فَتَبَسَّ، وَ هَمَّ أَنْ يَقْعُدَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: عُدْ إِلَيَّ مَوْتِكَ، فَعَادَ (2).

(سلمان تبسمی کرد و خواست بنشیند، امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: به همان حالت مرگ برگرد؛ و او برگشت.)

برای مرتضی يك دم، ندیده نوکری عالم *** به مثل حضرت سلمان، ز اولاد بنی آدم

مطیع ذات پیغمبر، فدایی بهر آن سرمد *** ز بین عاشقان حق، بُود عشقش فزون از حد

نباشد در جهان چون او، همی يك عاشق کامل *** به اسم اعظمش آگه، به محبوبش دگر واصل

ص: 123

1- بهجة الآمال، ج4، ص408

2- بحار الانوار، ج22، ص384

چو آرد وحي ربّ جبرئيل، برای حضرت خاتم *** رساند از بر باری، سلامش را در آن مُقدم
به وقت غربت حیدر، ز بعد قتل پیغمبر *** بماند با مرتضی هر دم، تراشیده سر از خنجر
بفرموده به وصف او، خدا بر نازنین سرور *** بدارش دوست سلمان را، که باشد عاشق حیدر
بهشتی که همه عالم، بُوند مشتاق حورانش *** بُود مشتاق سلمان و، مطیع امر و فرمانش
چو آمد در مدائن او، به حکم حضرت مولا *** حکومت می نمود امّا، چو حیدر عدل او غوغا
چو آمد وقت مرگ او، به دور از حیدر کزّار *** بیامد حضرت مولا، کنار بسترش غم خوار
چو آمد در بر سلمان، ز بعد مرگ او دیدا *** به تعظیمش به پا خیزد، تبسم کرده او در جا
ز بعد مرگ چون آمد، علیّ نزدش به سرداری *** ز شوقش خواست برخیزد، بخواند نغمه شادی
بگفت مولا به مرگت رو، بمان در حال آرامی *** برفت در حالت سابق، به امر آن شه نامی
شنید «سجّاد» چو شیدایی، ز سلمان خراباتی *** بشد در لحظه بی تابش، بگفت وصفش به ابیاتی

در کتاب «عیون المعجزات» از سلمان علیه السلام نقل کرده است که گفت: عمار به من خبر داد و گفت: آیا مطلب عجیبی را برای تو نقل کنم؟ گفتم: ای عمار! بیان کن، گفت:

«نَعَمْ، شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ وَلَجَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَلَمَّا أَبْصَرَتْ بِهِ نَادَتْ، اذْنُ لِأَحَدٍ تَكُ بِمَا كَانَ وَبِمَا هُوَ كَائِنٌ وَبِمَا لَمْ يَكُنْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ حِينَ تَقُومُ السَّاعَةُ، قَالَ: فَرَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرْجِعُ الْقَهْقَرَى فَرَجَعْتُ بِرُجُوعِهِ، إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ: اذْنُ يَا أَبَا الْحَسَنِ! فِدَانَا، فَلَمَّا اطْمَأَنَّ بِهِ الْمَجْلِسُ قَالَ لَهُ: تُحَدِّثُنِي أَمْ أَحَدَّثُكَ؟ فَقَالَ: الْحَدِيثُ مِنْكَ أَحْسَنُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ كَأَنِّي بِكَ وَقَدْ دَخَلْتَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ وَقَالَتْ لَكَ كَيْتَ وَكَيْتَ فَرَجَعْتُ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نُورُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورِنَا؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَوْ لَا تَعْلَمُ، فَسَجَدَ عَلَيَّ شُكْرًا لِلَّهِ تَعَالَى. قَالَ عَمَّازٌ: فَخَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخَرَجْتُ بِخُرُوجِهِ فَوَلَجَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَوَلَجْتُ مَعَهُ، فَقَالَتْ: كَأَنَّكَ رَجَعْتَ إِلَى أَبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتَهُ بِمَا قُلْتَهُ لَكَ؟ قَالَ: كَانَ كَذَلِكَ يَا فَاطِمَةُ! فَقَالَتْ: ااعْلَمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ نُورِي، وَكَانَ يَسْبُحُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ ثُمَّ أَوْدَعَهُ شَجَرَةً مِنْ شَجَرِ الْجَنَّةِ فَأَضَاءَتْ، فَلَمَّا دَخَلَ أَبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْجَنَّةِ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ إِلَهَامًا أَنْ اقْتِطِفِ الثَّمَرَةَ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَادْرِهَا فِي لَهَوَاتِكَ، فَفَعَلْ، فَأَوْدَعَنِي اللَّهُ سُبْحَانَهُ صُلْبَ أَبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ أَوْدَعَنِي خَدِيجَةَ بِنْتَ خُوَيْلِدٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَوَضَعْتَنِي وَأَنَا مِنْ ذَلِكَ النُّورِ، أَعْلَمُ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَمَا لَمْ يَكُنْ يَا أَبَا الْحَسَنِ! الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى. (1)

(بله، علی بن ابی طالب علیه السلام را مشاهده کردم که بر حضرت فاطمه علیها السلام وارد شد، همین که فاطمه علیه السلام آن حضرت را دید، گفتند: نزدیک من بیا تا از آن چه در گذشته واقع شده و از آن چه در آینده واقع خواهد شد و از آن چه تا روز قیامت هرگز واقع

ص: 125

نمی شود، برای خبر دهم. عمّار گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که با شنیدن این سخن، به عقب برگشت، من هم با ایشان به عقب برگشتم و به همراه ایشان رفتم تا این که به محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای ابالحسن! نزدیک بیا. حضرت علیّ علیه السلام نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند و نشستند. وقتی آرام گرفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمودند: من قضیّه را بگویم یا خودت می گویی؟ علیّ علیه السلام عرض کرد: سخن گفتن شما ای رسول خدا! نیکوتر است. فرمودند: گویا تو را دیدم که بر فاطمه علیها السلام وارد شدی و او برایت چنین و چنان گفت و تو برگشتی. علیّ علیه السلام بعد از شنیدن فرمایش حضرت عرض کرد: آیا نور فاطمه علیها السلام از نور ما است؟ فرمودند: مگر تو نمی دانی؟ علیّ علیه السلام خداوند تبارک و تعالی را برای شکر این نعمت سجده کردند. عمّار گوید: حضرت علیّ علیه السلام از نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدند و به طرف خانه فاطمه علیها السلام رفتند، و من به همراه آن حضرت بودم تا به خانه حضرت زهرا علیها السلام وارد شدیم. حضرت فاطمه علیها السلام شروع به سخن کردند و گفتند: گویا خدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتی و آن چه به تو گفته بودم برای ایشان نقل کردی؟ حضرت علیّ علیه السلام فرمودند: بله همین طور است که می گویی. حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: بدان ای ابالحسن! خداوند تبارک و تعالی نور مرا آفرید و آن همواره تسبیح خدا می کرد، سپس آن را در درختی از درخت های بهشت ودیعه نهاد و آن روشن گردید. هنگامی که پدرم داخل بهشت گردید، خداوند تبارک و تعالی به ایشان الهام نمود که از میوه آن درخت بچیند و آن را در دهان خود بچرخاند. ایشان نیز چنین کردند. پس خداوند تبارک و تعالی نور مرا به صلب پدرم، و بعد از ایشان، به رحم مادرم حضرت خدیجه علیها السلام منتقل کرد؛ تا این که از ایشان به دنیا آمدم، و من از همان نور هستم. از این رو به آن چه در گذشته به وقوع پیوسته، و آن چه در آینده واقع می شود، و آن چه را که واقع نخواهد شد، آگاهی کامل دارم، و از آن با خبر هستم. مؤمن با نور خداوند تبارک و تعالی به حقیقت هر چیز نگاه می کند.)

بفرموده عمّار کلامی شگفت *** ز اوصاف زهرای عنبر سرشت

برفت مرتضی در برِ فاطمه *** که بیند وجودی به حقّ ناطقه

چو دیدا علیّ را بگفتا به او *** بیا در برم بهر يك گفت وگو

بگویم برایت ز اخبار غیب *** که باشد یقینی و بی شكّ و ریب

ز اخبار غیبی ماضی و حال *** از آن چه که واقع شده بی ملال

بگویم ز آن چه بیاید به بود *** هر آن چه بُود تا به یوم الشّهود

چو بشنید از فاطمه این سخن **** شنیدن ز غیب و ز روز کهن

عقب آمد و رفت پیش رسول *** که گوید دمی از کلام بتول

رسول خدا چون بدیدش بگفت *** بیا در کنارم امام نخست

بگفتا سپس حضرتش با علیّ *** برایت بگویم چه گشته همی

ز آن چه بگفت فاطمه از شهود *** ز بود و نبود همه، ز آن چه بود

و یا این که گویی برایم چه گفت *** که تا جمله فضلش بدانند درست

بگفتا کلام از تو نیکوستی *** تویی رحمت حقّ و هر دوستی

بفرمود احمد، به مولا علیّ *** که بر فاطمه چون که وارد شدی

بگفتا برایت چنین و چنان *** ز اخبار غیبی مُلک جهان

چو بشنیدی این جمله از فاطمه *** تو برگشتی نزدم بلافاصله

بگفتا سپس با محمّد، علیّ *** که از نور ما هست بنت نبیّ؟

بفرمود احمد به شاه جهان *** مگر تو نمی دانی ای پهلوان؟

علیّ سر به سجده نهاد و بگفت *** سپاس الهی به عشقش بسُفت

چو آمد ز نزد پیمبر برون *** برفت در بر فاطمه در درون

چو داخل شد اندر سرای بتول *** بگفتا به مولا وصیّ رسول

بگفتی برای رسول خدا *** کلامی که گفتم به تو دل ربا

بگفتی برایش که گویم ز غیب *** ز اخبار خوب و ز اخبار عیب

ص: 127

بگفتی برای پدر این کلام *** که گویم ز بود و نبود تمام
بفرمود مولا که گفتم بلی *** چنانچه تو گفتی نه بیش و کمی
سپس گفت زهرا به مولا علی *** چو آن خالق انس و جنّ و پریّ
نمود خلق نورم چو نور ولی *** به بهتر طریق و چنین منجلی
به تسبیح حقّ بودمی هر زمان *** به قبل از خلایق در آن لامکان
سپس نور من را ودیعه نهاد *** درون درختی به جنتّ گذارد
چو آمد پدر در بهشت و جنان *** بدید میوه های درخت ز آن میان
به الهام حقّ خورد آن میوه را *** که نورم در آن بود به اذن خدا
خداوند عالم نهاد نور من *** به صلب پدر آن شه ذو المنن
سپس از نبیّ منتقل گشت نور *** به جان خدیجه چو نوری به طور
چو از بطن مادر به لطف خدا *** شدم وارد این جهان و سرا
همان نور بودم ز حقّ منجلی *** به تسبیح و تقدیس ربّ جلیّ
بوم آگه از غیب و روز شهود *** بوم آگه از بود و هر چه نبود
بوم آگه از حال مرد و زنش *** بوم آگه از کوی و هر برزنش
بدانم که «سجّاد» بی تاب یار *** خورد غصّه ها در سحر بی قرار
بدان ای عزیزا کسی در جهان *** چو مولا نداند مقامش عیان
بداند علیّ شأن زهرا بسی *** ولی گفتنش با زبان ولیّ
ببندد دهان ها ز هر مذهبی *** لذا مرتضی شأن بنت نبیّ
نگوید خودش تا بگوید نبیّ *** هویدا شود علم او منجل (1)

1- چند بیت زیر، توسط جناب مستطاب حسین زیبایی، برای این قسمت سروده شده است: تو خود این بخوان از بیان رسول *** اشاره شده تا نمائی قبول نشانی بود این کلام رسول *** نشان دادن شأن و ذات بتول چو «سجّاد» مخلص به درگاه او *** تمنّای لطف است و يك گفت وگو سزد بر تو ای سرور کائنات *** که عاری شوم از حیات و ماما

توضیح: نکته محوری این روایت، مربوط به علم حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می باشد، و تأکید دارد همان گونه که وجود نازنین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام از گذشته و حال و آینده خبر دارند، حضرت زهرا علیها السلام هم آگاهی دارند، و مهم تر آن که چونان پدر و شوهر خود حضرت از آن چه واقع نشده نیز آگاهند، و برای این که این مسأله برای مردم هویدا گردد، امیرالمؤمنین علیه السلام به نحوی سکوت می کنند و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را برای آنان بیان می کنند، که دیگر جای هیچ سؤالی باقی نماند و معاندین انکار نکنند و نگویند اگر حضرت زهرا علیها السلام چنین علمی داشتند، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیانمی کردند. و حجت برای مسلمانان تمام شود تا بعدها نگویند ما نمی دانستیم حضرت زهرا علیها السلام چه مقاماتی دارند و الا حرمت ایشان را نگاه می داشتیم.

به هر تقدیر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به جهت تصدی مقام بلند و شامخ امامت، از همه چیز آگاهی دارند، همان سان که می توان گفت: چون از همه چیز آگاهند، و عالم به لوح محفوظ هستند، امامت و ولایت را لایق شده اند؛ به گونه ای که سینه آن ها مخزن علوم و اسرار است تا در برابر هیچ پرسشی ناتوان نگشته و به بهترین وجه آن را جواب دهند. و راز آن همه در این نکته است که آن حضرت همانند دیگر امامان معصوم علیهم السلام، «نور الله» عزوجل می باشند، و «نور الله»، مظهر و مظهر صفات الهی می باشد. و یکی از صفات الهی «علم» است، و حضرت زهرا علیها السلام نیز مظهر علم الهی هستند. از این رو جابر از حضرت امام صادق علیه السلام پرسید:

«لِمَ سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ زَهْرَاءُ؟»

(چرا فاطمه زهرا علیها السلام را «زهراء» می گویند؟)

حضرت امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق علیها السلام فرمودند:

«لَا نَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَهَا مِنْ نُورٍ عَظَمَتْهُ فَلَمَّا أَشْرَقَتْ أَضَاءَتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِنُورِهَا وَعَشِيَتْ أَبْصَارَ الْمَلَائِكَةِ وَخَرَّتِ الْمَلَائِكَةُ لِلَّهِ سَاجِدِينَ وَقَالُوا إِلَهَنَا وَسَيِّدَنَا مَا هَذَا النُّورُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ هَذَا نُورٌ مِنْ نُورِي وَأَسَّ كُنْتُهُ فِي سَمَائِي خَلَقْتُهُ مِنْ عَظْمَتِي أَخْرَجُهُ مِنْ صُلْبِ نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِي أَفْضَلُهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَخْرَجُ مِنْ

ذَلِكَ النُّورِ أَيْمَةً يَقُومُونَ بِأَمْرِي يَهْدُونَ إِلَى حَقِّي وَأَجْعَلُهُمْ خُلَفَائِي فِي أَرْضِي بَعْدَ انْقِضَاءِ وَحْيِي. (1)

(زیرا خداوند متعال آن حضرت را از نور عظمت خود آفرید، لذا وقتی آن حضرت درخشید، آسمان‌ها و زمین را نور فراگرفت، و [از عظمت آن نور] چشم ملائکه تار و پوشیده شد (یعنی چون که مقامشان کمتر بود، نمی‌توانستند آگاهی از مقام بالاتر پیدا کنند) و [از شدت عظمت آن نور عظیم] فرشتگان به سجده افتادند و گفتند: پروردگارا! سرورا! این نور چیست؟! خداوند به آنان وحی نمود که این نوری است که از نور من آفریده شده است، او را در آسمان خود [عالم لاهوت] ساکن نمودم، او را از عظمت خود آفریدم، و او را از صلب پیامبری از پیامبران خارج خواهم نمود، و او را بر همه انبیاء برتری دادم. و از آن نور - حضرت فاطمه زهراء علیها السلام - ائمه را خارج خواهم نمود که قیام به امر من می‌کنند و مردم را به سوی حق من هدایت می‌کنند و آن‌ها را بعد از انقضاء وحی جانشینان خود در زمینم می‌نمایم.)

و در حدیث دیگری وجود نازنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَمَوْضِعُ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَبَيْتُ الرَّحْمَةِ وَمَعْدِنُ الْعِلْمِ. (2)

(همانا ما اهل بیت درخت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و شد فرشتگان و خانه رحمت و معدن علم هستیم.)

و امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می‌فرمایند:

«نَحْنُ وُلاةُ أَمْرِ اللَّهِ وَخَزَنَةُ عِلْمِ اللَّهِ وَعَيْبَةُ وَحْيِ اللَّهِ. (3)

(ما ولایت داران امر الهی و خازنان علم الله و معدن و صندوق وحی پروردگاریم.)

ص: 130

1- مولای معرفت، ج 1، ص 286 به نقل از بحار الانوار، ج 43، ص 12

2- مولای معرفت، ج 1، ص 532 به نقل از اصول کافی، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمة علیهم السلام معدن العلم

3- مولای معرفت، ج 1، ص 533 به نقل از اصول کافی، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمة علیهم السلام معدن العلم

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب «الخرائج و الجرائح» نقل نموده است: حضرت علی علیه السلام از یک نفر یهودی مقداری جو قرض گرفتند، و در عوض چادر حضرت فاطمه علیها السلام را که از پشم بود، رهن قرار دادند. پس یهودی آن را به خانه خود برد، و در خانه اش گذاشت. هنگام شب، زن یهود برای کاری به آن اطاقی که چادر حضرت زهرا علیها السلام در آن بود رفت. پس ناگهان نوری را در حال درخشش دید، که از آن نور کل اطاق روشن شده بود. لذا به نزد شوهرش برگشت، و به او گفت: در آن اطاق، روشنائی بزرگی را دیدم. «فَتَعَجَبَ زَوْجُهَا الْيَهُودِيُّ مِنْ ذَلِكَ، وَقَدْ نَسِيَ أَنْ فِي بَيْتِهِمْ مَلَأَةٌ فَاطِمَةَ، فَهَضَّ مُسْرِعاً وَدَخَلَ الْبَيْتَ، فَإِذَا ضِيَاءُ الْمَلَأَةِ يَنْتَشِرُ شُعَاعُهَا، كَأَنَّهُ يَسْتَعْلُ مِنْ بَدْرِ مُنِيرٍ يَلْمَعُ مِنْ قَرِيبٍ، فَتَعَجَبَ مِنْ ذَلِكَ، فَأَنعَمَ النَّظْرَ فِي مَوْضِعِ الْمَلَأَةِ، فَعَلِمَ أَنَّ ذَلِكَ النُّورَ مِنْ مَلَأَةِ فَاطِمَةَ، فَخَرَجَ الْيَهُودِيُّ يَعْدُو إِلَى أَقْرَبَائِهِ، وَزَوْجَتُهُ تَعْدُو إِلَى أَقْرَبَائِهَا، وَاسْتَحْضَرَهُمْ دَارَهُمَا، فَاسْتَجْمَعَ بَيْتٌ وَثَمَانُونَ نَفراً مِنَ الْيَهُودِ قَرَأُوا ذَلِكَ وَاسْلَمُوا كُلُّهُمْ» (1).

(شوهر زن یهودی از این مسئله تعجب کرد، در حالی که فراموش کرده بود، که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در خانه آن ها است. از این رو سریع برخاست، و وارد آن اطاق شده، دید شعاع نور چادر، پخش شده و مانند نور ماه کامل است، که از نزدیک طلوع کرده باشد. پس از این مسأله شگفت زده شد. وقتی به مکانی که چادر را گذاشته بود، دقت کرد، متوجه شد که این نور، از چادر فاطمه می باشد. لذا یهودی از خانه خارج شد، و نزد اقوام و خویشاوندان خود رفت، و آن ها را فراخواند، و همسرش نیز نزد اقوام و خویشاوندان خود رفت و او هم آن ها را حاضر نمود. پس در آن هنگام بیش از هشتاد نفر از یهودیان جمع شدند. همه آنان وقتی این معجزه را دیدند، همگی مسلمان شدند.)

ص: 131

شنیدم که امیرالمؤمنین در روزگاری *** ز یک فرد یهودی در گذاری

گرفت قرضی ز جو آن شاه یکتا *** که تا آگه کند قومی شکبیا

لذا از بهر قرضش آن یهودی *** ز مولی المؤمنین بی هر شهودی

طلب بنمود رهنی را در آنجا *** که باشد ایمن از قرضش به فردا

چو بنمود او طلب رهنی ز مولا *** ز بهر دین خود آن شاه و آقا

نهاد چادر زهرا را به رهنش *** که آسوده شود ز آن ترس و وهنش

چو آن مرد یهودی آخر روز *** برفت نزد عیالش مثل هر روز

نهاد آن چادر دردانه ربّ کنار یک *** اتاقی موقع شب چو بگذشت

روز و شد تاریک خانه *** به کاری همسرش آمد شبانه

درون آن اتاق و گشت واله *** ز نوری که بتابد بی بهانه

بدید زان نور گردیده هویدا *** همه جای اتاقش تا ثریا

چو دید آن زن چنین نور عجیبی *** بیامد نزد شویش با نهیبی

بگفت با همسرش برخیز از جا *** بین از چه چنین برپاست غوغا

به سرعت شد یهودی در اتاقش *** که بیند نور زیبا و سیاقش

بشد اندر تحیر چون که او دید *** چنین نوری در آنجا می درخشید

چو با دقت نظر بنمود فهمید *** از آن چادر بتابد نور بر دید

شده روشن اتاقش با چه اعجاز *** لذا در لحظه با فریاد و آواز

بیامد سوی قوم و خویش خود زود *** ز همسایه و اقوامی که می بود

ز اقوام زنش هم جمع گشتند *** در آنجا هشتاد تن با هم نشستند

همه دیدند که از چادر زهرا *** بتابد نور زیبایی چو خضرا

فروزان بوده و غوغا نماید *** عجب نوری بر این عالم بتابد

چو دیدند این چنین اعجاز زیبا *** در آن لحظه به اشک و صوت اعلا

به یکباره همه توبه نمودند *** مسلمان گشته و شرمنده بودند

ص: 132

به یمن چادر زهرای اطهر *** شود عالم پر از نور و معطر

همان چادر که در اطراف کوچه *** پر از خون گشت و خاکی و نمونه

به حق چادر خاکی زهرا *** عنایت کن به این «سجّاد» شیدا

در این که افعال و اوامر و نواهی خداوند تبارک و تعالی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چه علّتی دارد، عقول ما از درك آن عاجز است؛ اما از این که عدّه زیادی از یهودیان مسلمان شدند، حکمت قرص گرفتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای ما تا حدودی معلوم می شود؛ از همین رو مسلمان باید همچو عبدی مطیع مولا-یش باشد؛ چرا که مولا- حکیم است و حکیم کاری که منافات با حکمت باشد انجام نمی دهد.

معجزه چهارم: استجاب دعا به برکت حضرت زهرا علیها السلام

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره در کتاب ارزشمند «المناقب» از علی بن معمر نقل نموده است: ام ایمن هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام به شهادت رسیدند، به طرف مکه راه افتاد، و از آنجائی که فقدان حضرت زهرا علیها السلام برای او دشوار بود، و طاقت دیدن جای خالی حضرت را نداشت، با خود گفت دیگر بعد از حضرت، به مدینه باز نمی گردم.

«فَأَصَابَهَا عَطَشٌ شَدِيدٌ فِي الْجُحْفَةِ حَتَّى خَافَتْ عَلَى نَفْسِهَا، قَالَ: فَكَسَرَتْ عَيْنَيْهَا نَحْوَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَتْ: يَا رَبِّ! أُنْعِشْنِي وَأَنَا خَادِمَةٌ بِنْتِ نَبِيِّكَ؟ قَالَ: فَزَلَّ إِلَيْهَا دَلْوٌ مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ فَشَرِبَتْ وَلَمْ تَجْعَ وَلَمْ تَطْعَمْ سِنِينَ. (1)

(ولی وقتی به جحفه رسید تشنگی زیادی به او دست داد، تا آنجا که ترسید هلاک شود؛ از این رو دیدگانش را به طرف آسمان نمود، و سپس عرض کرد: خداوندا! مرا به تشنگی مبتلا می کنی در حالی که من خدمت گزار دختر پیغمبرت هستم؟ پس

ص: 133

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 338: عنه البحار، ج 43، ص 46: و باختلاف يسير من علي بن معمر عن الصادق عليه السلام في كتاب الثاقب في المناقب، ص 196

ناگهان سطلی که در آن آب های بهشتی بود نزد او فرود آمد، و امّ ایمن از آن آشامید، و دیگر سال ها هرگز گرسنه و تشنه نشد.

بگفته امّ ایمن که زمانی *** ز بعد فاطمه زین ملک فانی

نبودم طاقتی دیگر به ساعت *** که مانم در مدینه زآن مصیبت

از این رو با غم و افسرده حالی *** به اوج گرمی و اندر مجالی

برفتم سوی مکه از مدینه *** رسیدم تشنه و بی آب جُحفهز بی آبی

بترسیدم در آن روز که گردم *** کُشته با حالی جگرسوز

چو گشتم ناامید از زندگانی *** دعا کردم به درگاهش نهانی

که ای مالک به جمله عرش و گیتی *** در اینجا تشنه تنهیم نمودی

منی که بوده ام کنیز زهرا *** برای حضرتش غم خوار و شیدا

نجاتم ده به حقّ آن کنیزی *** به حقّ فاطمه و آن عزیزی

چو خواندم حضرت حقّ به جمالش *** به زهرا و همه جاه و جلالش

بیامد دلوی از آبِ بهشتی *** برایم از ورای خالک هستی

چو نوشیدم از آن آب گوارا *** نگشتم تشنه حتّی اوج گرما

ز بعد سالیان از خوردن آن *** نگردیدم دیگر عطشان و جوعان

کسی که عاشق زهرا بماند *** چو «سجّاد» غصه روزی ندارد

توضیح: از عنایات ذات احدیّت جلّ جلاله به بندگانش، استجابت دعای آن ها می باشد. و دعا یکی از راه های ارتباط با خداوند تبارک و تعالی است، بلکه می توان گفت دعا بهترین عبادت ها است.

برای استجابت دعا آداب و شرایطی ذکر شده است، از جمله فرموده اند: دعایتان را با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع کنید و قبل از آن حمد الهی و شکر نعمات الهی را به جا آورید، و

قبل و بعد از دعا کردن صلوات بفرستید؛ چرا که ذکر شریف صلوات دعای مستجاب است، و کرم ذات احدیت اقتضا نمی کند، که دعای اول و آخر بنده ای را مستجاب کند، اما دعای بین آن ها را مستجاب نکند، و قبل از دعا نمودن به اندازه اسطاعت خود و لو اندک باشد صدقه ای کنار بگذارد.

به هر تقدیر گاه دعای انسان ها، به دلایلی از قبیل لقمه حرام، ترك صله رحم، و به طور کلی ترك واجبات، و انجام محرمات، در این دنیا اجابت نمی شود.

حال از جمله آداب و شرایط استجابت دعا، خواندن خداوند تبارك و تعالی با اسماء حسناى الهی می باشد، که برخی روایات، ائمه اطهار علیهم السلام را مصداق اسماء حسناى خداوند تبارك و تعالی معرفی کرده اند، که به واسطه آن بزرگواران دعاها مستجاب می شود. از این رو خداوند جلّ جلاله در قرآن می فرماید:

(وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا) (1)

«نیکوترین نام ها همگی اختصاص به خداوند دارد، خدا را به این نام ها بخوانید.»

بنابر احادیث اهل بیت علیهم السلام، اسماء حسناى خداوند تبارك و تعالی، حقیقت وجودی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشند، چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر فرموده اند:

(وَ أَنَا أَسْمَاءُ اللَّهِ الْحُسْنَىٰ). (2)

(من نیکوترین نام هایی هستم که به خدا اختصاص دارد.)

پس با توجه به آیه شریفه، یکی از شرایط استجابت دعا این است که متوسل به حضرات معصومین علیهم السلام شویم، چنانچه وجود نازنین امام جعفر صادق علیه السلام نیز می فرمایند:

(فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا)، قَالَ: نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا. (3)

ص: 135

1- سوره اعراف، آیه 180

2- بحار الانوار، ج 53، ص 47

3- اصول کافی، ج 1، ص 143

(در تفسیر فرمایش خداوند عزّ و جلّ: «نیکوترین نام ها همگی اختصاص به خدا دارد، پس خدای را به آن ها بخوانید»، امام صادق علیه السلام فرموده اند: به خدا قسم ما اهل بیت نیکوترین نام هایی هستیم که به خدا اختصاص دارد، نام هایی که از بندگان هیچ عملی پذیرفته نمی شود مگر با شناخت ما اهل بیت.)

با توجه به کلام امام صادق علیه السلام نه تنها دعا بلکه هیچ عملی از افرادی که منکر حضرات معصومین علیهم السلام هستند قبول نمی گردد، پس ما برای استجاب دعا باید متوسّل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شویم، و آن بزرگواران را شفیع قرار دهیم؛ همان طور که جناب امّ ایمن علیها السلام وجود نازنین حضرت زهرا اطهر علیها السلام را شفیع قرار دادند، و خداوند تبارک و تعالی دعایش را قبول و مستجاب فرمود. و اگر خداوند تبارک و تعالی دعای کفّار یا منافقین را مستجاب می کند، بهخاطر این است که نمی خواهد صدای نجوای آن ها را بشنود، نه از این جهت که رحمت خدا شامل حال آن ها شود، چنانچه امام رضا علیه السلام می فرماید:

«وَإِنَّ اللَّهَ يُؤَخِّرُ إجابةَ الْمُؤْمِنِ شَوْقاً إِلَي دُعَائِهِ وَيَقُولُ صَوْتٌ أَحَبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ وَ يُعَجِّلُ إجابةَ دُعَاءِ الْمُنَافِقِ وَيَقُولُ صَوْتٌ أَكْرَهُ سَمَاعَهُ. (1)

(خداوند تبارک و تعالی اجابت دعای مؤمن را به شوق (شنیدن) دعایش به تأخیر می اندازد و می گوید: صدایی است که دوست دارم آن را بشنوم. و در اجابت دعای منافق عجله می کند و می گوید: صدایی است که از شنیدنش خوشم نمی آید.)

البته در این زمینه علّت های دیگری هم بیان کرده اند، که علماء در کتب مفصّل ذکر کرده اند، و ما در اینجا به همین روایت اکتفا کردیم.

معجزه پنجم: آوردن غذای بهشتی برای حضرت زهرا علیها السلام

مرحوم علامه مجلسی قدس سرهم از کتاب «الخرائج و الجرائح» مرحوم قطب الدّین راوندی قدس سرهم نقل کرده است: يك روز صبح حضرت علیّ علیه السلام به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: آیا چیزی نزد شما

ص: 136

هست که بخوریم؟ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفتند: نه. پس حضرت علی علیه السلام از خانه بیرون رفتند، و دیناری قرض نمودند تا با آن غذایی خریداری نمایند.

«فَإِذَا الْمِقْدَادُ فِي جَهْدٍ وَعَيْالُهُ جِيَاعٌ، فَأَعْطَاهُ الدِّينَارَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَصَلَّى الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ أَخَذَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِيَدِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانْطَلَقَا إِلَى فَاطِمَةَ، وَهِيَ فِي مُصَلَّاهَا وَخَلْفَهَا جَنْفَةٌ تَقُورُ، فَلَمَّا سَمِعَتْ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَرَجَتْ فَسَلَّمَتْ عَلَيْهِ، وَكَانَتْ أَعَزَّ النَّاسِ عَلَيْهِ، فَردَّ السَّلَامَ، وَمَسَحَ بِيَدِهِ عَلَى رَأْسِهَا، ثُمَّ قَالَ: عَشِينَا غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَقَدْ فَعَلْتَ فَأَخَذَتِ الْجَنْفَةَ فَوَضَعَتْهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: يَا فَاطِمَةُ! أَنَّى لَكَ هَذَا الطَّعَامُ الَّذِي لَمْ أَنْظُرْ إِلَى مِثْلِ لَوْنِهِ قَطُّ وَ لَمْ أَشَمِّ مِثْلَ رَائِحَتِهِ قَطُّ وَ لَمْ أَكُلْ أَطْيَبَ مِنْهُ وَ وَضَعَ كَفَّهُ بَيْنَ كَتِفَيْ، وَ قَالَ: هَذَا بَدَلٌ عَنْ دِينَارِكَ (إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1). (2)

(ولی در بین راه به مقداد برخورد نمودند. که اهل و عیالش گرسنه بودند. از این رو حضرت آن دینار را به مقداد داد، و خود به مسجد رفتند، و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جای آوردند، سپس بعد از نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست حضرت را گرفتند و با هم به طرف خانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتند. پس حضرت فاطمه علیها السلام بر سر سجاده عبادت خود بودند، و کاسه ای پشت سر ایشان قرار داشت، که از آن بخار بر می خاست. هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند، از مصلائی خود خارج شدند و به حضرت سلام کردند. و حضرت فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند. و حضرت جواب سلام ایشان را فرمودند، و دستی بر سر حضرت زهرا علیها السلام کشیدند و فرمودند: خدا تو را بیامرزد، شامی برای ما مهیا کن. سپس حضرت فاطمه علیها السلام آن کاسه را آوردند، و در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای فاطمه! این غذا را از

ص: 137

1- سوره آل عمران، آیه 37

2- بحار الانوار، ج 43، ص 29؛ به نقل از الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 532

کجا آورده ای؟ من هرگز رنگی نظیر رنگ آن را ندیده ام؛ بویی نظیر بوی آن را نبویده ام و نظیر آن را نخورده ام. آن گاه دست مبارک خود را میان دو کتف حضرت علیّ علیه السلام گذاشتند و فرمودند: این غذا در مقابل آن دیناری که در راه خدا دادی به دست آمده است، همانا خداوند هر که را بخواهد رزق و روزی بی حساب عطا می نماید.)

بگفت مولا علیّ در صبح گاهی *** به زهرا مخزن نور الهی

بُود چیزی به خانه بهر خوردن *** در این ایّام قحطی، روز روشن

بگفتا حضرت زهرا که ای شاه *** نباشد لقمه نانی به درگاه

چو مولا رفت از خانه به بیرون *** گرفت قرضی به دیناری به گردون

که تا با آن خرد، قدری طعامی *** برای اهل خانه بهر شامی

و لیکن در طریق و راه و کوچه *** بدید مقدار را آن نور دیده

که از گرسنگی اهل خانه *** نمانده از برایش راه چاره

بداد دینار را مولا به مقدار *** امیر و حامی مردم ز بی داد

برفت مسجد که تا خواند نمازش *** به همراه رسول بی نیازش

چو خواند مولا نمازش را در آن روز *** به مسجد در کنار نور فیروز

نبی دست علیّ بگرفت و رفتند *** درون خانه زهرا نشستند

و حال آن که بُود زهرا به محراب *** به مشغول نیایش از همه باب

کنارش ظرفی از غذای تازه *** ندارد از زمین حتی نشانه

چو در محراب بشنید او کلامش *** بیامد پیش و از جانش سلامش

جواب حضرتش فرمود و گفتا *** مهیا کن غذایی ای عزیزا

شوی مشمول لطف حضرت حقّ *** به نزد بهترینی از همه خلق

بیاورد فاطمه ظرف غذایی *** که بود در نزد او وقت دعایی

بگفت با حضرت زهرا پیمبر *** کجا بود این غذا ای نور داور

چنین رنگی و بوئی از غذایی *** ندیده بودمی در هر کجایی

نخورده بودم اندر این جهان من *** غذایی مثل این در هر مکان من

بگفتا با علیّ این رزق امروز *** بود از آن چه دادی شاه پیروز

به جای آن چه دادی تو به مقداد *** خدا از جنت عدنش به ما داد

چو (سجّاد) گفت از وصف و کمالش *** بدید عالم گرفتار خصالش

مرحوم علامه مجلسی قدس سرهم چندین روایت نقل فرموده اند که دلالت می کند همان گونه که خداوند تبارک و تعالی از بهشت در کنار محراب عبادت حضرت مریم علیه السلام برای ایشان غذا و میوه های بهشتی قرار می دادند، چنانچه در قرآن می فرماید:

(كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1))

«هر وقت زکریّا به محراب عبادت مریم می آمد، رزق شگفت آوری می یافت، می گفت: ای مریم این روزی از کجا برای تو می رسد، پاسخ می داد که این از جانب خدا است، همانا خدا به هر کس خواهد روزی بی حساب دهد.»

برای حضرت صدیقه طاهره، زهرای مرضیه علیها السلام نیز نعمات بهشتی نازل می کرد. و چرا چنین نباشد در حالی که حضرت مریم علیها السلام، سیده زنان اهل و زمان خودش است، اما حضرت زهرا علیها السلام سیده النساء العالمین، و چونان پدر بزرگوارشان، افضل از همه اولیاء و انبیاء می باشند. مرحوم علامه مجلسی قدس سرهم نگاشته است: زمخشری که یکی از علماء اهل سنت است، در تفسیر کشاف، در ضمن بیان داستان حضرت زکریا و مریم علیهما السلام می نویسد:

ص: 139

«أَنَّهُ جَاعَ فِي زَمَنِ فَحَطَّ، فَأَهْدَتْ لَهُ فَاطِمَةُ رَغِيفَيْنِ وَبَصَّعَهُ لَحْمٍ آثَرْتُهُ بِهَا فَرَجَعَ بِهَا إِلَيْهَا فَقَالَ: هَلُمَّ يَا بُنَيَّةُ! وَكَشَفَتْ عَنِ الطَّبَقِ، فَإِذَا هُوَ مَمْلُوءٌ خُبْزًا وَلَحْمًا، فَبَهَتَتْ وَعَلِمَتْ أَنَّهَا نَزَلَتْ مِنَ اللَّهِ، فَقَالَ لَهَا: أَنِّي لَكِ هَذَا، قَالَتْ: هُوَ مِنْ عِدِّدِ اللَّهِ، (إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ). فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَكَ شَبِيهَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، ثُمَّ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ بِنَ أَبِي طَالِبٍ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَجَمِيعِ أَهْلِ بَيْتِهِ حَتَّى شَبِعُوا وَبَقِيَ الطَّعَامُ كَمَا هُوَ، وَأَوْسَعَتْ فَاطِمَةُ عَلَيَّ جِيرَانَهَا. (1) در زمانی که قحطی رخ داده بود، حضرت فاطمه علیها السلام، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر خود مقدم نمود، و دو قرص نان، و یک تکه گوشت برای حضرت فرستادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن نان و گوشت را نزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردند و به ایشان فرمود: ای دخترم! این غذا را بگیر. اما وقتی حضرت فاطمه علیها السلام درپوش ظرف غذا را برداشتند، دید که ظرف پر از نان و گوشت است. حضرت فاطمه علیها السلام متعجب شدند، و دانستند که آن غذا از طرف خداوند متعال نازل شده. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: این غذا را از کجا آورده بودی؟ حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: «از طرف خداوند می باشد؛ (خداوند به هر کس خواهد رزق و روزی بی حساب می دهد)». رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حمد و سپاس آن خداوندی را که شما را شبیه سرور بانوان بنی اسرائیل - یعنی حضرت مریم - قرار داد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی بن ابی طالب، حسن، حسین، و همه اهل بیت خود را جمع نمودند. همه به قدری از آن غذا خوردند که سیر شدند، ولی غذا همچنان باقی مانده بود. و حضرت فاطمه علیها السلام آن غذا را بین همسایگان خود تقسیم نمود.

در پایان، برخی از دل نوشته های نگارنده درباره مصائب حضرت زهرا علیها السلام آورده می شود، امید آن که مورد قبول حضرت قرار گیرد.

ص: 140

بعد قتلِ خاتمِ پیغمبران *** عهد کردند جمله ای از بدتران
تا کنند غصبِ خلافت از علیّ *** مظهرِ ذاتِ إله و آن ولیّ
زین سبب اندر سقیفه مشرکان *** هم قسم گشتند با جور و فغان
راه اصلاح و هدایت بر همه *** جملگی بستند بی هر واهمه
هیزم آوردند با هم از جفا *** بر سرای حضرت خیر النسا
میخ در با ضربه پا ناروا *** دوخت بر دیوار قلبِ مام ما
چون که آتش شعله اش بالا گرفت *** صورت زهرا به آتش جا گرفت
با فشار در به پهلوی بتول *** در جنان آتش گرفت قلب رسول
سینه زهرا ز ضرب در شکست *** درب رحمت را به سوی خلق بست
بین آن دیوار و در حقّ مبین *** محسن شش ماه شد سقط جنین
بر زمین افتاد و شد نقش زمین *** مادر غمدیده شیعه حزین
پس صدا زد فضّه را آن نازنین *** بعد حفظ مرتضی آن اصل دین
بعد از آن زهرا علیّ را زد صدا *** که به فریادم برس صبرِ خدا
یا علیّ ادرکنی ای فریادرس *** محسنم را کشته اند ای دادرس
چون که مولا دید زهرا بر زمین *** بر زمین زد آن خبیث و آن لعین
پس گریبان و گلویش را فشرد *** صورت نحسش به خاک کوچه بُرد
چون عمر دید مرتضی را خشمگین *** گفت عهدهت با نبیّ مانده زمین
خود تو عهدی بسته ای، ای مرتضی *** در زمان قبضِ روحِ مصطفی
خود نمودی عهد با ذات خدا *** لحظه اش گشته، به عهدت کن وفا
خود تو گفتی با محمّد یا علیّ *** بعد تو صبری کنم صبری جلی
تا ز صبرم نام ذات کبریا *** منجلی گردد به هر جا و سرا

چون رها کرد سرور آزادگان *** آن خبیث بدتر از خوک و سگان

ص: 141

دوره کردند سرور و مولا به آن *** با تمام جهد و با هم بی امان
پس بستند دست مولی المتقین *** با طنابی گردن حبل المتین
پا و سر عریان و با زخم زبان *** در میان کوچه باقدی کمان
سوی مسجد می برند مولا حزین *** با دلی پر بغض و هم با جور و کین
ناگه اندر کوچه ها و در طریق *** در میان دود و آن نار و حریق
یک نفر از اهل ذمه زآن میان *** مرتضی را دید و شد اشکش روان
چون که مولا را در آن حالت بدید *** رحمت حق در دلش سکنی گزید
دست توبه زد به دامان علی *** پیرو حق گشته باصوت جلی
پس عمر گفتا به آن نیکو مرام *** سال ها بودی به جمع ما مُدام
گر چه بودی سال ها در بین ما *** تو نگریدی مسلمان بی حیا
لیک در این شورش و غوغای ما *** دفعتا گشتی مسلمان از ریا
از چه رو در این زمان مؤمن شدی *** نفی باطل کرده جذب دین شدی
از چه رو رویت ز ما برتافتی *** از چه رو قلبت به حیدر باخت (1)
پس بگفتا در جوابش بی ملال *** علت ایمان خود بر ذو الجلال
من به روز جنگ خیر بوده ام *** زور و بازوی علی را از قضا خود دیده ام
دیده ام با مرحب و اهلش چه کرد *** درب را از جا به انگشتی بکند
چون بدیم مرتضی را این چنین *** یادم آمد از همان فتح مبین
چون که دیدم صبر او در این زمان *** صبر ذات ذو المنن گشتم عیان
آن که صبرش مظهر صبر خداست *** در چنین روزی که آن روز بلاست
کی بُود از ساحت قدسش جدا *** بی گمان باشد ولایش چون خدا
چون که دیدم صبر آن والا مقام *** همزمان با قدرتی تام و تمام

توبه کردم در زمان از کفر خویش *** عاشقش گشتم فزون از هر چه بیش

ص: 142

1- این بیت از جناب مستطاب آقای حسین زیبائی می باشد

ای عزیزا صبر مولا در جهان *** کرده صبر ذات حق بر ما بیان

تا بدانند عالم از جنّ و بشر *** هست ربّی فوق عالم سربه سر

سید «سجاد» سوزد بهر آن درد نهان *** که همیشه تازه باشد از پس این سالیان

عالم امکان دگرگون و حزین *** ز آن که زد سیلی سگی بر آن برین

بس دو دستی از یسار و از یمین *** آن عدوی کافر و از مفسدین

بر روی زاده ختم المرسلین *** صورت کفو علی و آن ولی مؤمنین

صورتی که گشته از آن نازنین *** روشن این عالم چنان روی زمین

ناگهان در گوش امّ المؤمنین *** از همان ضرب دو دست آن لعین

گوشواره شد جدا از هم ز کین *** در میان کوچه های مسلمین

چون که زد با ضرب پای سهمگین *** ناگهان بر پهلوی آن برترین

بر زمین افتاد آن حصن حصین *** در میان خاک کوچه بی معین

از زمین خوردن مادر این چنین *** در میان کوچه با بانگ و طنین

ناگهان افتاد آن عرش وزین *** از عمود و قائمه با ناقلین

دست در دست امام دوّمین *** ناگهان شد مادر اندر حال و حین

از برای رفتن خانه ز جمع ناکثین *** آن که باشد بر همه عالم نگین

چون گرفت رُو از امیرالمؤمنین *** حضرت زهرا ز جور اهل کین

گشت ظاهر ظلمتی اندوهگین *** از برای حضرت خانه نشین

گشت تاریخ آسمانِ اوّلین *** از پس عرشِ خدا ز آن مه جبین

قلب جمله عاشقانِ شاه دین *** در زمان بشکست و گردیده غمین

چون دل آل له و آن طیبین *** از برای مادر الحقّ متین

لب بېند «سجّاد» زین ظلم مبین *** طاقت از کف داده به قطع و یقین

ص: 143

حضرت مهدی امام بی قرین *** همچو جدش رحمة للعالمین

تقدیم به پیشگاه حضرت معصومه علیها السلام :

کرم در قم دگر از تاب رفته *** بین بیچاره معصومه گشته

ز بس بخشش به زوارش نموده *** کرامت را دگر طاقت نبوده

ص: 144

معجزات حضرت ابا محمد امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

1. اطاعت حیوانات و باز شدن درب های آسمان

2. خبر دادن از تولد فرزند

3. زنده کردن مرده

4. نشان دادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

5. خارج شدن آب و شیر و غسل از ستون مسجد

ص: 145

معجزه اول: اطاعت حیوانات و باز شدن درب های آسمان

مرحوم طبری آملی امامی قدس سره از سفیان از پدرش از اعمش روایت نموده، که محمد بن صالح گفت: روزی حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام را دیدم، در حالی که تعدادی آهواز کنار ایشان عبور می کرد.

«فَصَاحَ بِهِنَّ، فَأَجَابَتْهُ كُلُّهَا بِالتَّيْبَةِ حَتَّى أَتَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ. فَقُلْنَا: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَذَا وَحُشٌّ، فَأَرْنَا آيَةً مِنْ أَمْرِ السَّمَاءِ. فَأَوْمَأَ نَحْوَ السَّمَاءِ، فَفُتِحَتْ الْأَبْوَابُ، وَنَزَلَ نُورٌ حَتَّى أَحَاطَ بِدُورِ الْمَدِينَةِ، وَتَزَلَزَلَتِ الدُّوْرُ حَتَّى كَادَتْ أَنْ تَخْرُبَ. فَقُلْنَا: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! رُدَّهَا. فَقَالَ لِي: نَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ، وَنَحْنُ الْأَمْرُونَ، وَنَحْنُ الثُّورُ، نُنَوِّرُ الرُّوحَانِيَّيْنَ، نُنَوِّرُ بُنُورَ اللَّهِ، وَنُرَوِّحُ بِرُوحِهِ، فِينَا مَسْكَنُهُ، وَإِلَيْنَا مَعْدِنُهُ، الْآخِرُ مِنَّا كَالْأَوَّلِ، وَالْأَوَّلُ مِنَّا كَالْآخِرِ. (1)

(امام آن ها را صدا زدند، پس همگی جواب حضرت را با لبیک گفتن دادند، تا جائی که در مقابل حضرت حاضر شدند. عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! این ها حیوانات وحشی هستند، معجزه ای آسمانی به ما نشان بدهید. پس به سوی آسمان اشاره نمودند، ناگهان درب های آسمان باز شد، و نوری فرود آمد که تمام خانه های

ص: 146

مدینه را احاطه کرد، و خانه ها به حرکت درآمدند به گونه ای که نزدیک بود خرابشوند. عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! آن نور را برگردانید. پس امام به ما فرمودند: ما اهل بیت اوّل و آخر هستیم ما آمرون و کسان می باشیم که امر ما را همه موجودات دیگر اطاعت می کنند. ما نوری هستیم که روحانیین (فرشتگان) را روشنی می بخشیم، و به نور خداوند آن ها را منور می گردانیم. جایگاه نور خداوندی در ما، و معدن آن به سوی ما است. آخرین ما، مانند اوّلین ما، و اوّلین ما مثل آخرین ما است.)

شده نقل روزی به دشتی عظیم *** بدیدند به ناگه امام کریم

همان سبط اکبر ولیّ خدا *** همان مجتبی که بُود مقتدا

که خواند همی وحش روی زمین *** ز آهوی مُشکین و زیبا وزین

به لُتیک گفتند جوابش به جان *** مطیع جنابش همه بی گمان

بگفتیم کای شاه ارض و سماء *** تویی زاده شاه ملک بقاء

نما معجزی از دل آسمان *** که این ها وحوشند و ارضی مَظان(1)

اشارت نمود مالکِ مُلک و جان *** ز روی زمین بر دل آسمان

بکرد آسمان سینه اش چاک چاک *** ز شوقِ نگاه شه نازِ پاک

بشد درب های سماء باز باز *** به نوری که تابد به هر جا به ناز

فرود آمد آن نور به هر روزنی *** به شهر مدینه، به هر برزنی

نمود نور احاطه همه شهر را *** بزد طعنه بر کوی و بام و سرا

بلرزاند شهر نبیّ را چنان *** که شد لرزه بر قلب جمله یلان

بگفتیم که ای شاه کون و مکان *** بگردان تو نورِ سماء از کیان

و گرنه شود شهر خاتم خراب *** به هر کوی و برزن ز هر درب و باب

ص: 147

به گرداند نور و بفرمود شاه *** به ما که بُدیم محو او با نگاه

که مائیم آخرین هستی ذو الجلال *** به گیتی و عالم به حدّ کمال

زمانی که جمله خلائق چو عالم نبود *** نمود آفرینش ز ما هر چه بود

نموده خدا جمله کائنات *** به فرمان ما که بُدیم طیبات

به نور خدا، نورِ عالم دهیم *** سُرور و بشارت به هر دم دهیم

بُود نور حقّ جمله در ذات ما *** بود معدنش سوی ما از خدا

بُود آخرین نور ما اهل بیت *** چنان اولین نور عنبر سرشت

همه نور واحد در این عالمیم *** به «سجّاد» و خلق جهان رهبریم

نکته: این گونه معجزات برای وجود نازنین سبط اکبر حضرت ابامحمّد امام حسن بن علیّ علیهما السلام امری بس آسان است؛ زیرا حضرتش زاده زهرای اطهر علیها السلام و دست پرورده شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن امیری که در مسجد کوفه وقتی خطبه می خواند فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَا نَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ» (1)

(ای مردم! از من [علیّ] سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، به درستی که من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم.)

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین از راه های آسمان ها آگاهی دارد، دیگر تعجّبی ندارد که فرزند بزرگوارش به آسمان دنیا اشاره ای کند، و از آن نوری به زمین مدینه بتابد. و همان گونه که در همین روایت هم آمده، فرقی بین اولین، و آخرین امام وجود ندارد. و خداوند متعال تکویناً چنان ولایتی به وجود نازنین ائمه اطهار علیهم السلام عنایت فرموده که هر آن چه را که اراده نمایند واقع می شود.

معجزه یعنی دیگران را به عجز و ناتوانی واداشتن، پس این دسته از امور خارق العاده بیانگر عجز دیگران است. اما برای کسی که «نور الله» و «ید الله» است، و دارای «ولایت قیومی» بر

ص: 148

عالم هستی است و «قوام عالم» چه در ایجاد، و چه در بقاء به دست اوست، امری بس سهل و آسان می باشد. و تصرّف در عالم، مقتضای «ولایت» او بر عالم است. بنابر این، این گونهمعجزات، کاشف از ولایت و قدرت امام علیه السلام در عالم هستی است، که به اذن الله و عنایت الله به آن انوار مقدّسه، صورت می گیرد. علاوه بر آن، آن انوار مقدّسه، عالم به علم الکتاب هستند، بلکه در نزد آن عزیزان «علم الکتاب» می باشد، چنانچه خداوند می فرماید:

(وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) (1)

«(بگو: تنها گواه بین من و شما، خدا) و عالمان حقیقی به کتاب خدا خواهد بود.»

و صاحب کتاب «ینابیع المودّة» از عطیة العوفی از ابی سعید خدری نقل کرده است:

(سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ (الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) (2). قَالَ: ذَاكَ وَزَيْرٌ أَخِي سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) (3). قَالَ: ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. (4)

(از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره آیه: (الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) سؤال کردم، فرمودند: او وصی برادرم سلیمان بن داود علیهما السلام بوده است. و از حضرت درباره فرمایش خداوند عزّ و جلّ که می فرماید: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ) فرمود: مقصود از آن، برادرم علی بن ابی طالب علیهما السلام است.)

جناب آصف بن برخیا علیه السلام، وصی حضرت سلیمان علیه السلام، در نزدش (علم من الکتاب) بود، یعنی عالم بود به بعضی از «علم الکتاب»؛ از همین رو توانست «تخت بلقیس» را پیش از حرکت چشم حضرت سلیمان علیه السلام در نزد ایشان حاضر نماید. حال کسی که وارث شاه ولایت حضرت

ص: 149

1- سوره رعد، آیه 43

2- آن کس که به علمی از کتاب الهی دانا بود. (سوره نمل، آیه 40)

3- بگو: تنها گواه بین من و شما خدا و عالمان حقیقی به کتاب (خدا که انبیاء و اولیاء و علماء ربّانیند) کافی خواهد بود. (سوره رعد، آیه

43)

4- ینابیع المودّة لذوی القربی، ج 1، ص 307

مرتضی علی روحی فداه است، و خداوند جلّ جلاله درباره آن بزرگوار می فرماید: (عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)، یعنی آگه از همه کتاب است؛ به طریق اولی قادر بر این امور خواهد بود؛ چرا که با توجّه به «علم من الكتاب» که علم جزئی را می گوید، و «علم الكتاب» که علم کلی را بیان می کند، تفاوت میان حضرت علیّ علیه السلام و حضرت آصف بن برخیا علیه السلام تا حدودی روشن می شود؛ لذا در روایات بسیاری می خوانیم که اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرف است که يك حرف آن نزد آصف بن برخیا علیه السلام بود، و چنان خارق عادتی را انجام داد؛ و نزد اهل بیت علیهم السلام هفتاد و دو حرف آن است، و يك حرف آن مخصوص به ذات پاك خدا است.

چنانچه مرحوم علامه مجلسی قدس سره کتاب ارزشمند «بصائر الدرجات» از علی بن محمد نوفلی از حضرت امام هادی علیه السلام نقل نموده، شنیدم حضرت می فرمودند:

«اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ ثَلَاثَةٌ وَسَبْعُونَ حَرْفًا، وَإِنَّمَا كَانَ عِنْدَ آصَفَ مِنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ، فَتَكَلَّمَ بِهِ، فَأَنْخَرَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ سَبَأٍ، فَتَنَاولَ عَرْشَ بَلْقِيسَ حَتَّى صَدَّ بِرِهِ إِلَى سَلِيمَانَ، ثُمَّ انْبَسَطَتِ الْأَرْضُ فِي أَقْلٍ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ، وَعِنْدَنَا مِنْهُ اثْنَانِ وَسَبْعُونَ حَرْفًا وَحَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ، مُسْتَأْتَرٌ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ. (1)

(اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف می باشد. و در نزد آصف یک حرف از آن ها بود. که با همان یک حرف تکلم نمود، و فاصله بین او و سبأ فرو ریخت، پس توانست تخت بلقیس را گرفته و نزد سلیمان حاضر نماید. سپس به اندازه چشم بر هم زدنی، زمین منبسطت و به حال اول خود بازگشت. و حال آن که نزد ما اهل بیت هفتاد و دو حرف از آن ها می باشد، و یک حرف دیگر آن در نزد خداوند است، که در علم غیب به او مخصوص می باشد.)

معجزه دوم: خبر دادن از تولد فرزند

مرحوم ثقة الاسلام کلینی قدس سره در باب مولد الحسن بن علیّ علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند: سالی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پیاده به مکه رفتند، و پاهای مبارک

ص: 150

1- بصائر الدرجات، ج 4، ص 247؛ عنه البحار، ج 27، ص 26؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 406؛ اصول کافی، ج 1، ص 230

حضرت ورم کرد. از این روی یکی از غلامان حضرت به ایشان عرض کرد: اگر سوار شوید، این ورم فرو می نشیند. ولی حضرت فرمودند: «كَلَّا إِذَا أَتَيْنَا هَذَا الْمَنْزِلَ فَإِنَّهُ يَسْتَقْبِلُكَ أَسْوَدٌ وَمَعَهُ دُهْنٌ فَاشْتَرِ مِنْهُ وَلَا تُمَآكِسْهُ، فَقَالَ لَهُ مَوْلَاةٌ: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مَا قَدِمْنَا مَنْزِلًا فِيهِ أَحَدٌ يَبِيعُ هَذَا الدَّوَاءَ، فَقَالَ لَهُ: بَلَى، إِنَّهُ أَمَامَكَ دُونَ الْمَنْزِلِ، فَسَارَا مِيَلًا، فَإِذَا هُوَ بِالْأَسْوَدِ، فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَوْلَاةٍ: دُونَكَ الرَّجُلُ، فَخَذَ مِنْهُ الدُّهْنَ وَ أَعْطَاهُ الثَّمَنَ، فَقَالَ الْأَسْوَدُ: يَا غَلَامُ! لِمَنْ أَرَدْتَ هَذَا الدُّهْنَ؟ فَقَالَ: لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، فَقَالَ: انْطَلِقْ بِي إِلَيْهِ، فَانْطَلَقَ فَأَدْخَلَهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي، لَمْ أَعْلَمْ أَنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيَّ هَذَا، أَوْ تَرَى ذَلِكَ، وَ لَسْتُ أَخْذُ لَهُ ثَمَنًا، إِنَّمَا أَنَا مَوْلَاكَ، وَ لَكِنْ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي ذَكَرًا سَوِيًّا يُحِبُّكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنِّي حَلَفْتُ أَهْلِي تَمَحَّضُ، فَقَالَ: انْطَلِقْ إِلَيَّ مَنْزِلَكَ فَقَدْ وَهَبَ اللَّهُ لَكَ ذَكَرًا سَوِيًّا وَ هُوَ مِنْ شِيعَتِنَا. (1)

(هرگز، زمانی که به این منزل رسیدیم، سیاه پوستی نزد تو می آید، که با او روغنی است، پس تو از او آن روغن را خریداری کن و چانه زن. غلام به حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما شوند، ما به هیچ منزلی وارد نشدیم که شخصی در آن باشد و این دارو را بفروشد. حضرت به او فرمودند: بله، آن مرد جلوی تو، نزدیک آن منزل می باشد، پس يك ميل (2 كيلومتر) راه رفتند، و ناگاه آن سیاه پوست را پیدا نمود، پس امام حسن علیه السلام به غلام خود فرمودند: نزد این مرد برو، و آن روغن را از او بگیر، و بهای آن را به او پرداخت کن. پس وقتی نزد او رفت سیاه پوست گفت: ای غلام! این روغن را برای چه کسی می خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی علیهما السلام. پس گفت: مرا هم نزد ایشان ببر. پس به راه افتادند، و او را خدمت حضرت آورد. او به حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما گردند، من نمی دانستم که شما به این روغن احتیاج داری، اجازه بفرمایید بهایش را نگیرم؛ زیرا من غلام شما هستم، ولی

ص: 151

از خداوند بخواهید که به من پسر سالمی که دوست شما اهل بیت باشد، روزی کند؛ چرا که من هنگامی که از همسرم جدا شدم، او او را پشت سر گذاشتم، در ذایمان داشت. حضرت فرمودند: به خانه ات برو، بدرستی که خداوند به تو پسر سالمی عنایت فرموده، و او از شیعیان ما است.)

به سالی سبط اکبر رفت مگه *** پیاده با تمام جاه و رتبه

ز بهر حرمت باری تعالی *** پیاده رفت به مگه شاه و مولا

ورم بنمود پاهای جنابش *** ز بُعد راه و از بهر ثوابش

بگفتا يك غلام خاص حضرت *** به آن شاه و ولی از روی رحمت

شما که مرکب آوردی به همراه *** سوار آن وید قدری در این راه

سوارش گر شوید کم گردد آماس *** نگردي خسته ای بهتر ز الیاس

بفرمود حضرتش آیم پیاده *** برای حرمت صاحب خانه

ولی در منزل دیگر کناری *** بود روغن فروش بردباری

که مرهم باشد آن روغن برایم *** مداوا می کند این زخم پایم

سیه پوستی بود در راه اکنون *** که از دست عدو دارد به دل خون

بگفتا خادم حضرت به مولا *** نباشد این چنین مردی به صحرا

ز هر جایی که ما رفتیم ای شاه *** ندیدیم این چنین شخصی به این راه

بفرمود حضرتش باشد جلوتر *** کسی که رحمش باشد چو اختر

چو بگرفتی از آن دارو و روغن *** تمام اجرتش را ده به هر وزن

برفتند تا رسیدند در طی راه *** به شخصی که بدیدندش به ناگاه

چو حضرت دید او را در بیابان *** بفرمود با غلامش جان جانان

بخر روغن از این مرد سیه پوست *** همان گونه که گفتم با تو ای دوست

چو خادم دید او را در بیابان *** خرید روغن ز او از بهر درمان

بشد اندر تعجب خادم شاه *** از آن اخبار غیب شه، به ناگاه
زمانی که خرید دارو از آن مرد *** در آن لحظه سؤالی را از او کرد
بگفت این روغن از بهر که خواهی *** نباشد مثل این مرهم به راهی
بود این مرهم هر پای زخمی *** نیابی مثل آن در بر ویمی
بگفت خواهم برای شاه عالم *** حسن بن علی افضل ز آدم
چو بشنید نام آن مولای خوبان *** بیامد خدمت آن روح و ریحان
بگفتا طوطیایم خاکِ راهت *** همه عالم فدای یک نگاهت
چگونه پول این روغن ستانم *** منی که در شمار بندگانم
به جز تو سرور و شاهی ندارم *** نما رخصت که پولش را گذارم
اگر می گفت غلامت ای عزیزا *** که خواهد روغن از بهر تو شایا
نمی کردم قبول پولش به آنی *** چرا که عبدم و دارم نشانی
منم عاشق شها بر دودمانت *** غلام روسیاه آستانت
برایم کن دعایی ای امیرا *** که گردد روزیم فرزندِ دانا
که باشد در ردیف شیعیانت *** فدایی تو و راه و کیانت
چو امروز آمدم اینجا به این راه *** به درد زایمان بود همسرم، شاه
بفرمود حضرتش با او کلامی *** ز بعد گفت و گوها و سلامی
چو برگردی به خانه شام گاهی *** ببینی گوشه و در خواب گاهی
عطا کرده خدا ز لطف بر تو *** یکی نیکو پسر، دانا و خوش رو
که باشد شیعه آل محمد *** فدایی سرای آل احمد
بود بیزار از این قوم شیاد *** دهد جانش به راهم همچو «سجّاد»

توضیح: وقتی به معجزات حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مراجعه می کنیم، از این قبیل معجزات زیاد یافت می شود، و موارد متعددی وجود دارد، که حضرت به وجود حمل در رحم خبر داده اند و حتی مشخصات آن را هم بیان کرده اند، کما این که در روایتی نقل شده است: از مقابل حضرت، ماده گاوی عبور کرد. حضرت فرمودند: این ماده گاو، به گوساله ماده ای که یک سفیدی در پیشانی دارد، و سر دُمش نیز سفید است، حامله می باشد. پس وقتی قصاب آن گاو را ذبح کرد، همگان دیدند که به گوساله ای با همان صفات که امام فرموده بودند، حامله بوده است. پس به حضرت عرض کردیم: آیا خداوند عزوجل در قرآن نمی فرماید:

(وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ (1))

«خداوند (از جزئیات) آن چه در رحم های آبستن است، آگاهی دارد.»

پس امام علیه السلام فرمودند: ما اهل بیت از علوم نهران و پنهان شده و در خزانه نهاده شده ای که مکتوم و پنهان است، اطلاع و آگاهی داریم. آن علمی که هیچ ملك مقرب و نبی مرسلی آن را نمی داند، مگر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم (2)

آری اگر تا چند دهه قبل گفته می شد که امام معصوم علیه السلام جنسیت نوزاد در رحم مادر را می داند، شاید افرادی در این اعجاز، مثل برخی معجزه های دیگر، تشکیک می کردند؛ اما با تجهیزات پزشکی این دوران، امکان آن به اثبات رسیده است. و به اذن الله تبارک و تعالی، اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بدون این تجهیزات نه تنها از جنسیت اطفال، که از خصوصیات اخلاقی و روحی آن ها آگاهی کامل دارند.

بعضی از اساتید فرموده اند: ارحام يك معنای ظاهری دارد که معلوم است. و يك معنای باطنی نیز دارد، و آن این که هر عالم بالایی، نسبت به عالم پایین تر خود، «أم» محسوب می گردد، پس علم به ارحام یعنی علم به همه عوالم بالا و پایین.

شده نقل روزی به عهد قدیم *** بدید سبط اکبر، امام کریم

یکی ماده گاوی به کوی و طریق *** به جمع تنی چند یار و رفیق

ص: 154

1- سوره لقمان، آیه 34

2- مدینه المعجز، ج 3، ص 241

بفرمود ناگه امام مبین *** ز اوصاف حملش در آن حال و حین

که دارد همی حمل او از قضا *** نشان های زیبا به امر خدا

هر آن کس که باشد همی کنجکاو *** ببیند در آن پیکرِ حملِ گاوسفیدی دو

جایش همی همچو ماه در آن پیکر *** جمله جایش سیاه به پیشانیش

یک سفیدی چو برف نمایان *** بُود چون دُمَش با چه ژرف

مؤنث بُود حمل آن بی گمان *** بُود کلّ عالم بر من عیان

چو فرمود سبط نبی با چه جاه *** ز اوصاف آن حمل اندر پگاه

ز بعدش بیامد همی در زمان *** یکی ذابحِ خیره پُر توان

نمودش به تیغی در آن رهگذار *** میان همه مردمانِ دیار

به یکباره آن را به برق نگاه *** همی ذبح با نام ذاتِ إله

ز بعدش بدیدند همه ناگهان *** یکی معجزی در زمان و مکان

که دارد بقر در دلش یک جنین *** مؤنث چنانچه امام برین

خبر داده از آن به خلق زمین *** سفیدی به پیشانیش چون نگین

همانند سرِ دُمَش بین ناس *** سفیدی نمایان شد اندر حواس

لذا عدّه ای ز آن گروه و میان *** بگفتند به آن سرورِ انس و جان

چگونه شود معنی قولِ ربّ *** که فرمود بهر همه روز و شب

بداند خدا جمله اوصافِ حمل *** ز انس و ز جن و همه گاو و بَعْل

بفرمود به آنان ولیّ خدا *** همان سرور و آیه حقّ نما

بُود نزد ما علم بود و نبود *** هر آن چه بیاید به چرخ کبود

همان علم پنهان ز خلق جهان *** همان علم مکنون به کون و به کان

همان علم مکنون به لوح و قلم *** که در آن نباشد زوال و عدم

همان علم که از آن شوم باخبر *** ز «سجّاد» و خلقِ جهان سربه سر

ص: 155

و در مجالی دیگر، روایت فوق با این عبارات به نظم آمده که ان شاء الله مورد قبول ائمه اطهار علیهم السلام، خاصه وجود نازنین حضرت سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام قرار بگیرد:

در حضور سبط اکبر صاحب جود و سخا *** ماده گاوی می گذشت در بین خلق باوفا

چون که حضرت دید آن گاو از قضا *** گفت با آنان ز حمل گاو با اذن خدا

که بود حملش مؤتث پیش چشم من عیان *** یک سفیدی در دم و پیشانی آن بی گمان

می درخشد اندر آن تاریکی و آن بطن امم *** با چه زیبایی که نبود مثل آن در شکل و فرم

چون که گشتند گاو را در پیش خلق *** جمله اوصافش مطابق بود بی هر شک و دلق

پس بگفتند عدّه ای با مجتبی در آن میان *** چه شود تفسیر قول حضرت باری عیان

که خدا فرموده من دانم همه اوصاف حمل *** جمله موجودات عالم، انس و جن و گاو و بغل

پس بفرمود آن امام و مظهر علم خدا *** آن امامی که بود آئینه ایزدنا

علم ذات کبریایی که بود مکنون کنون *** نزد خاندان نبوت هست چون روحی به خون

آن چنان علمی که در عالم نمی داند کسی *** گر چه باشد از ملانک یا نبی و یا وصی

معجزه سوّم: زنده کردن مرده

مرحوم محمّد بن جریر طبری امامی قدس سره از وجود نازنین حضرت امام محمّد باقر علیه السلام نقل کرده است:

«جَاءَ أَنَسُ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا لَهُ: أَرِنَا مَا عِنْدَكَ مِنْ عَجَائِبِ أَبِيكَ الَّتِي كَانَتْ يُرِينَاهَا. قَالَ: وَتُؤْمِنُونَ بِذَلِكَ؟ قَالُوا كُلُّهُمْ: نَعَمْ، نُوْمِنُ بِهِ وَاللَّهِ. قَالَ: فَأَحْيَا لَهُمْ مَيِّتًا بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى، فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا، وَأَنَّهُ كَانَ يُرِينَا مِثْلَ هَذَا كَثِيرًا. (1)

(جمعی از مردم خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و به حضرت عرض کردند: از آن امور شگفت انگیزی که همیشه پدرت به ما نشان می داد، و نزد شما است، به ما نشان بده. حضرت فرمودند: آیا به آن ها ایمان دارید؟ همگی عرض کردند: به خداوند قسم به آن ها ایمان داریم. امام باقر علیه السلام می فرمایند: پس امام حسن مجتبی علیه السلام به اذن خداوند تبارک و تعالی برای آن ها مرده ای را زنده نمود. پس همگی آن ها گفتند: شهادت می دهیم که شما حقیقتاً فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام هستید، و این که امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه معجزات زیادی از این قبیل به ما نشان می دادند.)

به فرموده پنجمین نور حقّ *** برفته حدیثی چنین بر ورق

به روزی گروهی ز خلق جهان *** رسیدند محضر شاه کون و مکان

ص: 157

بگفتند به دومیَن نور عالم فروز *** نما معجزی را در این نیم روز

نما بر محبِّین کویت شها *** یکی معجزی را به اذن خدا

از آن ها که نزدت بُود از ازل *** از آن ها که نَبُود برایش بدل

همان ها که حیران کند هر کسی *** چو اعجازهای بابت امام علیّ

که در آن زمان از جنابش همی *** همه دیده بودیم در هر دمی

بگفتا به آنان ولیّ زمان *** به اعجازهای شه این جهان

امیر و ولیّ نعمت مؤمنان *** همان حیدر بوده صاحب عنان

همه واقفید با کمال یقین *** چنان شمس تابان به روزی برین

بگفتند آنان به آن دل ربا *** همه ما به هر جا و کوی و سرا

بدون درنگ و همی شكّ و ریب *** به هر ساعت از روز و هر وقت شب

به آن معجزات وصیّ نبیّ *** همه مؤمنیم با بیانی جلیّ

چو آنان بگفتند چنین جمله ای *** به آن افضل از بیت و هر قبله ای

به ناگه به اذن خدا مقتدا *** نمود مرده ای زنده با يك دعا

چو دیدند آنان به اذن ولیّ *** ز سبط نبیّ و علیّ را وصیّ

چنین معجز واقعا بی قرین *** که باشد عظیم در تمام زمین

بگفتند با هم، همه این کلام *** که مائیم جمله برایت غلام

شهادت دهیم زاده مرتضیّ *** امید دل شاه بدر الدجی

که جمله به هر جا و کرات ما *** بدیدیم چنین معجزاتی ز شیر خدا

همان سرور و شاه خیر گشا *** به «سجّاد» مسکین همی ره نما

توضیح: همان گونه که در باب معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بیان شد، یکی از معجزاتی که از حضرت علیّ علیه السلام محقق

شده است، همان گونه که از وجود نازنین حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز واقع شده است، زنده شدن مردگان می باشد، و با
دقت در این فقره روایت که

ص: 158

می فرماید: «أَنَّهَ كَمَا نَ يُرِينَا مِثْلَ هَذَا كَثِيرًا»، متوجه می شویم که معجزات بزرگی از قبیل احیاء اموات مکرراً به دست مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام به وقوع پیوسته است، و عدّه زیادی از مردم، آن ها را دیده اند، به گونه ای که جای هیچ شکی برای مردم باقی نمی مانده است. و همان گونه که معجزات انبیاء الهی از قبیل زنده کردن اموات توسط حضرت عیسی علیه السلام دلیل واضحی بر نبوت آن ها بوده است، معجزات ائمه اطهار علیهم السلام نیز نشان از امامت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارد، بلکه باید گفت اگر از انبیاء عظام علیهم السلام معجزه ای واقع شده است، به برکت حضرات محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. چنانچه در روایات بسیاری وارد شده است، که پیامبران برای نشان دادن معجزات، خدا را با نام چهارده معصوم علیهم السلام می خوانده اند.

معجزه چهارم: نشان دادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم علامه مجلسی قدس سره «کتاب النجوم» که تالیف مرحوم شیخ مفید قدس سره می باشد، روایت نموده، وجود نازنین شکافنده علوم، أباجعفر، حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: گروهی از مردم محضر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند، و عرض کردند: از آن معجزاتی که پدر بزرگوارتان حضرت امیر المؤمنین به ما نشان می دادند، شما نیز به ما نشان بدهید. حضرت فرمودند: آیا به آن ها ایمان دارید؟ عرض کردند: بله، به خدا سوگند به آن ها ایمان داریم. حضرت فرمودند:

«أَلَيْسَ تَعْرِفُونَ أَبِي؟ قَالُوا جَمِيعاً: بَلْ نَعْرِفُهُ. فَرَفَعَ لَهُمْ جَانِبَ السُّتْرِ، فَإِذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَاعِدٌ، فَقَالَ: تَعْرِفُونَهُ؟ قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَشَهِدُ أَنَّكَ أَنْتَ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا، وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ، وَلَقَدْ أَرَيْتَنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَوْتِهِ، كَمَا أَرَى أَبُوكَ أَبَا بَكْرٍ، رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي مَسْجِدٍ قُبَا بَعْدَ مَوْتِهِ، فَقَالَ الْحَسَنُ: وَبِحَاكُمُ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ

بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ(1) فَإِذَا كَانَ هَذَا نَزَلَ فِيمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مَا تَقُولُونَ فِينَا، قَالُوا: آمَنَّا وَصَدَّقْنَا، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ!(2)

(آیا پدرم را می شناسید؟ همگی عرض کردند: بله ایشان را می شناسیم. پس امام حسن علیه السلام گوشه پرده را از مقابل آن ها کنار زدند، پس همگی دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا نشسته اند. بعد فرمودند: ایشان را می شناسید؟ همگی عرض کردند: بله، ایشان امیر المؤمنین هستند! و شهادت می دهیم که شما حقیقتاً ولی خداوند، و امام بعد از آن حضرت هستید. شما امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از آن که از دنیا رفته بودند، به ما نشان دادید، همان گونه که پدر بزرگوارتان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بعد از رحلتشان در مسجد قبا به ابوبکر نشان دادند. امام حسن فرمودند: وای به حال شما، مگر نشنیده اید فرمایش خداوند عزّ و جلّ را که می فرماید: «نگوید کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند، بلکه آن ها زنده اند، ولی شما این حقیقت را در نخواهید یافت.» اگر درباره کسانی که در راه خداوند کشته شده اند، چنین آیه ای نازل شده، پس درباره ما اهل بیت چه می گوئید. عرض کردند: ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم یا ابن رسول الله!)

آمدند نزد سرور عالم امام مجتبی *** عده ای از یاوران و شیعیان مرتضی

پس بگفتند معجزی بنما به ما *** از همان اعجازهای دل ربا

همچو پدرت امام انس و جان *** که به عمر خود به هر جا و مکان

بهر ما با اذن ربّ ذو الجلال *** می نمود هر جای در حدّ کمال

ز آن همه اعجازهای بی بدیل *** که بود نزد شما طایفه پاک و اصیل

پس بفرمود سبط اکبر آن امام *** جمله ایمان آورید بر آن مدام؟

گر ببینید معجزی در این زمان *** با یقین باشید و بی شک و گمان؟

ص: 160

1- سورة بقره، آیه 154

2- بحار الانوار، ج 43، ص 329؛ و باختلاف یسیر فی مدینه معاجز، ج 3، ص 258؛ الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 810

جملگی گفتند به آن ها مؤمنیم *** با یقین باشیم و از شك ایمنیم
پس بفرمود گر که بینید مرتضی *** خوب بشناسید نور مصطفی؟
جمله گفتند سال هایی بس دراز *** بوده ایم در محضر آن سرفراز
بارها ما دیده ایم در این جهان *** آن امیر مطلق و صاحب عنان
گر که بینیم آن جمال بی مثال *** جمله بشناسیم او را در وصال
پس بزد زآنجا حجابی را کنار *** کرد غوغا بین جمع بی شمار
چو نمود اعجاز شاه متقی *** جلوه گر شد در زمان مولا علی
با یکی اعجاز آن جان آفرین *** جمله دیدند حضرت حبل المتین
چو همه دیدند امیر مؤمنان *** با قسم گفتند جمله دل ستان
گشته مولا بعد ایامی عیان *** با یکی اعجاز از نور کیان
ما شهادت می دهیم ای دُر ناب *** که تویی فرزند و عشق بوتراب
ما شهادت می دهیم که بارها *** دیده ایم اعجازها از مظهر ذات خدا
آن چنان که پدرت حقّ مبین *** کرد ظاهر شاه و ختم المرسلین
از برای آن ابوبکر لعین *** در قبا از بعد مرگ روح دین
در زمان از بهر جمله ما کنون *** از پس مرگ پدر زین ملک دون
با یکی اعجاز همچون آن عزیز *** بر همه ظاهر نمودی اشک ریز
حضرتش را از پس این سال ها *** بی کلام و هر بیان با یک دعا
چون چنین گفتند با سبط نبی *** ناگهان فرمود آن یکتا وصی
و یحکم ای مردم کم معرفت *** مگر آن فرمایش حق را به هست
که بفرموده کسی که طول دهر *** در رهم کشته شود با ضرب و زجر
زنده باشد لیک جمله غافلید *** بی نصیب از سر حق و جاهلید

جمله نشنیدید در این طول عمر *** هر زمان و لحظه و هر گون و طور

حال وقتی یک نفر در راه حق *** گشته گردد هر زمانی بین خلق

ص: 161

این چنین باشد مقامش در جنان *** در میان مردمان از هر کران

پس چگونه باشد اندر آن خطاب *** منزلتِ اهل بیتِ بوتراب

که از آن گردیده اندر هر گذار *** سیّد «سجّاد» مبهوتی میان آن بحار

توضیح: همان گونه که در این روایت تصریح شد، وجود نازنین امام حسن مجتبی علیه السلام، حضرت علیّ علیه السلام را به عدّه ای از شیعیان نشان دادند، و بعد از شهادت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هم، وجود نازنین اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، وجود نازنین ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم را به ابوبکر نشان دادند؛ چنانچه صاحب کتاب «ارشاد القلوب» و «الهدایة الکبری» نیز نقل کرده اند و ما در اینجا به نحو اختصار قضیه آن را بیان می کنیم. به هر تقدیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است:

«بعد از شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر فرمودند: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده شوند و به ولایت من گواهی دهد، قبول می کنی؟ ابوبکر عرض کرد: در صورتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از درگذشت، زنده ببینم و این مطلب را به من بگویند، آن را قبول می کنم. حضرت به او فرمودند: این کار صورت می گیرد. ابوبکر عرض کرد: به من نشان بده. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: خداوند متعال و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را شاهد می گیری که به عهده وفا کنی و خلافت را واگذار کنی؟

ابوبکر پذیرفت، از این رو همراه حضرت به طرف مسجد قبا راه افتاد. هنگامی که به درب مسجد قبا رسیدند، حضرت زودتر از او وارد مسجد شدند، ابوبکر هم پس از حضرت علیّ علیه السلام وارد مسجد گشت، در آن حال وقتی ابوبکر داخل مسجد شد، ناگهان چشمش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، که در محراب رو به قبله نشسته اند. ابوبکر که این صحنه را مشاهده کرد، غش کرد، و روی زمین افتاد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را صدا زدند، و به او فرمودند: سرت را بلند کن، ای گمراه و فریب خورده. ابوبکر سرش را بلند کرد، و عرض کرد: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! آیا پس از مرگ هم زنده هستید؟ حضرت فرمودند: وای بر تو ای ابوبکر! کسی که انسان را به وجود آورده، به هر چیز قادر است، و او را باز هم زنده می کند. ابوبکر ساکت شد و چشم هایش را به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوخت. آن حضرت فرمودند: آیا عهدی که با خداوند و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم در مورد علیّ نمودی، و

در چهار مکان با علیّ علیه السلام به عنوان خلیفه بیعت کردی، و عهد بستنی را فراموش کرده ای (1)

ابوبکر عرض کرد: فراموش نکردم ای رسول خدا!

حضرت فرمودند: پس چرا امروز در این باره با علیّ علیه السلام سخن می گویی، و ایشان مطلب را به تو گوش زد می کنند، ولی تو اظهار فراموشی می کنی؟ سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ماجرای میان او، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تا آخر برایش بازگفتند و کلمه ای کم و زیاد نمودند. ابوبکر به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: آیا راه توبه برایم باز است؟ و اگر امر خلافت را به علیّ علیه السلام واگذار کنم، خدا مرا می بخشد؟ حضرت فرمودند: آری، اگر خلافت را به علیّ علیه السلام واگذار کنی من برای تو نزد خداوند ضامن می شوم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو مرتبه پنهان شدند.

سپس ابوبکر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوسّل شد، و حضرت را سوگند داد که همراه من بیا، تا به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برویم، و از منبر بالا روم و آن چه دیدم را برای مردم تعریف کنم، و خود را از حکومت خلع، و آن را به تو تسلیم نمایم!

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: من در کنار تو هستم، اگر شیطان را رها کنی! ابوبکر عرض کرد: اگر او مرا رها نکند، من او را رها می کنم. حضرت فرمودند: ولی تو از او اطاعت می کنی، و از فرمایش سرپیچی نمی کنی، و آن چه بر تو نمایان شد، به منظور اتمام حجّت صورت گرفت. سپس از مسجد قبا خارج و راهی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند. در راه نفس ابوبکر می گرفت، و رنگش دگرگون می شد و مردمی که حال و روز او را می دیدند، نمی دانستند علتش چیست؟ تا این که در بین راه با عمر ملاقات کرد، عمر از ابوبکر پرسید: چه چیز خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ناراحت کرده؟

ابوبکر به او گفت: مرا رها کن، به خدا سوگند پس از این دیگر به سخنان تو توجه نمی کنم؟ عمر گفت: حال به کجا می روی؟ گفت: به مسجد و منبر؟ گفت: اکنون موقع نماز نیست؟ گفت: مرا رها کن که نیازی به کلام تو ندارم؟ عمر گفت: بهتر است قبل از ورود به مسجد، به خانه بروی و وضویی تازه کنی؟ ابوبکر پذیرفت و به حضرت علیّ علیه السلام عرض کرد: شما در مسجد، و کنار منبر منتظر آمدن من باشید! تا نزد شما بیایم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لبخندی زدند و به او فرمودند: به تو گفتم که تو را رها نمی کند. و بعد امام علیه السلام خود به تنهایی به مسجد رفتند و در کنار منبر به انتظار او نشستند. ابوبکر نیز به

ص: 163

1- آن چهار موضع عبارتند از: یوم الدار، و فی بیعة الرضوان تحت الشجرة، یوم جلوسه فی بیت امّ السلمة، و فی یوم الغدير بعد رجوعه من حجة الوداع. (ارشاد القلوب دیلمی، ج 2، ص 264؛ و عنه البحار، ج 29، ص 35؛ الهدایة الکبری، ص 102)

همراه عمر وارد خانه شد، و عمر از او پرسید: چرا خلیفه مرا از حقیقت امر آگاه نمی‌کنند؟ و خبری را که علیّ علیه السلام داده، برایم روشن نمی‌سازد؟ ابوبکر گفت: وای بر تو ای عمر! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از ارتحالش زنده شده، و مرا در مورد ستمی که به علیّ علیه السلام کرده ام مؤاخذه نمودند، و فرمودند: حقّ را به علیّ علیه السلام بازگردانم و خود را از این امر خلافت کنار بکشم.

عمر اصرار داشت ماجرا را بداند، ولی به عمر گفت: خدا می‌داند که علیّ علیه السلام به من گفت: تو نمی‌گذاری از زیر بار این مظلّمه بیرون بیایم، و تو شیطان من هستی، مرا رها کن. عمر اصرار کرد، و از ابوبکر خواست، تا جریان را برای او بیان نماید، وقتی ابوبکر جریان را برای عمر نقل کرد، در نهایت عمر به او گفت: محمّد [صلی الله علیه و آله و سلم] نزد ما دو نفر ساحر و کذاب بوده، و با گفتار و صحبت هایش، و یاد آوری قبول ایمانشان بالاجبار، و مرتکب معاصی شدنشان در زمان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، نگذاشت ابوبکر خلافت را به حضرت علیّ علیه السلام واگذار نماید(1)

زمانی که علیّ خانه نشین شد *** خلافت غصب و خاتم هم حزین شد

بکرد یادآوری آن شاه صابر *** احادیث نبیّ از بهر بُوبکر

بگفت با او از آن ایّام هر دم *** که کتمان کرده ای حَقم دمام

بفرمود از غدیر و انتسابش *** به امر حقّ و ابلاغ صوابش

سپس گفتا به مولا آن ابوبکر *** که چون من بشنوم این رأی این فکر

ز ختم الانبیاء، نور دو عالم *** نبیّ و سرورِ جمله چو آدم

گذارم من خلافت را به اهلش *** به امر خاتم اندر روز وصلش

بگویم با زن و مردِ مسلمان *** علیّ باشد امامِ خلقِ دوران

چو گفت بوبکر این جمله به مولا *** بفرمود حضرتش با او هویدا

اگر بینی نبیّ و مقتدا را *** بگوید او به تو حقّ و وفا را

بگوید خود به تو آن شاه و سرور *** که باشد مرتضی امام اکبر

ص: 164

1- ارشاد القلوب دیلمی، ج2، ص264؛ و عنه البحار، ج29، ص35؛ الهدایة الکبری، ص102؛ و عنه و عن ارشاد القلوب دیلمی فی

مدینة معاجز، ج3، ص14

گذاری تو خلافت را به اهلش *** به آل حیدر و مظهر عدلش

بگفتاگر بینم مصطفی را *** نبی و سرور و بدر الدجی را

که گوید با من از جاه و مقامت *** که باشی رهبر و حجّت کلامت

امام خلق باشی و تو سرور *** به امر ربّ و ابلاغی ز مهتر

بگویم من به این خلق زمانه *** علی باشد امام هستی و شاه یگانه

چو بشنید مرتضی از او کلامی *** بگفتاگر بینی حضرتش را در مقامی

کنی توبه از این فعلت به آنی *** که آسوده شوی در آن زمانی

که نبُود آن زمان راه نجاتی *** برای ظالمان از هر جهاتی

بگفت آری اگر بینم جنابش *** کنم توبه بر ختمی مآبش

لذا مولا ببرد آن کافر دون *** به مسجدِ قبا با قلب محزون

که تا با معجزه بیند محمّد *** ز بعد قتل خاتم، نور سرمد

چو بُرد او را درون خانه حقّ *** بدید در لحظه آن آئینه حقّ

نشسته سوی قبله با چه شوکت *** رسول الله با خشم و اُبّهت

به محراب عبادت بود احمد *** بدید با چشم خود زنده محمّد

بکرد آن سرور و نور الهی *** عتابی و ز بعد آن نگاهی

سپس گفتا به او آن نور سرمد *** چرا کردی به زهرا ظلم بی حد

چرا بنموده ای غصب خلافت *** فراموش کرده ای عهد امامت

همان عهدی که بستی با پیمبر *** که باشی تحت امر شاه و صفدر

بگفتا که نمودم اشتباهی *** چو برگردم کنم توبه به آهی

بُود راه نجاتی از برایم؟ *** اگر توبه کنم بخشد خدایم؟

چو بر حیدر خلافت واگذارم *** ببخشاید خدا این روزگارم؟

بگفتا آن امینِ وحی داور *** اگر توبه کنی در ارض و خاور

برایت نزد حقّ ضامن شوم من *** اگر چه بوده ظلمت بی حد از وزن

ص: 165

چنین گفت و بشد پنهان محمد *** ولی مطلق و رحمت بی حد
بشد گریان ابوبکر و سپس گفت *** امامی و کسی مثلت نمی جست
روم به مسجد و گویم به وصفت *** از این اعجاز گردیدم چه سرمست
گذارم من خلافت را به جایش *** چنانچه داده به حیدر خدایش
چو بشنید حیدر از او این حکایت *** بگفت شیطان کجا سازد رهایت
سپس آمد که گوید بین مردم *** که کردم اشتباه و ره شده گم
ولی در بین راه آمد به پیشش *** رفیق و همدم و آن یار کیشش
بگفتا که چرا اکنون حزینی *** چنین آشفته در جمعی وزینی
بگفتا که رها بنمای من را *** تو در آتش نمودی جان و تن را
بگفت با او عمر برگوی قالی *** چه گشته که چنین افسرده حالی
نمی خواهد کنی اکنون تو کاری *** بیا خانه نشین قدری کناری
بکن تازه وضو بهر نمازی *** که آرامش بیابی زین گذاری
چو بشنید این سخن از یار دیرش *** به مولا گفت با حال حقیرش
شما اکنون برو بعد از زمانی *** منم آیم به نزدت بعد آنی
چو بشنید این سخن مولا ز بوبکر *** که دارد می رود همراهِ منکر
بخندید حضرت و فرمود با او *** که کتمان می کنی حق از همه رو
بگفتم که نیابی تو نجاتی *** ز مکر آن رفیقت از جهاتی
سپس مولا برفت تنها به مسجد *** ابوبکر همروه عمر به صد جد
چو پرسید از ابوبکر ما وقع را *** بگفت او با عمر از خود جزع را
که زنده گشته خاتم بعد مردن *** خودم دیدم جنابش روز روشن
شماتت ها نمود من را ز ظلمی *** که کردم بر علی بی هیچ جرمی

مؤاخذه نمود از من محمد *** برای غصب حق نور سرمد

بفرمود حضرتش امر خلافت *** گذارم بر يد شاه ولايت

ص: 166

چو بشنید از ابوبکر ماجرا را *** عمر کرد فتنه و برپا بلا را
بگفت با او که آن ها با مهارت *** همگی ساحرند و با کیاست
ز سحرش چشم و قلبت کور گشته *** همه ره با کیاست بر تو بسته
بگفت او به عمر به ذات یکتا *** علی گفته به من که تو هویدا
ز شیطان بدتری در عالم کان *** کنی بیچاره ام تا حد امکان
عمر چون که شنید از او حکایت *** به حیلت ها نمود او را ملامت
چو در خانه تمام ما وقع گفت ** برای خُلف وعده قصه ای جُست
بگفت عمر به او در کُنج خانه *** شدی مفتون حیدر در زمانه
فراموش کرده ای، آن روزگاری *** که در ماه صیام با بی قراری
بخوردی روزه ات را در کناری *** به همراه شرابِ نابِ یاری
تو بی زاری از این ختم رسولان *** ز اهل بیت او در کُل دوران
ز ترس و وحشت آن روزگاران *** مسلمان گشتی آن هم بین یاران
بگفت با او که آن ها ساحر هستند *** عجب سحری که دست تو بیستند
چو بشنید از عمر بوبکر کافر *** کلامی چند دور از خلق و ناظر
نمود بار دگر کتمان حقایق *** نکرد آگه خلایق از دقایق
نمود غصب خلافت از امیری *** که نبُود در جهان بهرش نظیری
بگوید سید «سجّاد» هر آن *** ظهور حضرت مهدی برسان

همان گونه که گذشت، در موارد زیادی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام امام و حجّت قبل از خود را بعد از شهادت آن بزرگواران به مردم زمان خود به نحو اعجاز نشان داده اند، تا حَقّائیت آن امام برای همگان ثابت و معلوم گشته، و جای هیچ گونه شكّ و تردیدی باقی نماند، و حجّت برای همگان تمام شود، کما این که وقتی امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کردند، عدّه زیادی از مسلمانان شكّ کردند، و در اطراف و اکناف بلاد مسلمین اعتراض نمودند. و همان هایی که تا

مدتی قبل برای جهاد مهیا نمی شدند، از موقعیت استفاده کرده، و شروع به تبلیغ بر علیه امام حسن مجتبی علیه السلام کردند، و در این بین، عده ای مردم ساده دل و متدین را نیز فریب دادند تا جایی که بعضی از خواص هم شروع به اعتراض کردند. یکی از افرادی که خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام آمد، و به حضرت اعتراض نمود، جناب جابر؛ بود.

مرحوم ابن حمزه طوسی قدس سره روایت نموده، که جابر بن عبد الله انصاری گفته است: قسم به حق خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من معجزاتی افضل و عجیب تر از معجزات انبیاء بنی اسرائیل، از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دیدم. اما آن چیزی که از امام حسن علیه السلام دیدم این می باشد که چون رسید به امام حسن علیه السلام آن چیزهایی که از اصحاب حضرت بر او واقع شد، و امام حسن علیه السلام مجبور به صلح با معاویه شدند، پس من یکی از کسانی بودم که نزد امام علیه السلام آمدم و ایشان را به جهت صلحی که کرده بودند، نکوهش کردم. پس حضرت فرمودند: ای جابر! مرا سرزنش نکن و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کن که فرمودند:

«إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُصَلِّحُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.»

(به درستی که این فرزندم بزرگوار می باشد، و خداوند به سبب ایشان بین دو دسته عظیم مسلمان ها صلح برقرار می کند.)

پس اگر چه این کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را از امام علیه السلام شنیدیم اما آن صحبت حضرت قلب مرا آرام نکرد. و با خود گفتم: شاید این فرمایش حضرت برای آینده باشد، و مقصود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در این روایت صلح با معاویه نباشد چرا که با این صلح، مؤمنین هلاک و خوار شدند. پس امام حسن علیه السلام همین که به علم امامت دانستند هنوز در قلب من تردید وجود دارد، دست مبارکشان را بر سینه من قرار دادند و فرمودند: هنوز شک داری، در حالی که برای تو این چنین گفتم؟ و بعد فرمودند: آیا دوست داری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الآن گواهی دهند و خودت از ایشان بشنوی؟!

فَعَجِبْتُ مِنْ قَوْلِهِ، إِذْ سَمِعْتُ هَذِهِ، وَإِذَا بِالْأَرْضِ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِنَا انْشَقَّتْ، وَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَعَلِيُّ وَجَعْفَرُ وَحَمْرَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَدْ خَرَجُوا مِنْهَا، فَوَثَبْتُ فِرْعَا مَدْعُورًا، فَقَالَ الْحَسَنُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا جَابِرٌ، وَقَدْ عَدَلَنِي بِمَا قَدْ عَلِمْتَ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِي: يَا جَابِرُ! إِنَّكَ لَا تَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ لِأَيِّمَتِكَ مُسَلِّمًا، وَلَا

تَكُونُ عَلَيْهِمْ بِرَأْيِكَ مُعْتَرِضًا، سَلَّمَ لِابْنِي الْحَسَنِ مَا فَعَلَ، فَإِنَّ الْحَقَّ فِيهِ، إِنَّهُ دَفَعَ عَنِ حَيَاةِ الْمُسْلِمِينَ الْإِصْطِلَامَ بِمَا فَعَلَ، وَ مَا كَانَ مَا فَعَلَهُ إِلَّا عَنْ أَمْرِ اللَّهِ، وَأَمْرِي. فَقُلْتُ: قَدْ سَلَّمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! ثُمَّ أَزْتَعَجُ فِي الْهَوَاءِ هُوَ وَعَلِيٌّ وَ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرُ، فَمَا زِلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُمْ بَابٌ مِنَ السَّمَاءِ وَ دَخَلُوهَا، ثُمَّ بَابُ السَّمَاءِ الثَّانِيَّةِ، إِلَى سَبْعِ سَمَاوَاتٍ يَفْتَدِيهِمْ سَيِّدُنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. (1) پس از کلام امام حسن علیه السلام تعجب نمودم، زمانی که کلام حق را شنیدم، و هنگامی که زمین از زیر پاهای ما شکافته شد، و به ناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و جعفر و حمزه علیهم السلام از آن خارج شدند. پس نالان و وحشت زده برخاستم. پس امام حسن علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! این جابر مرا درباره آن چه می دانید سرزنش می کند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: ای جابر! به درستی که مؤمن نخواهی بود، تا این که به امامان خود یقین داشته باشی، و به جهت نظر خودت به آن ها اعتراض نکنی، تسلیم فرزندان حسن علیه السلام در کارهایی که انجام می دهد، باش. به درستی که حق در آن چیزی می باشد، که ایشان انجام داده اند، ایشان با آن کار خود زندگی مسلمانان را از هم پاشیدگی نجات داده، و صلح نکرده است مگر به امر خداوند و امر من. پس عرض کردم: تسلیم هستم یا رسول الله! سپس رسول الله و حمزه و جعفر و علی: به طرف آسمان بالا رفتند و من دائماً به آن ها نگاه می کردم تا این که دربی در آسمان برای آن ها باز گشت، و آن ها داخل آن شدند، سپس درب آسمان دوم باز شد، همین طور تا درب آسمان هفتم و مقدم بر آن ها سید و مولای ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود.

بگفت جابر حدیثی از غرائب *** ز اعجازی که باشد از عجائب

بدیدم معجزی از سبط اکبر *** از آن نور الهی و ز سرور

ص: 169

ز اعجاز همه جمع رسولان *** بُود افضل ترین آن به دوران
چو اصحابش به هر گاه و به بی گاه *** نمودند بی وفایی ها به آن شاه
نمودند عهد و بعد از آن شکستند *** به دیناری و جاهی دل بیستند
ز جور جمله یاران زمانه *** به یمن وعده های ظالمانه
بشد مجبور آن سبط پیمبر *** که تا صلحی کند بی یار و یاور
ز بعد صلح، برخی از خواصش *** که در ظاهر بُدند چو یار خاصش
زدند آتش دل از غُصّه چاکش *** اذیت ها نمودند جان پاکش
از آن جمله منم رفتم به پیشش *** نمودم شکوه از آن صلح، بیشش
ز پیروزی خلقِ دین ستیزش *** نکوهش کردمی جان عزیزش
بگفت جابر مگر آن لحظه خفتی *** حدیث حضرتش بر جان نُسفتی
که گفت ختم نبوت نیم روزی *** به شأن من کلام دل فروزی
بُود فرزند من آقای عالم *** بُود صلحش نجات خلق از غم
کند صلحی که بین عدّه ای خلق *** نریزد قطره ای خون به ناحق
بگفت جابر چو بشنیدم کلامش *** نکرد دردی ز سینه کم پیامش
لذا گفتم به خود مولای خوبان *** حدیث سرورِ جمله رسولان
نباشد از برای صلحت ای جان *** بُود در شأن فردایی به دوران
چرا که خوار گشتند جمله خوبان *** هلاک و موردِ شتم رقیبان
چو گفتم این کلام با خود در آن روز *** نهاد بر سینه ام دستش چه جان سوز
بفرمود آن امام و شاهِ مظلوم *** به جابر که بُود محبوب و مرحوم
دلت خواهد بینی مصطفی را *** که گوید حُسن صلح مجتبی را
تعجب کرد جابر از جوابش *** چگونه بیند او ختمی مآبش

شکافی بر زمین افتاد، در آن *** هویدا شد به لحظه جان جانان

رسول الله و حمزه، عمّ حضرت *** به همراه علیّ و جعفر از باب مروّت

ص: 170

نمودند رُخ عیان از ارضِ خاور *** به اعجاز امام و نورِ داور
چو دید جابر به عالم شه دگر بار *** بزد بوسه قدومش را به تکرار
سپس فرمود رسول الله با او *** نگردي مؤمنی کامل به هر رو
مگر این که به جان در هر زمانی *** مطیعِ مجتبیِ دائمِ بمانی
چرا که او امام و بی بدیل است *** برای عالمی یکتا دلیل است
اطاعت کن تو فرزندم حسن را *** بُودِ حقّ و به نیکویی سخن را
نموده دفع با صلحش عزیزا *** بلاها از بزرگان رفع هر جا
بُود صلحش در اینجا با خبیثان *** به دستور خدای پاک و یزدان
چو بشنید این کلام جابر ز مولا *** بگفت تسلیم مولایم به هر جا
هر آن چه گوید این مولای عالم *** منم تسلیم در هر جا و هر دم
چو گفت این جمله را ختم نبوت *** برفت در آسمان نور فتوت
به دنبالش علیّ آن شاه مردان *** چو حمزه رفت با جعفر شتابان
برفتند در افق همراه سرور *** همه با هم ز بعد شاه و مهتر
عبور کردند از هر آسمانی *** رسیدند درب هفتم جمله آنی
چو درب هفتمی را من بدیدم *** ز بعد از آن دگر چیزی ندیدم
ز پیش چشم من «سجّاد» غافل *** برفت و دین من بنمود کامل

در کتاب «بصائر الدّرجات» روایتی نقل شده است، که مؤیّد روایات قبل می باشد و اولاً: نشان دهنده این است که اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قادر به انجام معجزات زیادی هستند، تا آن جایی که می توانند امام های قبل از خودشان را به شیعیان و موالیانشان نشان دهند؛ چرا که اساساً امام، مرده و زنده ندارد، و این ما هستیم که قادر به دیدن آن بزرگواران نمی باشیم.

و ثانیاً: بیانگر این است که وجود نازنین سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، وقتی شیعیان سؤالاتی پرسیدند و به نحوی درخواست

معجزه از حضرتش نمودند، به آن‌ها امیرالمؤمنین علیه السلام را نشان داده اند که روایت آن در چند صفحه قبل به طور کامل آورده شده است.

به هر صورت سماعه می گوید: من محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، در حالی که با خودم حرف می زدم. وقتی امام علیه السلام مرا دیدند، فرمودند: چه شده؟ چرا با خودت حرف می زنی؟ می خواهی امام باقر علیه السلام را ببینی؟ عرض کردم: آری. فرمود: برخیز و وارد اتاق شو! من برخاستم و وارد اتاق شدم، ناگاه امام باقر علیه السلام را دیدم، حضرت به من فرمودند: «أَتَيْتِ قَوْمٌ مِنَ الشَّيْعَةِ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ قَتْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلُوهُ، قَالَ: تَعْرِفُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا رَأَيْتُمُوهُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: فَارْفَعُوا الْكُتْرَ، فَارْفَعُوهُ فَإِذَا هُمْ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُنْكِرُونَهُ، وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْقَى مَنْ بَقِيَ مِنَّا حُجَّةً عَلَيْكُمْ. (1)

(پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام گروهی از شیعیان خدمت امام حسن علیه السلام رسیدند و از آن حضرت پرسش‌هایی کردند. امام حسن علیه السلام فرمودند: اگر امیر المؤمنین علیه السلام را ببینید، می شناسید؟ گفتند: بله. حضرت فرمودند: پس پرده را بالا بزنید؛ آنان پرده را بالا زدند، ناگاه امیر المؤمنین علیه السلام را دیده و آن حضرت را شناختند. و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: کسی که از ما می میرد، در واقع نمرده است و کسی که از ما باقی می ماند، حجت برای شما است.)

سماعه رفت دیدن امام صادق *** دگرگون حال و در فکرِ دقائق

بفرمود حضرتش که در چه فکری *** یقیناً در پی اعمال خیری

چرا در حالِ صحبت با سرشتی *** چرا در شک فتادی و توسستی

بخواهی تا ببینی نور پنجم *** امام باقر آن مسموم بی جرم

بگفت آری به آن نور الهی *** نشانم ده، امامم در نگاهی

بفرمود حضرتش برخیز الآن *** بین اندر اتاق آن شاه دوران

ص: 172

چو آمد در اتاق به امر مولا *** بدید مولای خود را بس هویدا

بفرمود حضرت باقر: سماعه *** ز بعد حیدر آن شاه یگانه

ز سختی ها و آن جور زمانه *** ز شیعیان ما جمعی دوباره

شدند در شكّ و در دل ها بهانه *** لذا در يك زمانی عالمانه

رسیدند محضر نور دو عالم *** امام مجتبی زاده خاتم

چو کردند از جنابش چند پرسش *** بفرمود حضرتش با لطف و نرمش

اگر بینید امیر المؤمنین را *** شناسید آن ولیّ متّقین را

بگفتند جمله با سبط پیمبر *** شناسیم آن ولیّ و شاه و سرور

بفرمود پس زیند پرده کناری *** که بینید مظهر پروردگاری

چو پرده را زدند آنان به بالا *** بدیدند ناگهان آن شاه و آقا

بفرمود حضرت مولا به آن ها *** امیر المؤمنین آن نور والا

ز ما خاندان هر کس که بمیرد *** به واقع زنده است و کس نبیند

ز ما هر کس بُود باقی به دنیا *** بُود حجّت ز سوی ربّ و علیا

بتابد نور آن بر خلق عالم *** به «سجّاد» و همه هستی دمام

همان گونه که قبلاً هم گفته شد، در موارد متعدّدی انّمه اطهار علیهم السلام برای اتمام حجّت، امام قبل از خود را بعد از شهادت آن بزرگواران به بعضی از شیعیان نشان داده اند، که برخی از آن موارد در این نوشتار نقل شده است؛ و وجود این روایات بیانگر آن است که ظاهراً در بعضی از اوقات، این معجزه در عصر حضرات معصومین علیهم السلام متداول بوده است. و همان گونه که در زمان حیات هر امامی، بعضاً از امام بعدی سؤال می کردند؛ بعد از شهادت هم محضر امام معصوم علیه السلام می رسیدند و درخواست می کردند امام قبلی را دوباره ببینند و زیارت نمایند، و این ملاقاتی که به نحو اعجاز حاصل می شده است، خود اثبات کننده امامت امام حیّ بوده است. از همین رو در روایت دیگری که در کتاب «بصائر الدّرجات» ذکر شده است، سماعه بن مهران می گوید:

«كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَطَلْتُ الْجُلُوسَ عِنْدَهُ، فَقَالَ: أَتُحِبُّ أَنْ تَرَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقُلْتُ: وَدِدْتُ وَ اللَّهِ، فَقَالَ: قُمْ، وَ ادْخُلْ ذَلِكَ الْبَيْتَ، فَدَخَلْتُ الْبَيْتَ، فَإِذَا هُوَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. (1) من در محضر امام کاظم علیه السلام بودم، پس جلوس در محضر حضرت به درازا کشید، حضرت فرمودند: آیا مایل هستی امام صادق علیه السلام را ببینی؟ عرض کردم: سوگند به خداوند دوست دارم. فرمودند: برخیز، و داخل آن اتاق شو. پس وارد اتاق که شدم، به ناگاه دیدم امام صادق علیه السلام در آنجا نشسته اند.

سماعة بن مهران با قراری *** بگفته در زمان و روزگاری

برفتم محضر نور الهی *** امام کاظم آن محبوب باری

جلوسم گشت طولانی زمانی *** چو بودم محضر آن شه نهاری

لذا فرمود آن حضرت بخواهی *** که بینی حضرت صادق کناری

بگفتم که به ذات ذو الجلالی *** بُود دیدار آن شه در گذاری

همی محبوب من با قلب پاکی *** بفرمود آن امام با بردباری

کنون رو در اتاق و آن کناری *** که بینی آن شه اعلی تباری

که نَبُود در جهان بهرش مثالی *** به هر جایی و با هر اقتداری

چو رفتم در اتاق با عشق و حالی *** بدیدم آن ولی شهبازی

که بنشسته در آنجا با جلالی *** امام و سرور و نیکو نگاری

چو «سجّاد» و تمام خلق فانی *** بُود خادم به او با افتخاری

ص: 174

1- بصائر الدّرجات، ج 6، ص 314؛ عنه البحار، ج 6، ص 248

مرحوم مرحوم محمد بن جریر طبری امامی قدس سره از ابو محمد عبد الله بن محمد و لیث بن محمد بن موسی شیبانی نقل نموده است: «رَأَيْتُ الْحَسْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ اسْتَسْقَى مَاءً، فَأَبْطَأَ عَلَيْهِ الرَّسُولُ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْ سَارِيَةِ الْمَسْجِدِ مَاءً فَشَرِبَ وَسَقَى أَصْحَابَهُ، ثُمَّ قَالَ: لَوْ شِئْتُ لَسَقَيْتُكُمْ لَبْنًا وَعَسَلًا. فَقُلْنَا: فَاسْقِنَا. فَسَقَانَا لَبْنًا وَعَسَلًا مِنْ سَارِيَةِ الْمَسْجِدِ. (1)

(دیدم که امام حسن مجتبی علیه السلام طلب آب کردند. پس فرستاده ای که می خواست برای حضرت آب بیاورد تأخیر نمود. از این رو امام حسن علیه السلام از ستون مسجد آب خارج نمودند، و هم خودشان میل کردند، و هم به اصحاب دادند، سپس فرمودند: اگر بخواهم می توانم شما را با شیر و عسل سیراب نمایم. پس ما گفتیم: ما را با شیر و عسل سیراب فرمایید. و حضرت با عسل و شیری که از ستون مسجد خارج نمودند، ما را سیراب فرمودند.)

چو شد تشنه سبط نبی عظیم *** طلب کرد آبی امام کریم

ولی یاوران شه و آن امام *** تعلل نمودند با هم مدام

از این رو شه کرده رخ در حجاب *** چو تأخیر نمودند در سقی آب

بکرد معجزی شاه و آن در ناب *** به مسجد در آن گرمی آفتاب

اشارات نمود بر ستونی به حال *** بشد آب جاری به حد کمال

بخورد حضرت از آب و یاران همه *** از آن آب شیرین پرفایده

سپس گفت آن سرور کائنات *** اگر که بخواهم به یک التفات

ز شیر و عسل در زمان آشکار *** کنم جمله سیراب بدین ره گذار

بگفتند اصحاب شاه جهان *** به شیر و عسل جمله یاران عیان

بنوشان و سیراب کن ای شها *** به اعجاز و لطف و ز جویی رها

اشارت نمود شاه بار دگر *** به سوی ستون با نگاه و نظر

از آنجا بشد لحظه ای بی امان *** روان شیر و عسل دگر ناگهان

بخوردند جمله عزیزان از آن *** به اعجاز آن سرور انس و جان

بگوید «سجّاد» به صوت جلی *** بُود جمله هستی به دست ولیّ

توضیح: از آنجایی که ممکن است عدّه ای گمان کنند این معجزه شاهد قرآنی ندارد و مانند آن قبلاً برای انبیای عظام علیهم السلام اتفاق نیفتاده است؛ لذا برای اطمینان قلوب، شاهدی از قرآن مجید ذکر می شود.

خارج شدن آب از سنگ در قرآن

خداوند تبارک و تعالی در سوره بقره در این باره می فرماید:

(وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (1))

«به یاد آرید وقتی را که موسی برای قوم خود طلب آب نمود، به او گفتیم: عصای خود را بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد، و هر سبطی را معلوم گردید آبشخوری، و گفتیم از آنچه خدا روزی شما ساخته بخورید و بیاشامید و به فتنه انگیزی و فساد در زمین نپردازید.»

صاحب کتاب «ثمرات الحیات» از «تفسیر صافی» روایت نموده است: وقتی که حضرت موسی می خواستند به جنگ فرعون بروند، به وادی تیه که رسیدند، لشکر موسی علیه السلام گرسنه شدند.

ص: 176

خداوند مَنّ و سَلْمُوی برای آن‌ها نازل گردانید، و خوردند و سیر شدند. سپس خدمت حضرت موسی علیه السلام آمدند و اظهار تشنگی کردند. حضرت موسی علیه السلام از خدای متعال طلب آب کرد(1) از این رو حقّ تعالی فرمود: (إِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ)؛ عصای خود را بر سنگ بزن. وقتی حضرت موسی علیه السلام عصای خود را بر سنگ زد، (فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ) آن سنگ شکافته شد، (إِثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا) و دوازده چشمه به عدد اقوام اسباط بنی اسرائیل از آن خارج شد، (قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ) به درستی که می دانستند هر يك از آدمیان یعنی سبطی از اسباط آبشخور خود را می دانستند، یعنی هر يك از آن دوازده سبط و قبیله چشمه معین و مقرر خود را که از آن آب می خوردند و به آن‌ها تعلق داشت را می دانستند.

و نقل شده است که آن سنگی بود که از دوازده شکاف، آب عذب و گوارا بیرون می آمد، و چون از آب بی نیاز می شدند، حضرت موسی علیه السلام دوباره عصا را بر آن می زد، و آب قطع می شد. و هر روز ششصد هزار نفر به غیر از حیوانات از آن آب می خوردند و سیراب می شدند.

گفته شده است که آن سنگ مربع شکل بود و چهار طرف داشت، و از هر طرفی سه چشمه روان می شد. (كُلُوا وَ اشْرَبُوا) بخورید و بیاشامید (مِنْ رِزْقِ اللَّهِ) از آن چه خداوند بدون رنج روزی شما نموده است. یعنی بخورید از "مَنّ و سلوی" و بیاشامید از آب آن چشمه ها (وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ) و از حدی که خدا در زمین تعیین کرده عبور نکنید و نگذرید، (مُفْسِدِينَ) در حالتی که شما تباہ کار باشید(2)

منقول است که حضرت موسی علیه السلام آن سنگ را از طور برداشته بود، و زمانی که حضرت در بعضی از راه‌ها عبور می کرد، به سنگی برخورد کرد، و آن سنگ به یکباره با حضرت موسی علیه السلام شروع به گفت و گو کردن نمود، و به حضرت عرض کرد: مرا از اینجا بردار، و همراه خود ببر، که به تو و اصحابت بسیار فایده خواهم رساند(3)

و صاحب تفسیر «نور الثقلین» می فرماید: از امام باقر علیه السلام نقل شده است:

ص: 177

1- ثمرات الحیات، ج 1، ص 399

2- منهاج الصّادقین، ج 1، ص 199 و 200

3- منهج الصّادقین، ج 1، ص 199

﴿نَزَلَتْ ثَلَاثَةٌ أَحْجَارٍ مِنَ الْجَنَّةِ: مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَحَجَرُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَالْحَجَرُ الْأَسْوَدُ﴾. (1)

(سه سنگ از بهشت نازل شده است: سنگ مقام ابراهیم، سنگ بنی اسرائیل و حجر الأسود.)

معجزات انبیاء به برکت حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

هرگاه انبیای عظام علیهم السلام می خواستند معجزه ای انجام دهند، خداوند تبارک و تعالی را به حق چهارده معصوم علیهم السلام قسم می دادند، و آن ها را واسطه می کردند. و از مواردی که حضرت موسی علیه السلام خداوند متعال را به حق چهارده معصوم علیهم السلام قسم داد، وقتی بود که می خواست با عصا بر روی سنگ بزند؛ لذا حضرت موسی علیه السلام عصای خود را برداشت و آمد بالای سر آن سنگ و عرض کرد:

«إِلَهِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَبِحَقِّ عَلِيِّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَبِحَقِّ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَبِحَقِّ عَتْرَتِهِمْ وَخُلَفَائِهِمْ سَادَةِ الْأَرْكَانِ، لَمَّا سَقَمْتُ عَبَادَكَ هَوْلًا. فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى: يَا مُوسَى! اصْدِرْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ، فَضَرْبَهُ بِهَا، فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا. (2)

(خداوند! به حق حضرت محمد سید پیامبران، و به حق علی سرور جانشینان پیامبران، و به حق فاطمه سرور زنان، و به حق حسن سید اولیاء، و به حق حسین سید شهیدان، و به حق عترت و جانشینان آن بزرگواران که سرور پاکان عالم هستند، این بندگان را سیراب نما. پس خداوند متعال وحی فرمود: ای موسی! با عصایت بر آن بزن. پس وقتی با عصا به آن زد به یکباره شکافته شد، و دوازده چشمه از آن جاری گشت.)

ص: 178

1- نور الثقلین، ج 1، ص 84

2- بحار الانوار، ج 13، ص 184

و در حال حاضر این سنگ به همراه دیگر وسائل انبیاء نزد حضرت ولیّ عصر روحی و ارواح العالمین لتراب مقدّمه الفداء می باشد. و شکافته علوم اولین و آخرین وجود نازنین امام محمّد باقر علیه السلام می فرماید: وقتی حضرت ولیّ عصر علیه السلام ظهور می کنند و از مکه بیرون می آیند، منادی آن حضرت میان مردم ندا می کند:

«أَلَا لَا يَحْمِلُ أَحَدٌ مِنْكُمْ طَعَامًا وَلَا شَرَابًا.»

(آگاه باشید هیچ کس نباید آب و طعام برای خود بردارد.) سنگ حضرت موسی علیه السلام را به امر آن حضرت، باریک شتر می کنند و با خود می برند، به هر منزلی که می رسند، از آن سنگ آبی بیرون می آید، که هر گرسنه ای از آن بخورد سیر، و هر تشنه ای از آن بیاشامد سیراب می شود، و چهارپایان آن ها هم از آن سیر می گردند(1)

به هر تقدیر همان گونه که حضرت موسی علیه السلام، حسب فرمایش خداوند جلّ جلاله در قرآن مجید، به اعجازی با زدن عصا بر سنگی از آن آب خارج می کند، آن هم با توسّل به وجود اقدس و نازنین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، دیگر جای تردیدی در مورد معجزه سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باقی نمی ماند؛ چرا که اگر از حضرت موسی علیه السلام معجزه ای واقع شده، به برکت امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد. بلکه همان گونه که قبلاً هم گفته شد، به برکت نام آن بزرگوار و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد، و حضرات انبیاء عظام علیهم السلام به برکت نام آن بزرگواران معجزه می نمایند.

روزگار جنگ با فرعون دون *** بی قرار اصحاب موسی آن قرون

در فرار از دست فرعون زبون *** تشنه گشتند و همه از غم فزون

شکوه کردند جملگی با هم همی *** نزد موسای کلیم و آن ولیّ

که ز بی آبی برای ما همه *** قوتی نامانده در این قافله

پس بفرمود ذات ربّ ذو الجلال *** به جنابش آن نبیّ با کمال

با عصایت زن بر این سنگ و حجر *** تا شود آبی روان بی دردسر

ص: 179

پس بخواند موسیٰ خدایش با خلوص *** با اسامی نبی و اهل بیتش در نصوص

پس ببرد نام علی و آل او *** بر زبان موسی به عشق و خنده رو

بعد از آن زد با عصایش بر حجر *** بین جمع یاوران در رهگذر

کرد غوغا حضرت موسی عیان *** بین جمع یاورانش بی گمان

شد روان آبی گوارا بی امان *** از همان سنگی که بوده زآن میان

شد دوازده چشمه جوشان به حال *** آب جاری ناگهان با يك مقال

از همان سنگی که باشد بس گران *** با یکی اعجاز موسی در کران

که بود آن سنگ اکنون در جهان *** نزد مولای تمام انس و جان

آن امام و برترین اوصیاء *** مهدی صاحب زمان، روحی فداء

تا رسد بانگ ظهور آن امام *** در تمام گیتی اندر هر مقام

چون که خواهد آن زمان نور خدا *** از حرم بیرون رود آن مقتدا

از برای حرب با آن ناکسان *** می برد همراه خود سنگ گران

تا نباشد احتیاجی آن زمان *** به غذا و آب، هر جا و مکان

سید «سجاد» دارد آرزوی لحظه ای *** که ببیند آن زمان را با دل بشکسته ای

در پایان این بخش، روایتی درباره واقعه عاشورا و آمدن حضرت قاسم علیه السلام خدمت امام حسین علیه السلام آورده می شود که مشتمل بر معجزه ای از امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد، و این که حضرت سال ها قبل از واقعه عاشورا، به علم امامت، از آن روز خبر داده اند. به هر تقدیر مرحوم سید هاشم بحرانی قدس سره در کتاب شریف و قیّم «مدینه معجز» نقل کرده است:

زمانی که امام حسین علیه السلام اهل بیتش را امر به جنگ در کربلا نمود، و همه اصحاب حضرت به شهادت رسیدند، و نوبت به بنی هاشم علیهم السلام و فرزندان برادرشان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که رسید، حضرت قاسم بن حسن علیهما السلام نزد عموی بزرگوار خود آمدند و محضر ایشان عرض کردند:

«عموجان! اجازه بده تا به سوی این کفار روم و با آن ها مبارزه کنم.»

پس حضرت امام حسین علیه السلام به حضرت قاسم علیه السلام فرمودند:

«يَا بْنَ أَخِي! أَنْتَ مِنْ أَخِي عَلامَةٌ، وَأُرِيدُ أَنْ تَبْقَى لِي لِأَتَسَلَّى بِكَ.»

(ای پسر برادرم، تو نشانه و علامتی از برادرم هستی و می خواهم تو برایم باقی بمانی تا به وسیله تو آرامش پیدا کنم.)

و به جناب قاسم علیه السلام اجازه جهاد نداد. پس حضرت قاسم علیه السلام با چشمی گریان، و قلبی محزون با حالت غم و اندوه نشست، و سر مبارک را روی پاهای خود قرار داد. اما در آن حالت به یاد پدر بزرگوار خود امام حسن علیه السلام افتادند، که در زمان حیات، تعویذی را به بازوی راست ایشان بسته بودند، و به ایشان امر فرموده بودند:

«إِذَا أَصَابَكَ أَلَمٌ وَ هَمٌّ، فَعَلَيْكَ بِحَلِّ الْعَوْدَةِ وَ قِرَاءَتِهَا، فَافْهَمِ مَعْنَاهَا، وَ أَعْمَلْ بِكُلِّ مَا تَرَاهُ مَكْتُوبًا فِيهَا.»

(هرگاه به درد و غمی مبتلا شدی، پس آن تعویذ را باز کن و آن را بخوان، و به معنای آن دقت نما، و به همه آن چه در آن نوشته شده، عمل کن.)

پس حضرت قاسم علیه السلام به خودش گفت: سال ها بر من گذشت و مثل این درد تا به حال به من نرسیده؛ پس تعویذ را از بازوی خود باز کردند و آن را گشودند، و به نوشته آن نگاه کردند، که در آن نوشته شده بود:

«يَا وَلَدِي يَا قَاسِمُ! أُوصِيكَ إِنَّكَ إِذَا رَأَيْتَ عَمَلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فِي كَرْبَلَاءَ، وَ قَدْ أَحَاطَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ، فَلَا تَتْرُكِ الْبِرَازَ وَ الْجِهَادَ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِهِ، وَ لَا تَبْخُلَ عَلَيْهِ بِرُوحِكَ، وَ كُلَّمَا نَهَاكَ عَنِ الْبِرَازِ عَاوِذَةً لِيَأْذَنَ لَكَ فِي الْبِرَازِ، لِتَحْظِيَ فِي السَّعَادَةِ الْأَبَدِيَّةِ.»

(ای فرزندم قاسم! وصیت می کنم به تو زمانی که عمویت حسین علیه السلام را در کربلا دیدی در حالی که دشمنان اطراف ایشان را گرفته اند، مبارزه در کنار ایشان را ترك مکن و با دشمنان خدا و رسولش جهاد نمای و در راه او از جانت دریغ و امساک

نکن، و هر چه عمویت تو را از جهاد نهی فرمود، باز اصرار کن و رجوع نما تا به تو اذن جهاد دهند، و از سعادت همیشگی بهره مند شوی.)

پس حضرت قاسم علیه السلام فوراً برخاستند، و نزد عموی بزرگوارشان امام حسین علیه السلام آمدند، و آن چه پدر بزرگوارشان امام حسن علیه السلام نوشته بودند، را به عموی خود امام حسین علیه السلام نشان دادند. همین که امام حسین علیه السلام تعویذ را خواندند، شروع به گریه شدیدی کردند، و با اندوه و غم واویلا گفتند، و از شدت ناراحتی آه کشیدند و فرمودند: «ای فرزند برادر! این وصیتی از پدرت برای تو می باشد، و پدرت برای تو، به من وصیت دیگری فرموده که چاره ای جز اجرای آن نیست.»

پس حضرت سید الشهداء علیه السلام دست حضرت قاسم علیه السلام را گرفتند، و ایشان را داخل خیمه کرده، و حضرت عون علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام را طلب نمودند، و به مادر قاسم علیه السلام فرمودند: برای قاسم لباس نو نیست؟ عرضه داشتند: نه. پس امام حسین علیه السلام به خواهر بزرگوارشان حضرت زینب علیها السلام فرمودند: آن صندوق را به من بده. حضرت زینب علیها السلام آن صندوق را برای حضرت آوردند و در مقابل ایشان قرار دادند. پس امام حسین علیه السلام آن را باز کردند، و قبایع امام حسن علیه السلام را از آن بیرون آوردند، و آن را به حضرت قاسم علیه السلام پوشاندند، و عمّامه امام حسن علیه السلام را به سر حضرت قاسم پیچیدند، و دست دختر خود را گرفتند، و در دست قاسم علیه السلام قرار دادند و از نزد آن ها رفتند.

پس بعد از اندک زمانی حضرت قاسم علیه السلام برگشتند، و به دختر عموی خویش نگاهی کرده و گریه نمودند؛ تا این که صدای دشمنان را شنیدند که می گفتند: آیا مبارز و جنگجویی بین شما نیست؟ پس دست همسر خود را رها کرده، و خواستند از خیمه خارج شوند، که دختر عمویشان دامن ایشان را کشید، و ایشان را از خارج شدن منع کرد، و به قاسم علیه السلام گفت: به ذهنت چه می گذرد؟ و اراده داری چه کاری انجام دهی؟

حضرت قاسم علیه السلام به دختر عموی خود گفتند: می خواهم به ملاقات دشمنان بروم. آن ها مبارز طلب می کنند، و من قصد و اراده میدان نموده ام، و برای دفع دشمنان تردیدی ندارم. پس در حالی که زوجه ایشان، حضرتش را نگاه داشته بود، حضرت قاسم علیه السلام به او گفتند: دامن مرا رها کن، به درستی که ازدواج ما به قیامت افتاد. پس همسر حضرت با صدای بلند شیون نمود، و از

قلب محزونش ناله زد، و اشك هایش بر گونه هایش جاری گردید و گفت: ای قاسم! تو می گویی ازدواج ما به آخرت افتاد، در قیامت من چگونه تو را بشناسم؟ و در کدام مکان تو را ببینم؟

پس حضرت قاسم علیه السلام دست خود را بر آستینشان زدند، و آن را جدا نمودند، و گفتند: ای دخترعمو! مرا با این آستین جدا شده بشناس. پس اهل بیت از کار قاسم علیه السلام اندوهگین شدند و گریه شدیدی کردند و با اندوه و غم واویلا می گفتند. راوی می گوید: وقتی امام حسین علیه السلام دیدند که حضرت قاسم علیه السلام اراده جنگ و مبارزه نموده است، به ایشان فرمودند: «یا وَلَدِی! اَتَمَّشِی بِرِجْلِکَ إِلَى الْمَوْتِ؟ قَالَ: وَ كَيْفَ يَا عَمَّ! وَأَنْتَ بَيْنَ الْأَعْدَاءِ وَحِيدٌ فَرِيدٌ، لَمْ تَجِدْ مُحَامِيًّا وَلَا صَدِيقًا، رُوحِ لِرُوحِكَ الْفِدَاءُ وَ نَفْسِ لِنَفْسِكَ الْوَقَاءُ.»

(ای فرزندم! آیا با پای خودت به سوی مرگ می روی؟ قاسم علیه السلام عرض کرد: چگونه نروم ای عمو و حال آنکه شما بین دشمنان یگه و تنها هستید، و حامی و دوستی نمی یابی؟ روح من فدای روح شما و جان من سپر بالای جان شما باشد.)

سپس امام حسین علیه السلام لباس های حضرت قاسم علیه السلام را شکافتند، و عمامه ایشان را دو نیم کردند، و از بالا بر صورت ایشان قرار دادند، و لباس هایشان را به صورت کفن به ایشان پوشاندند، و شمشیر حضرت قاسم علیه السلام را به کمرشان محکم بستند، و ایشان را به سوی میدان فرستادند. سپس حضرت قاسم علیه السلام دلیرانه به عمر بن سعد لعنة الله علیه فرمودند: ای عمر! آیا از خدا نمی ترسی، آیا خدا مراقب تو نیست و تو را نمی بیند، ای کوردل، آیا رعایت حال و احترام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نمی کنی؟

پس عمر بن سعد لعنة الله علیه عرض کرد: آیا گردن کشی و تکبر شما کافی نیست؟ آیا از یزید لعنة الله علیه اطاعت نمی کنید؟ پس حضرت قاسم علیه السلام فرمودند: خدا تو را جزای خیر ندهد. ادعای اسلام می کنی و آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه تشنه اند، و آن چنان تشنگی شدت یافته که دنیا در مقابل چشم آن ها سیاه شده است. پس اندکی ایستادند، و چون ندیدند کسی مقابل ایشان بیاید به سوی خیمه برگشتند. پس صدای گریه دخترعمویشان را شنیدند، لذا به ایشان گفتند: من نزد تو آمدم. پس دخترعمویشان ایستادند و گفتند: خوش آمدی ای گرامی و شایسته، الحمد لله که قبل از مرگ صورتت را دیدم.

حضرت قاسم علیه السلام به خیمه وارد شدند، و گفتند: ای دخترعمو! نمی توانم صبر کنم، و با تو بنشینم، در حالی که لشکر کفار مبارز می طلبد. پس با ایشان وداع کرده، و خارج شدند، و سوار بر اسبش گردیدند، و در اطراف میدان جنگ دوری زدند، و سپس مبارز طلب نمودند. پس يك نفر که با هزار نفر برابری می کرد، به جنگ ایشان آمد، و حضرت قاسم علیه السلام او را کُشت، و برای او چهار پسر بود، که کشته شده بودند. پس قاسم علیه السلام با تازیانه اش به اسبش زد، و مشغول کشتن سوارکاران و جنگ با شجاعان گردید؛ تا این که نیرویشان ضعیف شد. لذا سعی قاسم علیه السلام این بود که به خیمه برگردد، که در این هنگام ازرق شامی راه را بر ایشان بست، و به حضرت قاسم علیه السلام حمله کرد، که قاسم علیه السلام ضربه ای به فرق او زد، و او را کُشت و به سوی عموی خود حضرت سید الشهداء علیه السلام برگشته، و عرضه داشتند:

«يا عمّاه! الْعَطَشُ الْعَطَشُ، أَدْرَكْنِي بِشَرِّ رُبَّةٍ مِنَ الْمَاءِ، فَصَبَّرَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ أَعْطَاهُ خَاتَمَهُ وَقَالَ لَهُ: حُظُّهُ فِي فَمِكَ فَمَصَّهُ. قَالَ الْقَاسِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَمَّا وَضَعْتُهُ فِي فَمِي، كَأَنَّهُ عَيْنَ مَاءٍ، فَارْتَوَيْتُ وَانْقَلَبْتُ إِلَى الْمَيْدَانِ».

(ای عمو العطش العطش، مرا با جرعه ای آب دریاب و یاری کن. پس امام حسین علیه السلام ایشان را آرام کردند، و انگشتر خود را به ایشان دادند، و به ایشان فرمودند: آن را در دهانت قرار بده و آن را بَمَك. قاسم علیه السلام گفت: وقتی آن را در دهانم قرار دادم، مثل يك چشمه آب بود، پس سیراب شدم و به میدان برگشتم.)

سپس حضرت قاسم علیه السلام همت خود را بر کشتن حامل و پرچم دار لشکر عمر سعد گذاشتند، و اراده قتل او را نمودند، که اطراف حضرت قاسم علیه السلام را با تیرهای عربی گرفتند.

«فوقع القاسم على الأرض فضربه شيبه بن سعد الشّامي بالرّمح على ظهره فأخرجه من صدره، فوقع القاسم عليه السلام يخور بدمه، و نادى: يا عمّ! أدركني، فجاءه الحسين عليه السلام و قتل قاتله، و حمل القاسم عليه السلام إلى الخيمة فوضعه فيها ففتح القاسم عليه السلام عينه فرأى الحسين عليه السلام قد احتضنه، و هو يبكي و يقول: يا ولدي! لعن الله قاتلك، يعزّ و الله على عمّك أن تدعوه و أنت مقتول، يا بني! قتلوك الكفار كأنهم ما عرفوك و لا عرفوا من جدّك و أبوك. ثمّ إنّ الحسين عليه السلام بكى بكاء شديداً

و جعلت ابنة عمّه تبكي و جميع من كان منهم، و لطموا الخدود و شقّوا الجيوب، و نادوا بالويل و الثبور و عظامم الأمور. (1)

(پس حضرت قاسم عليه السلام بر زمین افتادند، و شبیه بن سعد شامی با نیزه ای به کمر حضرت قاسم عليه السلام زد، که از سینه ایشان خارج شد. پس حضرت قاسم عليه السلام ناتوان در خونخود قرار گرفتند، و صدا زدند: ای عمو! مرا دریاب. پس امام حسین عليه السلام نزد حضرت قاسم عليه السلام آمدند، و قاتل ایشان را کشتند و بدن قاسم عليه السلام را به خیمه بردند، و در خیام قرار دادند. پس قاسم عليه السلام چشم خود را باز کردند، و عموی خود امام حسین عليه السلام را دیدند، که ایشان را به سینه خود قرار داده، و گریه می کنند، و می گویند: ای فرزندم! خدا قاتل تو را لعنت کند، به خداوند قسم برای عمویت دشوار است، که تو او را بخوانی، و تو کشته شده باشی، ای فرزندم! کفار تو را کشتند، مثل این که تو را شناسند، و ندانند چه کسی جدّ و پدر تو است. سپس امام حسین عليه السلام گریه زیادی نمودند، و دخترعمویشان و همه آن هایی که با ایشان بودند گریه نمودند، و به صورت هایشان لطمه زدند، و گریبان هایشان را چاک نمودند، و با اندوه و غم به عظامم و جلالیل آن حوادث واویلا می گفتند.)

قاسم چو عمو بدید تنها *** آمد به بر عمو چه زیبا

گفتا به عمو که خسته جانم *** از غربت تو در التهام

دیگر نبود تاب و توانم *** از عشق تو من چه ناتوانم

از شوق وصال جدّ و بابا *** دارم به رهت عمو سر و پا

در راهت عمو بود گوارا *** مرگی که بود به جنگ اعدا

اذنی بده از بهر نگارم *** این سینه و سر، هر آن چه دارم

آن شاه چو این چنین بدیدش *** شوقی به دلش از اورسیدش

ص: 185

آتش بزد آن قلب پریشش *** گویی که حسن بُود به پیشش

فرمود به او شاه شهیدان *** ای زاده نور و عشقِ یزدان

ای زاده شاه و سبط اکبر *** ای قاسم و زاده برادر

هر وقت به تو کنم نگاهی *** یاد پدرت کنم به آهی

کن جان عمو کنون صبوری *** شمشیر فکن تو با غروری

آتش به دلم عمو فزودی *** عشق دل من عمو تو بودی

قاسم چو شنید جواب مولا *** در گوشه خیمه اش چه غوغا

آتش به دلش دگر هویدا *** گریان شده آن عاشق شیدا

چون رفت ز کف دگر عنانش *** از غربت شاه و دُرّ نایش

زد بر سینه او یکی صوابش *** آمد به نظر نامه بابش

فرموده به او پدر به نامه *** کن جان به فدای آن یگانه

آمد به سرای جان جانان *** محبوب دلش به حال عطشان

کای عمّ عزیز و دل پریشان *** ای سرور اولیا به دوران

کرده پدرم به من وصیت *** تا سر بدهم شها به پیشت

چون شه به ورق دمی نظر کرد *** خونابه روان شه ز بصر کرد

فرمود که گر پدر به نامه *** بنموده به تو چنین اشاره

که یاری من کنی به این دشت *** در ضمن وصیتی به دین هست

بنموده وصیتی به من هم *** از بهر تو آن لحظه پر غم

تا جامه دامادیت ای جان *** پوشم به تنت به عشق جانان

پس گفت به خواهر رشیده *** زینب، که جهان چو او ندیده

ده جعبه آن وسائل ناب *** هر جا که بود کنون به هر باب

آورد چو جعبه را کنارش *** برداشت از آن قبای یارش

بر قامت قاسم جوانش *** پوشاند قبای جاودانش

ص: 186

عمامه مجتبی سپس بست *** بر روی سرش به عشق حق مست

پس عقد نمود برای قاسم *** آن دختر خود همیشه صائم

بگرفت سپس دست عزیزش *** بنهاد به دست مهر خیزش

پس مظهر ذات کبریایی *** بیرون بشد از خیمه به آئی

مانده به درون حجله داماد *** در نزد عروس مظهر داد

لیکن ز همان لحظه ز بی داد *** بشنید ز کافری چو فریاد

آمد که رود به سوی میدان *** آن زاده مرتضی چو شیران

گفتا به عروس روز بختش *** افتاده وصال ما به وقتش

افتاده وصال ما به جنت *** خواند رجز آن عدوی بدبخت

او می طلب همی مبارز *** نادیده کسی به جنگ بارز

پس رفت به دیدن عمویش *** تا پرده بیفکند ز رویش

تا جامه رزم کند به دوشش *** تا بشنود او بانگ سروشش

پوشاند عمو به تن لباسش *** داده به عمو همه حواسش

آن جامه چون کفن برایش *** گردید زره همو به جایش

با اذن عمو برفت میدان *** بر اسب نشست و کرد حیران

بر خاک فکند پهلوانان *** بیچاره یلان به خاک نالان

از ضعف و عطش چو نیک نامان *** آمد به بر عمو شتابان

گفتا که دگر هلاک یارم *** عطشان شدم و تویی قرارم

پس گفت امیر تشنه کامان *** با زاده مجتبی به میدان

این خاتم من بنه به کامت *** سرچشمه عالمی به جامت

چو چشمه شود در دهانت *** عالم همه بر سفره و خوانت

پس رفت دوباره او به میدان *** با اذن شه آن شاه شهیدان

صورت به خدا چو ماه پاره *** گردیده عیان در آن میانه

ص: 187

خواند نفسی رجز پیاده *** در اوج شهامت آن یگانه
من زاده سبط اکبر هستم *** فرزند حسن خدا پرستم
شمشیر حسن بُود به دستم *** در یاد همان عهد اَلستم
خواند این رجز و برفت میدان *** آتش بزده به جان عُدوان
گردیده جدا سر از بدن ها *** از ضربت دست قاسم ما
افتاده به خاک، جمع اعدا *** آتش زده و نموده غوغا
از شدت جنگر در آن میانه *** گردید چو بند کفش پاره
عالم به خودش ندیده ای جان *** با پای برهنه شه به میدان
زین روی به شأن خود ندیده *** جنگیدن با بند بریده
گردید جدا چو بند نعلش *** خم شد که ببندد او چو قبلش
چون دید عدو خمیده قاسم *** با آن همه بغض چون بهائم
با تیغ چنان بزد به رأسش *** کز هوش برفت به لحظه نفس (1)
ناگه دگری در آن میانه *** با بُغض تمام ز آن یگانه
با نیزه بزد ز پشت به کینه *** کآمد به برون نیزه ز سینه
با صورت خود فتاده قاسم *** بر روی زمین ز دست ظالم
از جور عدو به شاهزاده *** طاقت به تن حسین نمانده
خواند چو عمومی خود ز میدان *** آید به برش عمو شتابان
از هیبت سیّد شهیدان *** گردیده چه سان عدو پریشان
چون خواست عدو شود فراری *** از صولت شاه در گذاری

1- این چند بیت، بنا بر نقل بعضی از مقاتل سروده شده که درباره کیفیت شهادت حضرت قاسم علیه السلام فرموده اند: ... خیلی ساده با يك پيراهن و زيرجامه و نعل عربی که پوشیده بود، شمشیر به دست گرفت، و بر دشمن حمله کرد. در همین بین که جدّ جهد می کرد، بند کفش چپش پاره شد، لذا در شأن خود ندید که پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دشمن پابرنه باشد؛ از این رو بدون این که ارزشی برای جنگ قائل باشد و بدون این که از کثرت جمعیت خوفی داشته باشد، ایستاد تا بند کفشش را محکم کند؛ در همین حال سر حضرت قاسم را هدف قرار داد.... (سالار کربلا، صفحه 425 و 426)

گردید به ناگهان غباری *** برپا ز شتاب و اضطرابی
چون گشت غبار و خاک برپا *** با اسب و شتاب جمله اعدا
رفتند به روی قاسم ما *** پی درپی و با شور و چه غوغا
از تاب برفت قاسم زیبا *** از ضربهٔ سم اسب در جا
با صوت حزین و آه بسیار *** خواند عمویش به حال غم بار
آمد چو عمو با غم و غصّه *** اندر بر قاسم نهفته
گفتا که بُود چه سخت و غم ناک *** از بهر عمو که با دلی پاک
خوانی تو عمو ز بهر یاری *** در بین عدو به بی قراری
اما نکند تو را زمانی *** یاری به بان مهربانی
با آن همه آه و درد و غصّه *** بگرفته به دوش خود به گریه
آن پیکر گشته قطعه قطعه *** از سم سطور، با چه رتبه
بنهاده درون خیمه آن شاه *** آن پیکر پاره پاره چون ماه
دیگر به خدا نمانده طاقت *** از بهر شه و روح عبادت
بنشسته حسین دل پریشان *** در خیمه به آه و قلب سوزان
بین بدن قاسم و اکبر *** با حالت گشته شاه مضطر
گاهی نظری کند به قاسم *** گاهی به علیّ به طور دائم
گاهی نظری کند به فریاد *** بر جسم علیّ ز قوم شیاد
گاهی نگهی کند به زاری *** بر قاسم خود به غم گساری
گردیده چه سان به موج غصه *** از بهر دو شیر گشته خفه
کز حال برفت و کرد پرواز *** آن روح ولیّ حقّ، چنان راز
چون خواست شود میان خیمه *** روح از تن شه جدا چو گشته

یکباره بزد صدا و فریاد *** آن زینب دیده جمله بی داد

کای زاده مرتضی و زهرا *** کای هستی زینب و تو والا

ص: 189

آرام بگیر جان مادر *** ای بر دو جهان یگانه مهتر

از ناله آن یگانه خواهر *** آرام گرفت شاه و سرور

«سجّاد» زبان بگیر در کام *** طاقت نبود دگر ز آرام

گردیده ز شدّت مصیبت *** بی تاب و توان تمام عترت

در پایان این بخش، برخی از دل نوشته های نگارنده درباره مصائب سبط اکبر، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آورده می شود، که امید است مورد قبول مولای بنده نواز واقع شود.

امام ما به شهر خود چه دیده *** جهان مثل حسن بی کس ندیده

چو می آید به مسجد نور دیده *** زند زخم زبان مروان به حيله

کند نفرین و لعن مروان به منبر *** به مولای جهان و شاه و حیدر

چو ببیند دشمنان را در معابر *** صبوری ها کند آسوده خاطر

مذلّ المؤمنین گویند دمام *** به سبط اکبر آن مولای عالم

چو می آید به خانه سبط اکبر *** ببیند قاتلش ایستاده بر در

چه گویم از غریبیت اماما *** بدی مظلوم عالم همچو بابا

ز جور همسرت مسموم گشتی *** ز حقّت در جهان محروم گشتی

تو بودی روزه و عطشان و جوعان *** به گرمای هوا در روز تابان

چو خوردی جرعه ای از آب کوزه *** به هنگام اذان و بعد روزه

گرفتی آتش از زهر هلاهل *** بسوزد سینه ات از دست قاتل

به خود پیچید آن زیبا گل یاس *** چه کرده با دلش سُودابه الماس

بگفت با قلب خسته شاه بیمار *** ز زهر کین گهی بی هوش و هوشیار

صدا زد کو عزیز من حسینم *** بگوید تا بیاید نور عینم

بگویند خواهرم زینب بیاید *** وداع آخرش با من نماید
چو آمد زینب مضطر فغان کرد *** نگاهی به برادر ناگهان کرد
بدیدا مجتبی با جسم تب دار *** ز سوز تب شده بی تاب آن یار
بدیدا آن تن گردیده خضرا *** ز سوز زهر سوزد از سر و پا
به ناگه ز آن میان با یک اشارات *** ندا سر داد خواهر را به ساعت
مهیا کن برایم طشتی ای جان *** همی ای خواهرِ مظلوم دوران
که شاید قی کنم سودابه الماس *** به لحظه ای تو برتر از همه ناس
چو دید زینب اشارت از برادر *** به امیدی که برگرداند آن زهر
بریزد از دلش آن زهر در طشت *** تهی گردد ز خونِ دل به ساعت
به خوشحالی دوان طشتی بیاورد *** مصیبت را چه سان از پا در آورد
نهاد در نزد آن حیدر ثانی *** به امیدی در این دنیای فانی
به ناگه دید آن علت ایجاد *** نشست با پیکری لرزان ز بی داد
گرفت چون طشت را با هر توانش *** به یکباره به قی بی هر بیانش
تهی بنمود جسم نیمه جاننش *** ز هر غصه که بود اندر زمانش
تهی خونِ دل از دوران نموده *** به یاد مادرش افغان نموده
درون طشت را گلگون نموده *** به یکباره کبد بیرون نموده
دگر اینجا کسی طاقت ندارد *** که شرح غصه زینب نگارد
چو آمد سرور و شاه شهیدان *** به بالیدن برادر اشک ریزان
بدیدا بی توان گردیده دیگر *** ولی مؤمنین، یکتا برادر
بیفتاده ز پا زان زهر پر کین *** به تب گشته تن آن نور آئین
ز جور اهل کینه رنگ یاور *** شده سبز و زده آتش به خاور

گرفته مجتبی را او به دامن *** یکی گشته دو نور حیّ ذوالمَن

بشد در گریه شاه تشنه کامان *** چو دید نالان چنین نور درخشان

ص: 191

شود بی هوش آن دُر یگانه *** ز زهر کین و در تب ماه پاره
بگفتا مجتبی ای یار و یاور *** چرا گریان شدی ای جان مادر
حسینم من نبینم گریه تو *** نباشد طاقتم از غصّه تو
چو این حالت درون تو بینم *** بسوزد این دلم ای نازنینم
سپس فرمود آن نور الهی *** نیاید مثل روز تو به جاهی
برادر جان کنم بر تو وصیت *** به روزی که بود روز عزیمت
نریزد قطره خونی بین مردم *** به وقت دفن من در لحظه بی جرم
کنار مصطفی آن جدّ مظلوم *** نما دفن این تنِ گردیده مسموم
اگر مانع شدند ای نور عینم *** شکیبایی نما جانم، حسینم
اگر مانع ز دفنم در حرم شد *** بلا برپا از آن شرّ حرم شد
عزیزا کن مدارا دشمنم را *** ببر ز آن جا همی خونین تنم را
بقیع و دور از جدّ و پیمبر *** نما دفن این تنِ بی تاب از زهر
به وقت دفن آن نور الهی *** که گریان بود هر چشم و نگاهی
خبر دادند به آن ملعون کافر *** خموشی پس چرا ابلیس یاور
کنند دفن مجتبی نزد پیمبر *** بزن آتش دل زینبِ مضطر
سوار اسب به ناگه بی حیا شد *** عزای دیگری آنجا به پا شد
بگفت من از حسن دل خوش ندارم *** چگونه دفن او اینجا گذارم
ندارد مجتبی در طول دوران *** چو من دشمن به سال و روزگاران
بگفتا ابن عباس آن صحابی *** به آن بیچاره دوزخ مآبی
چه گویی هر زمان و لحظه ملعون *** کنی فتنه به پا و خون و افسون
سوار بر شتر روزی به دوران *** نمودی جنگ با آن شاه مردان

بلا برپا نمودی و به دل خون *** در آن جنگ جمل در طول گردون

کنون هستی سوارِ اسب و تازی *** برای مجتبی دشمن بسازی

ص: 192

برای دفن او نزد پیمبر *** شوی مانع به هر کوی و معبر
چو فردا عمر گیری از خداوند *** سوارِ فیل و با این شرم بی حد
کنی تخریب آن خانه داور *** به مثل ابرهه در مُلک و خاور
چو بشنید این کلام از ابن عباس *** بزد با فتنه فریادی به آن ناس
که ای آل امیّه، آل مروان *** شما ایستاده اید اینجا و مردان
ز آل هاشم اندر کوچه، بازار *** ز نند طعنه به من آن هم به تکرار
بگفتند آل مروان و امیّه *** به آن ملعونه ابلیس دایه
بگو تا آن کنیم ما در مدینه *** کنیم بر پا دیواره جور و کینه
بگفتا آن عجوز جورپیشه *** بدون هیچ شرمی بین کوچه
کنید با تیر خود سبط نبی را *** همی صد پاره تن نورِ جلی را
زدند تیر فراوان بر تن شاه *** پر از خون در کفن پیکر به ناگاه
به تابوت پیکر نور مبین را *** به تیری دوختند آن نازنین را
بگفت شاه شهیدان با برادر *** شدم غارت زده در ملک داور
ندارم در جهان دیگر قراری *** ز بعد تو نخواهم روزگاری
نمی سازم دگر با عطر خوش بو *** لباس و این تن غمدیده در کو
ز بعد تو عزیز و روح ایمان *** خضابی کی کنم در طول دوران
ز بعد تو بُود عالم پریشان *** چو قلب سید «سجّاد» گریان

معجزات سید الشهداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام

اشاره

1. صحبت کردن با طفل شیرخوار
2. نشان دادن مکالمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر
3. خارج کردن انگور و موز از ستون مسجد
4. اطاعت همه موجودات از امام حسین علیه السلام
5. خبر دادن امام حسین علیه السلام از شهادت خود

ص: 194

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره از صفوان بن مهران از وجود نازنین امام صادق علیه السلام کلام الله ناطق نقل نموده است: دو مرد درباره يك زن، و بچه ای نزاع داشتند، و هر کدام از آنان ادعا می کرد زن و بچه مال او می باشد. در آن حین که امام حسین علیه السلام از کنار آن ها عبور می کردند، متوجه آنان شدند، و به یکی از آن ها فرمودند: درباره چه چیزی با هم نزاع می کنید؟ یکی از آن ها به حضرت عرض کرد: این زن من است، ولی کتمان می نماید. از این رو امام حسین علیه السلام به مرد اول فرمودند: بنشین، و او نیز نشست، و حال آن که آن بچه شیرخوار بود، و تازه متولد شده بود. سپس امام حسین علیه السلام به آن زن فرمودند:

«يَا هَذِهِ! أَصَدُّقِي مِنْ قَبْلِ أَنْ يَهْتِكَ اللَّهُ سِتْرَكَ، فَقَالَتْ: هَذَا زَوْجِي، وَالْوَلَدُ لَهُ، وَلَا أَعْرِفُ هَذَا. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا غُلَامُ! مَا تَقُولُ هَذِهِ، أَنْطِقْ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى؟ فَقَالَ لَهُ: مَا أَنَا لِهَذَا وَلَا لِهَذَا، وَمَا أَبِي إِلَّا رَاعٍ لَأَلِ فُلَانٍ. فَأَمَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَجْمِهَا، قَالَ جَعْفَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ نَطَقَ ذَلِكَ الْغُلَامُ بَعْدَهَا. (1)

(ای زن! راستش را بگو، قبل از آن که خداوند تبارک و تعالی حقیقت را آشکار نماید، و آبرویت ریخته شود. پس زن عرض کرد: این مرد همسر من است، و فرزند مال او می باشد، و این مرد را نمی شناسم. پس امام حسین علیه السلام به آن بچه شیرخواره

ص: 195

فرمودند: این زن چه می گوید؟ به اذن خداوند متعال سخن بگو!! پس به ناگاه آن طفل شیرخوار شروع به صحبت کردن نمود، و به حضرت عرض کرد: من نه فرزند این مرد هستم، و نه فرزند این مرد، بلکه پدر من چوپان گوسفندان طایفه فلان می باشد. بعد امام حسین علیه السلام امر فرمودند آن زن را سنگسار کنند. امام صادق علیه السلام فرمودند: بعد از این واقعه، دیگر کسی نشنید آن کودک سخنی بگوید.

به فرموده پنجمین نور حقّ *** بشد در زمانی ز روی دلّی

همی یک نزاعی به حقّ ناروا *** میان تنی چند خلقِ خدا

یکی بیچه بود و زنی فتنه گر *** دو مردی که بودند ز حقّ بی خبر

یکی گفت که این زن بُود دلبرم *** زن و همسری که بُود سرورم

و آن دیگری هم نمود ادّعا *** که طفل من است بیچه دل ربا

در آن معرکه و در آن رهگذر *** چو غوغا به پا شد ز هر بی هنر

نمود جلوه ناگه امام و ولیّ *** حسین، زاده شیر حقّ منجلی

به فرمود شاه و امیر جهان *** به آن زن که بود فتنه گر بی گمان

نما منکشف حقّ و اذعان ز جان *** بدان مغتتم وقت و حقّ کن عیان

اگر که خدا پرده برافکند *** تو رسوا شوی ای زن بی خرد

بگفت که بُود این یکی همسرم *** از او باشد این طفل چون عنبرم

ندانم که آن دیگری از کجاست *** یقیناً که بر حيله او مبتلاست

چو این جمله را گفت با حضرتش *** شهی که جهان بوده از عزّتش

نمود معجزی شاه چرخ کبود *** که شد در تحیّر هر آن کس که بود

بگفتا جگر گوشه فاطمه *** ولیّ نعمت و بر جهان قائم (1)

ص: 196

1- این مصرع اشاره به روایت «لولا- الحجّة لساخت الأرض بأهلها» می کند، و این که قوام عالم امکان به وجود نازنین حضرات معصومین علیهم السلام می باشد

به آن طفل شیرخواره بی واسطه *** تکلم کن و گو تویی دغدغه
 که بابت که باشد در این قافله *** در این عالم و کوی و هر دامنه
 بگفت شیرخواره به اعجاز شاه *** نباشد در این جمع بایم به گاه
 بُود او ز قوم و تباری دگر *** شبانی کند او به صحرا و بر
 به اعجاز حضرت بگفتی کلام *** سپس برد طفلک زبانش به کام
 چو (سجّاد) کن غلامی آن سروری *** که دارد چنین معجز برتری

توضیح: شهادت دادن طفلی به اعجاز حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام مسأله ای عجیب نیست، و برای حضرتش امری آسان و سهل است. اما مع الوصف اگر کسی بگوید امکان ندارد طفلی بتواند صحبت کند، و معقول نیست نوزادی شیرخواره که مدّت کمی از تولّدش گذشته است، لب بگشاید و شروع به تکلم نماید؛ او را به قرآن ارجاع می دهیم، در آنجایی که خداوند تبارک و تعالی در سوره یوسف می فرماید:

(و شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (1))

وقتی جناب یوسف علیه السلام مورد تهمت قرار گرفت، فرمود: این زن خود با من قصد مراوده داشت. از این رو وقتی از حضرتش شاهی خواستند، به ناگاه شاهی از بستگان زلیخا، که کودکی شیرخواره بود و هنوز مدّت زمان زیادی از ولادت او نگذشته بود، به یکباره در میان حاضرین گفت: «اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده، زلیخا راست گو است، و یوسف العیاذ باللّٰه دروغ می گوید، و اگر پیراهن یوسف از پشت سر دریده شده است، زلیخا دروغ گو و یوسف راست می گوید.» و چون پیراهن حضرت را مشاهده کردند، دیدند پیراهن ایشان از پشت سر پاره شده است.

ص: 197

شیخ المفسرین مرحوم طبرسی قدس سره می فرماید: برخی گفته اند که آن شاهدهی که به نفع جناب یوسف علیه السلام شهادت داد، بچه سه ماهه ای بود در گهواره، که پسر خواهر زلیخا بوده است(1)

و این طفل، تنها کودکی نیست که به اعجاز لب به سخن گشوده است. در بین حضرت انبیاء عظام علیهم السلام نیز وقتی حضرت مریم علیها السلام مورد تهمت و سرزنش قرار گرفتند، به امر الهی مأمور به سکوت شدند، و به فرزند خود حضرت عیسی علیه السلام اشاره فرمودند، به این معنا که حقیقت را از خود طفل پرسید. قرآن در این باره می فرماید:

(فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا(2))

«حضرت مریم علیها السلام به سوی عیسی علیه السلام اشاره کردند. آن ها گفتند: چگونه با کسی که در گهواره، و کودک است سخن بگوییم؟»

اما همین که آن ناهلان این حرف را زدند، به اذن الله تبارک و تعالی، با این که حضرت عیسی علیه السلام تازه به دنیا آمده بودند، ایستادند و فرمودند:

(إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا(3))

«من بنده خدا هستم، خداوند به من کتاب آسمانی داده و مرا پیامبر قرار داده است.»

حال اگر کسی اشکال کند، و بگوید امکان ندارد کودکی شیرخواره بتواند صحبت کند، ما او را به دو آیه فوق ارجاع می دهیم و می گوئیم همان گونه که طفلی سه ماه به نفع حضرت یوسف علیه السلام شهادت داد، و حضرت عیسی علیه السلام هم در گهواره شروع به سخن گفتن نمود، و تهمت را از دامان مادرش حضرت مریم علیه السلام زدود، به اعجاز حضرت امام حسین علیه السلام نیز کودکی دیگری لب به سخن باز نموده است.

آری حضرت عیسی علیه السلام با يك جمله کوتاه، هم تهمت را از مادرش دور کرد، و هم از آینده خود خبر داد، اما عیسی علیه السلام کجا و شیرخواره کربلا کجا، اگر در اینجا جناب عیسی علیه السلام با يك جمله کوتاه تهمت را از مادرش دور کرد، شیرخواره کربلا با خون گلویش تهمت را از حضرت سیّد الشهداء علیه السلام زدود، تا کسی گمان نکند امام حسین علیه السلام به قصد جنگ، و کسب جاه و مقام

ص: 198

1- مجمع البیان، ج 5، ص 347

2- سوره مریم، آیه 29

3- سوره مریم، آیه 30

دنیا، از مکه خارج شده اند؛ چرا که اگر کسی به قصد جنگ از وطن خارج شود، دیگر زن و فرزند به همراه خودش نمی برد، از این رو حضرت علیّ اصغر علیه السلام چونان سندی در تارک تاریخ ماندگار گردید، و خون گلویش را سند مظلومیت پدر بزرگوارش قرار داد، تا عالمیان بدانند که آن نانجیب مردم حتی به طفل شیرخواره ای هم رحم نکردند، و پدری که آن همه مصیبت دیده بود را به غم دیگری زمین گیر نمودند و قلب حضرتش را آتش زدند.

و به واقع چه گذشت بر امام حسین علیه السلام آن لحظه ای که نگاه کردند، و دیدند تیر سه شعبه گوش تا گوش حضرت علیّ اصغر علیه السلام را از هم جدا کرده، و حضرت با چه حسرتی به آن طفل شیرخواره خود نظر نمودند، و دست مبارک را زیر گلوی علیّ اصغر علیه السلام گرفتند، و خون ها را به طرف آسمان پاشیدند، که يك قطره از آن برنگشت، و فرمودند: خداوندا! مقام فرزندم در نزد تو کمتر از ناقه صالح نیست(1)

ألا لعنة الله على القوم الظالمين.

تیر چو بر گلوی اصغر رسید *** داغ مجدد به پیمبر رسید

شاه که او را چو ذبیحان بدید *** بند ز قنناق عزیزش بُرید

تا که زند بال و پر آسوده تر *** تا نبرد محنت از آن بیشتر

لیک در آن لحظه و غوغا علیّ *** رفت به آغوش ولیّ و وصیّ

رفت به آغوش پدر با چه ناز *** غنچه نشکفته و آن دل نواز

دست بیفکنند به صد شور و حال *** به گردن حضرت او در وصال

به خنده ای گردن بابش گرفت *** تیر چسان غنچه نابش گرفت

شاه چو این حال ز طفلش بدید *** از جگر سوخته آهی کشید

آتش آهش به تریا رسید *** رنگ ولیّ نعمت عالم پرید

سوز دل شه فوران می کند *** دیده او اشک فشان می کند

دست گرفته شه ملک وجود *** زیر گلوی گل گشته خمود

خون گلویر کف شاه جهان *** بهر تسلیّ به سوی آسمان

ص: 199

روی چه سان شاه سوی خیمه کرد *** مادر اصغر ز غم آشفته کرد

حفر نمود با لب خنجر زمین *** تا که کند دفن علی در زمین

قلب شهنشده شده بی تاب تن *** رفته رمق از تن خونین بدن

ناله بزد مادر اصغر رباب *** صبر نما ای پدر دل کباب

صبر نما ای شه ملک بقا *** تا که ببینم رخ آن مه لقا

صبر نما ای شه خونین جگر *** تا که کنم یاریت ای خون جگر

شاه الست رفت توانش ز تن *** لحظه بشنیدن مهلاً حسین

سید (سجاد) چو این شعر گفت *** مادر اصغر به جنان می شنفت

شافع او مادر اصغر شده *** چون که دمی شاعر دلبر شده

در سحرگاهان دل بی تاب یار *** اشک ریزان گوشه ای با حال زار

کرد یاد اصغر والا مقام *** شیرخواره شه والا تبار

روز عاشورا در آن شور و فغان *** چو شنید بانگ غریبی نگار

از دل گهواره با صد شور و آه *** بهر یاری امام و حجت هر روزگار

کرد بی تابی به شوقی بس عیان *** از سویدای دلش بس بی قرار

آن گل نشکفته اندر لاله زار *** کرده با اشک روانش با وقار

در جواب غربت شاه جهان *** جمله خلق جهان را هوشیار

یعنی ای باب غریب و بی مثال *** گر ندارند مردم گریده خوار

بهر یاری تو اندر این زمان *** رغبت و رحمی به دل در کارزار

می کنم من یاریت در کربلا *** تا شود مظلومی تو آشکار

جمله دانند که در این دشت بلا *** مردمانی که بدند بس بی شمار

رحمی اندر قلب خود این روزگار *** جملگی نیافتند اندر گزار

ص: 200

زین سبب چون در دل جنگ و قتال *** آمد آن یگانه و آن شهسوار

لحظه ای اندر سرای بانوان *** از برای آن وداع غم گسار

بانوان گفتند با اشک روان *** رفته از حال و شده در احتضار

اصغر نادیده شیری همچو آب *** اندر آغوش رباب اشک بار

بر روی دستان عمّه در مکان *** غنچه شکفته و آن گل عزار

چو شنید این گفته غم پروران *** آن ولی کبریا و آن امام داغ دار

از عزیزان حرم در آن وصال *** کرد بیرون از تنش با اضطرار

آن لباس رزم را با هر توان *** در کنار خیمه شاه تاج دار

بر سرش بنهاد شاه مهربان *** آن عمامه رسول کردگار

بعد از آن که کرد بر شانه به حال *** آن عبای جدّ خود با افتخار

پس بدون خنجر و تیغ و سنان *** گشت بر ناقه جدّ خود سوار

کرده بر آغوش خود آرام جان *** همچو قرآنی بدون ذوالفقار

گفت شخصی از میان ناکسان *** همرهش آورده قرآن بردبار

تا در اینجا آن شه نیکو خصال *** با قسم آسوده گردد ز آن مضار

لیک آن شاه و ولی کائنات *** با چه حسرت در طی راه و گذار

بوسد آن قرآن ختم الانبیاء *** هر دم و هر لحظه اندر آن نهار

چون که نزدیک آمد آن شاه شهان *** دید آن قرآن نباشد از قرار

کرده در آغوش شاه سرگران *** زاده اش را بهر آبی نونوار

از سویدای دل و سوز و گداز *** با دلی پر غصّه آن شب زنده دار

بر روی دستش گرفت آن دل نواز *** گفت با آن مردم ناسازگار

هست در بین شما نامردمان *** یاوری بهرم یمین و در یسار؟

جرعهٔ آبی از این آب فرات *** بر لب خشکیدهٔ این شیرخوار
خود رسانید که دگر این نونهای *** گشته به حال تلّظی او دچار

ص: 201

ناگهان فریاد زد آن بی مرام *** با تمام قسوت و با انزجار
ده جواب سرورِ کرویّیان *** زادهٔ پیغمبر و آن مظهرِ پروردگار
گفت آن بدتر ز جمله یاغیان *** با که گویم پاسخی بس نیش دار
به پدر گویم جوابی در کلام *** یا که گویم با پسر بس شاهکار
در جواب حرمله آن در عذاب *** گفت بینی آن گلو، ای نابکار
در زمان آن کافر دور از کمال *** با یکی تیرِ سه شعبه ناگوار
پس جدا بنموده سر را تا قفا *** اندر آغوش امامِ سوگوار
زین سبب آن سرورِ کرویّیان *** دست خود بگرفت بی هر انتظار
زیر خون گشته از گردن جدا *** در میان معرکه با چشمِ تار
خون دردانه شه افلاکیان *** با هزاران غصّه و با انکسار
پاشد از روی زمین بر آسمان *** با دلی پر غصه آن با اقتدار
تا شود معلوم که بهر کبریا *** اصغرش را هم نموده او نثار
گشت در ساعت جهان دریای خون *** چون افق با خاک و طوفان و غبار
چون شنید مولای اقلیم وجود *** نالهٔ مادرِ طفلِ شیرخوار
در عزا شد عالم و ملکِ بقا *** چون دل «سجّاد» از دست شرار

ز بعد قتل شاهِ رادمردان *** حسین بن علیّ نورِ درخشان
نمود مختار با صد شور و غوغا *** قیام در کوفه با یارانِ شیدا
گرفت در هر سرا و کو و برزن *** یکایک قاتلان شه ز روزن
از آن جمله گرفتند یاورانش *** همی حرمله را با پیروانش
به روزی در فرار و دل پریشان *** گرفتند ناگهان او را شتابان

بگفتش که در آن روز مصیبت *** که کردی ظلم با آن شور و رغبت

ص: 202

بشد جایی که با آن بغض بسیار *** شوی محزون ز بهر شاه و آن یار؟

چو بودی کربلا در جمع یاران *** به جنگ با شه شب زنده داران

بگفت با وحشت و ترس فراوان *** به مختار گر کنی بر من تو احسان

امانم گر دهی امروز و اکنون *** بگویم ماجرایم را به گردون

بشد اندر غضب مختار ناگاه *** چو بشنید این کلام شخص گمراه

بگفت امروز باشد وقت نقصان *** برای ظلم بر آن نور یزدان

چو پنهان داری آن را از عزیزان *** و یا آن که بگویی اشک ریزان

عذابت می کنم در بین مردم *** که گردد عبرت خلقی و هر قوم

نباشد عفوی از بهرت ز عصیان *** گذشتی و امانی روز پایان

بگفت چون که زدم با تیر سمی *** به آن طفل صغیر بی هیچ غمی

کشید خنجر امام تشنه کامان *** برید آن بند قنداقش شتابان

که دست و پای آن دردانه شاه *** شود آزاد در آن وقت جان کاه

دهد آسوده تر در لحظه او جان *** در آغوش پدر آن جان جانان

ولی چون آمد از قنداق بیرون *** دو دست اصغر گردیده گلگون

گرفت در لحظه آن طفل یگانه *** دو دستی گردن شاه زمانه

گرفت ناگه پدر را او به آغوش *** ز بعد آن بشد از تیر خاموش

چو در آغوش بگرفت بابِ مظلوم *** گرفت آتش دل آن شاه مغموم

بیامد سوی خیمه شاه ناگاه *** که آمد مادرش بیرون ز درگاه

چو دید آن شاه و مولا مادر او *** به میدان بازگشت آن شاه خوش رو

سپس بعد زمانی او دوباره *** بیامد سوی خیمه با نظاره

چو دید بار دگر مادر اصغر *** دوباره کرد توقف شاه و سرور

ز بعد ساعتی مولای عالم *** بیامد باز آن زاده خاتم

به سوی خیمه با قلبی شکسته *** که دید بار دگر با قلب خسته

ص: 203

همی مادر اصغر با نقابی *** کنار درب خیمه با حجایی

در آن حالت چو دیدم شاه گیتی *** که گشته دل حزین مولای هستی

شده مضطر در آن وادی به غایت *** همی شرمنده آن روح عبادت

دلَم ناگه در آن میدان غربت *** بسوخت بهر امام با مروّت

که از آن غُصّه عالم گشته دل خون *** چو «سجّاد» هر زمان باحالِ محزون

علیّ اصغر آن دردانه شاه *** چو بشنید از پدر در لحظه ناگاه

صدای غربتی جان سوز گه گاه *** بزد با سوز خود بر خلقِ گمراه

نهییبی از دل گهواره با آه *** که باشم آخرین سرباز درگاه

کنم ویران من این بنیان بدخواه *** به گیتی و جهان با عمر کوتاه

ز روی دست آن مولای آگاه *** بیندازم همه بر خاک از جاه

چو تیری آمد اندر آن بزنگاه *** ز سوی کافر اندر آن کمین گاه

برفت تاب و توان از زانوی شاه *** نهاده دست خود زیر گلوگاه

به دست حضرتش خورش چه جانکاه *** به سوی آسمان پاشد شهنشاه

دگرگون آسمان و شمس چون ماه *** ز سوز قلب شه در بین آن راه

زمین لرزان شده هر گاه و بی گاه *** ز جور آن عدوی رفته بیراه

کند «سجّاد» تا وقت سحرگاه *** همی بر حرمله لعن ناخداگاه

معجزه دوّم: نشان دادن مکالمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره از اصیغ بن نباته یکی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام روایت نموده است، که روزی اصیغ بن نباته به وجود نازنین حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای

سرور منقصد دارم از مطلبی سؤال نمایم که به آن یقین دارم، و آن از اسرار خداوند تبارک و تعالی می باشد، و در وجود شما نهفته است، و شما به سبب آن سرور هستید. حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند:

«يَا أَصْبَغُ! أَتُرِيدُ أَنْ تَرَى مُخَاطَبَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِأَبِي دُونٍ (1)»

يَوْمَ مَسَّ جِدِ قُبَا؟ قَالَ: هَذَا الَّذِي أَرَدْتُ، قَالَ: قُمْ، فَإِذَا أَنَا وَهُوَ بِالْكُوفَةِ، فَنَظَرْتُ فَإِذَا الْمَسَّ جِدُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيَّ بَصَرِي فَتَبَسَّ فِي وَجْهِي، فَقَالَ: يَا أَصْبَغُ! إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ أُعْطِيَ الرِّيحَ (عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ) (2) وَأَنَا قَدْ أُعْطِيتُ أَكْثَرَ مِمَّا أُعْطِيَ سُلَيْمَانُ، فَقُلْتُ: صَدَقْتَ وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَالَ: نَحْنُ الَّذِينَ عَمَدْنَا عِلْمَ الْكِتَابِ وَبَيَانَ مَا فِيهِ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ مَا عِنْدَنَا لِأَنَّ أَهْلَ سِرِّ اللَّهِ، فَتَبَسَّ فِي وَجْهِي، ثُمَّ قَالَ: نَحْنُ آلُ اللَّهِ وَوَرَثَةُ رَسُولِهِ، فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُحْتَبٍ فِي الْمِحْرَابِ بِرِدَائِهِ، فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ قَائِضٌ عَلَى تَلَابِيهِ الْأَعْسَرِ، فَرَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَعْصُ عَلَى الْأَنَامِلِ، وَهُوَ يَقُولُ: بِسِّمِ الْخَلْفِ خَلَقْتَنِي أَنْتَ وَأَصْحَابِكَ عَلَيَّكُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَتِي. (3)

(ای اصبیغ، آیا می خواهی گفتگوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر در روز مسجد قبا را مشاهده کنی؟ عرض کردم: این همان مطلبی است که قصد کرده بودم. حضرت فرمودند: برخیز، پس ناگهان خود را همراه با حضرت در کوفه مشاهده کردم و بعد از آنجا وقتی نگاه کردم دیدم در کمتر از چشم برهم زدنی نزد مسجد قبا هستم، آن حضرت در صورت من تبسمی کردند و بعد فرمودند: ای اصبیغ! خداوند باد را مسخر سلیمان بن داود نمود، «(تا بساطش را) صبح گاه يك ماه راه برد و عصر يك ماه»

ص: 205

1- به جای ابی بکر، امام علیه السلام تقیةً از کلمه «أبی دون» استفاده نموده اند

2- سوره سبأ، آیه 12

3- مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 52؛ بحار الانوار، ج 44، ص 184

و خداوند به من بیش از آن چه به او عطا شده، عنایت کرده است. عرض کردم: به خدا قسم همین طور است، یابن رسول الله! بعد فرمودند: ما اهل بیتی هستیم که علم کتاب و بیان آن نزد ما می باشد، و هیچ يك از بندگان خداوند آن چه نزد ما است را ندارند؛ چرا که ما اهل بیت شایسته اسرار الهی هستیم. آن گاه تبسم می در صورت من کردند و فرمودند: ما آل الله و وارثین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. عرض کردم: خداوند را بدین جهت حمد و سپاس می نمایم. سپس به من فرمودند: داخل (مسجد) شو. پس همین که داخل شدم، به ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که در محراب عبا به خود پیچیده بودند، دیدم. در این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده کردم، که گریبان ابوبکر را گرفته اند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که انگشتان خود را به دندان گرفته بودند، در حالی که به ابوبکر می فرمودند: تو و اصحاب تو بد بازماندگانی بعد از من بودید، لعنت خدا و لعنت من بر شما باد.

گفت روزی اصبغ نیکو مرام *** از حسین بن علیّ کردم سؤالی در کلام

که سؤال من بود از جمله اسرار حق *** گرچه باشد آن یقین اندر وجودم پر رمق

قبل از آن که بازگویم سؤالم را به او *** پس بفرمود از سؤالم با تبسم رویه رو

گفت خواهی تا ببینی روزگار مرتضی ** در تکلم با ابوبکر آن جناب مصطفی

پس بگفتم این چنین باشد امیدم ای شها *** تا ببینم آن قضایایی که بوده در قبا

پس بفرمود خیز از جای کنون *** تا ببینی آن زمان بی چند و چون

چون به همراه شه عالم شدم زآنجا برون *** ناگهان خود را بدیدم کوفه با آن رهنمون
بعد از آن در طرفه العینی خودم را ناگهان *** در کنار مسجد قبا بدیدم زآن میان
با تبسم گفت آن خون خداوند جهان *** بوده تسخیر سلیمان باد هر جا و زمان
آن چنانی که بفرموده خدای ذو الجلال *** طی کند راه دو ماه را به روزی بی ملال
لیک باشد بیش از این در نزد من *** از همه اعجازها با اذن حقّ ذو المنن
آن کتابی که بُود گنجینه اسرار حقّ *** علم آن باشد به نزدم جمله جمله هر ورق
آن چه باشد نزد من از جمله اسرار ربّ *** کس نداند نقطه ای از آن به هر کوئی و درب
پس برفتم داخل مسجد به همراه حسین *** آن امامی که بُود با بود او این نشأتین
نیک در محراب دیدم خاتم پیغمبران *** کرده بر دوشش عبائی سرور جمله یلان
ناگهان آمد به مسجد سرورِ والا تبار *** شاه این هفت آسمان و همدمش در روزگار
شد به مسجد مرتضی آن حیدر خیبر گشا *** بعد از او آمد ابوبکر دشمن شیر خدا

پس بفرمود با اشارت مصطفی نور خدا *** تو و یارانت ز بعد من در این ملک بقا

بدترین افراد هستید در تمام کائنات *** دشمن دین خدائید و به جنگ عالیات

دشمنی کردید با من هر زمان *** آشکارا در زمانی و گهی اندر نهان

لعنت ربّ و من و جمع ملائک بر شما *** که چنین ظلمی نمودید و جهان را پر بلا

سیّد «سجّاد» چون اعجاز مولا را نوشت *** ز غم مظلومی مولای خود آتش گرفت

و در مجالی دیگر، روایت فوق چنین به نظم آمده است:

بگفته اصبح اندر روزگاری *** برفتم محضر آن نور باری

حسین بن علیّ بهر سؤالی *** که به آن از ته دل در کمالی

یقینم بوده با یک اعتقادی *** بدون شکّ و شبهه در نهادی

لذا با عذر بسیار و زیادی *** نمودم عرض به حال انقیادی

سؤالی که به آن در هر زمانی *** یقین دارم بدون هر بیانی

برایم مانده ای مولی الموالی *** ولیّ ذاتِ حقّ لا یزالی

چو گفتم این کلام و جمله آنی *** به ناگه حضرتش با مهربانی

بفرمود قبل پرسش در کلامی *** بخواهی تا ببینی در مقامی

به مسجد قبا اندر مجالی *** پیمبر را هم اینک با جلالی

به حال گفت وگو و بس عتابی *** همی با آن ابوبکر در خطابی
نمودم عرض به شاه کبریایی *** ولی نعمت به ارض و هر سمایی
از اول قصد من ای نور باقی *** همین بود که شما با اشتیاقی
خبر دادی ز آن اندر مقالی *** به قبل از پرسشم بی هر ملالی
لذا فرمود به من با احتشامی *** بیا همراه من با انتظامی
چو رفتم همراه آن ذو الجلالی *** بدیدم ناگهان خود را به حالی
به کوفه و به جمع بی شماری *** کنار مردمان با اقتداری
ز بعد آن دویاره با قراری *** به چشم برهم زدن با استواری
به مسجد قبا بودم به آنی *** به اعجاز امام، بی هر فغانی
چو حضرت دید من را در کناری *** بفرمود با تبسم شهریاری
مسخر کرد خداوند با توانی *** هر آن چه هست در این ملک فانی
چو باد بهر سلیمان در نگاهی *** که اندر روز و شب راه دو ماهی
کند طی در زمین و آسمانی *** بدون محنتی اندر جوانی
ولی آن چه خدا در هر کجایی *** نصیب ما نموده با عطایی
بُود افضل ز آن و آنچنانی *** که وصف آن ننگجد در زبانی
بُود علم کتاب جاودانی *** بیانش در زمین و هر کرانی
به نزد ما به امر ماندگاری *** ز ذات حق و آن پروردگاری
ندارند بندگان جمله تمامی *** هر آن چه نزد ما هست با قوامی
سپس فرمود کنون با سرفرازی *** به مسجد رو به حال دل نوازی
چو رفتم داخل مسجد به رازی *** بدیدم ناگهان با جان گذاری
به محراب عبادت با ردایی *** رسول له نشسته با صفایی

ز بعد آن بدیدم ناگهانی *** ولی حقّ و آن صاحب عنانی

به همراه ابوبکر در خفایی *** به مسجد آمده بهر جزایی

ص: 209

چو پیغمبر بدید بوبکرِ جانی *** به خشم و با عتابِ بی‌امانی

نمود لعنت به او اندر دعایی *** لذا «سجّاد» با صوت رسایی

کند لعنت به آن بدتر خصالی *** که نَبُود در جهان بهرش مثالی

توضیح: در باب معجزات وجود نازنین جناب اسد اللّهی مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام، معجزه ای را نقل کردیم که مولا، وجود نازنین ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام، محمد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله و سلم را به ابوبکر نشان دادند، و با توجّه به این روایتی که در اینجا آورده ایم معلوم می‌گردد که آن معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام در بین اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام معروف و مشهور بوده است و برای هم نقل می‌کرده‌اند.

از همین رو جناب اصیغ بن نباته خدمت حضرت سیدالشّهداء، آقا اباعبد الله الحسین علیه السلام می‌رسد و از آن وجود نازنین درخواست می‌کند که امام حسین علیه السلام آن مجلس را به او نشان دهند، و بر اهل دقت مخفی نیست که این معجزه واقعاً از عجائب است، و باید گفت زاد الله شرفک یا ابا عبد الله و تأسف بخوریم و اشک بریزیم و بی‌زاری بجویم از آن افرادی که در کربلا ما را به عزای چنین بزرگی مبتلا کردند، که این معجزات و کرامات از کوچک‌ترین نشانه‌های مقامات آن بزرگوار است. ولی عدّه ای قدر ندانسته و به خاطر مطامع دنیا و هوا و هوس خودشان حضرت را به شهادت رساندند و در مقابل چشم مبارکش همه اصحاب و یاران، برادرها و برادرزاده‌ها، و فرزندان و عزیزان دل آن حضرت را قطعه قطعه نمودند.

در برابر او، در عزای برادری مثل ابا فضل علیه السلام پای کوبی کردند و زخم زبان زدند که یا ابا عبد الله دیدی با عبّاست چه کردیم، آن عبّاسی که از برق چشمش پا به فرار می‌گذاشتند و وقتی پا در رکاب قرار می‌داد، وحشت زده فرار می‌کردند. آن عبّاسی که اگر اذن جهاد داشت، احدی از آن‌ها را زنده نمی‌گذاشت. وقتی در کنار نهر علقمه روی زمین قرار گرفت، عدّه ای اطراف حضرت جمع شدند و شروع کردند زخم زبان زدن که چرا بلند نمی‌شوی.

و چه زیباست نغمه‌های شعرای قدیم و چه نیکو این مصیبت را به تحریر درآورده‌اند و فرموده‌اند:

دیده بگشا که طبیعت سر بالین آمد *** دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

دیده بر هم منه ای سرو به خون غلطیده *** تا نگویند حسین داغ برادر دیده

دیده بگشا که طفلان همه غوغا دارند *** جرعه آب روان از تو تمتا دارند

و در جای دیگری زبان حال حضرت سید الشهداء علیه السلام را این چنین بیان کرده اند:

چه شد آن دست بلندی که به آواز بلند *** دعوت بود که من بازوی حیدر دارم

از صدای سم اسب، درب حرم می گفتم *** خاطر جمع بخواهید که برادر دارم

همه شب حرف من وزینب وکلثوم این بود *** که چو عباس دلیری و دلاور دارم

شیخ اقدم، مرحوم شیخ صدوق قدس سره از وجود نازنین حضرت امام زن العابدین و سید الساجدین، علی بن الحسین علیهما السلام درباره مدافع حرم حسینی، قمر العشیره، حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام نقل می فرماید:

«رَحِمَ اللَّهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ أَثَرَ وَأَبْلَى وَفَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ، فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ
كَمَا جَعَلَ لِيَجْعَفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَأَنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْزِلَةً يُغْبِطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (1)

(رحمت خدا بر عباس علیه السلام، پس بی هیچ تردیدی ایثار کرد و آزمایش (نیکویی) شد و خود را فدای برادرش کرد تا آنکه دستانش قطع شد و خداوند عزوجل به جای آنها دو بال برایش قرار داد که با آنها همراه فرشتگان در بهشت پرواز می کند، همان گونه که برای جعفر بن ابی طالب قرار داد. به درستی که عباس علیه السلام، نزد خداوند تبارک و تعالی منزلتی دارد که همه شهیدان در روز قیامت به آن غبطه و رشک می برند.)

ص: 211

1- سقای معرفت، ص 283 به نقل از امالی صدوق، مجلس 70، حدیث 10

آری وجود نازنین بطل الکربلاء، مدافع حرم و حریم حسینی، سقّای کربلا، آرامش دل زینب کبری، قمر بنی هاشم، حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام آن چنان مقامی دارند که همه شهیدان تاریخ، در روز قیامت غبطه ایشان را می خورند، و این مقام، مقامی است بس عظیم و چرا چنین نباشد وقتی آن چنان معرفتی به حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام داشتند که هیچ گاه در محضر برادر نمی نشستند، برادر را سیّدی و مولای خطاب می کردند و ایشان را سرور و مولای خود می دانستند، همچون مادر بزرگوارشان حضرت امّ البنین علیها السلام که وقتی در شب زفاف وارد خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدند، به وجود نازنین حضرت امام حسن و امام حسین، و حضرت زینت و امّ کلثوم علیهم السلام عرض کردند:

«سادتی أنا هنا خادمة عندكم جئت لخدمتكم فهل تقبلوني بهذا الشرط وإلا فإني راجعة إلى داري، فرحب بها الحسن والحسين وزينب و قالوا لها: أنت عزيزة كريمة وهذا بيتك. (1)»

(ای سرورانم! من اینجا نزد شما خدمت کاری هستم که آمده ام خدمت گذاری شما را بکنم، پس آیا مرا به این شرط می پذیرید؟ و اگر قبول نکنید من به خانه خود بازمی گردم. پس امام حسن و امام حسین و حضرت زینب علیهم السلام در مقابل این سخن فرمودند: شما عزیز و بزرگوار هستید و این خانه هم متعلق به شماست.)

حال جا ندارد که با این معرفتی که این مادر و فرزند، به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارند، همه عالم جیره خوار سفره گرمشان باشند، و هر دردمندی با هر دین و آئین و مذهبی، در سراسر گیتی، متوسّل به آن ها شوند و با حاجات روا شده شکرگذار آن ها باشند.

«يَا كَاشِفَ الْكُرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ إِكْشِفْ كُرْبِي بِحَقِّ أَخِيكَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ.»

ماه بنی هاشم و روح حسین *** کرده به میدان نظری نور عین

چون که نهاد پای درون رکاب *** جمع عدو گشت حبابی به آب

ص: 212

با نظر حیدریش رویه رو *** کرده پریشان دل جمله عدو
گشته چنان لشکر دون بی قرار *** پای نهادند همه بر فرار
از غضب حضرت عباس ما *** روز عدو گشت چو روز جزا
لیک حسین دست عمو بسته بود *** شه طلب آب روان کرده بود
اذن جهادش ندادست شاه *** تا که کشد جمع عدو در نگاه
از عطش جمله اهل حرم *** گشته دل حضرت او در آلم
چون که به یاد لب آن ناز شد *** دست ز میدان به فرات باز شد
وارد شط گشت به یاد حسین *** تا که برد آب برایش به شین
کرد عمو مشک چو سیراب آب *** تا که رساند به لب ناز ناب
دید که تیر است درون کمان *** تا که درد مشک شهش بی امان
من چه بگویم که هزاران هزار *** قصد نمودند دل مشک زار
تا که عمو تیغ نهاد بر زمین *** جمله زدند تیر به مشکش ز کین
تا که برد آب درون سرای *** کرد تنش را به روی مشک جای
تیر چنان بر تن او شد فزون *** کز تن او جای نبودی برون
گشت قلم در دل دریای خون *** سید «سجّاد» نگو زین فزون

شاه ابوالفضل من، زنده کند مرده را *** جان بدهد بر جهان، عالم تابنده را
نور دهد از کرم، ماه درخشنده را *** روی کند از کرم، عاشقِ درمانده را
دست علمدار بود، بازوی بخشنده را *** بود قرار حرم، دخت ستم دیده را
وعده آب از دهد، خون جگر خورده را *** بهر قرارش دهد، دست و سر و دیده را
دوری رویش زده، آتش غم سینه را *** غصّه دهد دوریش، زینب غم دیده را

خم کند آن ناله اش، شاه پسندیده را *** ناله کند فاطمه، داغ پسر دیده را

جمع شهیدان همه، غبطه او خورده را *** سرور کل جهان، شمس فروزنده را

ص: 213

خاك رهش كيّميا، اين دل شوريدة را *** شافع «سجّاد» و هر، عاشق و هر بنده را

چون رسيد دست عمو بر پهنة آب فرات *** ناله اي زد از دلش سرچشمه آب فرات

مشك را چون پر نمود عبّاس از آب فرات *** تازه شد چشم اميد ديده آب فرات

تيرباران پيكر عبّاس از جور ددان *** العطش گويان زنان در گوشه آب فرات

دست عبّاس از يسار واز يمينا گشته جدا *** بي قرار از جور كين هر نقطه آب فرات

مشك چون گرديد گريان از دم تير و سنان *** تيرگون گرديد از غم گريه آب فرات

بر زمين افتاد عبّاس علمدار از ركاب *** شد دگرگون عالمي چون سینه آب فرات

پور حيدر چون شنيد فریاد ادرك يا ابا *** قامتش خم شد کنار پهنة آب فرات

سيّد «سجّاد» دارد آرزوی نینوا *** تا ببیند گریه و آن ناله آب فرات

روز عاشورا در آن شور و فغان *** چون بدید عبّاس آن مشکل گشا

پرپر اندر بين دشت نینوا *** جمله اصحاب شه و آن مقتدا

آمد اندر محضر نور خدا *** تا بگيرد اذن از آن دل ربا

بهر جهادی در آن دشت بلا *** تا کند یاری امام اولیا

ليك مولا چو بدید آرام جان *** با تمام غصّه و اشك روان

در بغل بگرفت عبّاس جوان *** از غم سیمای او حسرت عیان

پس بفرمود آن ولي مؤمنين *** با برادر، زاده امّ البنين

گر روی میدان به جنگ فاسقين *** کس نماند از سپاهم در زمین

می شود لشکر من ديگر پریش *** متفرّق گشته چون این قلب ریش

می رسد از خیمه این صوت حزين *** این نوای العطش زان نازنين

کودکان تشنه از آن جور و کین *** بی توان گردیده چون ارکان دین

بهر طفلانم رسان آبی کنون *** ترک بنما حرب با این خلق دون

در فغان اطفال شاه نینوا *** از عطش از جور آن قوم دغا

بعد از آن فرمود نور کبریا *** سید و سرور به جمله انبیا

شو سوار مرکب ای نور و ضیا *** ای برادر، جان من بادت فدا

پس گرفت بر دوش آن زیبا نگار *** مشک خود بر شانه بی هر انتظار

تا رساند آب را با همش *** به حرم سرور با عزتش

با تمام کوشش و آن غیرتش *** زین سبب با آن شکوه و هیبتش

زد به لشکر سرور ما همچو شیر *** در فرار از هیبتش جمعی کثیر

دسته دسته دشمنان بس لعین *** کرد راهی سقر جنت نشین

پس بسان برگ ریزان آن عزیز *** جمله را افکنده با یک نیم خیز

ز ضرب نیزه و شمشیر عباس *** شدند اندر فرار آن جمله ناس

رسید عباس چو بر آب گوارا *** بزد دستان خود بر آب زیبا

گرفت آب فرات مولا به دستش *** به یاد سرور و شاه الستش

به یاد تشنگی نونهالان *** بریخت آب روان بر آب عطشان

نمود لبریز مشکش را به سرعت *** به شوق بردش با عشق و همّت

برای بچه های تشنه از آب *** برای وعده ای که داده ارباب

لذا او با تمام بود و هستش *** نمود همّت که شاید با دو دستش

رساند آب را به خیمه شاه *** به هر سختی که باشد در طی راه

نگاهی کرد به راه بازگشتن *** کدامین ره بود بهتر به رستن

چو نخلستان بود راهش نزدیک *** از آنجا رفت به سوی خیمه او نیک

ولی بنهاده اند اطراف آن رود *** کمان دار زیادی بهر مقصود

کمان داران زدند تیر از همه سو *** به سوی آن یلِ محبوب و خوش رو

ص: 215

ز هر سویی زدند تیر فراوان *** به قصد مشک و آن محبوبِ دوران
لذا کرد پیکرش را بر روی مشک *** که تا ایمن بماند از همه رشک
در آن غوغا و شور و تیرباران *** کمین بنموده آن ملعونِ نادان
در آن لحظه که بود هر هم و غمّش *** نگهداری ز مشک در فکر و عزمش
بزد اندر کمین آن کافر از مکر *** همان دستی که باشد صاحب قدر
چو دست راست آن مولای چون ماه *** نمودند قطع اندر آن بزنگاه
به یکباره جهان در هم شکستند *** در رحمت به سوی خلق بستند
بفرمود حضرتش با عشق و فریاد *** به ذات کبریایی گر که شیاد
زند دستم در این میدانِ بی داد *** حمایت می کنم خوشحال و دل شاد
ز فرزند رسولُ له به هر حال *** امام و سرورم هر روز و هر سال
سپس بگرفت مشکش را به سختی *** به شانه چپش بی هیچ سستی
در آن غوغا و جنگ و آن هیاهو *** نشسته در کمین خصمی در آن کو
به پشت نخلی اندر راه خیمه *** عدوی دیگری گشته نهفته
به نامردی، لعین از روی حيله *** بزد دست دگر با بغض و کینه
چو دست دیگر مولا جدا کرد *** دل زهرای اطهر در عزا کرد
به دندانش گرفت این باره مشکش *** بدون وقفه و بی هیچ شکش
به سوی خیمه گه می تاخت اسبش *** به زیر تیر و تیغ و شتم و ضربش
ز هر سو تیرباران پیکرش شد *** که صد پاره تن چون اخترش شد
نمانده جای سالم در تن او *** چو قنفذ گشته ظهَرِ شه ز هر رو
بُود امید آن ماو یگانه *** رسیدن به حرم از آن میانه
که آمد ناگهان تیری ز يك سو *** به مشک حضرتش اندر تکاپو

روان شد آب از مشکِ نگارم *** نرفت در خیمه گه محبوبِ یارم

ندارد طاقتِ دیدار اطفال *** چرا که جملگی در فکر آمال

ص: 216

همه چشم انتظار آن علمدار *** ز بهر وعده ای که داده دل دار
که آرد آب را از بهر آنان *** چو برگردد عمو از بین میدان
زمانی که توقف کرد جانان *** به ناگه حمله از بین عدوان
بزد تیری سه شعبه ز آن بیابان *** به چشم حضرت عباس در آن
به یکباره جهان در پیش سردار *** بشد تاریک از آن ظلم اغیار
سرش را خم نمود مولای خوبان *** که با زانو در آرد تیر بُران
ز چشم نازنینش دل پریشان *** که افتاد از سر آن نور یزدان
کلاه رزم از رأسش به یکبار *** که ناگه زد در آن غوغای بسیار
عمودی بر همایون فرق مولا *** عمودی آهنین از جور اعدا
ببرد طاقت حضرت نابهنگام *** دگرگون جمله افلاک و ایام
بیفتاد از سر زین آن دلاور *** به صورت بر زمین در ملک خاور
هر آن کس که بیفتد از بلندی *** دو دستش را کند حائل به حدی
که با صورت نیفتد او به سطحی *** نبیند صورتش در لحظه جرحی
ولی باب الحوائج آن علمدار *** دو دستش شد جدا از ظلم غدار
نبود دستی به تن آن لحظه و وقت *** که تا حائل کند آن لحظه سخت
لذا از زین به صورت بر زمین شد *** به خون آن چهره ماه برین شد
چو افتاد بر زمین با سوز و آهی *** شنید از فاطمه در یک نگاهی
که گوید مرحبا عباس جانم *** چه کردند با تو مادر، ای جوانم
چو بشنید از یگانه دخت احمد *** خطابی این چنین با سوز بی حد
برادر را برادر او صدا کرد *** به شوقی حضرتش را او ندا کرد
ز بعد سالیان همراهی یار *** فقط در لحظه پایان دیدار

چنین نجوا نمود او با جنابش *** و الا دائماً در هر خطابش

همیشه در بر مولی الموالی *** مؤدّب بود چو عبدی در مجالی

ص: 217

بگفتا در خطابش با برادر *** به کلّ عمر به شه، مولا و مهتر

تویی سیّد و مولایم همیشه *** امیری چون حسین چشمی ندیده

چو بشنید زاده ختم نبوّت *** صدای ناله آن با مروّت

کنار علقمه افتاده بی دست *** شده صد پاره تن محبوب سرمست

بیامد در برش افتان و خیزان *** ندارد قوّتی پاهای لرزان

زدند زخم زبان، جمله پلیدان *** به پیش حضرتش گشته دو چندان

چه شد آن دست و بازوی دلاور *** چرا افتاده ای در ملک خاور

زدند به قلب مولا آتش و سوز *** به آن زخم زبان ها آتش افروز

نگاهی چو نمود مولا در آن دم *** به ناگه زانو و قامت بشد خم

دو دستی بر کمر بگرفت مولا *** ز سوز دل بفرمود شاه یکتا

کمر بشکسته ام دیگر هویدا *** امیدم ناامید شد بین صحرا

چو بنشست در کنار جسم عبّاس *** به زانوش گرفت رأسش به احساس

نمود نزد برادر او وصیّت *** همان عبّاس که باشد با بصیرت

که برگیر خاک و خون ای اصل ایمان *** ز چشمم تا ببینم نور رحمان

دوباره صورتت ای نور رخشان *** نظر بر تو نمایم ای درخشان

نبر در خیمه گه تا زنده هستم *** چرا که با عزیزان عهد بستم

که آرم بهر دآن طفلان عطشان *** همی آب از همان شطّ خروشان

چو آمد آن شه شب زنده داران *** به سوی خیمه با چشمان گریان

گرفتند دور او خیمه نشینان *** بپرسند از ابا الفضل جان جانان

سکینه آن عزیز و نازدانه *** بگفت چه شد عمو، شاه زمانه

برفت حضرت به خیمه علمدار *** به پیش چشم آن طفلان غمبار

عمود خیمه را با قلبِ سوزان *** کشید با غصّه و با اشکِ ریزان

به این معنا که آن سقّای تشنه *** به عشق ما دگر گردیده کُشته

ص: 218

چو آن شاه جهان با حال گریه *** کشید از جای آن عمود خیمه

زدند اطفال با قلب شکسته *** ز داغ عم خود بر گونه لطمه

از این آه و فغان هر جای عالم *** چو «سجّاد» گشته اندر آه و ماتم

معجزه سوّم: خارج کردن انگور و موز از ستون مسجد

مرحوم محمّد بن جریر طبری امامی قدس سره از کثیر بن شاذان روایت نموده است:

«سَدَّ هَدْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَقَدْ اشْتَهَى عَلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ الْأَكْبَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَبَبًا فِي غَيْرِ أَوَانِهِ، فَضَرَبَ يَدَهُ إِلَى سَارِيَةِ الْمَسْجِدِ، فَأَخْرَجَ لَهُ عَبَبًا وَ مَوْزًا فَأَطْعَمَهُ، وَقَالَ: مَا عِنْدَ اللَّهِ لِأَوْلِيَائِهِ أَكْثَرُ. (1)»

(در محضر امام حسین علیه السلام بودم، که فرزندشان حضرت علی اکبر علیه السلام هوس انگور کردند، و در غیر فصل آن از ایشان درخواست انگور نمودند. از این رو به ناگاه امام حسین علیه السلام دست مبارک خود را به ستون مسجد زدند، و از آن خوشه ای انگور و موز بیرون آوردند، و به فرزند بزرگوارشان دادند تا میل نمایند. آن گاه فرمودند: آن چه (از مقامات) در نزد خداوند برای دوستان و اولیای الهی می باشد، بیش از این است.)

بدیدم در زمانی شاه عالم *** حسین بن علی آن عشق خاتم

علی اکبر آن دردانه فرزند *** بود نزدش همان بی مثل و مانند

بگفتا به پدر شبه پیمبر *** دلم خواهد کنون انگور نوبر

به غیر فصل انگور آن یگانه *** هوس کرده ز انگور زمانه

چو بنمود از پدر درخواست اکبر *** به لحظه معجزی بنمود دلبر

بزد دستی به ستونی ز مسجد *** همان سرور به کلّ خلق ساجد

ص: 219

سپس خارج نمود شاه خدائی *** به لحظه موز و انگور طلائی

بداد دست علیّ تا میل نماید *** به اعجازی همه هم دل نماید

سپس فرمود سالار شهیدان *** امام و سرور عالم به دوران

بُود در محضر باری تعالی *** ز بهر اولیاء ربّ اعلی

مقاماتی که جمله خلق عالم *** کند حیران به هر جایی دمام

بُود آن ها فزون از آن چه دیدی *** و یا آن که به گوشت می شنیدی

بود نزد خدا «سجّاد» گریان *** مقاماتی ز بهر شاه دوران

ولادت حضرت علیّ اکبر علیه السلام

اشاره

توّلّد حضرت علیّ اکبر علیه السلام روز یازدهم شعبان سال سی و سوّم هجری یعنی دو سال پیش از قتل عثمان است، به این ترتیب حضرت علیّ اکبر علیه السلام هنگام شهادت حدود بیست و هفت سال سنّ داشته اند(1) البتّه طریحی در «المنتخب» سنّ حضرت علیّ اکبر علیه السلام را در روز عاشورا هفده سال(2) و ابن شهر آشوب نیز سن ایشان را هجده ساله معرّفی می کند، و خاطر نشان می شود، که سنّ حضرت علیّ اکبر علیه السلام را بیست و پنج سال هم ذکر کرده اند(3)

نسب و خاندان مادر حضرت علیّ اکبر علیه السلام

اکثریت قریب به اتفاق مورّخان نام مادر حضرت علیّ اکبر علیه السلام را لیلی فرزند ابی مرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی علیها السلام دانسته اند. جدّ مادری حضرت علیّ اکبر علیه السلام عروّة بن مسعود، یکی از سران قبیله ثقیف بود، که وقتی از پیروزی بزرگ ارتش اسلام در سرزمین تبوک آگاه شد، پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه وارد شدند، خود را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساند، و در محضر آن حضرت اسلام آورد، و اذن خواست که به طائف برود، و قبیله خود را به اسلام دعوت کند. پیامبر

ص: 220

1- علیّ الأكبر، ص 12

2- منتخب طریحی، ص 431

3- مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 109

صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: می ترسم در این راه جان خود را از دست بدهی. وی در جواب گفت: آنان مرا از دیدگان خود بیشتر دوست دارند. اما قوم او در حالی که مشغول سخن گفتن بود، و آن ها را به اسلام دعوت می نمود، او را تیرباران کردند و سرانجام وی را کشتند. هنگام جان سپردن گفت: مرگ من کرامتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از آن آگاه ساخته بودند(1) در حضرت لیلی علیها السلام در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیده به جهان گشود، و از ملازمان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و هنگامی که پدرش عروة بن مسعود به شهادت رسید، جناب ابو مره به همراه برادرش خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد، و خبر شهادت پدرش را محضر حضرت عرض کرد، و همان جا مسلمان شد(2)

آیا مادر حضرت علی اکبر علیه السلام، در کربلا بودند؟

درباره این که آیا مادر حضرت علی اکبر علیه السلام، در کربلا بوده اند، یا در کربلا حضور نداشته اند، اختلاف است. و مرحوم مقّم قدس سره در این باره نگاشته است:

«درباره سال وفات و عمر شریف حضرت لیلی علیها السلام و همچنین حضورشان در کربلا چیزی برای ما روشن نیست، و شیخ جلیل و محدّث بزرگوار شیخ عبّاس قمی رحمه الله هم در نفس المهموم می فرماید: به روایتی که دلالت کند حضرت لیلی علیها السلام به کربلا آمده باشد دست پیدا نکردم.(3)

اما مرحوم فاضل دربندی قدس سره نقل کرده است، که حضرت لیلی علیها السلام در کربلا حضور داشته اند(4) چنانچه صاحب کتاب «ریاض القدس» نیز حضور حضرت لیلی علیها السلام در کربلا را نقل فرموده است(5)

ص: 221

1- فروغ ابدیت، ص 886

2- الإصابة فی تمییز الصحابه، ج 7، ص 306

3- علی اکبر، ص 11

4- أسرار الشّهادات، ج 2، ص 515

5- ریاض القدس، ج 2، ص 8

بهترین و موجزترین و پربارترین جمله ای که ویژگی های حضرت علی اکبر علیه السلام را بیان می کند، فرمایش حضرت سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا است. آن لحظه ای که پاره تنش را بدرقه می نمود، و چند قدم پشت سر علی اکبر علیه السلام راه آمده، که گویی با رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، جان از کالبد شریف امام حسین علیه السلام خارج می شد، و سپس با قلبی سوزان محاسن مبارک خود را روی دست گرفتند: «رَفَعَ الْحَسَدَ مِنْ سَدِّ بَابَتِهِ نَحْوَ الْمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ اِنَّ هَذَا عَلِيٌّ هُوَ لَأَيُّ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشَدُّ بِهِ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مُنْطِقًا بِرَسُولِكَ كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ. (1)

(امام حسین انگشت سبابه خود را به طرف آسمان بلند کرده و فرمودند: خداوندا! شاهد باش بر این قوم، جوانی را به طرف آن ها فرستادم که شبیه ترین مردم به فرستاده تو بود، از حیث شکل ظاهر و اخلاق و سخن گویی، هرگاه ما مشتاق پیامبر تو می شدیم، به صورت ایشان نگاه می کردیم.)

آن قدر حضرت علی اکبر علیه السلام به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشتند، که آن هایی که حضرت را ندیده بودند و یا حضرت را دیده بودند، و می خواستند دوباره به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نظر کنند، و حضرتش را ملاقات نمایند، به دیدن حضرت علی اکبر علیه السلام می آمدند و به یاد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان نظر می کردند. و همان گونه که وجود نازنین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، آن قدر خوش اخلاق بود که خداوند ایشان را به (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (2) توصیف کرده، حضرت علی اکبر علیه السلام نیز به همان مهربانی حضرت بودند.

و کما این که خداوند متعال نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (3) وقتی حضرت علی اکبر علیه السلام هم می خواستند سخن بگویند، چونان

ص: 222

1- بحار الانوار، ج 45، ص 43

2- سوره قلم، آیه 4

3- سوره نجم، آیه 2 و 3

خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از روی هوای نفس سخن نمی گفتند، و این مشخصات که وجود نازنین امام حسین علیه السلام برای فرزندشان بیان می کنند، به نحوی نشان دهنده عصمت حضرت علی اکبر علیه السلام می باشد. لذا می توان گفت حضرت علی اکبر علیه السلام به منزله آئینه تمام نمای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند از این روست که حضرت امام حسین علیه السلام در آن نجوای عاشقانه با ذات احدیت، عرضه می دارند:

«كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ.» (هر موقع مشتاق دیدن پیغمبرت می شدیم به صورت این جوان (حضرت علی اکبر علیه السلام (نگاه می کردیم.)

نمی دانم در آن لحظاتی که امام حسین علیه السلام علی اکبر علیه السلام را به میدان فرستاد چه حالتی داشتند؛ همین قدر نوشته اند:

«فلما برز تغیر لون الحسین. (1)»

(رنگ حضرت عوض شد و رنگش پرید.)

و نگارنده در مقام انشاء، و با زبان شعر، و با چشمی گریان زبان حال حضرت امام حسین علیه السلام را این گونه بیان نموده:

شبه پیمبر بین، جلوه کنان می رود *** روح من از پیکرم، آه چه سان می رود

قامت دلجوی او، قامت پیغمبر است *** ضربه شمشیر او، از اثر حیدر است

کرده عدو غرق خون، بر لب دریا کنون *** تشنه لبان می رود، از بر من لاله گون

ص: 223

وقتی حضرت علی اکبر علیه السلام به میدان رفت مثل شیری در بین لشکر عمر سعد لعنة الله عليه می خروشید تا آنجایی که نقل کرده اند:

«فَلَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّى ضَجَّ النَّاسُ مِنْ كَثْرَةِ مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ.»

(پس دائماً در حال جهاد بودند - و آن قدر از آن ها به درك واصل کردند - که از کثرت تعدادی که از آن ها به درك واصل نمودند، ضجّه و فریاد آن ها بلند شد.)

پس محضر پدر بزرگوار خود برگشتند و عرضه داشتند: «يا أبة! أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي، وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ أَنْتَقُوِي بِهَا عَلَيَّ الْأَعْدَاءِ.» (1)

(پدر جان! تشنگی مرا از پای درآورد و سنگینی سلاح ناتوانم ساخته. آیا جرعه آبی هست که بتوانم بنوشم و به جنگ ادامه دهم؟!)

این جملات جانسوز با قلب امام حسین علیه السلام چه کرده؟! و چگونه جگر حضرت را آتش زد، که جگرگوشه اش را به آغوش گرفت و دوباره آرام جانش را از باب «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ»، به میدان روانه کرد، اما در این مرتبه که حضرت علی اکبر علیه السلام به میدان رفت، دیگر امام حسین علیه السلام آرام و قراری نداشتند و گاهی حضرت سید الشهداء علیه السلام وارد خیمه می شدند، و گاهی بیرون می آمدند؛

«فلم يزل قتل تمام الماتين ثم ضربه منقذ بن مره العبدى على مفرق رأسه ضربه صرعته و ضربه الناس بأسياهم، ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس إلى عسكر الأعداء، فقطعوه بسيوفهم إرباً إرباً» (2)

(پس حضرت دائم در حال جنگ بودند، تا آن که دویست نفر را به درك واصل نمودند، سپس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق مبارکشان زد، که ایشان را از پای در آورد، و بقیه لشکر نیز آن حضرت را هدف شمشیرهای خود قرار دادند. پس از

ص: 224

1- أسرار الشهادات، ج 2، ص 515؛ بحار الانوار، ج 45، ص 43

2- أسرار الشهادات، ج 2، ص 515؛ بحار الانوار، ج 45، ص 44

این جریان دست به گردن اسب خود در آوردند و اسب ایشان را به طرف لشکر دشمن برد و دشمنان بدن وی را قطعه قطعه کردند.)

و اینجا بود که حضرت علیّ اکبر علیه السلام پدر خود را صدا زدند، که دیگر قلم قدرت ندارد حالت حضرت امام حسین علیه السلام را به رشته تحریر در آورد، که چگونه حضرت خودشان را به علیّ اکبر علیه السلام رساندند، همین قدر می دانیم که حتی حضرت نتوانستند از اسب پیاده شوند و از صدر زین روی زمین قرار گرفتند و سر علیّ اکبر علیه السلام را به زانو قرار دادند، اما دل حضرت آرام نمی شد، سر علیّ علیه السلام را به سینه نهادند، ولی محبت پدری بیشتر شد؛ «وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ وَقَالَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوا مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى انْتِهَائِكَ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ. (1)

(امام حسین علیه السلام صورت خود را بر صورت علیّ اکبر گذاشتند، و فرمودند: خدا بکشد گروهی را که تو را به شهادت رساندند، چه جراتی نسبت به خداوند و هتک حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند، بعد از تو خاک بر سر دنیا.)

روز عاشورا در آن میدان عشق بی نظیر *** دارد اکبر در دلش غوغا و شوری دل پذیر

آمد اندر محضر شاه شهیدان بهر اذن *** تا رود میدان برای یاری بابش حسین

چون بدیدش گوئیا جان از تنش پرواز کرد *** در پیش می رفت و این راز و نیاز آغاز کرد

کای إله و ای خدا دادم به راحت این غلام *** که بُود شبهه پیمبر خَلْقاً و خُلُقاً به منطق در کلام

ص: 225

او برفت و آتشی زد بر دل اهل حرم *** وارد میدان شده آن زاده بحر کرم
سربه سر دشمن شده از ضرب شمشیرش به خاک *** زاده حیدر شده اندر فراقش سینه چاک
پس ز میدان رجعتی بنمود اکبر با شتاب *** تا بگیرد در بغل آن حیدر ثانی لباب
با ندای العطش، ثقل الحديد أجدنیدر بغل *** بگرفت آن سر إله اذلی
تا کند سیراب از آب ولایت دلبرش *** لب نهاده بر دهان اکبر غم پرورش
از برای آن که اسرار خدا با قدرتش *** جمله کتمان بس نماید اکبر غمدیده با غیرتش
خاتمش را شه نهاده بر دهان عنبرش *** بعد از آن رو کرد در میدان علی اکبرش
لاله گون گردیده از ضرب عدویش پیکرش *** ثانی نفس نبی و همچو باب اطهرش
ز آن میان نامردی اندر آن هیاهوی عظیم *** زد به فرق آن علی گشته بی تابش کریم
زین سبب شد غشوه ای حاصل به آن *** از برای اکبر گردیده در خون جسم و جان
پس به روی گردن حیوان فتاده آن جوان *** خون فرفش بسته چشمان عقابش در زمان

خواست آید خیمه شاهنشاه ملک و جهان *** اسب اندر آن بیابان به حقّ پُر خون کران
راه گم کرد و برفت در خیمه گاه دشمنان *** در میان آن پلیدان به حقّ همچو ددان
پس بیفتاد از فرس آن اکبر از خون خضاب *** در میان لشکر اعدای خود فرخ قباب
دوره اش کردند آن گرگان و از سگ بدتران *** با چنان بغضی که نبُود وصف آن اندر بیان
هر کسی می زد همی شمشیر و هم تیر و سنان *** پاره قلب حسین ارباباً و اربا در کران
شاه چون بشنید از خیمه صدای اکبرش *** بی توان گشت و به اندوهی برفت اندر برش
با چه حالی شه سوار اسب گشت *** کس نداند به حسین بن علیّ چه می گذشت
چند قدم مانده به نزدیک علیّ اکبرش *** بی قرار است و ندارد طاقتی در پیکرش
بر زمین افتاده شه از صدر زین *** با سر زانو رود نزد علیّ حقّ مبین
از سویدای دلش شاه جهان فریاد کرد *** بانگ اکبر اکبرش هر گوشه ای ناشاد کرد
پس چو شاهنشاه سر اکبر به زانویش گرفت *** آتشی بر مُلک باری همچو هر کویش گرفت

بعد از آن بر سینه اش جایش نهاد *** فاطمه اندر جنان تاب و توان از کف بداد
دیگر اینجا جمله افلاک در تاب و تبند *** حضرت سلطان عشق اندر عزا و ماتمند
چون نهاد شه صورتش بر صورت ماه برین *** شد جهان تاریک و گردون دل حزین
آه و افغان ملائک در جهان گشتی عیان *** خاک غم بر سر زنان از غصّه شاه جهان
شاه را دیگر نفس در سینه اش باقی نبود *** نوحه خوان زینب شد از شاهنشاه ملک وجود
نوحه زینب به جان شه نفس را تازه کرد *** سیّد «سجّاد» را ز آن غصه اش بیچاره کرد

شد سرازیر از رکاب شبه پیمبر بی توان *** ز آن که آمد ضربه شمشیر بر فرقش عیان
بر زمین افتاد از پشت فرس آن لاله گون *** کرد بر بابش سلامی و جهانی واژگون
کس چه می داند چه حالی با دل آن شاه بود *** لحظه بشنیدن صوت علیّ بی تاب سرّ الله بود
کرده دوره جمع گُرگان آن تن پر خون شده *** ارباً اربا پیکر اکبر بین اکنون شده

ص: 228

با چه حالی گشت سوی پیکر اکبر روان *** کز سر زین بر زمین افتاد شاه این جهان
شاه را دیگر رمق در زانو و پایش نبود *** از برای حیّ داور اکبرش را داده بود
با سر زانو به سوی اکبرش می رفت شاه *** بانگ اکبر اکبرش کرده جهان را غرق آه
چشم شه از غصّه دیگر لحظه ای جایی ندید *** با هزاران غصّه بر جسم علیّ اکبر رسید
کرده بر زانوی خود رأس علیّ اکبرش *** می کند با غم نظاره صورت چون اخترش
اشک ریزان گشته از بهر تمام حاصلش *** کس نمی داند چه کرده داغ اکبر با دلش
پس نهاده صورت اکبر به روی سینه اش *** شد دگرگون عالمی از خون نور دیده اش
صورت زیبای اکبر گشته چون آئینه اش *** آتشی گردیده داغ اکبر غمدیده اش
خم شد و صورت به روی صورت اکبر نهاد *** از سویدای دلش فریادها شه سر بداد
آن چنان گشتی ز غم شاهنشاه عالم فزون *** که بگفتندی ز غم روح از تشش گشته برون
سیّد «سجّاد» پای از حدّ خود بیرون مکن *** قلب مولای جهان با شعر خود محزون مکن

آه دلم، آه و فغان می کند *** در قفس سینه چه سان می کند
کرده فزون پای دل از حدّ خویش *** وصف علیّ را به جهان می کند
یاد علیّ اکبر و جان بازیش *** این دل مجنون به امان می کند
رفته علیّ در بر بابش حسین *** اذن طلب از لب جان می کند
شاه بین داده به حقّ اکبرش *** دعوی بخشیدن جان می کند
کرده به میدان تن و روحش روان *** دل به رهش شاه روان می کند
رجعت اکبر به سوی خیمه گاه *** در دل بابش چه عیان می کند
کرده طلب جمله اسرار را *** شاه عیان اشک فشان می کند
سیّد «سجّاد» بس است این مقال *** شاه دعایت به جنان می کند

به یاد غربتِ آلِ محمّد *** همان محبوبِ حقّ و نور سرمد
چو بُردم بر قلم دستی به عشرت *** که بنگارم کلامی را به غربت
به یکباره شدم بی تاب اکبر *** ز مظلومی آن شبه پیمبر
که آمد نزد بابش با مروّت *** ز بهر رفتن میدان به رُخصت
برای یاری سلطان عالم *** یگانه سرور و زاده خاتم
شفیع محشر اندر ملکِ داور *** نجات عاشقان در کلّ خاور
چو آمد نزد بابش با صلابت *** که گیرد اذن میدان با ملاحظت
شدند حیران ملائک ز آن حکایت *** ز شوقِ اکبر و صبرِ امامت
شده خونین جگر اصل هدایت *** چو می بیند علیّ را در رشادت
بسانِ احمد آن ختم رسالت *** به خُلق و خو و منطق در جلالت
لذا شد در مناجاتی ز طاعت *** به حال گریه با حقّ و درایت

که ای ربّ و خدایِ کلّ هستی *** دهم در راه تو هستم دو دستی

ص: 230

جوانی که بُود چون ماه پاره *** بسانِ مصطفی قطعاً یگانه
بُود شبه پیمبر هر زمانه *** به خَلق و خُلُق و منطق، دلبرانه
فرستادم جوانی سوی این خَلق *** در این ملک شده عاری از حَقّ
که چون ما اهل بیتِ نورِ سرمد *** به لحظه می شدیم مشتاق احمد
به یاد دیدن اصل فتوّت *** رسول الله آن ختم نبوّت
نظر به چهره او می نمودیم *** به دیدارش همه غم می زدودیم
کُنون که می رود او سوی میدان *** رسول الله عیان گشته به دوران
به میدان می رود آرام جانم *** دلم خون است چون اشک روانم
کند در معرکه غوغا چو مولا *** گریزان از برش جمله هویدا
ز ضرب دست اکبر دل پریشان *** تمامی یلان افتان و خیزان
ز وحشت جمله اندر قلب میدان *** فراری گشته از نزدش دلیران
نموده رجعت از میدان چو شیران *** ز بعد کشتن خُرد و امیران
به قصد دیدن بابش شتابان *** به آغوش حسین آن ماه تابان
برای آن که ببند شاه دوران *** بگوید از سلاح و گرمی آن
به شوق بوسه ای بر روی آن شاه *** بهانه کرده تشنگی چه جان کاه
ندارد طاقتی شمسِ فروزان *** دوباره چون برفت اکبر به میدان
چه بشنید اکبر از بابش به دیدار *** که دارد شوقِ وصلِ ذاتِ آن یار
بگیرد تیرها جمله به آغوش *** چو شمشیر و چو نیزه دوش بر دوش
به پیش چشم آن شه ظالمانه *** گرفتند دور اکبر وحشیانه
ز بعد تیرهای بی شماره *** بزد تیغی به فرق شاهزاده
که شد مدهوش بر اسبش یگانه *** به روی گردن اسبش فتاده

به جای آن که آید نزد مولا *** برفت مرکب میان جمله اعدا

نمودند پیکر آن شاهزاده *** چنان در نزد بایش پاره پاره

ص: 231

که طاقت داد از کف شاه عالم *** بریزد اشک از چشمش دمام
چنان از غصه گردیده دلش خون *** که نامانده رمق بهرش به گردون
ندارد قوتی تا پی کند اسب *** ز جور کافران مست منصب
لذا آهسته آمد نزد اکبر *** نبیند چشم آن مولا و سرور
به نزدیک تن مجروح اکبر *** به یکباره چو آمد شاه و مهتر
بیفتاد از سر زین مظهر رب *** ندارد قدرتی دیگر در آن حرب
رود با سر زانوها به زحمت *** کنار جسم اکبر با چه محنت
گرفته رأس اکبر را به دامن *** ولی آرام نگیرد روز روشن
گذارد گه سر اکبر به سینه *** گهی بر گونه با رنگی پریده
نهاده صورتش مولای گیتی *** به روی صورت اکبر به سختی
چو برداشت صورتش از روی اکبر *** بریخت خوشش از آن رخسار دلبر
بریزد خون فرق شاهزاده *** ز صورت شه در غصه مانده
کنار نعش اکبر شاه گیتی *** چه سان مدهوش گشته نور هستی
شده روح از تنش در حال پرواز *** ز داغ اکبرش با بانگ و آواز
شده مضطر چه سان زاده زهرا *** کنار جسم اکبر شاه و مولا
چگونه پیکر صد پاره پاره *** برد تا خیمه آن از پافتاده
چو برمی دارد آن پیکر رعنا *** زمین ماند دگر عضوی هویدا
لذا با غصه و درد فراوان *** صدا زد آن ولی نعمت جوانان
بیاید و کنید یاری عزیزان *** من غمدیده در این دشت عریان
بسوزد سیّد «سجاد» هر روز *** ز سوز قلب آن مولای دل سوز

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره از زراره بن اعین روایت نموده که گفت: از مولا یم حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم که از پدران گرامی خود نقل می فرمودند: روزی امام حسین علیه السلام به عیادت بیماری رفتند، که از شدت تب می سوخت. وقتی آن حضرت از درب وارد خانه شدند به یکباره تب آن مرد قطع شد. لذا بیمار به امام حسین علیه السلام عرض کرد:

«رَضِيْتُ بِمَا أُوتَيْتُمْ بِهِ حَقًّا حَقًّا، وَالْحَمْدُ تَهْرُبُ عَنْكُمْ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا، قَالَ: فَإِذَا نَحْنُ نَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا نَرِي الشَّخْصَ، يَقُولُ: لَبَّيْكَ! قَالَ: أَلَيْسَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمْرُكَ أَنْ لَا تَقْرَبِي إِلَّا عَدُوًّا أَوْ مُذْنِبًا لِكَيْ تَكُونِي كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ فَمَا بَالُ هَذَا؟ وَكَانَ الْمَرِيضُ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ اللَّيْثِيِّ. (1)

(به راستی من به حقیقت آن مقامی که به شما عطا شده راضی شدم، تب از شما فرار می کند؟ امام حسین علیه السلام به او فرمودند: به خدا سوگند، خداوند هیچ چیزی خلق نفرموده، جز آن که به او دستور داده تا از ما اطاعت نماید. آن گاه راوی می گوید: ما صدایی را شنیدیم، ولی شخصی را نمی دیدیم که می گفت: لبیک! و امام حسین علیه السلام فرمودند: مگر امیر المؤمنین به تو امر نفرمودند که جز به دشمن و شخص گنه کار به شخص دیگری نزدیک نشوی، تا کفاره گناهان او باشی؟ گناه این مرد چیست؟ و آن بیمار عبد الله فرزند شداد فرزند هاد لیثی بود.)

زراره ز قول امامش بگفت *** حدیثی که مثلش جهانی نجست

بفرموده ششمین نور حق *** بشد شیعه ای در تب و بی رمق

به دوران آن نور کون و مکان *** حسین بن علی شه انس و جان

لذا آن امام و ولی زمین و زمان *** چو آمد به دیدار او ناگهان

ص: 233

به اعجاز آن سرور و مقتدا *** ولی نعمت و نور ارض و سما
بشد در زمان خوب و در گفت و گو *** از این رو به آن حضرتش گفت او
به راستی خدا به شما از کرم *** مقامی بداده عظیم و اهم
که خشنودم از این همه منزلت *** ز الطاف باری و این مرحمت
چنانچه تب و درد و غم هر کجا *** گریزان بود از شما هر بلا
بگفتا شهنشاہ عالم حسین *** به آن شیعہ دیدہ نوری به عین
به ذات الہی نمودہ خدای *** ہمہ جملہ ذرات ملک و سرای
به فرمان ما روز و شب بی گمان *** به گیتی و کل زمین و مکان
هر آن چه خداوند جان آفرین *** بکرد خلق در اینجا و عرش برین
بُود حلقہ گوش و به فرمان ما *** به اذن الہی به ملک و سرا
در آن حال و حین ناگهان جملگی *** شنیدند ز جان با ہمہ بندگی
صدائی کہ گوید تماماً عیان *** به لبیک پاسخی در زمان بی امان
اگر چه ندیدند چیزی در آنجا ہمہ *** و لیکن صدایش شنیدند بی واہمہ
بگفتا سپس شاہ ملک وجود *** به آن چه بگفت لبیک ها هر چه بود
مگر کہ علیّ شاہ خبیر گشا *** نفرمودہ باتو به امری رسا
کہ نزدیک مؤمن نباید روی *** نباید برای خلافت عذابی شوی
مگر این کہ او دشمن ما بُود *** و یا این کہ عاصی به دنیا بُود
کہ تا آن مریضی امانش شود *** به جای گنہ آن فغانش شود
الہی بگردان ز «سجّاد» و اہلش بلا *** توئی مالک و صاحبِ هر قضا

توضیح: خداوند تبارک و تعالی عالم امکان و هر آن چه را که خلق کرده است، مطیع حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیہ و آلہ و

سلم ، وگوش به فرمان آن انوار مقدّسه عليهم السلام قرار داده است، و

ص: 234

فرمان بردار حضرت علی و آل علی علیهم السلام می باشند. چنانچه در روایت دیگری از سعد بن ابی خالد الباهلی نقل شده است که روزی خاتم الانبیاء حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم، تب شدیدی نمودند. وقتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خدمت حضرت رسیدند، حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: یا علی! تب مرا پریشان کرده است. شاه ولایت علیه السلام دست راست خود را بر سینه مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند و فرمودند:

«یا داء! اخرجی فإِنَّه عبد الله ورسوله.»

(ای بیماری! خارج شو، به درستی که ایشان عبد و فرستاده خداوند می باشند.) راوی گوید: دیدم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشستند، و فرمودند: یا علی! یکی از خصائصی که خداوند تبارک و تعالی به شما کرامت فرموده، آن است که همه دردها و بیماری ها را مطیع شما قرار داده است، و هیچ رنج و دردی نیست که از امر شما مخالفت کند(1).

و از آنجا که خداوند متعال همه موجودات و ذرات عالم را مطیع ائمه اطهار علیهم السلام قرار داده است، نام و یاد آن بزرگواران همه دردها را برطرف می کند، بلکه همه عالم را به برکت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مطیع انسان می نماید. از این رو در کتاب «محاسن» از وجود نازنین حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است، که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

«ذِكْرُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ شِفَاءٌ مِنَ الْوَعَكِ وَالْأَسْقَامِ وَوَسْوَاسِ الرَّيْبِ وَحُبُّنَا رِضَى الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.»(2)

(یاد ما اهل بیت شفابخش تب و همه دردهای جسمی و روحی است، و دوستی ما باعث خشنودی پروردگار تبارک و تعالی است.)

آن بزرگوارانی که نام و یادشان چنین تأثیراتی دارد، و دواى هر دردی است. دیگر خودشان در این عالم چه مقامی دارند، و چه می توانند انجام دهند، فقط خداوند متعال می داند؛ و شناخت کامل آن ها امری غیر ممکن است. لذا وجود نازنین ختمی مرتبت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

ص: 235

1- فَوَحَاتُ الْقُدْسِ، ج 1، ص 551؛ الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 568 با قدری اختلاف

2- محاسن برقی، ج 1، ص 62

«يَا عَلِيُّ! لَا يَعْرِفُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ، وَلَا يَعْرِفُنِي إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَ، وَلَا يَعْرِفُكَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَا.» (1)

(ای علی! خداوند متعال را شناخت جز من و شما، و مرا شناخت جز خداوند و شما، و شما را شناخت مگر خداوند و من.)

وقتی دوستی با آن‌ها موجب خشنودی خداوند متعال می‌شود، بدابه حال کسانی که با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دشمنی کنند. وای بر حال آن افرادی که در کربلا- راه بر امام حسین علیه السلام بستند، و عمه سادات را داغ دار برادرها، برادرزاده‌ها، فرزندان، خصوصاً سرور و سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام نمودند.

چون که روزی خاتم پیغمبران بیمار شد *** آن تن و نور الهی ناگهان تب دار شد

پس بفرمود با علی آن دُر یکتای وجود *** تب پریشانم نموده ای همه بود و نبود

چون که گفت با شاه مردان این چنین نور خدا *** دست راستش را نهاد آن حیدر خیرگشا

لحظه ای بر سینه پیغمبر ختمی مآب *** با دعا و نغمه ای پرشور آن عالی جناب

بعد از آن فرمود آن آینه ایزدنا *** با همان بیماری در پیکر شاه سرا

این بدن باشد تن مولا و ختم انبیا *** از تن نازش گنون بیرون بیا ای بی حیا

ص: 236

با خطاب حضرتش در لحظه شاه کائنات *** آن ولی نعمت بدون هیچ دردی در حیات ناگهان برخاست از بستر ولی انس و جان *** بعد از آن فرمود با مولا به شوری بس عیان بین اصحابش به صوتی واضح و در يك بیان *** که کسی از حضرتش در هر زمانی و مکان نشنیده بود در وصف کسی از مردمان *** مثل آن را لحظه ای از خاتم پیغمبران عالمی باشد مطیعت جمله با بانگ جلی *** از ازل تا به ابد ای شاه مردان یا علی جمله درد و همه بیماری اندر این جهان *** گشته در فرمان تو با اذن رب لا مکان سید (سجاد) باشد عاشق آن مقتدا *** که بوند جمله مطیعی در همه ارض و سما

ویژگی های حضرت زینب علیها السلام

1) معمولاً اسم هر فردی را پدر و مادرش تعیین می کنند، حتی بیشتر اولیاء و انبیاء الهی هم از این قاعده مستثنی نیستند، اما یکی از ویژگی های حضرت زینب علیها السلام این است که خداوند جلّ جلاله نام آن حضرت را انتخاب نمودند. همان گونه که نام امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام به وسیله خداوند تبارک و تعالی انتخاب شده است. از این رو در کتاب «ریاحین الشریعة» نقل شده است:

ص: 237

«هنگامی که حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به علیا مخدّره زینب علیها السلام حامله بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از اسفار رهسپار بود، چون زینب علیها السلام به عرصه وجود خرامید، فاطمه زهرا علیها السلام به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که چون پدرم در سفر است نام این دختر را چه بگذاریم. فرمود: من بر پدرت سبقت نجویم، صبوری فرمای که آن حضرت به زودی مراجعت فرماید. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت فرمود، امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! خدای تعالی فاطمه علیها السلام را دختری عنایت فرموده، نامش را معین فرمای. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزندان فاطمه علیها السلام اولاد من هستند لکن امر ایشان با پروردگار عالم است، منتظر وحی می باشیم. در آن حال جبرئیل نازل شد و عرض کرد: خدایت سلام می رساند و می فرماید: این دختر را زینب نام گذار، چه این نام را در لوح محفوظ نوشته ایم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت زینب علیها السلام را طلب کرد و بوسید و فرمود: وصیت می کنم حاضرین را و غائبین را که این دختر را به حرمت پاس بدارید، همانا وی به خدیجه کبری علیها السلام شبیه است(1)

(2) حضرت زینب علیها السلام آن چنان مقام معنوی و رفیعی دارند، که وجود نازنین سید السّاجدین، زین العابدین، حضرت امام سجّاد علیه السلام می فرمایند:

«إِنَّ عَمَّتِي زَيْنَبَ كَأَنَّتْ تُؤَدِّي صَلَوَاتِهَا مِنْ قِيَامِ الْفَرَائِضِ وَ النَّوَافِلِ، عِنْدَ مَسِيرِنَا مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الشَّامِ، وَ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ تُصَلِّي مِنْ جُلُوسٍ لَشِدَّةِ الْجُوعِ وَ الضَّعْفِ مُنْذُ ثَلَاثِ لَيَالٍ؛ لِأَنَّهَا كَأَنَّتْ تَقْسِمُ مَا يُصَيَّبُهَا مِنَ الطَّعَامِ عَلَى الْأَطْفَالِ، لِأَنَّ الْقَوْمَ كَانُوا يَدْفَعُونَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَّا رَغِيْفًا وَاحِدًا مِنَ الْخُبْزِ فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ.(2)

ص: 238

1- ریاحین الشریعة، ج 3، ص 37

2- ریاحین الشریعة، ج 3، ص 62

به درستی که عمّه ام حضرت زینب علیها السلام در راه کوفه تا شام، همه نمازهای واجب و مستحب را می خواندند و در برخی منازل به خاطر شدت گرسنگی و ضعف، سه شب نشسته نماز می خواندند، چون غذایشان را بین بچه ها تقسیم می کردند، به خاطر این که آن قوم برای هر روز و شبی يك تگّه نان به هر نفر می دادند.)

وجود نازنین حضرت زینب کبری علیها السلام حتی در سخت ترین شب زندگی خود، یعنی شام شهادت حضرت ابا عبد الله و فرزندان و برادران و برادرزاده ها علیهم السلام، تهجد شبانه را ترك نکردند. از حضرت فاطمه بنت الحسین علیهما السلام نقل شده است:

«وَأَمَّا عَمَّتِي زَيْنَبُ فَإِنَّهَا لَمْ تَزَلْ قَائِمَةً فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ - أَيِ عَاشِرَةِ مِنَ الْمُحَرَّمِ - فِي مِحْرَابِهَا تَسْتَعِيْثُ إِلَى رَبِّهَا، وَ مَا هَدَّاتُ لَنَا عَيْنٌ وَلَا سَكَنَتْ لَنَا زَفْرَةٌ. (1) و اما عمّه ام حضرت زینب علیها السلام، پس دائماً در آن شب یعنی شام عاشورا در محلّ عبادت خود ایستاده بودند و به درگاه الهی استغاثه می کردند و در آن شب چشم هیچ يك از ما به خواب نرفت و صدای ناله ما قطع نشد.)

آری حضرت زینب علیها السلام عظمت و مقامی دارد که حضرت سیّد الشهداء علیه السلام در روز عاشورا، در آخرین لحظات دیدار، به خواهر بزرگوارشان فرمودند:

«يَا أُخْتَا! لَا تَسَيِّنِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ! (2)

(خواهرم، مرا در نماز شب فراموش مکن.)

3) دیگر از خصوصیات حضرت زینب علیها السلام، علم لدنی حضرت می باشد. علمی که از جانب خداوند متعال به دختر فرزانه امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام اعطاء شده است؛ لذا وجود نازنین سیّد السّاجدین، حضرت امام سجّاد علیه السلام در این باره می فرمایند:

«أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ. (3)

ص: 239

1- ریحان الشریعة، ج 3، ص 62

2- عوالم العلوم، ج 11، ص 954

3- بحار الانوار، ج 45، ص 164

(شما به حمد خداوند دانشمندی بدون استاد، فهمیده ای فهم نیاموخته هستی.)

4) یکی دیگر از خصوصیات حضرت زینب علیها السلام، ولایت تکوینی حضرت می باشد. و همان گونه که ائمه اطهار علیهم السلام دارای ولایت تکوینی هستند، خداوند متعال این ولایت را به حضرت زینب علیها السلام نیز عنایت کرده است؛ لذا وقتی بعد از شهادت وجود نازنین سید الشهداء، حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام، اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را وارد کوفه کردند، در آن معرکه که همه مردم هلهله می کردند، و صدا به صدا نمی رسید، و از هر گوشه ای صدایی بلند بود، وقتی حضرت زینب علیها السلام می خواستند خطبه بخوانند، در آنجا تصرف ولایتی فرمودند، چنانچه مرحوم سید بن طاووس قدس سره نقل فرموده اند:

«وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلَى النَّاسِ أَنْ إِسْكُتُوا فَازْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَدَّ كَنْتِ الْأَجْرَاسُ (1)» به درستی که حضرت زینب علیها السلام به مردم اشاره ای کردند تا ساکت شوند، پس در آن لحظه نفس ها در سینه ها حبس شد، و صدای زنگوله های شتران از صدا افتاد.

اگر با يك اشاره حضرت، تمام نفس ها در سینه ها حبس می شود، و حتی دیگر زنگوله ها هم صدا نمی کنند، به خاطر تصرفی است که حضرت در آنجا فرمودند که نشان از ولایت تکوینی عقیده بنی هاشم دارد، که چونان پدر و مادر و برادران، صاحب ولایت کلیه الهیه می باشند. و نباید از این نکته غفلت کرد که ولایت کلیه الهیه مقول به تشکیک است و دارای مراتبی می باشد.

مرتبۀ اول: ولایت کلیه الهیه ذاتی که مختص به ذات اقدس الهی تبارک و تعالی است.

مرتبۀ دوم: ولایت کلیه الهیه اعطایی که مختص به چهارده معصوم علیهم السلام می باشد، و وجود نازنین ذات احدیت جلّ جلاله به آن بزرگواران مرحمت کرده است.

مرتبۀ سوم: ولایت کلیه الهیه اعطایی که از طرف چهارده معصوم علیهم السلام به اذن ذات مقدس ربوبی جلّ جلاله به بندگان مخلص خداوند تبارک و تعالی اعطاء شده است. که ولایت امام زادگانی همچون حضرت زینب علیها السلام و حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام و حضرت علی اکبر علیه السلام و... از این قبیل می باشد.

5) دیگر از خصوصیات حضرت زینب علیها السلام صبر آن بزرگوار است، صبری که چونان صبر برادران بزرگوارشان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوارشان

ص: 240

امیر المؤمنین علیه السلام می باشد. آن صبری که همه ملائکه الله را حیران نموده است. چنانچه در زیارت ناحیه دربارۀ صبر امام حسین علیه السلام می خوانیم:

«لَقَدْ عَجَبْتُ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ.»

(ملائکه آسمان از صبر تو تعجب کردند و شگفت زده شدند.)

و صد البته خصوصیات و ویژگی های حضرت زینب علیها السلام آن چنان بسیار و بی شمار است، که در بضاعت قلم بشکسته ای چونان نگارنده نمی باشد که دربارۀ آن مطلبی به تحریر درآورد، منتهی به مقتضای شعر معروف که می فرماید:

آب دریا را اگر نتوان کشید *** هم به قدر تشنگی باید چشید

به هر تقدیر غرض عرض ادبی محضر آن بانوی بزرگوار می باشد. از این رو نگارنده برخی از اشعاری را که در مصائب حضرت عقلیه بنی هاشم حضرت زینب علیها السلام سروده، در این بخش می آورد، بدان امید که مورد قبول حضرتشان قرار گیرد.

زینب مضطر دگر تابی نداشت *** شاه دیگر یاور و یاری نداشت

چون بدید سبط نبی در خون شده *** پیکر شه از سنان پر خون شده

دست برد و گریبان چاک کرد *** جمله حور و ملک بر خاک کرد

آله آله این زمین و آسمان *** بی قراری ها نمود از بهر آن

آسمان نالید و قلبش چاک کرد *** پهنه گیتی ز خون پاک کرد

چون زمین بشنید آه و ناله اش *** ناگهان لرزید و خون شد عرصه اش

غصه زینب جهان را تار کرد *** سید «سجاد» را اندر عزای یار کرد

ذوالجناح آن مرکب دشت بلا *** دید تا سلطان به جنگی مبتلا

چون بدید شاهنشاه اندر خون شده *** ناله ها کرد آن تن گلگون شده

یال نازش را بزد در خون شاه *** پای کوبان رفت سوی خیمه گاه

شیهه زد اندر سرای بانوان *** در حرم نالان و تنها کودکان

چون سکینه اسب را تنها بدید *** بر سر و صورت زنان بیرون دوید

گفت آن شه تشنه بود از خیمه رفت *** جرعه ای نوشید یا عطشان برفت

ذوالجناح تا این سخن ها را شنید *** با اشارت گفت شه آبی ندید

این اشارت عالمی بی تاب کرد *** قلب زینب را ز غصه آب کرد

سید «سجاد» چون این شعر گفت *** چشم او از غصه زینب نخفت

پس برای آخرین دیدار شاه *** آمد اندر خیمه با صد شور و آه

جمله را بگرفت در آغوش خود *** تا کند آرام اهل و خویش خود

جمله خاک غم به سر اهل حرم *** اشک ها ریزند در راهش به غم

گفت با خواهر که ای شوریده حال *** بهر من آور یکی پیراهن کهنه به حال

تا کنم بر تن در این دشت بلا *** آن قدیمی جامه از آل عبا

بعد از آن پوشم به روی آن عیان *** جامه و پیراهن قیمت گران

چون که این قوم لعین و بی شمار *** جامه هایم را در آن وقت و گذار

از تنم غارت کنند با حال شاد *** دور از مردانگی در هر نهاد

تا نماند پیکرم در این ثراء *** بر زمین عریان به دشت پر بلاء

رغبتی در بردنش ای دل نواز *** لحظه ای نیاید در آن سوز و گداز

این بگفت و جامه و کهنه لباس *** بر تشش بنمود بی هول و هراس

سوی میدان رفت آن نیکو تبار *** ناگهان بشنید بانگی بی قرار

بر سر صورت زنان خواهر دوان *** صبر کن ای شاه مردانِ جوان

ص: 242

اشك ريزان خواهر والا مقام *** بوسه ای زد بر گلویش در کلام
چون که بنموده وصیت در نهان *** مادر غمدیده با اشك روان
وقت میدان رفتش در کارزار *** لحظه ای بوسد گلویش غم گسار
کرد حیران جمله حور و ملك *** اشك ريزان قدسیان اندر فلك
پس برفت میدان شه والا تبار *** کرد غوغا یاور پروردگار
سربه سر اعداء ز تیغش غرق خون *** کرده بیچاره یلان بس زبون
از یمین لشکر آید در یسار *** بر زبانش ذکر الله است و یار
چون که از يك جانب آید در قتال *** از سوی دیگر برون آید ولی ذوالجلال
بر زمین افتند از اسب و رکاب *** چون خزان برگ با اشك و شتاب
جمله ای اندر فرار از هیبتش *** در میان معرکه محو کمال و قدرتش
از نگاه و برق چشمش ناگهان *** عدّه ای قالب تهی کردند با آه و فغان
بعد ساعت ها جهاد بی امان *** چون به ایستاد لحظه ای در آن زمان
تا کند تازه قوایش مقتدا *** ناگهان سنگی ز سوی اشقیا
نانجیبی زد به آن زیبا نگار *** ز آن شکست پیشانی شاه وقار
خون سر جاری شده بر دیده ها *** بر محاسن چو رسید از گونه ها
خواست تا گیرد ز صورت دل ربا *** خاک و خون از صورتی بس دل گشا
با لباسش آن ولی لاله گون *** در میان لشکر از حد فزون
که هویدا شد در آن غوغا و شور *** سینه مولای ما و آن صبور
ناگهان در آن هیاهوی عظیم *** حرمله آتش بزد قلب کریم
با یکی تیر سه شعبه آن لعین *** زد به قلب سرور کل زمین
ز آن جسارت تیرگون شد آسمان *** در عزا گشته ملانك بی توان

جمله خاور از آن جور و جفا *** لرزد و دارد فغان از آن بلا

عرش افتاد از عمود و قائمه *** از دل سوزانِ پورِ فاطمه

ص: 243

بر زمین افتاد شاهنشاه ز زین *** در جنان قلب نبی گشته حزین

آمده خواهر ز خیمه قتلگاه *** بر سر و صورت زنان هر آن و گاه

دید تنها یاورش در خون خضاب *** شمر دود آتش زده قلب رباب

گشته بر نیزه سر سلطان دین *** پیش چشم خواهرش از جور و کین

پای لرزان خواهرش بر سر زنان *** در میان قتلگاه و دشمنان

دید جسم حضرتش آن باوفا *** پیکر گردیده سر از تن جدا

زیر تلی تیر بعد از نیزه ها *** پیکر عریان ز جور و فتنه ها

روی کرده در مدینه اشک بار *** با زبان پر گله محبوب یار

کای رسول کبریا و ای نبی *** کن نظاره حال اولاد وصی

این حسین تو چنین پرپر شده *** پیکر در خون او بی سر شده

قطعه قطعه گشته و عریان شده *** در میان خاک و خون غلطان شده

جسم بی جانش به این صحرا شده **** پای کوب اسب، آن مولا شده

اهل و اولاد دگر تنها شده *** چو اسیر در پهنه دنیا شده

سید «سجاد» دگر حیران شده *** روزگارش چون شب و نالان شده

معجزه پنجم: خبر دادن امام حسین علیه السلام از شهادت خود

از ابن مسعود روایت شده است که روزی با جمعی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بودیم که ناگاه جمعی از قریش بر ما وارد شدند و از جمله ایشان عمر بن سعد لعنة الله علیه بود، پس به مجرد این که نظر آن حضرت به آن بدعاقبت افتاد، رنگ مبارک حضرت تغییر کرد و احوال شریفشان دگرگون شد. من عرض کردم:

چه شد که متغیر شدید؟ آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ما اهل بیتی هستیم که اختیار فرموده است خداوند تبارک و تعالی برای ما آخرت را و الآن به خاطر آوردم آن مصائبی را که وارد می شود بر اهل بیت من بعد از من، از کشته شدن و ضربت بر ایشان زدن و ناسزا به ایشان گفتن و لعن بر

ایشان نمودن و ایشان را از حق خود منع کردن و از خانه و مأواری خود در به در کردن و به درستی که اهل بیت من منع کرده خواهند شد و رانده و کشته خواهند گشت، و اولین سری که در اسلام بر نیزه شود، سر فرزندم حسین علیه السلام خواهد بود، که جبرئیل از طرف پروردگرم به من خبر داده است. وقتی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات را می فرمودند، سید مظلومان وجود نازنین حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام عرضه داشتند:

«یا جدّاه! فمن یقتلني من أمّتك؟»

(یا جدّاه! کیست که مرا از امت تو می کشد؟)

آن حضرت فرمودند: شما را بدترین خلق خدا می کشد؛ و با دست اشاره به عمر سعد لعنة الله علیه فرمودند. از این رو عادت اصحاب بر این جاری شده بود که هرگاه آن ملعون را می دیدند، بی اختیار به او می گفتند: «هذا قاتل حسین بن علیّ علیهما السلام!!!»

تا آن که روزی عمر بن سعد لعنة الله علیه خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد، و به حضرت عرض کرد:

«یا ابا عبد الله! إن فی قومننا اناساً سفهاء، یزعمون أنّی أقتلک. فبقول له الحسین علیه السلام: و الله إنهم لیسوا بسفهاء، و لکنهم اناس حلما، أما انه ستقرّ عینی حیث لا تأکل من برّ الری من بعد قتلی إلاّ قلیلاً، ثمّ تقتل من بعدی عاجلاً. (1)»

(ای ابا عبد الله! به درستی که در بین قوم ما جمعی از مردم نادانان گمان می کنند من شما را به قتل می رسانم. حضرت سید الشهداء علیه السلام به او فرمودند: به خدا سوگند آن ها سفیه نیستند و مردمی حلیم می باشند. اما آگاه باش که بعد از من از گندم عراق سیر نخواهی خورد، و بعد از من مگر اندکی زندگانی نخواهی کرد، سپس بعد از من به زودی کشته می شوی.)

ص: 245

و همان گونه شد که حضرت خیر داده بودند؛ بعد از مدّت کمی از واقعه عاشورا مختار قیام کرد و هر يك از قاتلان حضرت سيّد الشهداء عليه السلام، خصوصاً عمر سعد لعنة الله عليه را با عذاب به جهنّم فرستاد، و همان گونه که خداوند انتقام یحیی بن زکریّا عليه السلام را از طایفه بنی اسرائیل گرفت، مختار نیز تا اندازه ای انتقام امام حسین عليه السلام را گرفت، تا خداوند منتقم حقیقی آل محمّد صلی الله عليه و آله و سلم، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را برساند.

شنیدستم که در عهد نگارم *** رسول الله، آن عشق و قرارم

بیامد مسجد ختم نبوت *** عمر سعد، عدوی نابکارم

چو دید او را ولی کبریایی *** پرید رنگ رسول بردبارم

بفرمود بعد من اهلّم تمامی *** ز جور امت ناسازگارم

شوند آواره و مسموم و مقتول *** ندارند پاس اهل غم گسارم

بگفته جبرئیل از جانب حق *** به نی گردد رأس یادگارم

کشند روزی حسین بن علی را *** کنند هتک آن عزیز جان نثارم

بگفت زاده آن ختم رسولان *** که باشد قاتل گردیده خوارم؟

اشارت کرد آن مولای عالم *** به ابن سعد بد از هر شرارم

که باشد قاتلت او نور دیده *** به جنت می کند بس سوگوارم

از آن لحظه مسلمانان و اصحاب *** چه خوب و بد، خزان یا در بهارم

عمر سعد را هر کس که می دید *** به کوی و مسجد از خلق و تبارم

به ناگه با همه این جمله می گفت *** بود او قاتل اندر روزگارم

کشند او عاقبت سوّم امامم *** بدون خوف از آن کردگارم

لذا آمد به دیدار جنابش *** که شوید دامش را پیش یارم

بیامد آن لعین کافر دون *** به پیش حضرتش که شرمسارم

بگویند این سفیهان با من زار *** که باشم قاتل و ذاتی ندارم

کشم روزی تو را من تشنه تنها *** به دشت کربلا با حال زارم

بفرمود سید و شاه شهیدان *** به آن دور از شه و پروردگارم
نباشند از سفیهان آن رفیقان *** کُشی روزی مرا در کارزارم
کُشی روزی مرا عطشان و تنها *** کنی آواره اهلَم از کنارم
و لیکن بعد از آن گردی پریشان *** نجویی گندمی زین سبزه زارم
بگیرد انتقامی از تو مختار *** شوی بیچاره ز آن که اشک بارم
بگوید سید «سجّاد» هر روز *** بود لعنت به او لیل و نهارم

توضیح: برای خداوند تبارک و تعالی دو جور بیت الله است، یکی بیت الله الحرام و کعبه، که خداوند در مورد مسجد الحرام در قرآن می
فرماید: (لَلَّذِي بِنِكَهٖ مُّبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ (1))
(خانه ای که در بگه است و در آن برکت و هدایت خلاق می باشد.)

که به تعبیر مرحوم شیخ جعفر شوشتری قدس سره ، در کتاب «خصائص الحسينية» مساجد و در صدر آن ها مسجد الحرام، بیت الله
ظاهری می باشند.

اما دوّمین بیت الله که مرحوم شیخ جعفر شوشتری قدس سره از آن به بیت الله حقیقی تعبیر می کند، قلب بنده مؤمن است؛ لذا خداوند
متعال به جناب داود علیه السلام وحی فرمود:

«فَرَّغْ لِي بَيْتًا أَسْكُنُ فِيهِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ! إِنَّكَ تَجِلُّ عَنِ الْمُسْكِنِ، فَأَوْحَى إِلَيْهِ فَرَّغْ لِي قَلْبِكَ. (2)»

(خالی کن برای من خانه ای که در او مسکن گیرم، جناب داود عرض کرد: پروردگارا! تو بلندی از این که مسکن بگیری، پس به او وحی
رسید که از برای من خانه قلبت را از علایق غیر من خالی کن.)

ص: 247

1- سوره آل عمران، آیه 96

2- ترجمه خصائص الحسينية، ص 409

پس قلب مؤمن کامل، یعنی قلب نور الله عزوجل، که همان وجود نازنین حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند، بیت الله حقیقی می باشند؛ چرا که خالی از تعلق به غیر خداوند

جل جلاله بوده، و در ایشان فکر و ذکر و هم و غمی به جز خشنودی و رضایت خداوند تبارک و تعالی نیست، و هر آینه چنین انواری نمی بینند مگر خداوند را، و نمی شوند مگر ندای خداوند را، و این است معنای قول خداوند متعال که در حدیث قدسی می فرماید:

«حَتَّى أَكُونَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ. (1)»

پس بیت الله حقیقی باید خالی از غیر خداوند جل جلاله باشد. چونان مولا و سرورمان حضرت سید الشهداء ابا عبد الله الحسین علیه السلام که در زیارت اربعین حضرت آمده است:

«بَدَلُ مُهَجَّتِهِ فِيكَ.» (بذل نمود قلب خودش را در راه تو.)

و حضرت امام حسین علیه السلام در راه خداوند متعال هم قلب ظاهری خود را دادند، و هم جمیع علائق قلب، حتی آن علائقی که منافاتی با محبت خدائی نداشت، تا این که قلب معنوی آن جناب ممحض و خالص شد برای خداوند متعال، و از غیر خدا خالی شد، و فارغ گردید از همه ماسوی الله و این است سرّ روایت:

«مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ. (2)»

(هر کس امام حسین علیه السلام را زیارت کند، مثل کسی است که خداوند را در عرشش زیارت نموده باشد.)

حال شما خود انصاف دهید که کدام بیت الله در نزد خداوند متعال مقرب تر است، آیا بیت الله ظاهری و کعبه، قابل مقایسه با بیت الله حقیقی و وجود نازنین سید الشهداء علیه السلام می باشد؟! حاشا و کلاً، در جایی که خاک کربلا اشرف و افضل از بیت الله الحرام است، دیگر جای بحث نمی ماند. وجود نازنین امام سید الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام می فرمایند:

ص: 248

1- ترجمه خصائص الحسینیة، ص 409

2- ترجمه خصائص الحسینیة، ص 411

«اتَّخَذَ اللَّهُ أَرْضَ كَرْبَلَاءَ حَرَمًا آمِنًا مُبَارَكًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ أَرْضَ الْكَعْبَةِ وَيَتَّخِذَهَا حَرَمًا بِأَرْبَعَةِ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ، وَإِنَّهُ إِذَا زَلَزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْأَرْضَ وَسَيَّرَهَا رُفِعَتْ كَمَا هِيَ بِتُرْبَتِهَا نُورَانِيَّةً صَافِيَةً، فَجُعِلَتْ فِي أَفْضَلِ رَوْضَةٍ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، وَأَفْضَلِ مَسْكَنٍ فِي الْجَنَّةِ، لَا يَسْكُنُهَا إِلَّا النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ، - أَوْ قَالَ: أَوْلُوا الْعِزْمَ مِنَ الرَّسْلِ - وَإِنَّهَا لَتَزْهَرُ بَيْنَ رِيَاضِ الْجَنَّةِ كَمَا يَزْهَرُ الْكَوْكَبُ الدَّرِيُّ بَيْنَ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، يَغْشَى نُورَهَا أَبْصَارَ أَصْحَابِ الْجَنَّةِ، وَهِيَ تُنَادِي: أَنَا أَرْضُ اللَّهِ الْمُقَدَّسَةِ الطَّيِّبَةِ الْمُبَارَكَةِ الَّتِي تَصَدَّقَتْ سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ وَ سَيِّدَ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. (1) خداوند متعال بیست و چهار هزار سال قبل از اینکه زمین کعبه را خلق کند و آن را حرم قرار دهد، زمین کربلا را آفرید و آن را حرم امن و مبارک گرداند، و هر گاه حق تعالی بخواهد کره زمین را بلرزاند و حرکتش دهد (کنایه از قیامت)، زمین کربلا را همراه تربتش در حالی که نورانی و شفاف هست بالا برده و آن را در برترین باغ های بهشت قرار داده و بهترین مسکن در آنجا می گرداندش و ساکن نمی شود در آن مگر انبیاء و مرسلین - یا به جای این فقره حضرت فرمودند: و ساکن نمی شود در آن مگر رسولان اولوا العزم - این زمین بین باغ های بهشت می درخشد، همان طوری که ستاره درخشنده بین ستارگان نورافشانی می نماید، نور این زمین چشم های اهل بهشت را تار می کند و با صدای بلند می گوید: من زمین مقدس و طیب و پاکیزه و مبارکی هستم که سیدالشهداء و سرور جوانان اهل بهشت را در خود دارم.)

قبل از خلقت زمین کعبه *** شده کرب و بلا قلب تپنده

ز الطاف خدا بر کلّ گیتی *** شده خلق کربلا و روح هستی

بیست و چهار هزار سال طلایی *** به سال نوری و اندر صفائی

ص: 249

به قبل از خلقت مکه والا *** به قبل خاک کعبه دل آرا
 نموده خالق و باری تعالی *** زمین کربلا را خلق به اعلی
 زمانی که شود عالم دگرگون *** قیامت چون رسد بر شاد و محزون
 زمین کربلا را حق بر آرد *** گذارد در بهشت و نور تابد
 شود زیباترین باغ بهشتی *** بتابد نور آن زیبا سرشتی
 بگردد جایگاه بهترین خلق *** برای انبیاء از جانب حق
 خدا مسکن دهد آنجا عزیزان *** تمام اولیاء از نور یزدان
 بتابد نور آن بر چشم یاران *** شود تار از شعاعش چشم خندان
 بگوید این زمین با صوت عالی *** در آنجا با کمال و شور و حالی
 منم خاک تمیز و پاک و یکتا *** به دور از هر پلیدی یا که همتا
 منم خاکی که باشد در بر من *** حسین بن علی آن نور ذو المن
 بگوید سید «سجاد» هر روز *** منم عاشق بر این خاک دل افروز

و درباره افضلیت زمین کربلا بر زمین کعبه، وجود نازنین حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می فرمایند:

«إِنَّ أَرْضَ الْكَعْبَةِ قَالَتْ: مَنْ مِثْلِي، وَقَدْ بَنَى اللَّهُ بَيْتَهُ [بِنَى بَيْتُ اللَّهِ] عَلَى ظَهْرِي وَيَأْتِينِي النَّاسُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ وَجُعِلْتُ حَرَمَ اللَّهِ وَأَمْنَهُ
 فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهَا أَنْ كُفِّي وَقَرِّي فَوَعَزَّتِي وَجَلَالِي مَا فَضَّلُ مَا فَضَّلْتَ بِهِ فِيمَا أُعْطِيتُ بِهِ أَرْضَ كَرْبَلَاءَ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ الْإِبْرَةِ غُرَسَتْ [غُمِسَتْ] فِي
 الْبَحْرِ فَحَمَلَتْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ، وَ لَوْ لَا تُرْبَةُ كَرْبَلَاءَ مَا فَضَّلْتُكَ؛ وَ لَوْ لَا مَا تَصَمَّنْتَهُ أَرْضُ كَرْبَلَاءَ لَمَا خَلَقْتُكَ وَ لَا خَلَقْتُ الْبَيْتَ

الَّذِي افْتَحَرَتْ بِهِ فَقْرِي وَاسَدَ تَقْرِي وَكُونِي دِينًا مُتَوَاضِعًا ذَلِيلًا مَهِينًا غَيْرَ مُسْتَكْبِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ لِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ وَإِلَّا سَحُتُ بِكَ وَهَوَيْتُ بِكَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. (1)

(زمین کعبه در مقام مفاخرت گفت: کدام زمین مثل من است، و حال آنکه خداوند خانه اش را بر پشت من بنا کرده و مردم از هر راه دوری متوجه من می شوند، و حرم خدا و مأمن قرار داده شده ام. خداوند متعال به او وحی کرد و فرمود: بس کن و آرام بگیر، به عزت و جلال خودم قسم آنچه را که تو برای خود فضیلت می دانی در قیاس با فضیلتی که به زمین کربلا اعطا نموده ام همچون قطره ای است نسبت به آب دریا که سوزنی را در آن فرو برند و آن قطره را با خود بردارد، و اساساً اگر خاک کربلا نبود این فضیلت برای تو نبود و نیز اگر نبود آنچه که این خاک آن را دربردارد تو را نمی آفریدم و بیتی را که تو به آن افتخار می کنی خلق نمی کردم، بنابر این آرام بگیر و ساکت باش و متواضع و خوار و نرم باش و نسبت به زمین کربلا- استتکاف و استکبار و طغیانی از خود نشان مده و الاً تو را فرو برده و در آتش جهنم قرار می دهم.)

نموده روزگاری خاک کعبه *** تکبر بر همه ارض خجسته

نباشد مثل من جایی زمینی *** نباشد مثل من ارض وزینی

منم ارضی که بنموده به رویم *** بنا کعبه خدا از آبرویم

بیایند جمله خلق خداوند *** به سوی من ز راه دور و بی حد

نموده حضرت باری تعالی *** به لطفش که بود بی حد و اعلی

مرا حرم والا و همی امن *** به کل گیتی و این خاک و مأمن

نباشد مثل من در کل خاور *** زمینی امن به امر حی داور

چو گفتا از خودش کعبه والا *** به هنگام تفاخر با چه غوغا

رسید وحیی به ناگه با شماتت *** ز سوی حضرت باری به ساعت

ص: 251

که گیر آرام و بس کن از جمالت *** به جاهم که نباشد در جلالت

چو خاک کربلا در کل عالم *** به گیتی و به جنت در همه دم

بُود فضل تو چون قطره آبی *** زمین کربلا دریای نابی

بُود فضلت به سان آب سوزن *** که بگرفته تری را از یم عدن

چنان آبی که بگرفته به سوزن *** شوی در یم خاک کربلا دفن

اگر داری فضیلت در دو عالم *** بُود از کربلا آن عشق خاتم

اگر نبود شاه تشنه کامان *** امامی که بُود محبوب یزدان

اگر نبود آن شاه نکونام *** که در کرب و بلا بگرفته آرام

نمی کردم تو را خلق و مکانی *** نمی بود خانه کعبه به آنی

تواضع کن برای خاک پاکش *** جهانی گشته روز و شب هلاکش

بشو خوار از برای کربلایش *** بشو مشتاق نام نینوایش

نکن طغیان و استکبار روزی *** برای کربلا کن دل فروزی

و الا خسف می گردی به آنی *** به امرم ناگهان در یک زمانی

روی در دوزخ اندر قعر چاهی *** نماند از تو غیر یک سیاهی

چو «سجّاد» با تواضع بهر این خاک *** نما دائم همی بر سینه ات چاک

وقتی ابرهه می خواست خانه خداوند متعال و بیت الله الحرام را خراب کند، ذات مقدس باری تعالی به وسیله پرنده‌گانی که سنگ ریزه در منقار داشتند، آن‌ها را به چنان عذابی گرفتار کرد که خداوند در سوره فیل در این باره می فرماید:

(فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُوتٍ) (1)

«یعنی مثل علفی که زیر دندان حیوان خرد و نرم شود، ما آنان را خرد و نابود کردیم.»

حال وقتی کسی قصد اهانت به بیت الله ظاهری خداوند جلّ جلاله را داشته باشد، چنین گرفتار عذاب دنیوی و بعد از آن گرفتار عذاب اخروی می شود، اگر به بیت الله حقیقی و وجود نازنین امام حسین علیه السلام اهانت و جسارت کنند، که با توجه به روایات، سرزمین کربلا و خاک حرم امام حسین علیه السلام اشرف و افضل از سرزمین وحی و خانه خداوند می باشد، خداوند چگونه او را عذاب می کند؟

از این رو اگر چه عده ای در کربلا امام حسین علیه السلام را به شهادت رساندند، اما بعد از واقعه عاشورا مختار قیام کرد، و قاتلین حضرت سید الشهداء ابا عبد الله الحسین علیه السلام را مثل علفی خرد کرد، و به عذاب دنیوی خوارکننده ای گرفتار نمود. و صد البته عذاب اخروی آن ها قابل توصیف نیست، و فقط خداوند متعال از عذاب آن ها آگاه است. گر چه آن عزیزی که منتقم واقعی حضرت امام حسین علیه السلام می باشد، وجود نازنین حضرت صاحب الزمان علیه السلام خواهد بود.

در اینجا روایتی آورده می شود که هم مؤید است بر معجزه ای که در باب معجزات امام حسن مجتبی علیه السلام آورده شد، و هم بیان کننده یکی از معجزات امام حسین علیه السلام می باشد. و آن روایتی است که جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده است: هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام تصمیم بر خروج به سوی عراق گرفتند، خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام شرفیاب شدم و به حضرت عرض کردم: شما فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از دو سبط آن حضرت هستید، مصلحت می بینم که شما نیز همانند برادر بزرگوارتان حضرت امام حسن علیه السلام صلح نمایید، چرا که آن حضرت با این کار موفق و رستگار شدند. از این رو حضرت امام حسین علیه السلام به من فرمودند:

«يَا جَابِرُ! قَدْ فَعَلَ أَخِي ذَلِكَ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَمْرِ رَسُولِهِ، وَإِنِّي أَيْضاً أَفْعَلُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَمْرِ رَسُولِهِ، أَتُرِيدُ أَنْ أَسْتَشْهِدَ لَكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم وَ عَلِيّاً وَ أَخِي الْحَسَنَ بِذَلِكَ الْآنَ؟ ثُمَّ نَظَرْتُ فَإِذَا السَّمَاءُ قَدْ انْفَتَحَتْ بِأُيُوبِهَا، وَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ حَمْرَةٌ وَ جَعْفَرٌ وَ زَيْدٌ نَازِلِينَ عَنْهَا حَتَّى اسْتَقَرُّوا عَلَى الْأَرْضِ، فَوَيْبَتْ فِرْعَاً مَدْعُوراً. فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم: يَا جَابِرُ! أَلَمْ أَقُلْ لَكَ فِي أَمْرِ الْحَسَنِ، قَبْلَ الْحُسَيْنِ: لَا تَكُونُ مُؤْمِناً حَتَّى تَكُونَ لِأَيْمَتِكَ مُسَلِّماً، وَ لَا تَكُنْ مُعْتَرِضاً؟ أَتُرِيدُ أَنْ تَرَى مَقْعَدَ مُعَاوِيَةَ وَ مَقْعَدَ الْحُسَيْنِ ابْنِ أَبِي مَقْعَدٍ يَزِيدُ قَاتِلِهِ لَعْنَهُ اللَّهُ؟ قُلْتُ: بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَضْرَبَ

بِرَجْلِهِ الْأَرْضَ فَانْتَشَقَّتْ وَظَهَرَ بَحْرٌ فَانْفَلَقَ، ثُمَّ صَرَ رَبَّ فَانْتَشَقَّتْ هَكَذَا حَتَّى انْشَقَّتْ سَبْعَ أَرْضِينَ وَانْفَلَقَتْ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ، فَرَأَيْتُ مِنْ تَحْتِ ذَلِكَ كُلِّ النَّارِ، فِيهَا سِلْسِلَةٌ قَرَنَ فِيهَا الْوَلِيدُ بْنُ مُغِيرَةَ وَأَبُو جَهْلٍ وَمُعَاوِيَةُ الطَّاعِيَةُ وَيَزِيدُ، وَقَرَنَ بِهِمْ مَرْدَةُ الشَّيَاطِينِ، فَهُمْ أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا. ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ مُتَفَتِّحَةٌ، وَإِذَا الْجَنَّةُ أَعْلَاهَا، ثُمَّ صَدَّ عِدَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَمَنْ مَعَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَلَمَّا صَارَ فِي الْهَوَاءِ صَاحَ بِالْحُسَيْنِ: يَا بُنَيَّ! الْحَقْنِي، فَلَحِقَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَصَعِدُوا حَتَّى رَأَيْتُهُمْ دَخَلُوا الْجَنَّةَ مِنْ أَعْلَاهَا، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ مِنْ هُنَاكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَقَبِضَ عَلَيَّ يَدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ: يَا جَابِرُ! هَذَا وَلَدِي مَعِيَ هَاهُنَا، فَسَلِّمْ لَهُ أَمْرَهُ، وَلَا تَشْكَلْتَكُونُ مُؤْمِنًا. قَالَ جَابِرٌ: فَعَمِيَّتْ عَيْنَايَ إِنَّ لَمْ أَكُنْ رَأَيْتُ مَا قُلْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. (1)

(ای جابر! به درستی که برادر من آن کار را به دستور خداوند و رسولش انجام دادند، و من نیز در این کار را به فرمان خداوند و رسولش انجام می دهم، می خواهی هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی مرتضی علیه السلام و برادر من حسن مجتبی علیه السلام را ببینی تا برایت این مطلب را بیان کنند؟ سپس نگاهی کردم، ناگهان دیدم درب آسمان باز شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی مرتضی علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام، حمزه علیه السلام و جعفر علیه السلام و زید؛ از آن فرود آمده، و بر زمین قرار گرفتند. لذا از ترس و وحشت به کناری رفتم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: ای جابر! مگر درباره صلح امام حسن علیه السلام، قبل از امر امام حسین علیه السلام، به تو نگفتم که مؤمن نخواهی شد تا آن که تسلیم فرمان پیشوایان خود گردی، و به آنان اعتراض نکنی؟! آیا می خواهی جایگاه شوم معاویه لعنة الله علیه و جایگاه فرزندان حسین علیه السلام و جایگاه یزید لعنة الله علیه قاتل ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بله، ای رسول خدا! از این رو حضرت با پای مبارک خود بر زمین زدند، پس زمین شکافته شد و دریایی آشکار گشت، و بعد آن

ص: 254

نیز شکافته گشت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ضربه دیگری بر زمین زدند، و باز زمین همان گونه شکافته شد، تا این که هفت زمین باز شد، و هفت دریا دیده شد. من از زیر همه این ها آتشی دیدم که در آن زنجیری بود که ولید بن مغیره، ابو جهل، معاویه طغیان گر، یزید و شیاطین سرکش بسته شده بودند. پس آنان سخت ترین عذاب را در بین اهل جهنم داشتند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: سرت را بلند کن. جابر گوید: هنگامی که سرم را بالا بردم، ناگاه درهای آسمان گشوده شد، و من بالاترین درجات بهشت برین را مشاهده کردم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، با همراهان خود به سوی آسمان صعود نمودند. وقتی حضرت در هوا قرار گرفتند، امام حسین علیه السلام را صدا زدند: ای فرزندم! به من ملحق شو. امام حسین علیه السلام نیز به آن ها ملحق شدند، و به همراه آن بزرگواران صعود نمودند، تا جایی که دیدم همه آن بزرگواران به بالاترین درجات بهشت وارد شدند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن مکان به من نگاه کردند، و در حالی که دست امام حسین علیه السلام را گرفته بودند به من فرمودند: ای جابر! این فرزندم همراه من در این مکان می باشد، تسلیم دستور ایشان باش و تردید بر خود راه نده، تا مؤمن گردی. جابر می گوید: چشم های من کور باد اگر آن چه گفتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده باشم.)

جابر آمد محضر نور خدا *** سید و سالار دین روحی فدا

در زمان رفتن سوی عراق *** با همه نیرو و با زین و یراق

گفت ای سبط نبی و مقتدا *** زاده آن حیدر خیرگشا

من صلاح را در این بینم شها *** که کنی صلح با یزید بی بها

چون برادر در میان قوم دون *** تا بمانی ایمن از آن ها کنون

پس بفرمود آن شه دشت بلا *** با صبوری و به لطفی در صبا

با جناب جابر از امر خدا *** در وداع آخرینش از قضا

که همان گونه که سبط مصطفی *** زاده پیغمبر آن بدر الدجی

کرده صلح به امرِ ذاتِ کبریا *** بعد ابلاغِ رسولِ دل ربا
کرده بر من هم خدای بی زوال *** امرِ به جنگ و جهادی با جلال
گر که خواهی می کنم اینجا به آن *** آشکارا و هویدا سرورِ جمله کران
حضرت ختمی مآب و آن نبیّ *** تا بینی در زمانی بس جلّی
همرهمش آن شاه مردان مرتضی *** در کنار سبط اکبر از وری
تا بگویند با تو جمله روبه رو *** حُسنِ امرم را به حال گفت وگو
بعد حُسن صلح آن والا مقام *** سبط اکبر سرور نیکو کلام
چون که فرمود سرورِ ملک وجود *** این چنین با جابر آن وقتِ درود
ناگهان دید از زمین جابر عیان *** گشته درب آسمان باز از نهان
آمده از آسمان بیرون علیّ *** هم رو ختم رُسل یکتا ولیّ
در کنار سبط اکبر مجتبی *** حمزه و جعفر همان نور هدی
در کنار جمله آنان از قفا *** زید آید هم رو شاه سخا
پس بگفتا حضرت ختم رُسل *** با جناب جابر آن مولای کُل
قبل از این گفتم به تو در هر کجا *** کن اطاعت مجتبی را بی چرا
گفته بودم قبل از این با تو مدام *** گر که خواهی مؤمنی گردی گرام
کن اطاعت پیشوایان ز جان *** از حسین بعد از حسن با امتنان
حال خواهی تا بینی در سقر *** جای آن گردن کشان در يك سفر
در میان آتشِ دوزخ به حال *** آن یزید کافر اندر يك مقال
در کنار باب خود در یک گذار *** در میان آن عذابِ کردگار
هم بینی مجتبی را در جنان *** با حسین بن علیّ در آن میان
از همین رو آن نبیّ نازنین *** پای خود ناگه بزد روی زمین

ناگهان بشکافت در آن حال و حین *** آشکار گردید دریایی برین

از پس آن چون دوباره آن نگار *** به زمین زد پای خود را استوار

ص: 256

گشت در لحظه زمینی آشکار *** از پس دریا و آبی بی قرار
الغرض هر لحظه آن نور مبین *** بر زمین می زد پایش را چنین
می شکافت آنجا به اعجازی عظیم *** از پس هم در بر شاه کریم
پس هویدا شد به امر داورش *** هفت دریا و زمین اندر برش
در پس آن هفت دریا و زمین *** آتشی دید که کند عالم حزین
در میان آن ولید کافر و بوجهل زار *** در میان دوزخ افتاده یزید بی تبار
دست در زنجیر جمله چون اسیر *** آن معاویه درون آتشی بس بی نظیر
از همه اهل جهنم آن پلیدان لعین *** در عذابی که ندیده اولین و آخرین
بعد از آن فرمود با جابر نبی *** کن سرت بالا و بین جاه وصی
چون نگاهی کرد جابر بر سماء *** عالمی دید بی خبر از هر فناء
گشته مکشوف درب های آسمان *** بیند از روی زمین حور جنان
بعد از آن رفت حضرتش در آسمان ** با علی و همراهانش ز آن مکان
هم ره شاه شهیدان جهان *** آن حسینی که بود آرام جان
پس برفتند در جنان بی غم عیان *** در مکانی که نباشد مثل آن
بعد از آن بنمود نگاهی حضرتش *** از جنان با آن جلال و هیبتش
در زمان بودن دست حسین *** بر دو دست آن یگانه نور عین
پس بفرمود آن ولی کائنات *** با من اندر لحظه بین عالیات
باش تسلیمش در این چرخ کبود *** تا شوی مؤمن بر آن ذات ودود
پیروی کن از حسینم در جهان *** چون دل «سجّاد» او را هر زمان

در پایان این فصل، برخی از دل نوشته های نگارنده درباره مصائب امام حسین علیه السلام آورده می شود، به امید گوشه چشمی کریمانه از

مولائی بندہ نواز به ارادتمندی ناچیز.

ص: 257

باز محرم رسید، بر دو جهان غم رسید *** از غم مولای ما، غصّه به عالم رسید

باز فغان از زمین، بر دل عالم رسید *** آه و فغانی کنون، بر دل خاتم رسید

جمع ملائک بیین، اشک فشان سر رسید *** گرد و غباری به تن، لطمه زنان سر رسید

از دل مرغِ هوا، ناله و افغان رسید *** ناله مرغان به گوش، از غم جانان رسید

وحش بیابان کنون، از دل صحرا رسید *** بهر عزا نوحه اش، تا به ثریا رسید

لرزه به روی زمین، از غم عظمی رسید *** چشمه خون جاری از، غصّه مولا رسید

سرخی این آسمان، از غم جانان رسید *** سیّد «سجّاد» را، غصّه و افغان رسید

شاه در آن معرکه غوغا کند *** حمله بر آن جمله اعدا کند

بعد ابا الفضل و علیّ اکبرش *** یک تنه پر خون دل صحرا کند

بانگ و لا حول و لا قوتش *** لرزه بر آن پیکر اعدا کند

خواست نفس گیرد و آرامشی *** سنگ به آن صورت سینا کند

خون جبین صورت شه را گرفت *** جامه مگر خون به ثریا کند

خواست به جامه ببرد خون خود *** تیر عدو قلب هویدا کند

تا که لب تیر به قلبش رسید *** ناله ز دل حضرت زهرا کند

شاه دگر تاب و توانی نداشت *** باد مخالف چه به دنیا کند

شاه چه سان گشته ز زین بر زمین *** آه و فغانی دل لیلا کند

صورت خود روی زمین می نهاد *** ناله چه سان حضرت مولا کند

سیّد «سجّاد» قلم سر شکست *** شاه نگاهی به تو فردا کند

حضرت زهرا رود، کرب و بلاى حسين *** آه و فغان مى کند، گريه براى حسين

آه چه سان مى کند، ناله براى حسين *** مرحم قلبش بود، باز ندای حسين

هر که رود کربلا، بهر عزای حسين *** فاطمه او را دهد، جا به سراى حسين

هر که کند گريه از، بهر قفای حسين *** روز جزا مى رود، تحت لوای حسين

هر که کند در جهان، جان به فدای حسين *** فاطمه او را دهد، جان به صفای حسين

هر که کند دشمنی، بهر عزای حسين *** شکوه کند روز حشر، شه به خدای حسين

سيّد (سجّاد) رفت، کرب و بلاى حسين *** تا که رود روز حشر، سوى سراى حسين

شاه بی تاب و توان از تیر کین *** تیر آمد بر دل سلطان دین

تیر چون آمد به قلب نازنین *** بر زمین افتاد شاهنشاه ز زین

چون رسید آن نازنین روی زمین *** لرزها افتاد بر عرش برین

جسم شه بر قتلگه در بحر خون *** خنجر تیزی به دست شمر دون

فاطمه چون دید حسینش را چنین *** ناله ها زد اندر آن دشت حزین

دیگر اینجا این زمین و آسمان *** طاقت از کف داده از جور ددان

جمله ذرات بی تاب و توان *** خاکیان و عرشیان و جئیان

سيّد (سجّاد) با قلبی حزین *** بی قرار از جور عدوان لعین

در خرابه محشری برپا شده *** عمّه سادات دیگر عاشقی شیدا شده

از سویدای دلش نالان شده *** جمله اهل حرم از ناله اش گریان شده

چون رسید آه و فغان بر کاخ دون *** شد یزید از خواب بیدار آن زبون

خواست تا تازه کند داغ حسين *** بر دل اهل حرم با شور و شین

پس بگفت تا که برند رأس امام *** از برای دخترِ غمدیده نیکو مرام
چون ببردند رأس شه نزدش همی *** تا نهند داغی دگر بر قلب زهرا با منجلی
پس بگفت من باب خود خواهم دمی *** نه غذا و آب کم سازد غمی
در طبق در زیر سرپوشی سر حقّ مبین *** از برای دختر غمدیده سلطان دین
زینب مضطر بگفتا ای عزیز جان من *** حاجت اینجاست، ای شیرین سخن
چون که سرپوش از طبق برداشت او *** عمّه را خواند و فغانی داشت او
عمّه جان بابای من آرام جانم آمده *** جان عمّه راحت جانم به پیشم آمده
بعد از آن گفت با پدر شوریده حال *** بس شکایت ها ز قوم دون به قال
ای پدر بین حال ما را در گذار *** گشته این ویرانه منزل بهر جمع غمگسار
بس دوانندم به روی خارهای بین راه *** گشته در خون پای من از دست قوم روسیاه
بس دویدم نیمه شب تا من بجویم قافله *** گشته پاهایم تماماً ای پدر پُر آبله
ای پدر در کودکی با این همه آزار و غم *** چه کسی کرده یتیمم زاده بحر کرم
ای پدر روی تو از خون سرت خونین شده *** عمّه ام از ضربت دست عدو دل خون شده
بعد تو بابا دگر آرامشی با ما نبود *** زجر ملعون می زند سیلی و روی من کبود
ای پدر لب های تو از چه چنین زخمی شده *** از چه دندانان چنین بشکسته و رنگی شده
پس نهاد لب بر لبِ باب و ز دل ناله نمود *** با همین بوسه به یکباره دل از عالم رُبود
بوسه آخر به یکباره جهان برهم بزد *** سید «سجّاد» را در آتشی از غم بزد

از سویدای دلت با شور و شین *** جان به کف گیر و بگو مولا حسین
خون رها کن در رهش خون جبین *** چون تمام عاشقان دست چین
اشک جاری کن به راهش در زمین *** چون مقیمان بهشت بی قرین

هم ندا شو با ندای مخلصین *** آن مریدان به حقّ خلوت نشین

ص: 260

با سر و جان در ره سلطان دین *** آن امام و سرور و حَقِّ مبین
از برای حمد ربُّ العالمین *** کن عزایش را به پا و راستین
تا شوی در این طریق از مؤمنین *** در تمام عمر خود از سالکین
بعد بوسه بر سرای زائرین *** یآوری یاورانِ شب نشین
لعن کن آن دشمنانِ اولین *** از برای محسن و سقط جنین
جان بده در راه مولی المتَّقین *** از برای سیلی خصم لعین
کن تو یاری آن امامِ نازنین *** با دعای بر ظهورش با یقین
زیر لب «سجّاد» می گوید چنین *** جان فدای آن امامِ بی معین

ساقیا سوخت دلم در سحر از باد صبا *** که نیاورد مرا بوی خوش کرب و بلا
همه شب وقت سحر بود امیدم به خدا *** که رساند به مشامم بوی شاهِ شهدا
هر دمی که گذری کرد بگفتم باز آ *** چه شد آن وعده دیروز و شمیم مولا
وعده می داد به من وعده با عشق و رجا *** من تنها شده با سوزِ دل و نغمه سرا
گفتمی خاك زهش را برسان بر دل ما *** که نموده غم هجرش دل ما را شیدا
گفت با من که بیارم خاك کویش به صفا *** همچنین بوی حریمش به سحر وقت دعا
تا دهی دیده و جانت به هوایش تو شفا *** تا ز دل عقده گشائی به صفایی فردا
لیک افسوس نیامد خبری ز آن یکتا *** تا منور کنم این بیکر پر غم ز بلا
یا که بینم دمی نیمه شبی در رؤیا *** آن حرم از کرم سرور ملکِ دو سرا
کرده «سجّاد» ز دوری امامش غوغا *** تا رود در حرم شهره عالم به سخا

گفت با من دوش از سوز و گداز *** از رقیه با تمام عشق و ناز
از توسل بر جنابش دل نواز *** ز آن همه اعجازهای همچو راز
از همان سفره حاجات و نیاز *** در کنارش خارهای دل گداز
از همان لقمه نان دست ساز *** در کنارش رطبی با سوز و ساز
سفره ای سرشار از هر امتیاز *** بهر درمان دل هر پیش تاز
بهر حاجات دل هر سرفراز *** می کند اعجازها از دیرباز
سید «سجاد» دورانی دراز *** دارد اندر نزد آن راز و نیاز

ص: 262

معجزات حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

اشاره

1. نشان دادن حقیقت افراد به یکی از شیعیان
2. نشان دادن ماهی حضرت یونس
3. باریدن باران به دعای امام زین العابدین علیه السلام
4. تبدیل شدن آب به جواهرات قیمتی
5. دعای حضرت امام سجّاد علیه السلام در حقّ فرزدق

ص: 263

معجزه اول: نشان دادن حقیقت افراد به یکی از شیعیان

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از مرحوم حافظ رجب برسی قدس سره در کتاب «مشارق انوار الیقین» روایت کرده است: مردی به حضرت علی بن حسین امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد: به چه علت ما بر دشمنان خود برتری داریم در حالی که در میان آن ها کسانی هستند که زیباتر از ما هستند؟ امام علیه السلام به او فرمودند:

«أَتُحِبُّ أَنْ تَرَى فَضْلَ لِمَكَ عَلَيْهِمْ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى وَجْهِهِ، وَقَالَ: انظُرْ، فَانظُرَ فَاصْطَرَبَ، وَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! رُدَّنِي إِلَى مَا كُنْتُ، فَإِنِّي لَمْ أَر فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا دُبًّا وَقِرْدًا وَكَلْبًا، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَعَادَ إِلَى حَالِهِ. (1)

(آیا دوست داری علی بن حسین را ببینی؟ عرض کرد: بله، پس حضرت دست مبارک خود را بر چهره او کشیدند و فرمودند: نگاه کن، وقتی آن مرد نگاه کرد، به یکباره پریشان و مضطرب شد، و عرض کرد: فدای شما شوم! مرا به همان حال اول که بودم بازگردانید، چرا که من در این مسجد جز خرس و میمون و سگ نمی بینم. پس حضرت دوباره دست مبارک خود را بر صورت او کشیدند، و او به حال اولش برگشت.)

ص: 264

بگفت روزی به چارم نور هستی *** به زین العابدین يك حق پرستی
 چرا ما افضلیم بر خلق عالم *** بر آن هایی که دارند بغض خاتم
 بر آن هایی که هستند دشمن ما *** ندارند از علی عشقی به دل جا
 و حال آن که بُوند زیبای صورت *** گهی زیباتر و در اوج خلقت
 بفرمود حضرتش خواهی بدانی *** چرا افضل ز آن ها در جهانی
 چو گفت آری به آن مولای خوبان *** کشید دستی به چشمش مهر یزدان
 برفت پرده کنار از پیش چشمش *** بشد آگه ز اسراری به فهمش
 بدید جمله به مسجد خرس و میمون *** سگند و جمله مست قطره ای خون
 بگفت با ترس با آن شاه مردان *** مرا بر حال و دورانم بگردان
 برم گردان به حال خود دوباره *** ندارم طاقتی ای ماه پاره
 کشید دستی دوباره شاه عالم *** به روی صورتش آن هم به يك دم
 دوباره بست چشمانش ز اسرار *** ولی با باوری افزون به آن یار
 بگوید سیّد «سجّاد» هر روز *** ولای مرتضی در دل بیفروز

توضیح: امام معصوم علیه السلام آگاه از ضمیر افراد می باشند و نه تنها آگاه از ضمیر افراد، که از صلب انسان ها تا روز قیامت آگاه هستند. از این رو حضرت سیّد الشهداء ابا عبد الله الحسین علیه السلام در حمله های خود در روز عاشورا برخی از افرادی را که در هنگام جنگ در مقابل حضرت قرار می گرفتند را نمی کشتند. علت آن را که از حضرت پرسیدند، امام فرمودند:

«هر کس در صلبش مؤمنی باشد را نمی کشم. (1)»

و همچنین از وجود نازنین حضرت امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام نقل شده است:

ص: 265

«روز عاشورا کسانی را دیدم که به پدردم نیزه یا شمشیر می زدند و آن حضرت با این که می توانستند معترض آن ها نمی شدند. وقتی امامت به من منتقل شد فهمیدم که چون از محبتین ما در صلب آن ها بود، پدردم آن ها را نمی کشت. (1)»

معجزه دّوم: نشان دادن ماهی حضرت یونس علیه السلام

مرحوم علامه مجلسی قدس سره ابو حمزه ثمالی نقل کرده است: عبد الله بن عمر بر حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شد و خدمت حضرت عرض نمود: ای فرزند حسین! شما فرموده اید: یونس بن متی که گرفتار آن ماهی شد و به آن مصائب مبتلا گشت به خاطر این بوده است که وقتی ولایت جدّم امیر المؤمنین علیه السلام بر او عرضه شد، و او توقف کرد؟ فرمودند: بله مادرت به عزایت بنشیند. عرض کرد: اگر این چنین می باشد، و شما صادق هستید، و راست می گوئید آن ماهی را به من نشان بدهید؟

«فَأَمَرَ بِشَدِّ عَيْنَيْهِ بِعَصَابَةٍ، وَعَيْنَيْ بِعَصَابَةٍ، ثُمَّ أَمَرَ بَعْدَ سَاعَةٍ بِفَتْحِ أَعْيُنِنَا فَإِذَا نَحْنُ عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ تَصَدَّرَبُ أَمْوَاجُهُ، فَقَالَ ابْنُ عَمَرَ: يَا سَيِّدِي! دَمِي فِي رَقَبَتِكَ، اللَّهُ اللَّهُ فِي نَفْسِي، فَقَالَ: هِيه، وَ أَرِيهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا [الْحُوتُ] قَالَ: فَأَطْلَعَ الْحُوتُ رَأْسَهُ مِنَ الْبَحْرِ مِثْلَ الْجَبَلِ الْعَظِيمِ، وَ هُوَ يَقُولُ: لَيْسَ لَكَ لِيَّكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ! فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا حُوتٌ يُؤَسُّسُ يَا سَيِّدِي! قَالَ: أَنْبِئْنَا بِالْخَبْرِ، قَالَ: يَا سَيِّدِي! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا مِنْ آدَمَ إِلَى أَنْ صَارَ جَدُّكَ مُحَمَّدٌ إِلَّا وَقَدْ عَرَضَ عَلَيْهِ وَلَا يَتَّكُمُ أَهْلَ الْبَيْتِ، فَمَنْ قَبَلَهَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ سَلِمَ وَ تَخَلَّصَ، وَ مَنْ تَوَقَّفَ عَنْهَا وَ تَمَنَّعَ فِي حَمَلِهَا، لَقِيَ مَا لَقِيَ آدَمَ مِنَ الْمُعْصِيَةِ، وَ مَا لَقِيَ نُوحٍ مِنَ الْغَرَقِ، وَ مَا لَقِيَ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ، وَ مَا لَقِيَ يُوسُفُ مِنَ الْجُبِّ، وَ مَا لَقِيَ أَيُّوبُ مِنَ الْبَلَاءِ، وَ مَا لَقِيَ دَاوُدُ مِنَ الْخَطِيئَةِ، إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ يُوسُفَ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ يَا يُوسُفُ! تَوَلَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَ الْأَيُّمَةَ الرَّاشِدِينَ مِنْ صُلْبِهِ، فِي كَلَامٍ

ص: 266

لَهُ قَال: فَكَيْفَ اتَّوَلَّى مَنْ لَمْ أَرَهُ، وَ لَمْ أَعْرِفْهُ، وَ ذَهَبَ مُغْتَاظًا، فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ أَنْ التَّقِي [التَّقِيم] يُونُسَ، وَ لَا تُوهِنِي [تُوهِن] لَهُ عَظْمًا، فَ مَكَتَ فِي بَطْنِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا يَطُوفُ مَعِيَ الْبِحَارَ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ يُنَادِي أَنَّهُ، (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (1))، قَدْ قَبِلْتُ وَ لَا يَأْتِي عَلَيَّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الْأَيْمَةِ الرَّاشِدِينَ مِنْ وُلْدِهِ، فَلَمَّا أَنْ آمَنَ بِوَلَايَتِكُمْ أَمَرَنِي رَبِّي، فَقَذَفْتُهُ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ. فَقَالَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ازْجِعْ أَيُّهَا الْحَوْتُ إِلَيَّ وَ كَرِّكَ وَ اسْتَوَى الْمَاءَ. (2)

(پس حضرت امر فرمودند که چشمانش را با دستاری ببندد، و من نیز چشمم را با دستاری ببندم. سپس بعد از مدتی امر فرمودند که چشمان خود را باز کنیم. که ناگاه دیدیم کنار دریائی هستیم و دریا به شدت موج می زند. در آن بین فرزند عمر وحشت زده خدمت حضرت عرض کرد: ای مولای من! خونم به گردن شما است، شما را به خدا جان مرا حفظ کنید. امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: از من دلیل و برهان خواستی؟ دوباره عرض کرد: اگر راست می گوئید به من نشان دهید. سپس حضرت فرمودند: ای ماهی! [و آن را صدا زدند،] پس بلافاصله ماهی بزرگی که چونان کوهی بود، سر خود را از دریا بیرون آورد، در حالی که می گفت: لَبِيكَ لَبِيكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ! بعد امام علیه السلام فرمودند: تو کیستی؟ عرض کرد: ای سرورم! من ماهی یونس هستم. حضرت فرمودند: ما را از قضیه یونس آگاه کن. ماهی عرض کرد: ای مولای من! خداوند تبارک و تعالی از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان جدّ شما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نفرمود، مگر این که ولایت شما اهل بیت را بر ایشان عرضه نمود، پس هر کدام از انبیاء که ولایت شما را پذیرفت، سالم ماند، و از گرفتاری رها شد، ولی هر کدام توقّف کردند و در پذیرفتن آن تردید کردند، گرفتار شدند. آدم علیه السلام گرفتار ترک اولی شد، نوح علیه السلام دچار طوفان و غرق دریا شد، ابراهیم علیه السلام گرفتار آتش نمرود شد، یوسف علیه السلام به وسیله برادرانش در چاه قرار

ص: 267

1- سوره انبیاء، آیه 87

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 138؛ عنه بحار، ج 46، ص 39؛ و مدینه معجز، ج 2، ص 28؛ و القطره، ج 1، ص 321

گرفت، ایوب علیه السلام مبتلا به انواع بلاها شد، داوود علیه السلام آن ترک اولی را مرتکب شد؛ تا آن که زمان یونس علیه السلام فرا رسید، پس خداوند تبارک و تعالی به ایشان وحی فرمود: ای یونس! ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام از نسل ایشان را قبول نما. پس بخشی از گفتار یونس چنین بود که عرض نمود: چگونه ولایت کسی را که ندیده ام و نمی شناسم قبول کنم، و با خشم از شهر خود بیرون رفت. پس خداوند تبارک و تعالی به من وحی فرمود که یونس علیه السلام را بیلعم و استخوان های او را نشکنم. لذا مدت چهل شبانه روز در شکم من ماند و در میان دریا در تاریکی های سه گانه صدا می زد: «جز تو خدایی یکتا و یگانه نیست، تو پاک و منزهی و من از ستمکاران هستم» به درستی که ولایت امیر المؤمنین و ائمه هدی علیهم السلام از فرزندان ایشان را قبول کردم. پس چون به ولایت شما ایمان آورد، پروردگار عالم دستور داد تا او را در ساحل بیندازم. بعد امام سجّاد علیه السلام فرمودند: ای ماهی! به جای خودت برگرد، او رفت و آب به هم پیوست.

چوزین العابدین فرمود روزی *** به یاران با کمال دل فروزی

ولایت علیّ فرض است و واجب *** برای انبیاء و شاه و حاجب

هر آن کس که کند در آن تعلّل *** چو یوسف که شده بر او تفضّل

گرفتار بلا و درد گردد *** چنان یونس به حوتی بند گردد

اگر گردیده او در حوت زندان *** گرفتار بلا چندی ز دوران

از آن باشد که در امر ولایت *** که بهر جدّ من گردیده غایت

نموده لحظه و آنی توقّف *** ز امر حقّ نموده او تخلف

چو بشنید این کلام شاه دوران *** به ناگه زاده عمر پریشان

به زین العابدین از کینه توی *** بگفت با صد شکایت نیم روزی

کنون ای زاده سبط پیمبر *** حسین بن علیّ ای نور و سرور

گرفتاری یونس گر ز این بود *** به زندان بلا او همنشین بود

نشانی ده دلیلش را تو سرمست *** هر آن چه بوده و گردیده و هست
چو عبد الله با حضرت چنین گفت *** به اعجازی دگر چشمش نمی خفت
بفرمود حضرتش تا او به لحظه *** رود دنبال شه با چشم بسته
زمانی که بیست چشمش به دستمال *** به اعجازی برفت در لحظه و حال
به سوی ساحل دریای دوری *** که نادیده کسی را در عبوری
به وحشت گفت عبد الله با شاه *** بود بر گردنت خونم در این راه
شما را به خدا ای پور زهرا *** پناهم ده از این غوغا در اینجا
بفرمود حضرتش با او دویاره *** تو خود راغب بُدی بر این اماره
سپس حضرت صدا زد ماهی بحر *** همان ماهی عهد آن پیمبر
بیامد از دل دریا به ناگه *** یکی ماهی بُرون چون کوه ناگه
صدا می زد به جان لَبِيكْ لَبِيكْ *** ولی الله توئی ای شاه زیرک
بفرمود حضرتش با او که هستی *** چه بوده سرنوشت تو به هستی
بگفت آن ماهی یونس که گویند *** منم که قصه ام را جمله جویند
بفرمود که بگو از روزگارش *** ز فعل یونس و پروردگارش
چه شد که امر آمد آن زمانه *** ببلعی حضرتش را ز آن کرانه
بگفت به زاده مولا به ساعت *** به زین العابدین روح عبادت
تمام انبیاء جمله به عالم *** چون نوح و هود و ابراهیم و آدم
ولای اهل بیت از جانب حق *** شده عرضه به آن ها با چه رونق
کسانی که پذیرفتند آن را *** شدند آسوده و از غم مصفا
ولی آن ها که تردیدی نمودند *** توقف کرده و در فکر بودند
گرفتار بلا و درد گشتند *** به نوعی خسته و درهم شکستند

بشد آدم گرفتار بلائی *** ز جنت دور گشت با ابتلائی

جناب نوح در طوفان چنان شد *** خلیل الله به آتش امتحان شد

ص: 269

سپس یوسف به زندانِ بلا شد *** ز بیماری چه بر ایوب ما شد
گرفتار ناگهان داوود در شهر *** برای هر کسی دردی ز مهتر
چو آمد دوره یونس به عالم *** رسید وحیی به او از عشق خاتم
که ای یونس ولایِ آل احمد *** علی مرتضی با حمد بی حد
پذیر و باش مستِ سینه چاکش *** چو دیگر عاشقان آل پاکش
بگفت یونس که یا ربّ و الهی *** چگونه من کنم قبول شاهی
که نادیدم هنوز او را به آنی *** ندانم جاه او را در جهانی
ز بعد آن غضب کرد او به قومش *** به کشتی آمد آن لحظه یومش
شدم مأمور تا بلعم جنابش *** به سینه جا دهم آن جان نابش
چهل روز بود در بطنم دمام *** در آن سختی و ظلمت ها به یک دم
صدا می زد خدا را در همه وقت *** نباشد غیر توربی به جز أنت
تویی پاک و منزّه بارِ اِلاها *** منم از ظالمین و خسته شاها
پذیرفتم علی و آل پاکش *** نباشد در جهان چون من هلاکش
در اینجا گشتمی مأمور، مولا *** که بگذارم جنابش را به صحرا
نمود ذات الهی وحی بر من *** که یونس را برم در ساحلی آمن
الهی کن به حقّ شاه مردان *** نگاهی بر دلِ «سجّاد» گریان

توضیح: این روایت شریف مشتمل بر نکات مهمی است که به چند مورد آن اشاره ای می شود:

نکته اول: برخی مثل عبدالله بن عمر و پدرش با این که معجزات زیادی، از این قبیل، از وجود نازنین حضرات معصومین علیهم السلام دیده بودند، و علم به حَقّانیت آن بزرگواران داشتند، اما مع الوصف ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول نمودند، و اسلام حقیقی را نپذیرفتند، و به قهقری رفتند. و نمی توان گفت که چون جاهل بودند، و عظمت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را نمی دانستند،

گرفتار آن اشتباهات شدند. از این رو مرحوم سید هاشم بحرانی قدس سره از ابن عباس و کعب الاحبار حدیثی را نقل کرده اند، که عبد الله بن عمر می گوید:

وقتی زمان مرگ پدرم فرا رسید، گاهی از هوش می رفت و دوباره به هوش می آمد تا این که يك بار که به هوش آمد مرا صدا کرد و گفت:

«یا بنی! ادرکنی بعلیّ ابن ابی طالب قبل الموت.»

(قبل از این که بمیرم علیّ بن ابی طالب [علیهما السلام] را بر بالین من حاضر کن.)

گفتم: تو را با علیّ بن ابی طالب علیهما السلام چه کار؟ و حال آن که برای بعد از خود شورا تشکیل داده ای و علیّ [علیه السلام] را هم یکی از آن ها قرار داده ای؟ عبد الله بن عمر می گوید: پدرم به من گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

«إِنَّ فِي النَّارِ تَابُوتًا يَحْشُرُ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِي، ثُمَّ النَّفْتُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، وَقَالَ: احْذَرِ أَنْ تَكُونَ أَوْلَهُمْ، ثُمَّ النَّفْتُ إِلَى مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ وَ قَالَ: إِيَّاكَ يَا مَعَاذُ أَنْ تَكُونَ الثَّانِي، ثُمَّ النَّفْتُ إِلَيَّ ثُمَّ قَالَ: يَا عَمْرُ! إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ الثَّلَاثِ.»

(در آتش دوزخ تابوتی است که دوازده نفر از اصحاب من در آن خواهند بود. و آن گاه رو به ابوبکر کرده و فرمودند: از آن بترس که اولین آن ها باشی. سپس رو به معاذ بن جبل کرده و فرمودند: بپرهیز از آن که دومین آنان باشی. سپس رو به من کردند و فرمودند: ای عمر! بترس از آن که سومین آن ها باشی.)

فرزندم لحظاتی قبل از هوش رفتم و در همان حال تابوتی را مشاهده کردم که در آن ابوبکر و معاذ بن جبل بودند و من هم سومین آن ها بودم.

عبدالله بن عمر می گوید: به سراغ علیّ بن ابی طالب [علیهما السلام] رفتم و عرض کردم: ای پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پدرم تو را برای کاری که او را نگران کرده، فراخوانده است. پس علیّ [علیه السلام] به همراه من آمد، و چون بر بالین پدرم حاضر شد، پدرم به ایشان عرض کرد: ای پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا قصد نداری مرا عفو نموده، و از طرف خودت و از جانب همسرت فاطمه علیها السلام مرا حلال نمایی؟! تا من نیز خلافت را به تو تسلیم نمایم؟

حضرت علیّ علیه السلام به عمر فرمودند: آری! اما به شرط این که مهاجرین و انصار را جمع نمایی و حقی که از من غصب کردی را به صاحبش برگردانی، و آن چه را که بین تو و بین دوستت ابوبکر گذشته، بیان کنی، و به حقی ما اعتراف نمایی! در این صورت تو را حلال کرده، و نیز از جانب دخترعمویم فاطمه علیها السلام ضامن حلالیت وی می شوم. عبدالله بن عمر می گوید:

«فلما سمع ذلك أبي، حوّل وجهه إلى الحائط، وقال: الثّار يا أمير المؤمنين! و لا العار، فقام عليّ [عليه السلام] و خرج من عنده، فقال له ابنه: لقد أنصفك الرّجل يا أبت! فقال له: يا بني! إنّه أراد أن ينشر أبابكر من قبره، و يضرم له و لأبيك الثّار، و تصبح قریش موالين لعلی بن أبي طالب [عليهما السلام]، و الله لا كان ذلك أبداً. (1)

(پدرم چون این سخن را شنید، صورتش را به سوی دیوار کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! آتش را بر ننگ و عار ترجیح می دهم! از این رو حضرت علیّ [علیه السلام] هم برخاستند و از نزد پدرم خارج شدند. عبد الله به پدرش گفت: ای پدر! ایشان به انصاف با تو برخورد کردند. عمر به فرزندش گفت: فرزندم علیّ [علیه السلام] می خواهد ابوبکر را از قبر بیرون کشیده، و او را و پدرت را به آتش کشیده، و قریش را از دوستداران و پیروان علیّ بن ابی طالب [علیهما السلام] قرار دهد؛ نه به خدا قسم این شدنی نیست.)

همان گونه که ملاحظه فرمودید با این که عبدالله بن عمر وقایع زمان حیات و مرگ پدرش را درک کرده است و به خوبی به خاطر دارد، و معجزات زیادی از خاندان رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیده است، باز در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام به حضرت اعتراض می کند، و با این که امام سجّاد حضرت علیّ بن الحسین علیهما السلام ماهی جناب یونس علیه السلام را نزدش حاضر می کنند، و قطع و اطمینان او به ولایت حضرت بیشتر شده، ولی ایمان نمی آورد؛ چرا که ایمان نور است و نور با وجود چنین افرادی که ظلمت محض هستند، جمع نمی شود.

ص: 272

بگفتا روزگاری کعب الاحبار *** کلام عبرت آموزی به اعصار
ز حال عمر و هنگام مرگش *** در آن لحظه آخر با چه ننگش
ز عبد الله آن فرزند ثانی *** به وصف باب خود اندر بیانی
ز مرگ پدرش با درد بسیار *** در آن لحظه آخر بس اسفبار
که چون آمد زمان مرگ بابم *** بگفت با من گرفتار عذابم
بگفت در سختی و من بی نوایم *** برفت از هوش و دایم زد صدایم
که تا من زنده ام آور کنارم *** علی آن شاه و مولا بهر کارم
بگفتم به پدر با او چه کار است *** تو که کردی به شورا کار و بارت
گرفتی حق او را بی بهانه *** زدی زهرای اطهر تازیانه
بگفت بشنیده ام از نور عالم *** رسول الله آن یکتا و خاتم
بود تابوتی اندر قعر دوزخ *** که نادیده کسی چون آن به برزخ
برای عده ای از جمع اصحاب *** دوازده تن ز بین جمله اعراب
ز اصحابی که در عالم به هر عبد *** به هر شکلی نمودند ظلم بی حد
سپس گفت به ابوبکر ذات احمد *** ولی و سرور و آن نور سرمد
پرهیز که نباشی اولین کس *** شوی تنها در آن دنیا به محبس
سپس گفت با معاذ بن جبل او *** پرهیز که تو باشی دومین رو
سپس رو کرد سو و جانب من *** بگفتا که بترس از خشم ذو المَن
مبادا که شوی آن سوئی تو *** به دوزخ در عذاب دائمی تو
کنون رفتم ز هوش و خوب دیدم *** همان تابوت را بی درب دیدم
ابوبکر و معاذ در آن گرفتار *** بدم من سوئی تنها و بی یار
گرفتار عذاب و سختی و درد *** عذاب دوزخ از ما گشته بی حد

برفت عبدُ له اندر کوی و بازار *** بیاورد مرتضی را پیش طرار

چو آمد مرتضی در نزد بابش *** بگفت با حضرتش اندر خطابش

ص: 273

توئی سرشار از جود و سخاوت *** نجاتم ده از این حالِ سفاهت
ز من بگذر اگر چه روسیاهم *** شدم ابلیس و در دوزخ به گاهم
ز سوی فاطمه بگذر تو از من *** شفیعم شو در این لحظه ناآمن
اگر چه بدتر از شیطان نمودم *** اذیت ها در آن دوران نمودم
بفرمود شاه و آن مولای خوبان *** به بابم آن امام و نور یزدان
ببخشایم به شرطی که بگویی *** حقیقت را به هر جایی و کویی
بگویی با همه خلق زمانه *** نمودی مکر با شاه یگانه
نمودی ظلم با غضبِ خلافت *** بیفتادی چنین تو در شقاوت
اگر گویی به خلق و جمله مردم *** که کردی خلق را گمراه و مغموم
اگر گویی از آن عهدی که بستی *** به همراه ابوبکر با چه پستی
که ریزید خون آن ختم نبوت *** برای محو هر حق و مرّوت
در آن روزِ غدیرِ با اُبّهت *** که گفته او حقیقت را به صولت
اگر گویی که با آن ظلم بسیار *** زدی زهرای اطهر تا ز اختیار
کنی غضبِ خلافت نابهنگام *** ز خوبان جهان با قتل و اعدام
در این صورت که گویی تو حقیقت *** حلالیت می کنم اندر قیامت
چو گفت مولا به او که با صداقت *** بگو با مردمان، حقّ با شجاعت
بگرداند صورتش را سوی دیوار *** بگفت با مرتضی التّار و لا العار
دهم ترجیح آتش را به این عار *** که گویم حقّ بود حیدرِ کرار
چو بشنید این کلام آن نور ایمان *** ز بابم در زمانِ مرگ و نُقصان
ز جا برخاست آن مولا شتابان *** برفت از نزد او آن نور یزدان
چورفت از پیش بابم من بگفتم *** به انصاف گفت با تو جمله يك دم

بگفت با من که خواهد پیش مردم *** کِشد بیرون ز قبر بُوبکر از حُم

کند برپا به ساعت آتشی بکر *** بسوزاند مرا همراه بُوبکر

ص: 274

سپس سازد قریش و خلق دیگر *** مطیع خود، محبّی عشق بر سر

عمر با این سخن پر ز تهمت *** نمود دور عالمی را اوز رحمت

عجب بیچارگی افتاد در قوم *** بگو «سجّاد» وصف شه به مردم

واضح است که قاتلین حضرت زهرا علیها السلام و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام، هیچ گاه به خداوند ایمان نیاوردند. وجود نازنین حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده اند:

«هُمَا الْكَافِرَانِ عَلَيْهِمَا لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ أَجْمَعِينَ، وَاللَّهِ مَا دَخَلَ قَلْبَ أَحَدٍ مِنْهُمَا شَيْءٌ مِنَ الْإِيمَانِ... (1)

(آن دو کافر هستند، نفرین خدا و فرشتگان و همه مردم بر آن ها باد. به خدا سوگند داخل نشد در قلب هیچ کدام از آن دو چیزی از ایمان...)

ابوحمزّه ثمالی می گوید: به حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم:

«أَسْأَلُكَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ؟ قَالَ: فَعَلَيْهِمَا لَعْنَةُ اللَّهِ بِلَعْنَاتِهِ كُلِّهَا، مَا تَا وَ اللَّهُ كَافِرِينَ مُشْرِكِينَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ. (2)

(از شما درباره اولی و دومی سؤال می کنم؟ حضرت فرمودند: به عدد تمام لعنت های خداوند، لعنت الهی بر آن دو نفر باد. به خدا سوگند آن دو مُردند در حالی که نسبت به خداوند متعال کافر بودند و شرک می ورزیدند.)

و در روایت دیگری امام سجّاد علیه السلام می فرمایند:

«كَافِرَانِ كَافِرٌ مَنْ تَوَلَّاهُمَا. (3)

(آن دو کافر هستند و هر کس آن ها را دوست داشته باشد کافر می باشد.)

ص: 275

1- اصول کافی، ج 8، ص 125

2- بحار الانوار، ج 30، ص 145

3- بحار الانوار، ج 69، ص 138

از همین رو مرحوم علامه مجلسی قدس سره فرموده است:

«الأول والثاني اللذان لم يؤمنا بالله طرفه عين. (1)»

(اولی و دومی به اندازه چشم برهم زدنی ایمان به خدای متعال نیاوردند.)

نکته دوم: چنانچه قبلاً هم نگاشته شد، به امر ذات مقدس ربوبی جلّ جلاله، همه موجودات عالم مطیع امام معصوم علیه السلام می باشند. از این رو همان گونه که در این روایت شریف ملاحظه می فرمایید، در لحظه ای که امام زین العابدین علیه السلام در کنار دریا ماهی را صدا می زند، آن حیوان بلافاصله خدمت حضرت می رسد، و این باید درسی باشد برای تمام انسان ها، و آویزه گوش کنند که مسلمان باید مطیع ولی نعمتش باشد، و لحظه ای از اوامر امام معصوم علیه السلام سرپیچی نکند که در غیر این صورت انسانی که اشرف مخلوقات است، کمتر از حیوانات خواهد بود و به فرموده خداوند:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (2)»

«آن ها مانند چهارپایان هستند بلکه بسی گمراه تر می باشند.»

نکته سوم: مطلب دیگری که در این روایت توجه افراد را به خود جلب می کند، صحبت کردن امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام با آن ماهی می باشد. و این که ظاهراً ماهی به زبان انسان تکلم کرده است؛ اما روایات بسیاری وجود دارد که دلالت می کند امام معصوم علیه السلام از زبان حیوانات آگاهی کامل دارند، و به زبان حیوانات نیز صحبت می نمایند، کما این که خداوند متعال این قدرت را به جناب سلیمان علیه السلام نیز عنایت کرده بود، چنانچه در قرآن می فرماید:

«قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ (3)»

«گفت: ای مردم، ما را زبان مرغان آموختند.»

پس از آنجایی که امام معصوم علیه السلام قیوم عالم هستند، و ولایت تکوینی دارند، هر آن چه را که اراده فرمایند، به اذن الله تبارک و تعالی واقع می شود، از این رو امام علیه السلام هم قادر می باشند اراده

ص: 276

1- بحار الانوار، ج 30، ص 409

2- سوره اعراف، آیه 179

3- سوره نمل، آیه 16

نمایند، و حیوانی به زبان انسان ها صحبت کند. و هم خود امام علیه السلام زبان همه حیوانات را می دانند و قادر هستند با آن ها تکلم نمایند.

نکته چهارم: این که خداوند تبارک و تعالی ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را بر همه انبیاء عظام علیهم السلام نیز عرضه کرده است، و همه انبیاء ولایت حضرت علی مرتضی و فرزندان بزرگوارشان علیهم السلام را قبول کرده اند، و آن هایی که برای لحظه ای در قبول آن توقف و تعلل نمودند، گرفتار مصائبی شدند. یعنی با این که ولایت اهل بیت علیهم السلام را رد نکردند، اما به خاطر این که لحظه ای در قبول آن برخی از انبیاء علیهم السلام توقف نمودند، گرفتار شدند گر چه همان بزرگواران هم بلافاصله ولایت آل الله علیهم السلام را به جان قبول نمودند. چنانچه مرحوم علامه مجلسی قدس سره از وجود نازنین کتاب الله التاطق، جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل نموده است:

«وَلَا يَتَنَا وَلَا يَهُ اللَّهُ الَّتِي لَمْ يُبْعَثْ نَبِيٌّ قَطُّ إِلَّا بِهَا. (1)»

(ولایت ما اهل بیت، ولایت الله است، ولایت اللهی که هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر به سبب (قبول) آن.)

و این امر که خداوند متعال ولایت ائمه اطهار علیهم السلام را بر انبیاء عظام علیهم السلام عرضه کرده است، در همه موجودات عالم نیز وجود دارد، و خداوند متعال ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را بر تمام موجودات عالم عرضه نموده است. لذا مرحوم علامه مجلسی قدس سره از کتاب «اختصاص» مرحوم شیخ مفید قدس سره نقل نموده است:

جناب قنبر علیه السلام خادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به امر حضرت سه خریزه خرید، و برای حضرت آورد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقداری از آن ها را خوردند، و چون تلخ بود، حضرت درهم دیگری به قنبر دادند که دو مرتبه خریزه تهیه کند، که در این مرتبه خریزه شیرین بود، از این رو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به قنبر فرمودند:

«يَا قَنْبِرُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَرَضَ وَلَا يَتَنَا عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالشَّمْرِ وَغَيْرِ ذَلِكَ فَمَا قَبِلَ مِنْهُ وَلَا يَتَنَا طَابَ وَطَهَّرَ وَعَذَّبَ وَمَا لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ حَبْتٌ وَرَدُّوْ وَتَنَّن. (2)»

ص: 277

1- بحار الانوار، ج 27، ص 136

2- الاختصاص، ص 249؛ عنه البحار، ج 27، ص 282

(ای قنبر! به درستی که خداوند تبارک و تعالی ولایت ما اهل بیت را بر همه اهل آسمان ها و اهل زمین عرضه نمود، از جنّ ها و انسان ها و آن چه از زمین می روید و غیر این ها، پس آن هایی که ولایت ما اهل بیت را قبول کردند، لذّت بخش و خوب، و پاکیزه، و گوارا و شیرین شدند، و آن هایی که ولایت ما اهل بیت را قبول نکردند، بدطینت و پلید، و هالک و بد، و گندیده و بدبو شدند.)

بگفت قنبر به امر شاه عالم *** امیرالمؤمنین آن نفس خاتم

گرفتم من سه خربزه تازه *** به امر حضرتش از یک مغازه

چو رفتم محضر آن نور هستی *** چو خورد قدری از آن را شه به سختی

ز بس تلخ بود و بد مزه دوباره *** به من داد درهمی شاه یگانه

که تا با آن بگیرم من ز بازار *** یکی خربزه دیگر به تکرار

چو رفتم بار دیگر نزد حضرت *** از آن خوردیم جمله با چه لذّت

خلاف بار قبل این نوبرانه *** همی شیرین بُد و پُر استفاده

لذا فرمود آن مولی الموالی *** خدا داده به ما جاه و جلالی

که وصف آن نگنجد در کلامی *** کند حیران خلائق را تمامی

نموده عرضه آن ذات الهی *** ولای ما به هر وقت و به گاهی

به کل مردم و این خَلق گیتی *** به هر کس که بُود در دشت و بیٹی

ز حیوان و گیاه و جنّ و انسان *** هر آن چه که بُود در زمره کان

هر آن کس که ولای ما پذیرفت *** کجا اوصاف او را می توان گفت

بُود صاحب کمال و خوب و خوش رو *** لذیذ و بس گوارا از همه رو

ولی آن ها که از روی حماقت *** ولایت همه ما با سفاهت

نمودند جمله رد بی هیچ تدبیر *** بُدند بدسیرت و هم پُر ز تقصیر

همه بدمزه و دور از حلاوت *** همه سرشار از جمله رذالت

اگر خواهی که گردی پاک و طاهر *** چو «سجّاد» در خفا و هم به ظاهر

فدایی علیّ آن مقتدا باش *** به دور از هر بلا روز جزا باش

یقیناً ذات احدیت جلّ جلاله از هیچ کس، هیچ عملی را بدون ولایت حضرت علیّ مرتضی و فرزندان بزرگوارش علیهم السلام قبول نمی کند، اگر چه در ظاهر قائل به وحدانیت ذات ربوبی جلّ جلاله و نبوت حضرت خاتم الانبیاء هم باشد، ولی اگر وصایت امیر المؤمنین علیه السلام را قبول نداشته باشد، جایگاه او در دوزخ است. از این رو وجود نازنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«يَا عَلِيُّ! خَلَقَنِي اللَّهُ وَأَنْتَ مِنْ نُورِهِ حِينَ خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَفْرَغَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صَدْرِي فَأَفْضَى بِهِ إِلَيَّ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ افْتَرَقَا مِنْ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَنَا فِي عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ فِي أَبِي طَالِبٍ لَا تَصْ لُحُ النَّبُوَّةِ إِلَّا لِي وَلَا تَصْ لُحُ الْوَصِيَّةِ إِلَّا لَكَ فَمَنْ جَحَدَ وَصِيَّتَكَ فَقَدْ جَحَدَ نُبُوَّتِي وَمَنْ جَحَدَ نُبُوَّتِي أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ مَنْخِرِيهِ فِي النَّارِ. (1)

(یا علی! خدا من و تو را از نور خودش آفرید، هنگامی که آدم را آفرید، پس آن نور را در صلب آدم قرار داد، و از آنجا به صلب عبدالمطلب منتقل شد. سپس من و تو از صلب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم؛ من در پشت عبد الله و تو در پشت ابی طالب قرار گرفتی. پیامبری جز برای من برای کسی شایسته نیست، و جانشینی و وصایت جز تو سزاوار کس دیگری نیست. هر کس وصی بودن تو را انکار کند، پیامبری مرا انکار کرده، و هر کس نبوت و پیامبری مرا انکار کند، خداوند او را با صورت در آتش می افکند.)

معجزه سؤم: باریدن باران به دعای امام زین العابدین علیه السلام

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از کتاب «احتجاج» از ثابت بنانی نقل کرده اند که گفت: با جمعی از عبادت پیشگان بصره مثل ایوب سجستانی و صالح و عتبه الغلام و حبيب فارسی و مالك بن

ص: 279

1- ارشاد القلوب، ج 2، ص 258؛ امالی طوسی، ص 295؛ عنه البحار، ج 35، ص 35

دینار به حج رفته بودم. همین که وارد مکه شدیم با کمبود آب مواجه شدیم و مردم را دیدیم که شدیداً به خاطر بی آبی دچار تشنگی گشته اند. اهل مکه و زائران بیت الله الحرام به ما روی آوردند، و نزد ما التماس کردند، تا برای طلب باران دعا کنیم. پس نزد کعبه آمدیم و طواف کردیم. سپس با خضوع و ناله و زاری از خداوند نزول باران را تقاضا کردیم، ولی اثری از اجابت ندیدیم.

در همین حال ناگاه جوانی وارد شد که غصه هایش او را اندوهناک و غم هایش او را مضطرب و ناآرام نموده بود. اطراف کعبه چند بار طواف کرد، سپس به ما روی آورد و فرمود: ای مالک بن دینار! و ای ثابت بنانی! و ای ایوب سجستانی! و ای صالح مری! و ای عتبه الغلام! و ای حبیب فارسی! و ای سعد! و ای عمر! و ای صالح اعمی! و ای رابعه! و ای سعدانه! و ای جعفر بن سلیمان! ما گفتیم: لَبَّيْكَ و سعدیک، ای جوان! یعنی گوش به فرمان شما هستیم، فرمود:

«أَمَا فِيكُمْ أَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمَنُ؟ فَقُلْنَا: يَا فَتَى! عَلَيْنَا الدُّعَاءُ وَعَلَيْهِ الْإِجَابَةُ، فَقَالَ: أَبْعِدُوا مِنِ الْكَعْبَةِ، فَلَوْ كَانَ فِيكُمْ أَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمَنُ لَأَجَابَهُ. ثُمَّ أَتَى الْكَعْبَةَ فَحَرَّ سَاجِدًا فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ: سَيِّدِي! بِحُبِّكَ لِي إِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ، قَالَ: فَمَا اسْتَتَمَ الْكَلَامَ حَتَّى أَتَاهُمُ الْغَيْثُ كَأَفْوَاهِ الْقُرْبِ، فَقُلْتُ: يَا فَتَى! مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ أَنَّهُ يُحِبُّكَ؟ قَالَ: لَوْ لَمْ يُحِبِّي لَمْ يَسْتَرِزْنِي، فَلَمَّا اسْتَرَزَنِي عَلِمْتُ أَنَّهُ يُحِبِّي فَسَأَلْتُهُ بِحُبِّهِ لِي فَأَجَابَنِي ثُمَّ وَلَّى عَنَّا وَأَنشَأَ يَقُولُ:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تَغْنِهِ *** مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ

مَا ضَرَّ فِي الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ *** فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ مَا ذَا لَقِيَ

مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بَعْدَ تَغْيِي *** وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمَتَّقِي

فَقُلْتُ: يَا أَهْلَ مَكَّةَ! مَنْ هَذَا الْفَتَى؟ قَالُوا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. (1)

(آیا در میان شما يك نفر نیست که خداوند مهربان او را دوست داشته باشد؟ عرض کردیم: ای جوان! وظیفه ما دعا کردن است و اجابت کردن کار خداوند است. فرمود:

ص: 280

از نزد کعبه دور شوید، اگر یکی در میان شما بود که خدا او را دوست می داشت، دعایش را اجابت می فرمود. سپس خودش نزد کعبه آمد، و بر زمین به سجده افتاد. پس شنیدیم که در سجده عرضه داشت: ای سرور من! به محبتی که به من داری، باران رحمت خود را بر این مردم نازل کن. ثابت بنانی گوید: هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که باران مثل دهانه مشک سرازیر شد. عرض کردم: ای جوان! از کجا دانستی که خداوند تو را دوست دارد؟ فرمود: اگر مرا دوست نمی داشت به زیارتش دعوت نمی کرد، از اینکه مرا به زیارت طلبیده دانستم که مرا دوست دارد، و من به همان محبتی که به من دارد از او درخواست کردم و او اجابت فرمود. سپس ما را ترك کرد در حالی که ایباتی را قرائت می نمود:

کسی که خدا را بشناسد و این شناسایی او را بی نیاز نکند، پس او در حقیقت شقی و بدبخت است.

ضرر نمی زند در طاعت آن چه از نعمت ها که در راه اطاعت خداوند به او برسد و آن چه از مصائب که به او برخورد کند.

بنده بدون تقوا چه می کند؟ تمام عزت و آبرو در سایه تقوا برای اشخاص بانقوا است.

ثابت می گوید گفتم: ای مردم مکه! این جوان کیست؟ گفتند: ایشان علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

برفتند جمعی از اهل عبادت *** به سوی کعبه از باب زیارت

رسیدند چون به مکه جمله دیدند *** مسلمانان به غم جمله اسپرند

شده قحطی و باران قطع گشته *** ز بی آبی تمامی دل شکسته

بگفتند مردم مکه به آن ها *** کنید با ما دعا ای مهربان ها

ز بعد خواندن نماز باران *** کنار کعبه و در جمع یاران

همه رفتند سوی کعبه گریان *** خضوع و ناله با صد آه و افغان

که یارب لطف تو باشد چه بسیار *** ببخشا بندگان مست و هشیار

نما نازل کنون بارانِ رحمت *** ز بعد این همه سختی و زحمت

ولی گر چه نمودند عجز و ناله *** به درگاه خدا با استغاثه

نیامد قطره بارانی به رأفت *** به امر حضرت باری به الفت

بگفت راوی که ناگه ز آن میانه *** بدیدم يك جوانی ماه پاره

بیامد نزد کعبه دل پریشان *** نموده غصّه ها در چهره پنهان

صدا زد ما همه تك تك به اسماء *** شدیم محو جمال گشته اغناء

اگر چه تاکنون ما را ندیده *** شناسد جمله ما را چو دیده

بفرمود آن جوان با خوش زبانی *** به ما با بهترین زیبا بیانی

بُود آیا کسی در جمع یاران *** که باشد عاشق حقّ روزگاران

به نحوی که بُود محبوب باری *** خدا دوستش بدارد چو نگاری

بگفتم کای جوان و نور تابان *** بخوانیم ما خدا را نور یزدان

نداریم بیش از این دیگر وظیفه *** بُود از ما دعا ای نور دیده

اگر خواهد خداوند تبارک *** اجابت می کند آن را مبارک

بفرمود این چنین بُود عزیزان *** که گردد مستجاب هر آه رندان

اگر باشد کسی محبوب باری *** اجابت می کند او را به یاری

سپس رفت در کنار کعبه گریان *** به سجده کرد دعائی بهر باران

بگفت با ذات ربّ و ذوالجلالش *** رسان باران رحمت در کمالش

نمانده از تنِ خلقت به جز پوست *** به حقّ آن که داری تو مرا دوست

رسان بهر خلائق با کرامت *** همی باران رحمت با لطافت

چو در آنجا بنخواند ذات توانا *** بشد باران رحمت نازل آنجا

بگفتیم از کجا دانستی ای یار *** که باشی این چنین محبوب دادار

بگفت زآن جا که دعوت کرده من را *** که آیم خانه اش با عشق و شیدا

بگفت و رفت آن نور درخشان *** بخواند نغمه ای آرام و نالان

ص: 282

کسی که آگه از ذات الاهیست *** بود شقی اگر با غیر کاریست

بُود در طاعتش هر روز رونق *** چه در نعمت بود چه نعمت حقّ

بُود پرهیزکار و متقی عبد *** بُود عزّت به تقوی در همه درد

سپس گفتم که بود آن نور دیده؟ *** که خوبان عاشقش، حبّش به سینه

بگفتند او امام شیعیان است *** علی بن الحسین نور جهان است

بُود بر سید (سجّاد) سرور *** هم او جدّش بُود هم صاحب سر

توضیح: این روایت شریف مشتمل بر نکاتی است که چند مورد آن به اختصار عرض می شود:

نکته اول: در شدائد و گرفتاری ها از دیگران درخواست کنیم که برای مشکلات دعا کنند چرا که خداوند متعال دعای برادر مسلمان، در حقّ برادرش را زود مستجاب می کند. وجود نازنین امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ لَا يُحْجَبَنَّ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى: دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ إِذَا بَرَّهَ، وَدَعْوَتُهُ عَلَيْهِ إِذَا عَقَّهَ، وَدُعَاءُ الْمَظْلُومِ عَلَى ظَالِمِهِ، وَدُعَاؤُهُ لِمَنْ اتَّصَرَ رَ لَه مِنْهُ، وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ دَعَا لِأَخٍ لَهُ مُؤْمِنٍ وَاسَاءَ فِينَا، وَدُعَاؤُهُ عَلَيْهِ إِذَا لَمْ يُؤَاسِهِ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ وَاضْطِرَارِ أَخِيهِ إِلَيْهِ. (1)

(دعای سه گروه یقیناً در درگاه پروردگار اجابت می شود: دعای پدر برای فرزندی که به او نیکی کرده است، و نفرین پدر برای فرزند، وقتی که از او ناراضی بوده و او را عاق کند، و نفرین مظلوم بر ظالم، و دعای مظلوم به کسی که او را یاری کرده است، و دعای مؤمن برای برادر مؤمن خود که به خاطر ما اهل بیت به او کمک کرده و نفرینش بر او اگر با توانائی و احتیاج برادرش به او کمک نکرده.)

ص: 283

و صد البته که دعا کردن در حق برادر مسلمان، برای دعاکننده اثرات زیادی دارد، چنانچه امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام می فرمایند:

«دَعَاءُ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ يَدْفَعُ عَنْهُ الْبَلَاءَ وَ يُدِرُّ عَلَيْهِ الرِّزْقَ». (1)

(دعای مؤمن برای مؤمن دفع بلا می کند و روزی او را روان می سازد.)

و در روایت دیگر امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«دَعَاءُ الْمُسْلِمِ لِأَخِيهِ بظَهْرِ الْغَيْبِ يَسُوقُ إِلَى الدَّاعِي الرِّزْقَ وَ يَصْرِفُ عَنْهُ الْبَلَاءَ وَ تَقُولُ لَهُ الْمَلَائِكَةُ لَكَ مِثْلَاهُ». (2)

(دعای مسلمان درباره برادر غایب رزق را به سوی دعاگو می کشاند و بلا را از او برمی گرداند و فرشتگان به او می گویند دو برابر آن چه برای برادرت خواستی از آن توست.)

نکته دوم: با این که ثابت بنانی و دوستانش هیچ گاه امام زین العابدین علیه السلام را ندیده بودند، اما امام سجاد علیه السلام آن ها را با نام می شناختند، و این نشان از احاطه علم امام علیه السلام به عالم امکان دارد، و این که علم امام معصوم علیه السلام در طول علم الله تبارک و تعالی بوده، و همان گونه که خداوند تبارک و تعالی از همه چیز اطلاع دارد، و عالم محضر ذات باری تعالی می باشد، اهل بیت علیهم السلام نیز از همه چیز به اذن الله تبارک و تعالی آگاهی دارند، و سراسر گیتی در محضر آن بزرگواران می باشد. چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام می فرمایند:

«نَحْنُ خُزَّانُ عِلْمِ اللَّهِ وَ نَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْيِ اللَّهِ وَ نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَيَّ مِنْ دُونَ السَّمَاءِ وَ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ». (3)

(ما اهل بیت خزانه دار علم خداوند متعال، و مترجمان وحی الهی هستیم، و ما اهل بیت حجت رسا بر آن که زیر آسمان و روی زمین است، می باشیم.)

ص: 284

1- الاختصاص، ص 28

2- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 392

3- اصول کافی، ج 1، ص 192

نکته سوّم: این که خداوند تبارک و تعالی به خاطر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از آسمان باران نازل می کند، چنانچه وجود نازنین امام هادی حضرت علی بن محمد علیهما السلام در زیارت جامعه کبیره می فرمایند:

«وَبِكُمْ يُنَزَّلُ الْغَيْثُ.»

غیث، به معنی باریدن باران می باشد، یعنی خداوند تبارک و تعالی به سبب شما اهل بیت و به دعاهاى شما باران نازل می کند. نه تنها باران، که هر نعمتی از طرف خداوند متعال به بندگان الهی داده می شود به برکت چهارده معصوم علیهم السلام است. و اگر آن بزرگواران نبودند، اصلاً آسمان و زمین قرار نمی گرفت. چنانچه در زیارت جامعه می خوانیم:

«وَبِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ.»

(به واسطه شماست که خداوند آسمان را محفوظ نگاه داشته از این که بر زمین افتد.)

حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام می فرمایند:

«بِنَا يُمَسِّكُ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَبِنَا يُنَزَّلُ الْغَيْثُ وَيُنَشِّرُ الرَّحْمَةَ لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ مِتًّا ظَاهِرًا أَوْ خَافٍ وَ لَوْ خَلَّتْ يَوْمًا بِغَيْرِ حُجَّةٍ لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ. (1)»

(به واسطه حضور ما اهل بیت است که آسمان و زمین نگاه داشته شده و فرو نمی ریزد و به واسطه ما است که باران رحمت نازل می شود و رحمت الهی منتشر می گردد. هیچ زمانی زمین از حجت قائمی از ما اهل بیت، چه آشکار و چه پنهان خالی نیست. اگر زمین يك روز بدون امام باشد، تمام اهلس را فرو می برد، همان گونه که موج دریا غرق شدگان را فرو می برد.)

نکته چهارم: دوست داشتن در راه خداوند تبارک و تعالی از جمله محبت های ممدوحه است، همان گونه که بغض فی الله از عداوت های مستحسنة می باشد. وجود نازنین خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم می فرمایند:

ص: 285

«يَا عِبَادَ اللَّهِ! أَحَبُّ فِي اللَّهِ وَابْغِضُ فِي اللَّهِ وَوَالِ فِي اللَّهِ وَعَادِ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تَنَالُ وَلَايَةَ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ وَلَا يَجِدُ رَجُلٌ طَعَمَ الْإِيمَانَ وَإِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَصِيَامُهُ» (1)

(ای بنده خدا! در راه خدا و به خاطر او دوست داشته باش و به خاطر او تنفر داشته باش و دوستی و دشمنیت در راه خدا باشد؛ زیرا ولایت خداوند جز از این راه به دست نمی آید، و هیچ انسانی، هر چند نماز و روزه اش زیاد باشد، طعم ایمان را نمی چشد مگر آن که چنین باشد.)

به عبارت دیگر، انسان باید در راه خدا و به خاطر او دوست داشته باشد، همه دوستی هایش با افراد به خاطر خدا باشد، آن کسی و آن چیزی را که خدا دوست دارد، به خاطر اینکه محبوب خدا است، دوست داشته باشد؛ و همچنین از آنچه مبعوض خداست، به خاطر اینکه مبعوض خداست، از آن متنفر باشد و بدش بیاید؛ و دوستی و دشمنی او در همه موارد به خاطر خدا باشد. چنین کسی در واقع خدا را ولی و سرپرست خود دانسته و از پیش خود در برابر او اراده ای ندارد، خواست خود را در خواست خدا فانی کرده و جز آنچه او می خواهد، چیزی نخواهد؛ و همین است حقیقت ایمان، و اگر کسی از این حالت بهره ای نداشته باشد، اصلاً طعم ایمان را نچشیده است هر چند که اهل نماز و روزه ... باشد. پس حب و بغض در راه خدا محور ایمان می باشد، به همین جهت وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال شد که آیا حب و بغض جزء ایمان است، حضرت فرمود:

«هَلِ الْإِيمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ» (2)

بنابر این از آنجایی که ایمان غیر از حب و بغض به خاطر خداوند تبارک و تعالی نیست، وجود نازنین امام زین العابدین علیه السلام به ثابت بنانی و دوستانش فرمودند:

ص: 286

1- بحار الانوار، ج 27، ص 54

2- اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الحب فی الله و البغض فی الله، ح 5

«آیا کسی در بین شما هست که خدا او را دوست داشته باشد، تا به خاطر او دعای شما مستجاب شود.»

و چه کسی در این عالم غیر از وجود اقدس و مبارک و نازنین حضرات معصومین علیهم السلام می تواند ادعا کند که خدا او را دوست دارد. چنین ادعایی فقط و فقط زیننده اهل بیت علیهم السلام می باشد. بله ذات اقدس اله همه بندگان خود را دوست دارد و همه موجودات عالم مخصوصاً انسان ها مورد عنایت و توجهات خداوند متعال می باشند، اما آن محبتی که لازمه اش خشنودی خداوند جلّ جلاله از همه اعمال و رفتار و کردار بندگان می باشد، تنها درباره حضرات معصومین علیهم السلام صادق است و لا غیر، و اهل بیت علیهم السلام می توانند بفرمایند خداوند متعال ما را دوست دارد، و از همه اعمال و کردار و رفتار و گفتار ما راضی می باشد.

معجزه چهارم: تبدیل شدن آب به جواهرات قیمتی

مرحوم علامه مجلسی قدس سره در کتاب شریف «بحار الانوار» می نویسد: در بعضی از مؤلفات شیعه دیدم که نقل کرده اند: روایت شده مرد مؤمنی از بزرگان شهر بلخ در بیشتر سال ها به حج می رفت، و بعد از انجام دادن مناسک حج و زیارت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خدمت حضرت سجاد علیه السلام می رسید و سوغات و هدایایی برای آن حضرت می آورد، سؤالات دینی خود را از امام علیه السلام می پرسید و سپس به شهر خود مراجعت می کرد. در یکی از این برگشت ها همسرش به او گفت:

«أَرَأَيْكَ تُهْدِي تُحَفًا كَثِيرَةً وَلَا أَرَأَى يُجَازِيكَ عَنْهَا بِشَيْءٍ فَقَالَ إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي تُهْدِي إِلَيْهِ هَدَايَانَا هُوَ مَلِكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ جَمِيعُ مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ تَحْتَ مَلِكِهِ لِأَنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ هُوَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ وَ إِمَامُنَا فَلَمَّا سَمِعَتْ ذَلِكَ مِنْهُ أَمْسَكَتُ عَنْ مَلَامَتِهِ.»

(می بینم در هر زمان به دیدار امام خود می روی سوغات و هدایای زیادی با خودت میبری، ولی آن حضرت چیزی به تو پاداش نمی دهد. پس مرد بلخی به همسرش گفت: ایشان پادشاه دنیا و آخرت هستند، و آن چه مردم دارند به برکت ایشان می باشد، و مالکش در حقیقت حضرت است؛ زیرا آن حضرت خلیفه و جانشین

خداوند بر روی زمین و حجّت پروردگار بر بندگان می باشند، و ایشان فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیشوای ما هستند. وقتی آن زن سخنان شوهرش را شنید، دیگر او را سرزنش نکرد.

سپس آن شخص برای سال آینده برای حجّ آماده شد و قصد منزل شریف آن حضرت نمود. وقتی به آنجا رسید اجازه ورود خواست، امام علیه السلام به او اجازه مرحمت فرمودند. وقتی مرد بلخی وارد خانه شد، و بر آن حضرت سلام کرد و دست مبارك حضرت را بوسید، پس از خوش آمدگویی امام علیه السلام او را به خوردن غذا با خودشان دعوت فرمودند، و بعد از آن که غذا خوردند امام علیه السلام طشت و ظرف آب طلب کردند. لذا مرد بلخی برخاست و ظرف آب را به دست گرفت تا آب روی دست های امام علیه السلام بریزد، حضرت فرمودند:

ای شیخ! تو مهمان ما هستی چطور آب بر دست ما بریزی؟ عرض کرد: دوست دارم خدمت کنم. امام علیه السلام فرمودند: حال که چنین است به خدا قسم به تو نشان می دهم آن چه را که خشنودت کند و چشمانت به واسطه آن روشن شود. آن گاه آب را روی دست های مبارك امام علیه السلام ریخت تا يك سوّم طشت را آب گرفت، امام علیه السلام به آن مرد فرمودند: چه چیزی در میان طشت است؟ عرض کرد: آب است. امام علیه السلام فرمودند: بلکه یاقوت سرخ است، پس دوباره آن مرد نگاه کرد دید آب ها به قدرت پروردگار یاقوت سرخ شده است.

سپس امام علیه السلام فرمودند: آب بریز. مرد بلخی آب ریخت تا دو سوّم طشت پر از آب شد. امام علیه السلام به او فرمودند: در میان طشت چیست؟ عرض کرد: آب است. حضرت فرمودند: نگاه کن، زمرد سبز است. وقتی نگاه کرد دید زمرد سبز است. سپس امام علیه السلام به او فرمود: باز هم آب بریز. مرد بلخی آب را روی دست های مبارك آن حضرت ریخت تا این که طشت پر شد. امام علیه السلام به او فرمودند: در میان طشت چیست؟ عرض کرد: آب است. فرمودند: بلکه دُرّ سفید است. وقتی آن مرد نگاه کرد دید دُرّ سفید شده است و طشت از سه نوع جواهر یعنی دُرّ و یاقوت و زمرد پر گشته است، خیلی تعجب کرد و خود را روی دست های آن حضرت انداخت و آن ها را بوسید. بعد امام علیه السلام فرمودند:

«يَا شَيْخُ! لَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا شَيْءٌ نُكَافِيكَ عَلَى هَدَايَاكَ إِلَيْنَا فَخُذْ هَذِهِ الْجَوَاهِرَ عَوِضًا عَنْ هَدْيَتِكَ وَاعْتَدِرْ لَنَا عِنْدَ زَوْجَتِكَ لِأَنَّهَا عَتَبَتْ عَلَيْنَا. فَاطْرَقَ الرَّجُلُ رَأْسَهُ، وَقَالَ: يَا سَيِّدِي! مَنْ أَنْبَأَكَ بِكَلَامِ زَوْجَتِي فَلَا أَشْكُ أَنَّكَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ.» (ای شیخ! نزد ما چیزی نمی باشد که هدایای تو را جبران کند، همین جواهرات را در مقابل آن هدایا از ما بپذیر و نزد همسرت از طرف ما عذرخواهی کن که او ما را سرزنش کرده و رفتار ما را نپسندیده است. مرد سر از خجالت به زیر انداخت و عرض کرد: ای سرور من چه کسی گفتار همسرم را به شما خبر داده است؟ شکی ندارم که شما از خانواده رسالت هستید.)

سپس مرد بلخی با امام علیه السلام وداع کرد و جواهرات را به همراه خود برای همسرش برد. وقتی که به شهر و دیار خود رسید و به خانه اش وارد شد، جریان سفر را برای همسرش تعریف کرد. زن سجده شکر به جای آورد و شوهرش را به خدای بزرگ قسم داد که او را در سفر آینده با خود خدمت امام علیه السلام ببرد. وقتی موسم کوچ کردن برای حج فرارسید، و مرد بلخی آماده سفر شد، طبق وعده ای که به همسرش داده بود او را به همراه خود برد. پس زن در بین راه بیمار شد و نزدیک مدینه که رسید از دنیا رفت. شوهرش گریه کنان خدمت امام علیه السلام رسید و آن حضرت را از وفات زن باخبر کرد.

«فَقَامَ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ وَدَعَا اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِدَعَوَاتٍ ثُمَّ التَّمَّتْ إِلَى الرَّجُلِ وَقَالَ لَهُ: اذْجِعْ إِلَي زَوْجَتِكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَحْيَاهَا بِقُدْرَتِهِ وَحِكْمَتِهِ وَهُوَ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ.»

(امام علیه السلام فوراً برخاستند و دو رکعت نماز خواندند و بعد از نماز دعا کردند و با خدا به راز و نیاز پرداختند، سپس رو به من نمودند و فرمودند: نزد همسرت برگرد، خداوند او را به قدرت و حکمتش زنده گردانید، و اوست که استخوان های خاکستر شده را دوباره روح می دهد و زنده می گرداند.)

مرد بلخی بی درنگ برخاست و با عجله رفت. همین که به منزل گاهش رسید، همسرش را دید که صحیح و سالم نشسته است، به او گفت: چگونه به این جهان برگشتی و خداوند تو را زنده

کرد؟ گفت: به خدا قسم فرشته مأمور مرگ به سراغ من آمد و روح مرا از بدن خارج کرد و در اختیار گرفت، خواست که آن را بالا ببرد ناگهان شخصی با اوصاف فلان و فلان ظاهر گشت؛ و شروع کرد به شمردن خصوصیات آن حضرت و شوهرش می گفت: بلی این اوصاف و ویژگی های مولا و سرورم علی بن الحسین علیهما السلام است. زن گفت:

«فَلَمَّا رَأَى مَلِكُ الْمَوْتِ مُقْبِلًا انْكَبَّ عَلَى قَدَمَيْهِ يُقَبِّلُهُمَا، وَيَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ، فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَقَالَ لَهُ: يَا مَلِكُ الْمَوْتِ أَعِدْ رُوحَ هَذِهِ الْمَرْأَةِ إِلَى جَسَدِهَا فَإِنَّهَا كَانَتْ قَاصِدَةً إِلَيْنَا وَإِنِّي قَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبْقِيَهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً أُخْرَى وَ يُحْيِيَهَا حَيَاةً طَيِّبَةً لِقُدُومِهَا إِلَيْنَا زَائِرَةً لَنَا. فَقَالَ الْمَلِكُ سَمِعًا وَطَاعَةً لَكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ ثُمَّ أَعَادَ رُوحِي إِلَى جَسَدِي وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَى مَلِكِ الْمَوْتِ قَدْ قَبَّلَ يَدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَخَرَجَ عَنِّي فَأَخَذَ الرَّجُلُ بِيَدِ زَوْجَتِهِ وَأَدْخَلَهَا إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَهُوَ مَا بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَأَنْكَبَتْ عَلَى رُكْبَتَيْهِ تُقَبِّلُهُمَا وَهِيَ تَقُولُ: هَذَا وَاللَّهِ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ هَذَا هُوَ الَّذِي أَحْيَانِي اللَّهُ بِبِرْكَةِ دُعَائِهِ.»

(همین که ملک الموت او را دید خود را روی قدم هایش انداخت و آن ها را بوسه زد و عرض کرد: درود بر شما ای حجت خداوند بر روی زمین، سلام بر شما ای زینت عبادت کنندگان. آن حضرت سلامش را پاسخ دادند و فرمودند: ای فرشته مرگ! روح این زن را به بدنش برگردان؛ زیرا او قصد زیارت ما را نموده است و من از پروردگارم درخواست نمودم که او را سی سال دیگر باقی بدارد و زندگی پاکی همراه با صفا و معنویت به خاطر آمدنش به زیارت ما مرحمت فرماید. آن فرشته عرض کرد: سمعاً و طاعة ای ولی خدا! سپس روح مرا به جسد برگرداند. و من با چشم خود دیدم که ملک الموت دست آن حضرت را بوسید و رفت. و از نزد من خارج شد. مرد بلخی دست همسرش را گرفت و او را خدمت امام علیه السلام آورد، در حالی که آن حضرت در میان اصحاب نشسته بودند. همین که چشم زن به جمال آن حضرت افتاد، خود را به روی قدم های مبارك امام انداخت و گفت: به خدا قسم ایشان پیشوا و مولای

من هستند، ایشان همان آقای می باشند که خداوند به برکت دعایشان مرا زنده نمود. (بعد از آن باقیمانده عمر خود را آن زن به همراه شوهرش، تا هنگام مرگ در جوار رحمت امام زین العابدین علیه السلام به سر بردند، و مجاورت آن حضرت را رها نکردند، تا از دنیا رفتند) (1)

شنیدستم یکی بلخی همیشه *** ز بعد حجّ به شوقی بس حمیده

به هر زحمت که کس مثلش ندیده *** توجه می نمود سوی مدینه

زیارت می نمود ختم رسولان *** حبیب کردگار و نور تابان

ز بعد آن به شوری بی نهایت *** زیارت می نمود اصل ولایت

امام چارمین با عشق بی حد *** ولیّ این جهان و نور سرمد

همیشه با هدایای زیادی *** زیارت می نمود مولا به شادی

چو روزی آمد از نزد امامش *** به شهر خود بر قوم گرامش

شنید زخم زبان ها از عیالش *** دمام در همان روز و مجالش

که هر سالی روی نزد نگارت *** بری سوغات بسیار بهر یارت

ولیکن او ندارد التفاتی *** برای تو هدیه از جهاتی

بگفت با همسرش آن مرد برنا *** ندارم از خودم چیزی به دنیا

هر آن چه نزد این خلق جهان است *** ز الطاف شه من بی گمان است

بود شاهنشاه دنیا و عقبی *** ولیّ و جانشین شاه و مؤلی

چو آمد موسم حجّ با سلامت *** دوباره بوسه زد دست امامت

رسیده محضر نور هدایت *** امام ساجدین، اصل وصایت

ولی در این سفر آن نور باری *** نمود دعوت ز او با بردباری

نموده دعوت از او بهر اطعام *** ولیّ مؤمنین آن روح اسلام

که تا باشد ناهاری با کریمان *** شود هم سفره با زاده شیران
رسید چون لحظهٔ اطعام و اکرام *** سر سفره ولی حق ز خدام
طلب بنمود همی با خوش زبانی *** یکی طشتی و آبی را به آنی
چو آوردند آن ها را به سرعت *** برای آن امام و روح عزت
ز جا برخاست آن مرد بلخی *** به لبخند و بدون هیچ تلخی
که شوید دست حضرت با زرنگی *** به شادی و صفائی و قشنگی
بفرمود که تویی مهمانم امروز *** به زحمت اُفتی ای همراه پیروز
بگفت به حضرتش با عشق بسیار *** تویی مولای من ای شاه و سردار
دلَم خواهد که باشم خالکِ راحت *** غلامیت کنم در بارگاهت
بشویم دست تو ای نور طاها *** تویی سرور برای خلق و آقا
بفرمود حضرتش با او که اکنون *** کنی اکرام من در چرخ گردون
بینی معجزی امروز سرمست *** که نَبود مثل آن در کوی و هر بست
به ذات حق شوی مسرور از آن *** شود روشن دو چشمت روزگاران
سپس فرمود تا ریزد به دستش *** ز آب کوزهٔ شاهِ اَلستش
بگفت با او چه می بینی تو اکنون *** درون طشت گردیده چه گلگون
نگاهی کرد چون بر طشت و آن آب *** بدید یاقوت سرخ گردید نایاب
دوباره ریخت بر دستان مولا *** از آن کوزهٔ آبِ گشته والا
بفرمود حضرتش با او به تکرار *** چه می بینی درون طشت این بار
بدید دُر ریزد از دستان آن شاه *** به اعجازی در آن حال و بزنگاه
برای بار سوم باز فرمود *** بریز بر دست من آبی که می بود
بفرمود که چه می بینی به این طشت *** چه ریزد از دو دستِ ذاتِ همّت

نظر کرد و بدید گشته زُمرد *** همان آبی که از آن جرعه ای خورد

شده از معجز آن نور سرمد *** لبالب از جواهر طشتِ آن عبد

ص: 292

بداد حضرت به او آن طشت و فرمود *** به پیش آن هدایایت بُود خُرد
نما از همسرت بس عذرخواهی *** به جای من چو برگشتی به گاهی
ز یاقوت و ز دُر و از زمرد *** یکی طشت از برای همسرش برد
بگفت با همسرش جمله وقایع *** از آن چه نزد حضرت گشت واقع
چو بشنید همسرش جمله خبرها *** ز اعجاز امام و آن هنرها
بشد شرمنده از جمله سخن ها *** که گفته بود به شویش سوء ظنّ ها
قسم داد شوهرش را به صفاتی *** که او را هم برد در سال آتی
به پیش حضرتش با شرمساری *** که تا خواهد ز او بخشش به زاری
چو آمد سال بعد و موسم حجّ *** بشد همراه شوهر با همه ارج
چو آمد در طریق و آن بیابان *** بشد زن خسته و بیمار و نالان
ز بیماری ز دنیا رفت ناگاه *** به نزدیک مدینه با همه آه
بیامد شوهرش با چشم گریان *** به پیش سرور شب زنده داران
به مولایش علیّ بن الحسین گفت *** نموده همسرم بیرون شهر فوت
چو بشنید این خبر در لحظه مولا *** به دعا و نمازی کرد غوغا
سپس فرمود به او با سربلندی *** برو در نزد او بی هیچ دردی
به اذن ذوالجلال گردیده زنده *** شده آسوده از غم رنج برده
چو آمد مرد بلخی در کنارش *** بدید آسوده بنشسته نگارش
بگفتا که چگونه بازگشتی *** خودم دیدم که از دنیا برفتی
بگفت قسم به جان ربّ هستی *** بمردم پیش از این در حال سختی
بیامد قابض الارواح پیشم *** جدا بنمود روح از جسم و خویشم
بیامد پیش من ناگه جوانی *** ندیدم مثل او صاحب توانی

چو عزرائیل با آن جاه و شوکت *** بدید آن علّتِ ایجاد خلقت

بکرد تعظیم آن نورِ الهی *** بزد بوسه دو دستش در نگاهی

ص: 293

به پیش او چنان عبد و غلامی *** مطیع و محو او اندر کلامی

بافتاد بر قدوم نازنینش *** یزد بوسه قدوم دل نشینش

سپس کرد او سلامی به جنابش *** به حجّت خدا اندر خطابش

به زین العابدین آن نور یزدان *** سلامی کرد با عشق فراوان

سپس داد بر سلام او جوابی *** بفرمود بعد از آن با او خطابی

خدا داده به او عمر دوباره *** کند سی سال دیگر عمر تازه

برای این که او تبت نموده *** برای دیدنم بی تاب بوده

چو کرده قصد دیدار و زیارت *** خدا داده به او عمر و لیاقت

نما روحش دوباره سوی جسمش *** برش گردان به دنیا سوی قومش

چو عزرائیل شنید دستور حضرت *** بگفت فرمان تو بر دیده منت

بگردانید دوباره روح بر جسم *** شدم محبوب داور از همه قسم

سپس بوسید دست حضرت و رفت *** شدم زنده به لطف حقّ به رحمت

چو برگشتم بر این دنیای فانی *** کنار آمدی با سوز و آنی

ببرد آن مرد بلخی همسرش را *** مدینه تا ببیند سرورش را

چو آن دو آمدند در نزد حضرت *** که بینند آن امیر و روح غیرت

به اطراف جنابش جمله یاران *** همه بنشسته بودند ای عزیزان

ولی آن زن اگر چه تا به آن روز *** ندیده بود آن نور دل افروز

همین که حضرتش را دید در حال *** بگفت با گریه در آن وقت اقبال

جوانی که بدیدم وقت مُردن *** چو آمد آن ملک از بهر بُردن

همین آقا بُود که بین مسجد *** کنون بنشسته بین جمعِ ساجد

همان مولا بُود که چون بمردم *** به دعایش خدا زنده نمودم

الهی به حقّ زینت شب زنده داران *** عنایت کن به «سجّاد» جمله دوران

ص: 294

بسیاری از علماء و محدثین نقل کرده اند: حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام در سالی که هشام بن عبد الملک خلیفه عبّاسی به حجّ رفته بود، به زیارت خانه خدا رفتند. در آن ازدحام مردم خیلی به حضرت احترام می کردند و مرتب برای پرسیدن سوالات خود، محضر حضرت می رسیدند. و برای این که حضرت امام زین العابدین علیه السلام حجر الأسود را استلام نمایند، راه باز نمودند. کاری که هشام بن عبد الملک، هر آن چه نمود، به جهت ازدحام جمعیت موفق به انجامش نشد، و مردم اجازه نزدیک شدن به حجر الأسود را به او ندادند(1)

لذا عده ای که تا به آن روز حضرت را ندیده بودند و از این استقبال مردم نسبت به حضرت تعجب کرده بودند، به هشام گفتند: این مرد کیست؟ هشام به دروغ گفت: من او را نمی شناسم، مبادا رغبت مردم به حضرت زیاد شود. فرزدق که در آنجا حاضر بود، به آن ها گفت: من ایشان را می شناسم. و فی البداهه در شأن حضرت اشعاری را انشاء نمود که متجاوز از چهل بیت است(2)

و با این بیت آغاز می شود:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ *** وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ

این آقا کسی است که سرزمین مکه قدمگاه او را می شناسد، و خانه خدا و حلّ و حرم او را می شناسد.

بعد از این که فرزدق این اشعار را در وصف حضرت امام زین العابدین علیه السلام سرود، هشام بن عبد الملک، دنبال فرزدق فرستاد و او را در عسقلان، مکانی بین مکه و مدینه حبس کرد(3)

و نام او را از دیوان [بیت المال] پاک کرد. حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام برای او ده هزار درهم به عنوان صلّه فرستادند(4)

ولی فرزدق آن را برگرداند و عرض کرد: من این قصیده را به جهت دیانت [و عرض ادب به محضر شما] سروده ام. ولی حضرت دوباره آن صلّه را برای او فرستادند و فرمودند:

ص: 295

1- کشف الغمّة، ج 2، ص 80

2- منتهی الآمال، ج 1، ص 1152

3- اعیان الشیعه، ج 10، ص 269

4- کشف الغمّة، ج 2، ص 80

«قَدْ سَكَرَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ، فَلَمَّا طَالَ الْحَبْسُ عَلَيْهِ وَكَانَ يُوعِدُهُ بِالْقَتْلِ شَكَاَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَدَعَا لَهُ فَخَلَّصَهُ اللَّهُ، فَجَاءَ إِلَيْهِ وَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّهُ مَحَاسِمِي مِنَ الدِّيَّانِ، فَقَالَ: كَمْ كَانَ عَطَاؤُكَ؟ قَالَ: كَذَا، فَأَعْطَاهُ لِأَرْبَعِينَ سَنَةً وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ عَلِمْتُ أَنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيَّ أَكْثَرَ مِنْ هَذَا لَأَعْطَيْتُكَ. فَمَاتَ الْفَرَزْدَقُ بَعْدَ أَنْ مَضَى أَرْبَعُونَ سَنَةً. (1)

(خدا به جهت این قصیده ای که سرودی به تو پاداش دهد. اما وقتی زندانی بودی فرزداق طولانی شد و او را تهدید به قتل نمودند، به حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام شکایت نمود. از این رو حضرت برای او دعا کردند و او [به برکت دعای حضرت] از زندان آزاد شد. بعد از آن که فرزداق [آزاد شد] محضر حضرت آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! هشام نام مرا از دیوان [بیت المال] پاک کرده است. حضرت فرمودند: چقدر به تو عطا می کرد؟ عرض کرد: فلان مقدار، پس حضرت [علاوه بر صله ای که به او عنایت کرده بودند،] خرج چهل سال را به او عنایت کردند و فرمودند: اگر می دانستم که به پولی بیش از این احتیاج پیدا می کنی، به تو می دادم! پس فرزداق بعد از گذشت چهل سال [از این واقعه] از دنیا رفت.)

به روزی که بود، بیت رب و خدا *** شلوغ و پذیرای خلق از قضا

بیامد به بیت خدا با چه کین *** هشام بن عبد الملک آن لعین

ز بعد طوافش به بیت الحرام *** میان خلایق در آن ازدحام

چو آمد که گیرد حجر را به بر *** ببوسد حجر را همی بی هنر

شلوغی بشد پرده و صد حجاب *** به جمع خلایق حبابی به آب

بیامد کناری و جائی نشست *** در آن جمعیت سود و طرفی نسبت

بشد ناگهان آسمان در خروش *** نموده شعف کعبه با می فروش

نمودند مردم همه راه باز *** به سجده همه در بر بی نیاز

چه گشته خدایا کنون در حرم *** که گشته پلیدی چنین در عدم

ص: 296

به تکبیر و تهلیلِ مردم عیان *** بشد در حرم مالک این جهان

بیامد چو سجّاد والا مقام *** درون حرم با همه احتشام

به سجده شدند جمله اندر برش *** به تعظیم او خلقِ فرمانبرش

نمودند جایش کنار حجر *** که بوسد حجر را و گیرد به بر

بگفتند جمعی به آن دون پست *** به آن غافلِ کافر بت پرست

که این سیّد صاحبِ جاه کیست *** به جز او در اینجا کسی راه نیست

بگفت با تکلف هشام لعین *** خبیثی که نَبود چو او در زمین

ندانم که او کیست یا از کجاست *** به جمع خلائق چرا ره گشاست

ولیکن فرزدق به صوتی برین *** بگفت من شناسم شه مُلک دین

فرزدق بگفت وصف زین العباد *** به اشعار نابی که مثلش نباد

بگفت وصف مولا به جمعی عظیم *** به پیش امامی که باشد کریم

به مکه که بودند پیر و جوان *** در آن جمع و در بین آن عاصیان

بگفت پیش چشم هشام ذلیل *** ز اشعار نابش بسی بی بدیل

ز وصف جگر گوشه مصطفی *** علیّ زاده و نورِ خیرِ الوری

بگفت از مقامات حقّ مبین *** ز سجّاد و فضلش به روی زمین

از این رو برایش امام و ولیّ *** صله ها فرستاد بس منجلی

ولی گفت با عشق و حال تمام *** اگر گفتمی فضل تو ای امام

نه از بهر زر بوده و جاه و مال *** ز جان گفتمی جاه تو با جلال

برای خدا این چنین گفته ام *** به عشقت چنین جمله ها سُفته ام

نگیرم برایش یکی در همی *** تو شاهی و بر این جهان خُر می

بفرمود حضرت به او از صفا *** هر آن چه که ما در سرای خدا

به خلق زمین و بدون ریا *** به هر کس بدادیم به حکم قضا

دگر پس نگیریم بی هر کلام *** در این عالم از بهر خلق گرام

ص: 297

قبولش نما بی کلامی ز جان *** نکن رد دگر دست ما هر زمان
ولی زآن زمان حاکم دین فروش *** بکرد در بلائی فرزдық ز جوش
بُردند به زندان همی ناکسان *** به جرم ولای علی بی گمان
در آن لحظه با ضرب و شتم تمام *** همی آن فرزдық بس با مرام
بماند روزگاری به زندان اسیر *** به زندان بکرد شکوه ها بر امیر
که چون گفتمی فضل تو بر همه *** کنم در قفس این چنین زمزمه
چو پیش خودش شکوه بر شاه کرد *** دعا حضرتش با دو صد آه کرد
چو حضرت نمود از برایش دعا *** فرزдық بشد با دعایش رها
فرزдық چو آمد ز زندان برون *** در آن روزگار ز سختی فزون
بگفت به امام و ولی جلیل *** هشام لعین شده بس ذلیل
گرفته ز دیوان اسمم قلم *** ولی نعمت و شاه جود و کرم
ز بیت المال ندارم دگر سهم من *** بُود این لعین بدتر از اهرمن
بداد حضرتش خرج چل سال او *** پس از آن که کردند همی گفتگو
سپس گفت نور خدای وُدود *** که گر بیش از این احتیاج تو بود
کنون داده بودم همین جا به تو *** که باشی تو آسوده و خنده رو
ز بعد چهل سال از این گفتگو *** ز دنیا برفت با همان خُلق و خو
بگفت طول عُمرش ز وصف علی *** که «سجّاد» گوید ز وصفش جلیّ

مرحوم علامه محمدتقی مجلسی قدس سره اشعار جناب فرزдық رحمه الله را در کتاب «روضه المتقین» به این نحو نقل کرده است:

هذا الذى تعرف البطحاء وطأته *** و البيت يعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خير عباد الله كلهم *** هذا التقى النقى الطاهر العلم

هذا على رسول الله والده *** أمست بنور هداه تهتدى الأمم

إذا رأته قریش قال قائلها *** إلى مكارم هذا ينتهى الكرم

ينمى إلى ذروه العز الذى قصرت **** عن نيلها عرب الإسلام و العجم

يكاد يمسكه عرفان راحته *** ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم

يغضى حياء و يغضى من مهابته *** فم (1) يكلم إلا حين يتسم

ينشق نور الهدى عن نور غرته *** كالشمس تنجاب عن إشراقها الظلم

بكفه خيزران ريحها عقب *** من كف أروع فى عرينه شمم

مشتقه من رسول الله نبعته *** طابت عناصره و الخيم و الشيم

حمال أثقال أقوام إذا قد حوا *** حلو الشمائل تحلو عنده النعم

هذا ابن فاطمة إن كنت جاهله *** بجده أنبياء الله قد ختموا

الله فضله قدما و شرفه *** جرى بذاك له فى لوحه القلم

من جدّه دان فضل الأنبياء له *** و فضل أمته دانت له الأمم

أم البريه بالإحسان فانتشعت *** عنها الغمامه و الإملاق و العدم

كلتا يديه غياث عم نفعهما *** يستوكفان و لا يعرفهما عدم

سهل الخليفة لا تخشى بواده *** تزيه الخصلتان الخلق و الكرم

لا يخلف الوعد ميمون نقيته *** رحب الفناء أريب حين يغترم

من معشر حبههم دين و بغضهم *** كفر و قربهم منجى و معتصم

يستدفع السوء و البلوى بحبههم *** و يسترب به الإحسان و النعم

مقدم بعد ذكر الله ذكرهم *** فى كلّ حال و مختوم به الكلم

إن عد أهل التقى كانوا أئمتهم *** أو قيل من خير أهل الأرض؟ قيل هم

لا يستطيع جواد بعد غايتهم *** و لا يدانيهم قوم و إن كرموا

هم الغيوث إذا ما أزمه أزمته *** و الأسد أسد الشرى و البأس مختدم

يأبى لهم أن يحل الدم ساحتهم *** خيم كريم وأيد بالندی خصم

ص: 299

1- فما: (فلا - خ)

لا يتقص العسر قسطا من أكفهم *** سيان ذلك إن أثروا وإن عدموا

أى الخلائق ليست فى رقابهم *** لأولىه هذا أوله نعم

من يعرف الله يعرف أولىه ذا *** فالدين من بيت هذا ناله الأمام (1)

عبد الرحمن جامى يکى از بزرگترین علماء عامه نیز، اشعار جناب فرزدق رحمه الله را به زبان فارسى، این چنین بیان نموده است:

گفت من مى شناسمش نیکو *** زو چه پرسى به سوى من کن رو

آن کس است این که مگه و بطحا *** زمزم و بوقبیس و خیف و منا

حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم *** ناودان و مقام ابراهیم

مروه مسعى صفا حجر عرفات *** طیبه و کوفه کربلا و فرات

هریک آمد به قدر او عارف *** بر علو مقام او واقف

قرّة العین سیّد الشهداست *** غنچه شاخ دوحه زهراست

میوه باغ احمد مختار *** لاله راغ حیدر کزار

چون کند جای در میان قریش *** رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم *** به نهایت رسید فضل و کرم

ذروه عزّت است منزل او *** حامل دولت است محمل او

از چنین عزّ و دولت ظاهر *** هم عرب هم عجم بود قاصر

جدّ او را به مسند تمکین *** خاتم الانبیاست نقش نگین

لایح از روی او فروغ هدی *** فایح از خوی او شمیم وفا

طلعتش آفتاب روز افروز *** روشنایی فزای و ظلمت سوز

جدّ او مصدر هدایت حقّ *** از چنان مصدری شده مشتق

از حیا نایدش پسندیده *** که گشاید به روی کس دیده
خلق ازو نیز دیده خوابانند *** کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او *** خلق را طاق تکلّم او
در عرب در عجم بود مشهور *** کو مدنش مغفل مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور *** گر ضریری ندید ازان چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک *** بوم اگر زان نیافت بهره چه باک
بر نکو سیرتان و بدکاران *** دست او ابر موهبت باران
فیض آن ابر بر همه عالم *** گر بریزد نمی نگردد کم
هست ازان معشر بلند آیین *** که گذشتند ز اوج علیین
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق *** بعض ایشان نشان کفر و نفاق
قربشان پایه علوّ و جلال *** بعدشان مایه عتوّ و ضلال
گر شمارند اهل تقوا را *** طالبان رضای مولا را
اندر آن قوم مقتدا باشند *** و اندر آن خیل پیشوا باشند
گر پرسد ز آسمان بالفرض *** سائلی من خیار اهل الأرض
بر زبان کواکب و انجم *** هیچ لفظی نیاید الا هم
هُم غُیُوثُ النَّدَى اِذَا وَهَبُوا *** هُمْ لُیُوثُ الثَّرَى اِذَا نَهَبُوا
ذکرشان سابق است در افواه *** بر همه خلق بعد ذکر الله
سر هر نامه را رواج فزای *** نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحقّ *** باشد از یمن نامشان رون(1)

اسم کامل فرزددق، "همام بن غالب بن صعصعة بن ناجية" است و از بزرگان بنی تمیم به حساب می آمده است. کنیه او "أبو فراس" و لقبش "فرزدق" بوده است. فرزددق از شعرای بزرگ عصر اموی محسوب می شود.

روزی فرزددق به همراه پدرش محضر حضرت مولا امیر المؤمنین علیه السلام رسید، حضرت به غالب پدر فرزددق فرمودند: او کیست؟ عرضه داشت: فرزندم است و شعر می گوید. حضرت فرمودند: قرآن را به او آموزش بده که بهتر از شعر است. از این رو حسب الامر حضرت مولا امیر المؤمنین علیه السلام، پاهایش را بست، تا زمانی که قرآن را حفظ کرد(1)

البته فرزددق برای خلفاء اموی نیز شعر سروده است که به نظر می رسد از باب تقیه بوده باشد. و بنابر نقل مشهور، فرزددق در سال صد و ده هجری قمری، در سن نود و یک سالگی در بصره وفات کرده است(2)

فضیلت شعرای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

مرحوم شیخ حرّ عاملی قدس سره از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل کرده است:

«مَا قَالَ فِينَا مُؤْمِنٌ شِعْرًا يَمْدَحُنَا بِهِ إِلَّا بَنَى اللَّهُ لَهُ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ، أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ يُزُورُهُ فِيهَا كُلُّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَكُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ.»(3)

(هیچ گاه مؤمنی شعری در مدح ما نمی گوید مگر آن که خدای متعال برای او در بهشت شهری می سازد که هفت برابر بزرگ تر از دنیا است، و هر فرشته مقرب و هر نبی مرسل در آنجا به دیدار و زیارت او می آید.)

بفرمود ولی نعمت این جهان *** علی بن موسی شه انس و جان

کسی که بگوید یکی بیت شعر *** به مدح همه ما و خالی ز غیر

بسازد خدا بهر او بی گمان *** بنائی به جنت به بهتر مکان

ص: 302

1- اعیان الشیعه، ج 10، ص 267

2- اعیان الشیعه، ج 10، ص 269

3- وسائل الشیعه، ج 14، ص 598

که باشد به وسعت در آنجا ز جاه *** برابر به سبع جهان در نگاه

بیاید به دیدار او هر نبی *** که گردیده مرسل به اذن ولی

به هر روز آیند به دیدار او *** ملائک به عشق و به هر خلق و خو

بُود خادم و مداح اهل بیت *** به «سجّاد»، مولا و آقا سرشت

و در روایت دیگری صاحب «وسائل الشیعه» از کلام الله ناطق حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل کرده است:

«مَا قَالَ فِينَا قَائِلٌ بَيْتِ شِعْرِ حَتَّى يُؤَيَّدَ بِرُوحِ الْقُدْسِ. (1)»

(هرگز کسی درباره ما اهل بیت شعر نگفته است، مگر آن که با روح القدس یاری شده است.)

شنیدم ز مولای افلاکیان *** امیر همه جمله خاکیان

ز صادق ز قرآن ناطق عیان *** نگوید کسی مدح ما بی گمان

مگر این که گردد مؤید همی *** به روح القدس همچنان همدمی

شود یاری از جانب قدسیان *** چو گوید مدیح ولی زمان

بُود جای او بی گمان در جنان *** به «سجّاد» مولا بُود در جهان

در پایان این بخش، دل نوشته ای در مصیبت امام زین العابدین علیه السلام آورده می شود، به امید آن که مرحمی باشد بر قلب داغ دار حضرت که از کربلا تا شام آن چنان به حضرت سخت گذشت، که وقتی محضرشان عرض کردند: کجا به شما بیشتر سخت گذشت؛ با قلبی سوزان و چشمی گریان سه مرتبه فرمودند:

ص: 303

«الْشَّامُ الْشَّامُ الْشَّامُ؛ امان از شام، امان از شام، امان از شام.» (1)

چو سهل ساعدی آمد به شامات *** بدید جشن و سرور با جمله آلات

بگفتا که مگر امروز عید است *** که جمله در شرف از آن سعید است

بگفتند عده ای آشوب کردند *** به دستان یزید مغلوب گشتند

بگشتند جمله مردان آن ها *** اسیر و خون جگر زن ها در آنجا

کنون آورده اند اهلیش به اینجا *** به نی سرهای مردان با چه غوغا

بیامد سهل در راه اسیران *** که بیند ماجرا را خود به دوران

که ناگه دید اندر آن میانه *** سر سبط نبی بر نی شهانه

بزد بر سر همی با آه و ناله *** از این جوری که بنموده زمانه

بشد بی تاب با سوزی فراوان *** بریزد خاک غم بر سر پریشان

سر سبط نبی بر نیزه گریان *** بخواند آیه ای گاهی ز قرآن

همه اهل حرم گریان و نالان *** سوار اُستری بی جاز و عریان

ز درد بی کسی در غصه سوزان *** به دل درد فراق جمله یاران

در آن جمع بنات تشنه کامان *** بدید سهل دختر آن شاه مردان

بگفت او به سکینه دختر شاه *** منم از جمله یاران درگاه

ز اصحاب نبی خاتم من *** برای اهل بیتش خادم من

چو دید آن دُر یکتای الهی *** به شام در لحظه یاری با نگاهی

بفرمود هست همراه تو مالی *** در این غوغا و فریاد و مجالی

بده پولی به جمله نیزه داران *** که تا سرهای قدسی دلیران

جدا سازند ز جمع دل پریشان *** ز جمع این زنان گشته نالان

به وقت دیدن سرها به نیزه *** در این شور و هیاهوها و غصه

1- عنوان الكلام، ص 118؛ عنه سوگنامه آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم، ص 459

نیفتد چشم ناپاکی به یاران *** به بنت و دختر ختم رسولان
دوان گردید سهل با شور و غیرت *** بداد دینار و درهم ها به همّت
به آن بیچارگان بی مرّوت *** که تا گردد جدا سرها به زحمت
ز جمع دخترانِ بافتوّت *** ز بعد کربلا نادیده عزّت
چو سهل ساعدی برگشت و آمد *** به پیش حضرت سجّاد با درد
به غل گردیده دست و پای حضرت *** ندارد طاقتی دیگر ز محنت
در آن گرما و زیر تابش نور *** شده تقدیده آهن از همه رو
بسوزاند تن بیمار مولا *** زده آتش تن آن شاه و آقا
بگفت به سهل با آه و سوزی *** شده گرم از هوای نیم روزی
غلی که بسته بر من دشمن دون *** زده آتش گلویم را به گردون
بِنه بر زیر آن يك قطعه نرم *** نسوزاند گلویم این غل گرم
ز گرمایش دگر بی تاب گشتم *** ز سنگینی آن گردن شکستم
جدا کرد سهل از عمامه چیزی *** در آن گرما و آن آتش فروزی
چو آمد تا گذارد زیر آن غل *** بشد در ناله آن شاهنشہ کل
روان شد خون تازه در نگاهی *** بسوزاند گردن حضرت به آهی
کند نوحه برای جدّ مظلوم *** دل «سجّاد» در هجران و محروم

الهی به سجّاد و وقت دعا *** به آن ناله های شبِ دل ربا
به آن سجده های ولیّ و امام *** به آن ذکر نیمه شبِ مقتدا
به آن ذکرِ یاربّ و آه و ندا *** ز سوز دل حضرتش هر صبا
الهی به سجّاد و دشت بلا *** به آن پیکر در تبّ شاه ما

به آن لحظه ای که شنید از جفا *** طلب می کند یاوری از وفا

ص: 305

همی باب او زآن همه اشقیا *** در آن غربت و سختی غم فزا
به آن ناتوانی زین العباد *** ز بیماری کرده آهی روا
به آن لرزش شاه کون و مکان *** زمین خوردن اندر دل نینوا
چو خواهد قیامی کند با دعا *** ز بستر بیماری و ابتلا
ز بهر اجابت باب از وفا *** در آن لحظه جور و ظلم و عزا
به آن پیکر لاغر و ناله ها *** ز بیماری و جور اهل دغا
به آن غل و زنجیر و آن غصه ها *** که بگرفته از گردنش تا به پا
به آن طعنه ها در تمام سفر *** به زخم زبان های بس ناروا
به آزار طفلان نور خدا *** به پیش امام زمین و سما
به اشک روان امام هدی *** چو بیند جوانی به طول سرا
و یا طفلك و پیر نام آشنا *** و یا آب گشته به دشتی رها
الهی به آن گریه سال ها *** که آتش زده قلب آن رهنما
رسان غائب از منظر و دیده ها *** به «سجّاد» فقط او بُود پیشوا

معجزات باقر علم النبیین، حضرت محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام

اشاره

1. جوان شدن پیرزنی

2. بینا شدن نابینا

3. زنده شدن مُرده

4. اطلاع امام علیه السلام از اسامی شیعیان

5. عدم رؤیت امام باقر علیه السلام

ص: 307

معجزه اول: جوان شدن حبابه والبيه

مرحوم علامه قدس سره كتاب «بحار الانوار» از كتاب «عيون المعجزات» روايت نموده است: حبابه والبيه روزى خدمت حضرت امام محمد باقر عليه السلام شريفاب شد، همين كه خدمت حضرت رسيد، امام به او فرمودند:

«مَا الَّذِي أَبْطَأَ بِكَ يَا حَبَابَةُ! قَالَتْ: كَبُرَ سِنِّي، وَابْيَضَّ رَأْسِي، وَكَثُرَتْ هُمُومِي. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اذْنِي مِنِّي، فَدَنَنْتَ مِنْهُ، فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى مَفْرَقِ رَأْسِي هَا، وَدَعَا لَهَا بِكَلَامٍ لَمْ تَفْهَمْهُ، فَاسْوَدَّ شَعْرُ رَأْسِي هَا، وَعَادَ حَالِكًا، وَصَارَتْ شَابَةً، فَسَدَرْتُ بِذَلِكَ وَسُرَّ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسُرُورِهَا، فَقَالَتْ: بِالَّذِي أَخَذَ مِيثَاقَكَ عَلَى النَّبِيِّينَ، أَيَّ شَيْءٍ كُنْتُمْ فِي الْأَظْلَةِ؟ فَقَالَ: يَا حَبَابَةُ! نُورًا قَبْلَ أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُسِّحَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ، فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا، وَلَمْ تَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَجْرَى ذَلِكَ النُّورَ فِيهِ. (1)

(ای حبابه! چه شده که مدتی است نزد ما نمی آیی؟ عرض کرد: پیر شده ام و موهای سرم سفید شده و غم و اندوهم زیاد گشته است. امام علیه السلام فرمودند: نزدیک بیا. پس او نزدیک حضرت شد، پس امام دست مبارکشان را روی فرق سر او گذاشتند و آن گاه

ص: 308

دعایی را خواندند که ما متوجه نشدیم چه دعایی بود، پس بلافاصله موهای سرش چون موی جوانان سیاه شد، و دو مرتبه جوان گشت، او از این امر خوشحال شد و امام باقر علیه السلام نیز از خوشحالی او مسرور گشتند. حبابه عرض کرد: شما را قسم به حق آن کسی که برای شما از پیامبران عهد و میثاق گرفته است، شما در عالم اشباح چگونه بودید؟ امام علیه السلام فرمود: ای حبابه! پیش از آن که خداوند حضرت آدم علیه السلام را بیافریند، ما نوری بودیم که خدای سبحان را تسبیح می گفتیم. پس به سبب تسبیح گفتن ما، فرشتگان نیز تسبیح گفتند، و حال آن که پیش از ما چنین نبودند. وقتی خداوند متعال حضرت آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد.

حبابه والبیّه، آن عاشق زکیّه *** آمد به دیدن شه، با شوق آن نقیّه

چون دید نور دیده، آن بانوی عزیزه *** فرمود امام باقر، گردیده عهد قدیمه

بگذشته بس حکایات، از آخرین ملاقات *** دیر آمدی به اینجا، بگذشت روز و ساعات

گفتا به شاه عالم، بگذشته است عمرم *** پیری نمی گذارد، در راه پا گذارم

مویم سفید گشته، غم از سرم گذشته *** از دوری تو خسته، این قلب من شکسته

فرمود امام باقر، با آن زن یگانه *** نزدیک آی و بین تو، از قدرت شهانه

چون رفت نزد آن شاه، آن پیر زار و خسته *** بنهاد دست خود شاه، بر آن سر خجسته

بنمود پس دعایی، از بهر او به حالی *** نشنیده کس صدایی، آنجا ز شه مقالی

چون کرد شه دعایی، از بهر او ثنائی *** در لحظه شد جوانی، با قدرت خدائی

پس گفت با جنابش، یک نکته و سؤالش *** سوگند به حق باری، آن خالق و کمالش

آن خالقی که بگرفت، عهد از پیمیرانش *** از بهر ختم آنان، از بهر خاندانش

گویا به من عزیزا، از عالم اظله *** در عالم اشباح، آنجا چه بود قصّه

آنجا شما چه بودید، با حضرتش چه گفتید *** ذاتش که می ستودید، مدهوش یار بودید

فرمود ای حبابه، بودیم نور و زنده *** نوری ز حق گرفته، از نور او سرشته

تا قبل خلق آدم، در آن سرا و عالم *** تسبیح حق نمودیم، از اولین به خاتم

از ذکر ما ملائک، گشتند جمله واله *** بنموختند ز ماها، تسبیح عاشقانه

چون خالق یگانه، در آن دلِ زمانه *** بنمود خلق آدم، با عشق و عالمانه

بنهاد نور ما را، در صلب او نشانه *** محوش خلائقِ حق، در طول هر زمانه

دیدم در آن زمانه، «سجّاد» را شبانه *** بنوشت وصف ما را، با اشک و خاضعانه

حبابه والیه، یکی از زنان مؤمنه و از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بوده است، او دو مرتبه بعد از آن که پیر شده بود، به دعای دو امام، مجدداً جوان گردیده است. یکی در زمان امام محمد باقر علیه السلام که روایت آن نوشته شد، و یک مرتبه هم در زمان امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام، چنانچه مرحوم مستنبط قدس سره قضیه آن را از کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» شیخ اقدم مرحوم شیخ صدوق قدس سره نقل کرده، و نگاشته است: یکی از نوادگان حضرت امام کاظم علیه السلام فرمود: پدرم از پدر بزرگوارشان امام کاظم علیه السلام، از پدر گرامیشان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، از پدر عالی مقامشان حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل فرموده اند:

«إِنَّ حَبَابَةَ الْوَالِيَّةِ دَعَا لَهَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهَا شَبَابَهَا وَأَشَارَ إِلَيْهَا بِأَصْبِعِهِ فَحَاضَتْ لَوَقْتِهَا وَ لَهَا يَوْمَئِذٍ مِائَةٌ سَنَةٍ وَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً. (1)

(حبابه والیه (پیرزنی مؤمن بود که) پدرم امام سجّاد علیه السلام برای او دعا فرموده و جوان گشت. حضرت با انگشت مبارکشان به سوی او اشاره کردند و در همان وقت حائض گشت. و این در حالی بود که آن هنگام او صد و سیزده سال داشت.)

و در روایت دیگر راوی احادیث اهل بیت علیهم السلام مرحوم ثقة الاسلام کلینی قدس سره از حبابه والیه نقل کرده است: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در بین پیش قراولان لشکر دیدم که با تازیانه دو شقه ای که به همراه داشتند فروشدگان ماهی بی فلس و مار ماهی و زمار - نوعی ماهی که خار برجسته ای روی کمرش است - را تعزیر می کردند و می فرمودند: ای فروشدگان مسخ شده های بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان.

ص: 310

در آن هنگام فرات احنف نزد حضرت رفت و عرض کرد: ای امیر المؤمنین! لشکر بنی مروان چه کسانی هستند؟ حضرت به او فرمودند: مردمی که ریش‌های را تراشیده، سبیل‌هایشان را تاب می‌دادند، که مسخ شدند. حبابه می‌گوید: من سخنرانی خوش بیان تر از حضرت علیّ علیه السلام ندیده بودم. پس به دنبال حضرت رفتم، و همواره ایشان را دنبال می‌کردم، تا حضرت در کنار مسجد نشستند. در آن هنگام به حضرت عرض کردم:

«يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مَا دَلَالَةُ الْإِمَامَةِ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟ قَالَتْ: فَقَالَ: انْتِنِي بِتِلْكَ الْحَصَاةِ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَصَاةٍ، فَأَتَيْتُهُ بِهَا، فَطَبَعَ لِي فِيهَا بِخَاتَمِهِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا حَبَابَةُ! إِذَا ادَّعَى الْإِمَامَةَ، فَقَدْ دَرَأَ أَنْ يَطْبَعَ كَمَا رَأَيْتَ فَأَعْلَمِي أَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ، وَالْإِمَامُ لَا يَعْرُبُ عَنْهُ شَيْءٌ يُرِيدُهُ. قَالَتْ: ثُمَّ انْصَرَفْتُ حَتَّى قُبِضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَجِئْتُ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي مَجْلِسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ النَّاسُ يَسْأَلُونَهُ، فَقَالَ: يَا حَبَابَةُ الْوَالِيَّةُ! فَقُلْتُ: نَعَمْ، يَا مُؤَلَايَ! فَقَالَ: هَاتِي مَا مَعَكَ، قَالَ: فَأَعْطَيْتُهُ، فَطَبَعَ فِيهَا كَمَا طَبَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَتْ: ثُمَّ أَتَيْتُ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَرَّبَ وَرَحَّبَ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَيَّ مَا تُرِيدِينَ، أَفْتَرِيدِينَ دَلَالَةَ الْإِمَامَةِ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، يَا سَيِّدِي! فَقَالَ: هَاتِي مَا مَعَكَ، فَنَاوَلْتُهُ الْحَصَاةَ، فَطَبَعَ لِي فِيهَا. قَالَتْ: ثُمَّ أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَقَدْ بَلَغَ بِي الْكِبَرُ إِلَيَّ أَنْ أُزْعِشْتُ وَأَنَا أَعْدُدُ يَوْمَئِذٍ مِائَةً وَثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَرَأَيْتُهُ رَاكِعًا وَسَاجِدًا وَمَسْغُولًا بِالْعِبَادَةِ، فَيَسَّسْتُ مِنَ الدَّلَالَةِ، فَأَوْمَأَ إِلَيَّ بِالسَّبَابَةِ، فَعَادَ إِلَيَّ شَبَابِي. قَالَتْ: فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي! كَمْ مَضَى مِنَ الدُّنْيَا وَكَمْ بَقِيَ؟ فَقَالَ: أَمَّا مَا مَضَى، فَنَعَمْ، وَأَمَّا مَا بَقِيَ، فَلَا. قَالَتْ: ثُمَّ قَالَ لِي: هَاتِي مَا مَعَكَ، فَأَعْطَيْتُهُ الْحَصَاةَ، فَطَبَعَ لِي فِيهَا، ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَطَبَعَ لِي فِيهَا، ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَطَبَعَ لِي فِيهَا، ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَطَبَعَ لِي

فِيهَا، ثُمَّ أُثْبِتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ، فَطَبَعَ لِي فِيهَا. وَعَاشَتْ حَبَابَةَ بَعْدَ ذَلِكَ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ عَلَيَّ مَا ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ هِشَامٍ (1).

(به امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم: دلیل بر امامت چیست خدا شما را رحمت کند؟ حضرت فرمودند: آن سنگ ریزه را بیاور، و با دست اشاره به سنگ ریزه ای کرد، آن را نزد حضرت بردم، پس با خاتم مبارک خود آن را مهر کردند و سپس به من فرمودند: ای حبابه! هرگاه کسی ادعای امامت کرد، و توانست چنانچه دیدی سنگت را مهر کند، بدان که او امام می باشد، که اطاعتش بر همگان واجب است. کما این که امام هر چه را بخواهد، از او پنهان نمی گردد. حبابه می گوید: من از محضر حضرت رفتم تا زمانی که امیر المؤمنین علیه السلام وفات کردند، پس هنگامی که امام حسن علیه السلام در مسند امیر المؤمنین علیه السلام نشسته، و مردم از ایشان سؤال می کردند، نزد امام حسن علیه السلام رفتم، حضرت فرمودند: ای حبابه والبیّه! عرض کردم: بله، ای مولای من! فرمودند: آن چه همراه داری را بیاور. من آن سنگ ریزه را به ایشان دادم. حضرت همان گونه که امیر المؤمنین علیه السلام سنگم را مهر کرده بودند، آن را برای من مهر نمودند. سپس نزد امام حسین علیه السلام رفتم، زمانی که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، پس مرا نزد خود خواندند، و خوش آمد گفتند، سپس فرمودند: در میان نشانه امامت آن چه را هم که تو می خواهی هست، دلیل امامت را می خواهی! عرض کردم: آری، ای مولای من! فرمودند: آن چه همراه داری را بیاور. لذا سنگ ریزه را به آن حضرت دادم، ایشان هم برای من بر آن مهر نهادند، و آن را مهور فرمودند. سپس نزد علی بن الحسین علیهما السلام رفتم و در آن هنگام از شدت پیری به جایی رسیده بودم که بدنم رعشه گرفته بود، و من آن زمان صد و سیزده سال عمر کرده بودم. آن حضرت را دیدم رکوع و سجود می کنند، و مشغول عبادت هستند. از آنجائی که عبادت ایشان طولانی شد، من از دریافت نشانه امامت مأیوس شدم، خواستم برگردم که حضرت با انگشت سبّابه به من اشاره کردند، بلافاصله جوانی من بازگشت، عرض کردم: ای

ص: 312

مولای من! از دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده؟ فرمودند: اما نسبت به گذشته آری، و اما نسبت به باقیمانده نه، سپس به من فرمودند: آن چه همراه داری را بیاور. من سنگ ریزه را به ایشان دادم، حضرت بر آن مهر نهادند. سپس آن را به امام محمد باقر علیه السلام دادم، ایشان هم آن را برایم مهر کردند، سپس نزد امام صادق علیه السلام رفتم، ایشان هم آن را برای من مهر کردند، بعد محضر حضرت رضا علیه السلام شرفیاب شدم، ایشان هم برای من آن را مهور فرمودند. و چنانچه محمد بن هاشم نقل کرده، حبابه بعد از آن که محضر امام رضا علیه السلام آمد نه ماه دیگر هم زنده بود.

بگفت روزی حبابه با ارادت *** به مولی المؤمنین شاه ولایت

که ای مولای خلق هر زمانه *** امامت با دلیل باشد یگانه

نشان ده بر من اینجا یک دلیلی *** که تا گردم مطیعت چون ذلیلی

بفرمود با حبابه شاه مردان *** بده سنگی به من زود و شتابان

سپس با خاتمش نور الهی *** نهاد بر سنگ افتاده به راهی

به یکباره همی نام جنابش *** که باشد کیمیا چون ذات نابش

به روی آن همی گردید ظاهر *** به اعجازی به امر ذات قادر

سپس فرمود با من آن دلاور *** ز بعد من اگر در کلّ خاور

کسی کرد ادعائی از امامت *** بخواند خلق خدا را با صلابت

اگر چو من نمود بهر تو اعجاز *** طلب بنمود سنگت را به آواز

ز بعد من به کارم اقتدا کرد *** به مهرش سنگ را نقش و نما کرد

بُود صادق بلاشک و بلاریب *** امام خلق باشد از بر ربّ

زمانی که علیّ فرقت جدا شد *** ز دنیا رفت و عالم در عزا شد

نشست در مسندش اندر مجالی *** امام مجتبی مولی الموالی

حبابه گفت رفتم نزد آن شاه *** که بینم معجزی را گاه و بی گاه

چو رفتم پیش او فرمود با من *** بده سنگت که تا مهرش کنم زن
چو بابش مهر بنموده به سنگم *** نمود خالی ز هر شكّ بی درنگم
چو آمد روزگار شاه مظلوم *** حسین بن علی عطشان و محروم
برفتم دیدن آن شاه و مولا *** زمانی که به مسجد بود تنها
چو دید از دور من را او صدا زد *** خبر از قلب من داد و صلا زد
بفرمود با من اندر جایگاهی *** دلیلی بر امامت گر بخواهی
بده سنگ تا دل آسوده بداری *** کنم مهرش به آنی در کناری
چنان باب و برادر او بزد مهر *** بکرد ممهور سنگم را به يك فور
چو آمد روزگار زاده او *** ز بعد کربلا افغان ز هر رو
برفتم دیدن سجّاد گریان *** زمان پیری و لرزان و نالان
بود عمرم صد و سیزده ساله *** نمانده قوتی در جانِ واله
بدیدم حضرتش را در رکوعی *** گهی در سجده و دائم خضوعی
چنان طولانی شد آنجا وقوفم *** که مأیوس گشتم از لطف رئوفم
که ناگه کرد با انگشت دستش *** اشارت بر من از لطف آلتش
برفت پیری به ناگه بی بهانه *** جوان گشتم دوباره در زمانه
سپس فرمود به من با مهربانی *** بده سنگی که دارد آن نشانی
که تا مهرش کنم با بردباری *** به اعجاز و به اذن ذات باری
چنان جدّ و پدر مهرش به آن زد *** به روی سنگ نامش را عیان زد
زهرچون کشته شد آن شاه مظلوم *** بشد باقر امام حقّ و معلوم
درود حقّ بر آن حضرت دمامم *** برایم مهر کرد آن سنگ در دم
ز بعد قتل آن مولای خوبان *** بشد صادق امام و شاه دوران

زمان حضرت صادق دوباره *** بشد سنگم به مهرش ماه پاره

ز زهر کین چو آن حیدر ثانی *** ز دنیا رفت زین دنیای فانی

ص: 314

رسید موسی بن جعفر به امامت *** ز بعد حضرت صادق به ساعت

به سنگم کرد مَهْری با اشاره *** نوشت نامش به روی سنگ خاره

به زندان حضرتش در رنج و ماتم *** به زهر مقتول گشته شاه عالم

زعامت چون رسید بر نور یزدان *** شه والا مقام و روح ایمان

برفتم دیدن آئینه حق *** امام هشتمین و نور مطلق

در آن دوران که از پیری دوباره *** ز پا افتاده بودم آن زمانه

نمود آن سرور و مولای محبوب *** همی نامش به روی سنگ مکتوب

به مهرش برد از دل جمله تردید *** به اعجازی نمود هر خصم نوید

به نه ماه بعد این دیدار والا *** ز دنیا رفت حبابه بی محابا

بُود عیش عالم به عشق ولی *** بُود عشق «سجّاد»، مولا علیّ

معجزه دَوم: بینا شدن نابینا

در کتاب مرحوم محمد بن جریر طبری امامی قدس سره و مرحوم ثقة الإسلام کلینی قدس سره از ابو بصیر روایت نموده اند: خدمت مولایم امام محمد باقر قدس سره شرفیاب شده، و عرض کردم:

«أَنْتُمْ وَرَدَّةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟ قَالُوا لِي: نَعَمْ. قُلْتُ: وَرَسُولُ اللَّهِ وَارِثُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيَّ مَا عَلِمُوا وَعَمِلُوا؟ قَالَ لِي: نَعَمْ. قُلْتُ: فَأَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَيَّ أَنْ تُحْيُوا الْمَوْتَى، وَتُبْرِئُوا الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ؟ قَالَ: نَعَمْ، بِإِذْنِ اللَّهِ. ثُمَّ قَالَ: اذْنُ مِنِّي يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! فَدَنَوْتُ، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيَّ عَيْنِي وَوَجَّهِي فَأَبْصَرْتُ الشَّمْسَ وَالسَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالْبُيُوتَ وَكُلَّ شَيْءٍ فِي الدَّارِ. قَالَ: فَقَالَ: تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ عَلَيَّ هَذَا وَ لَكَ مَا لِلنَّاسِ

ص: 315

وَعَلَيْكُمْ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْفِيَاةِ، أَوْ تَعُوذَ كَمَا كُنْتَ وَ لَكَ الْجَنَّةُ خَالِصَةً؟ قُلْتُ: أَعُوذُ كَمَا كُنْتُ. قَالَ: فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى عَيْنَيَّ فَعُدْتُ كَمَا كُنْتُ. (1)

(آیا شما وارثان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستید؟ حضرت فرمودند: بله. عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم نسبت به آن چه می دانستند، و عمل می کردند، وارث انبیاء بودند؟ حضرت فرمودند: بله. عرض کردم: آیا شما می توانید مرده را زنده کنید و کور و بیمارِ پیس را شفا دهید؟ فرمودند: بله، به اجازه خداوند می توانیم انجام دهیم. سپس امام باقر علیه السلام فرمودند: ای ابا محمد! نزدیک من بیا؛ من نزدیک حضرت شدم، پس حضرت دست مبارکشان را روی صورت و چشم های من کشیدند، پس به ناگاه به برکت حضرت خورشید، و آسمان، و زمین، و خانه ها، و چیزهایی که در آن خانه بود را دیدم. ابو بصیر می گوید: در آن هنگام امام باقر علیه السلام به من فرمودند: آیا دوست داری همین طور باشی و تو نیز همانند مردم بوده و در روز قیامت هر معامله ای که با آن ها می شود با تو نیز همان گونه رفتار شود؟ یا می خواهی مثل اول نابینا باقی بمانی، و بدون زحمت وارد بهشت شوی؟ عرض کردم: می خواهم مثل اول باشم. از این رو حضرت دست مبارکشان را بر روی چشم های من کشیدند، پس همان گونه که بودم شدم.)

شده نقل که زمانی ز درایت *** ابو بصیر آمده با چه ارادت

محضر شاه جهان امام باقر *** آن شه والا مقام بر همه ناظر

عرض نموده به آن نور هدایت *** شما در این عالم از اول و غایت

وارث پیغمبرید و نفس خاتم *** آن ولی کائنات و نور عالم؟

گفت جنابش بلی همه به گیتی *** وارث آن سروریم همه به هستی

عرض نمود که آیا پیمبر حق *** وارث انبیاء بود و نور بر حق؟

باز بفرمود بله، حق مجسم *** سرور جمله ملک بر همه همدم

ص: 316

عرض نمود دوباره به نور سرمد *** هست برایت شها معجز بی حد؟

زنده کنی مرده را به اذن الله *** شفا دهی پیسی و کور به هرگاه؟

باز بفرمود بله به اذن باری *** در همه این سرا به اقتداری

داده خدا به عالم به ما مقامی *** کس نکند وصف آن را به کلامی

جمله اعجازها هست تمامی *** نزد همه اهل بیت با چه قوامی

آن چه کنند انبیاء با چه کمالی *** هست همه پیش ما با چه جلالی

بعد امام ناگهان با همه حشمت *** خواند به نزدش دمی او به مروّت

دست کشید لحظه ای امام باقر *** روی دو چشمش همی در دم حاضر

باز نمود چشم او واضح و کامل *** گشت هویدا جهان با دم فاضل

گشت چو بینا دو چشمش به عنایت *** گفت به او آن شه از روی ولایت

گر که بمانی چنین باقی عمرت *** نیست مرا مشکلی با همه قدرت

لیک شود با تو ای جان برادر *** چو دگران گفت وگو در صف محشر

لیک چو گردی چو قبل، روز قیامت *** وارد جنت شوی با چه عنایت

عرض نمود به امام، عاشق کامل *** نیست مرا طاقتی بحر فضائل

که بدهم پاسخی بهر رذائل *** روز قیامت همی فوری و عاجل

محضر ذات اله، سرور عادل *** با همه سختی و زحمت حاصل

نیست کسی در جهان بنده عاقل *** که بکند اجر خود ضایع و باطل

بهر دوروز جهان ای شه و مولا *** گر چه کند عمر بسیار به دنیا

دیده و چشمم شها باز بگردان *** همچو زمان نخست بین عزیزان

پس بکشید دوباره امام صادق *** دست به چشمش همی بهر دقائق

رفت دوباره ز چشمان جنابش *** نور دگر باره از بهر حسابش

دیده بیست از همه لذت عالم *** گشته فدائی آن زاده خاتم

سید (سجاد) گفت وصفِ خصالش *** تا که کند یک نظر حقّ به جلالش

ص: 317

و در مجالی دیگر، روایت فوق با بیانی دیگر به نظم درآمده که آن هم آورده می شود؛ امید که مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام واقع گردد.

ابو بصیر آن عاشقِ نامی *** ز بهر یک سؤالی و کلامی

بیامد محضر مولی الموالی *** امام باقر اندر یک مجالی

بگفت به آن ولی کبریائی *** شما وارثِ ختم انبیائی؟

بفرمود حضرتش آری تمامی *** به ختمی مرتبت نور گرامی

همه ما وارثیم در هر مقامی *** در این عالم به هر قوم و نظامی

سپس پرسید، پیمبر نور باری *** بُود وارث به امر کردگاری

به کلّ انبیاء از هر تباری *** به کلّ این جهان و هر گذاری؟

بفرمود باز با او شاه و مولای *** بُود او سرور هر خُرد و بُرنای

لذا گفت او به آن نور خدائی *** همه پیغمبران در هر کجائی

بُدند صاحبِ اعجاز و کمالی *** شما آیا توانی در مقالی

کنی زنده همی مرده به آنی *** دهی کوری شفا با مهربانی

شفای پیسی و هر درد و آهی *** به دست تو بُود در یک نگاهی؟

بفرمود آن ولی جاودانی *** به اذن حضرت حقّ بی فغانی

کنیم اعجاز اندر هر مکانی *** به کلّ این جهان و هر کرانی

ز بعد آن امام با خوش زبانی *** صدا زد لحظه ای او را نهانی

کشید دستی به چشمش در کناری *** بشد بینا دو چشمش در نهارِی

بدید در لحظه هر نقش و نگاری *** زمین و آسمان و شاخساری

بفرمودش اگر خواهی زمانی *** بمانی این چنین در ملک فانی

چو دیگر مردمان در روزگاری *** نباشد مشکلی و انزجاری

ولی در روز حشر و آن سرائی *** که باشد وقت پاداش و جزائی

ص: 318

چو دیگر مردمان از هر نژادی *** شود رفتار با تو سخت و عادی

و لیکن گر چو روز و سالیانی *** که نابینا بُدی اندر جوانی

بمانی همچنان در عمر باقی *** روی اندر بهشت با اشتیاقی

بدون زحمت و رنج و حسابی *** به لطف حضرت حقّ با شتابی

بگفت به حضرتش با شادمانی *** نباشد در تن من آن توانی

که در روز قیامت با عتابی *** دهم پاسخ به اعمال کتابی

چو روز اول ای شاه الهی *** مرا گردان به دور از هر گناهی

لذا آن حضرت از باب صوابی *** کشید دستی به چشمش چو نقابی

دوباره چشم او شد در حجابی *** چو روز اولش چو دُرّ نابی

فدائی شه مشکل گشائی *** چو «سجّاد» بر سرای با صفائی

معجزه سوّم: زنده شدن مرده

صاحب کتاب «الثاقب فی المناقب» روایت نموده است: من در مشهد امام رضا علیه السلام در خانه استادم ابا جعفر محمّد بن حسن شوهانی بودم، او از کتابش - که نام راوی را فراموش کرده ام - روایتی را نقل نمود، و فرمود: روزی جوانی از اهل شام که در مجلس امام محمّد باقر علیه السلام زیاد حاضر می شد، به حضرت عرض نمود:

سوگند به خداوند من به جهت محبت به شما در جلسه شما حاضر نمی شوم، بلکه فقط به خاطر فصاحت و دانش شما است که در این محفل حاضر می شوم. امام محمّد باقر علیه السلام تبسمی نمودند، و چیزی نفرمودند. چند روزی گذشت، و خبری از جوان نشد، حضرت جوایب حال آن جوان شد. شخصی به حضرت عرض کرد: او بیمار است. در این هنگام شخصی وارد شد، و خدمت حضرت عرض کرد:

«يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ الْفَتَى الَّذِي كَانَ يُكْثِرُ الْجُلُوسَ إِلَيْكَ قَدْ قَضَى، وَقَدْ أَوْصَى إِلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ. فَقَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيَّ: إِذَا غَسَلْتُمُوهُ فَدَعُوهُ عَلَى السَّرِيرِ وَ»

لَا تُكْفَنُوهُ حَتَّى آتِيَكُمْ، ثُمَّ قَامَ فَتَطَهَّرَ، وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ، وَدَعَا، وَسَجَدَ بَعْدَهُ فَأَطَالَ السُّجُودَ، ثُمَّ قَامَ فَلَبَسَ نَعْلَهُ، وَتَرَدَّى بِرِدَائِهِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَمَضَى إِلَيْهِ. فَلَمَّا وَصَلَ وَدَخَلَ الْبَيْتَ الَّذِي يُغَسَّلُ فِيهِ وَهُوَ عَلَى سَرِيرِهِ، وَقَدْ فَرَّغَ مِنْ غُسْلِهِ نَادَاهُ بِاسْمِهِ فَقَالَ: يَا فُلَانُ! فَأَجَابَهُ وَكَلَّمَهُ، وَرَفَعَ رَأْسَهُ وَجَلَسَ، فَدَعَا صَدْرَهُ لَمَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ بِشَرِّهِ سَوِيْقٍ فَسَقَاهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ: مَا حَالُكَ؟ فَقَالَ: إِنَّهُ قَدْ قَبِضَ رُوحِي بِلَا شَكِّ مِنِّي، وَإِنِّي لَمَّا قَبِضْتُ سَمِعْتُ صَوْتًا مَا سَمِعْتُ قَطُّ أَطْيَبَ مِنْهُ: رُدُّوا إِلَيْهِ رُوحَهُ، فَإِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ سَأَلَنَاهُ. (1)

(ای فرزند رسول خدا! آن جوان شامی که در مجلس شما زیاد حاضر می شد، از دنیا رفت. و او وصیت کرده که شما بر جنازه او نماز بخوانید. امام باقر علیه السلام فرمودند: وقتی او را غسل دادید، بدنش را روی سریر قرار دهید، و او را کفن نکنید تا من بیایم. آن گاه حضرتش برخاستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و دعا نمودند، سپس سر به سجده گذاشته، و سجده ای طولانی نمودند، بعد برخاستند و ردای رسول خدا علیه السلام را بر تن کردند، و نعلین بر پا نمودند، و نزد او رفتند. هنگامی که به آنجا رسیدند، و وارد خانه ای شدند که او را در آنجا غسل داده بودند، در حالی که از غسلش فارغ شده، و او را روی سریر گذاشته بودند، به ناگاه حضرت او را با نامش صدا زدند و فرمودند: ای فلانی! ناگاه آن جوان پاسخ حضرت را داد، و لبیک گفت، و سر بلند کرد، و نشست. حضرت شربت سویقی خواستند و به او خوراندند، آن گاه از او سؤال کردند: حالت چگونه است؟ عرض کرد: تردیدی ندارم که قبض روح شدم، وقتی روح از بدنم خارج شد، صدای دلنشینی را شنیدم که تا حال نیکوتر از آن نشنیده بودم که می گفت: روح او را بازگردانید؛ زیرا محمد بن علی علیهما السلام او را از ما خواسته است.)

ص: 320

جوانی به امام باقر بگفت *** به ذات الهی ز روز نخست
نبوده به قلبم ز حُبّتِ دمی *** نباشد نگاهت به دل مرهمی
اگر که به درست بیایم همی *** به دیدارت آیم بدونِ غمی
برای رسیدن به دانش بُود *** کلامت فصیح و زبینش بُود
و آلا ندارم به سر شوق تو *** و یا در دلم ذره ای عشق تو
از این جمله ناصواب جوان *** تبسم نمود شاه مُلک و جهان
چو بگذشت چند روز از این ماجرا *** ز هر سوی آمد خبرها که او از قضا
به بیماری و درد و غم ناگهان *** گرفتار گشته جوان در نهان
در این حین شخصی بگفت آن جوان *** ز بیماری ناگهانی دگر بی گمان
بمُردست و کرده وصیت که شاه *** بخواند نمازش به لطفِ اله
چو بشنید ابو جعفر این جمله را *** نمود امر که غسلش دهند در سرا
سپس گفت گذارید تش بر سریر *** بدون کفن کردن پیکرش در حضیر
به فرموده نور ربّ جلیل *** ابو جعفر آن مظهر بی بدیل
نمودند غسل پیکر آن جوان *** بدون کفن بر سریر آن زمان
که تا پنجمین نور ربّ جلیّ *** بیاید به آنجا امام و ولیّ
چو آمد به آنجا ولیّ خدا *** همان مظهر حقّ و آن مقتدا
وضوئی گرفت شاهِ جود و سخا *** نمازی بخواند و ز بعدش دعا
به سجده برفت و زمانی عیان *** نمود شکر ذات خدای جهان
عبای رسول و شه انس و جان *** به شانه گرفت صاحب کن فکان
ز بعدش بپوشید شاه و امام *** دو نعلین آن مهتر بامرام
سپس رفت درون سرائی که بود *** تن آن جوان بر اتاقش خلود

به اسم آن جوان را به صوت رسا *** به نزد خلایق شه پارسا

صدا زد در آن لحظه باصفا *** که خیز از مقامت به ملک بقا

ص: 321

چو او را صدا زد امامم که خیز *** به ناگه چنان لحظه رستخیز

به امر ولیّ خدا آن جوان *** بشد زنده با نغمه ای بر زبان

بگوید همی در جوابش ز جا *** ز جان بانگِ لبیکِ با التجا

سپس سر بلند کرد و آنجا نشست *** به شوقی به آن مقتدا دل بیست

بفرمود حضرت که آرند بر او *** سویقی ز شربت در آن گفت وگو

سپس گفت حضرت به او در مقام *** چه بگذشت بر تو در اینجا تمام

بگفت به امام و ولیّ جهان *** یقیناً شدم قبض روح بی امان

که آمد ندایی در آنجا به گوش *** که از آن ندا آمدم من به هوش

ندا آمد آنجا به امر ولیّ اله *** محمّد بن علیّ جهان را پناه

به جسمش دوباره برآرید روح *** کنید زنده او را به ذکر سبوح

به دعای آن سرورِ دل ربا *** بشد زنده آن مرده با یک ندا

کند زنده مولا و آن رهنما *** چو «سجّاد» دل مرده پُر خطا

معجزه چهارم: اطلاع امام علیه السلام از اسامی شیعیان

اشاره

مرحوم سید هاشم بحرانی قدس سره از کتاب «الخرائج و الجرائح» روایت نموده است: حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرتش فرمودند:

«دَخَلَ نَاسٌ عَلَى أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا: مَا حَدُّ الْإِمَامِ؟ قَالَ: حَدُّهُ عَظِيمٌ، إِذَا دَخَلْتُمْ عَلَيْهِ فَوْقَ رُؤُوسِهِ وَعَظْمُوهُ وَآمَنُوا بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ شَيْءٍ، وَعَلَيْهِ أَنْ يَهْدَاكُمْ، وَفِيهِ حَصَّةٌ لَمَّا إِذَا دَخَلْتُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَقْدِرْ أَحَدٌ أَنْ يَمْلَأَ عَيْنَهُ مِنْهُ إِجْلَالًا وَهَيْبَةً، لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَذَلِكَ كَانَ، وَكَذَلِكَ يَكُونُ الْإِمَامُ. قَالَ: فَيَعْرِفُ شِيعَتَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ سَاعَةَ يَرَاهُمْ. قَالُوا: فَتَحْنُ لَكَ شِيعَةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، كُلُّكُمْ. قَالُوا: أَخْبَرْنَا بِعَلَامَةِ ذَلِكَ، قَالَ: أَخْبِرْكُمْ بِأَسْمَائِكُمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِكُمْ وَأَسْمَاءِ قَبَائِلِكُمْ؟ قَالُوا: أَخْبَرْنَا.

فَأَخْبِرْهُمْ، قَالُوا: صَدَقْتَ. قَالَ: وَ أَخْبِرْكُمْ عَمَّا أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْهُ هِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى: (كَشَّ جَرَّةً طَيِّبَةً أَصَدَّ لَهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ) (1) [قَالُوا: صَدَقْتَ. قَالَ: نَحْنُ الشَّجَرَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (أَصَدَّ لَهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ)]، نَحْنُ نُعْطِي شَيْءًا مِمَّا نَشَاءُ مِنَ الْعِلْمِ. ثُمَّ قَالَ: هَذَا يُقْنِعُكُمْ؟ قُلْنَا: بَدُونَ هَذَا مُقْنِعٌ. (2)

(گروهی از مردم خدمت پدرم امام محمد باقر علیه السلام رسیدند و عرض کردند: حدّ و امتیاز امام چیست؟ فرمودند: شأن امام بسیار والا است، هر وقت خدمت امام رسیدید، به او احترام کنید، او را بزرگ بشمارید، و به آن چه می فرماید باور داشته باشید، و بر امام است که شما را هدایت و راهنمایی کند. یکی از امتیازات ایشان این است که هر کدام از شما که به خدمت امام می رسید، از جلال و هیبت ایشان نمی توانید به امام خیره شوید؛ چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین بودند، و امام نیز همانند ایشان می باشد. عرض کردند: آیا امام، شیعیان خود را می شناسد؟ حضرت فرمودند: بله، در همان لحظه ای که آن ها را می بیند (از حالشان باخبر است). پرسیدند: آیا ما از شیعیان شما هستیم؟ فرمودند: بله، همه شما از شیعیان من هستید. پرسیدند: علامت آن چیست؟ فرمودند: آیا می خواهید اسامی خودتان و پدرانتان و قبیله هایتان را بگویم؟ عرض کردند: بله، حضرت همه این مشخصات را فرمودند، و آنان تصدیق کردند. حضرت فرمودند: اینک می گویم که می خواستید از چه چیزی پرسید؟ می خواستید در مورد آیه ای پرسید که خداوند متعال می فرماید: «همانند درخت پاکیزه ای که ریشه آن ثابت (در زمین) و شاخه آن در آسمان است». [عرض کردند: درست است. فرمودند: ما همان درخت پاکیزه ای هستیم که خداوند متعال فرموده: «ریشه آن ثابت (در زمین) و شاخه آن در آسمان است».] ما به هر کس از شیعیانمان که بخواهیم از دانش خودمان عطا می نماییم. آن گاه فرمودند: آیا قانع شدید؟ گفتیم: ما به کمتر از این نیز قانع بودیم.)

ص: 323

1- ابراهیم، آیه 24

2- مدینه معاجز، ج 5، ص 171؛ القطره، ج 2، ص 357؛ الدرّ النظیم، ص 612؛ بحار الانوار، ج 46، ص 244

جعفر بن محمد بن الصادق بفرمود *** حدیثی از پدر، محبوب معبود

که جمعی آمدند دیدار بابم *** امام پنجمین آن دُرّ نابم

بگفتند محضرش حدّ ولیّ چیست *** چه باشد امتیازش، منجلی چیست

بفرمود حضرتش با لطف بسیار *** به آن ها در زمان و وقت دیدار

بدانید که امام شأنش عظیم است *** چرا که مظهر ربّ کریم است

زمانی که به توفیق الهی *** رسیدید محضرش در وقت و گاهی

کنید تعظیم او در حدّ عالی *** چنان عبدی به پیش ذوالجلالی

به آن چه که بگوید حجّت حقّ *** به هر يك از شما، از غرب تا شرق

بدون شكّ و تردیدی به آنی *** یقین بر آن کنید در هر زمانی

چنان با هیبت است و با وقاری *** که نتوان خیره گشتن در کناری

به روی حضرتش با بردباری *** به لطف و مرحمت از ذات باری

همانند رسولِ ذات باری *** وصیّش دارد آن نور ولائی

که نتوان خیره گشتن بر جمالش *** چنان شمسی بُود جاه و جلالش

سپس گفتند ولیّ کبریائی *** شناسد شیعیانش هر کجائی؟

بفرمود حضرت مولی الموالی *** شناسد شیعیانش هر مجالی

همه را تا ابد در ذهن دارد *** چنانچه از ازل جمله شناسد

بداند نام هر يك را همیشه *** چون نامِ بابِ او و کار و پیشه

سپس فرمود با آن جمع حاضر *** ز نام تك تك آن ها به ناظر

به نام پدر و اهل تبارش *** بخواند جمله آن ها را کنارش

به تصدیقش همه چونان اسیرش *** همه مبهوت آن نور منیرش

سپس فرمود به آنان نور یزدان *** چه باشد علّت دیدار آنان

از آن شاه جهان و نور ایمان *** ولیّ مطلق و محبوب جانان

بُود در نیت آن ها سؤالی *** که پرسند از امام در يك مقالی

از آن آیه که فرمودست باری *** به شأن اهل بیت در روزگاری

که فرموده خدا در متن قرآن *** درخت طیّبه آن اصلِ ایمان

ص: 324

بُود اصلش چنان ثابت به دوران *** و فرعش در سماء به امر یزدان

کلمه طیبه چونان درختی ست *** که ساقه های آن در ارض باقی ست

تمام شاخه هایش در سماء است *** برای خلق عالم در بقاء است

سپس فرمود تفسیرش جنابش *** از آن آیه و از لب و لبابش

درختی که خدا فرمود آن را *** در آن آیه ز قرآنش هویدا

بده آن اهل بیت شاه مردان *** علی و نسل او در طول دوران

که دارند در جهان علم عظیمی *** که از روی محبت با کریمی

عنایت می کنند آن را به خوبی *** به شیعیان دور از هر عیوبی

به هر کس که بخواهد نور سرمد *** عنایت می کند با لطف بی حد

دهند به شیعیان در هر قرونی *** ز علم خود که گردند در فزونی

بنالد سید «سجاد» دائم *** که تا گردد از آن اسرار غانم

توضیح: این روایت شریف متضمن نکاتی می باشد، که چند مورد آن ذکر می شود. نکته اول: از آنجا که امام علیه السلام دارای شأن و مقام والایی است، مشرف شدن به محضرش آدابی دارد که زائر باید احتراماً و تعظیماً للامام علیه السلام آن ها را انجام دهد، و بدان جهت که امام علیه السلام مرده و زنده ندارد، چنانچه در بسیاری از زیارت های ائمه اطهار علیهم السلام به آن اشاره شده، و آمده است:

«أشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَأَنَّكَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ تُرْزَقُ. (1)

آن آداب باید در مشاهد مشرفه و عتبات عالیات رعایت شود؛ که برخی از مهم ترین آن آداب را ذکر می کنیم.

ص: 325

(1) غسل زیارت

هم قبل از آغاز سفر زیارتی، و هم هنگام تشریف محضر امام غسل زیارت مستحب است، چنانچه از وجود نازنین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که حضرت درباره آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) [\(1\)](#) فرمودند:

«الْغُسْلُ عِنْدَ لِقَاءِ كُلِّ إِمَامٍ» [\(2\)](#).

یعنی آن حضرت، غسل کردن برای زیارت هر امامی را از مصادیق آراستگی هنگام عبادت یا حضور در عبادت گاه به شمار آورده اند.

(2) لباس تمیز و آراستگی و خوش بویی

دیگر از آداب زیارت امام علیه السلام آراسته بودن و پوشیدن لباس نو، و تمیز، و استعمال عطر می باشد، همان گونه که مرحوم ملامحسن فیض کاشانی از کتاب «من لایحضره الفقیه» شیخ اقدم مرحوم شیخ صدوق قدس سره در باب زیارت حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام نقل فرموده است:

«فَاغْتَسِلْ وَتَنْظِفْ وَالْبَسْ ثَوْبَيْكَ الطَّاهِرَيْنِ» [\(3\)](#).

(3) وقار و طمانینه

صفوان جمال نقل می کند که وقتی با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به کوفه رسیدیم، امام صادق علیه السلام دستور دادند تا مرکب را بخوابانم و فرمودند:

«فَهَذَا قَبْرُ جَدِّي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَنْخِطْهَا ثُمَّ نَزَلْ فَاغْتَسِلْ وَغَيِّرْ ثَوْبَهُ وَتَحَفِّي وَقَالَ لِي: أَفْعَلْ كَمَا أَفْعَلُ ثُمَّ أَخَذَ نَحْوَ الذُّكُوتِ، ثُمَّ قَالَ لِي: قَصِّرْ خُطَاكَ وَالْقِي ذِقْنَكَ إِلَى الْأَرْضِ يُكْتَبُ لَكَ بِكُلِّ خُطْوَةٍ مِائَةٌ أَلْفٍ حَسَنَةٍ وَتُمْحَى عَنْكَ

ص: 326

1- سورة اعراف، آیه 31

2- وسائل الشیعة، ج 14، ص 390

3- المحجّة البيضاء، ج 4، ص 91

مَا دَّةُ أَلْفِ سَعِيَّةٍ وَ تُرْفَعُ لَكَ مِائَةٌ أَلْفِ دَرَجَةٍ وَ تُقْضَى لَكَ مِائَةٌ أَلْفِ حَاجَةٍ وَ يُكْتَبُ لَكَ ثَوَابُ كُلِّ صِدِّيقٍ وَ شَهِيدٍ مَاتَ أَوْ قُتِلَ، ثُمَّ مَشَى وَ مَسَّيْتُ مَعَهُ وَ عَلَيْنَا السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ نُسَبِّحُ وَ نُقَدِّسُ وَ نُهَلِّلُ إِلَى أَنْ بَلَّغْنَا الذِّكْرَاتِ (1).

(اینجا قبر جدم امیر المؤمنین علیه السلام است. سپس حضرت غسل کردند و لباس های خود را تغییر دادند و گرامی داشتند، و به من فرمودند: هر عملی که من انجام می دهم تو هم انجام بده. سپس به طرف تپه سفیدی (که قبر مطهر امیر المؤمنین علیه السلام آنجا بود) به راه افتاد. و بعد به من فرمودند: گام هایت را کوتاه و کوچک بردار، نگاهت را به طرف پایین بگیر، و متواضعانه راه برو همانا برای هر قدمی که برمی داری صد هزار حسنه در نامه عملت ثبت، و صد هزار سیئه از آن محو می کنند، و صد هزار درجه در بهشت برایت بلند می کنند، و صد هزار حاجت برآورده می شود، و می نویسند برای تو ثواب هر صدیق و هر شهیدی که مرده اند یا کشته شده اند. سپس حضرت به طرف قبر مطهر حرکت کردند و من هم همراه ایشان بودم در حالی که با سکینه (آرامش) و وقار راه می رفتیم و تسبیح و تقدیس و تهلیل می گفتیم، تا به قبر شریف رسیدیم.)

4) ذکر تکبیر و تسبیح و تهلیل

مرحوم شیخ عباس قمی قدس سره نقل می کند:

«وقتی داخل حرم مطهر شدید و چشمتان به قبر شریف و منور افتاد بایستید و سی مرتبه "الله اکبر"، بعد اندکی راه بروید و دومرتبه بایستید و سی مرتبه "الله اکبر" بگویید، سپس نزدیک قبر مطهر شوید و چهل مرتبه "الله اکبر" بگویید و در حالی که پشت به قبله و روبه روی امام ایستاده اید، زیارت جامعه را بخوانید.»

ص: 327

و در روایت دیگری می فرماید: «هر کس پیش روی امام علیه السلام تکبیر بگوید و بعد ذکر "لا إله إلا الله وحده لا شريك له" را بخواند، برای او رضوان الله الأكبر نوشته می شود. (1)

5) خضوع و خشوع

وقتی حضرت موسی علیه السلام وارد کوه طور شد، ندا رسید:

(إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (2))

«به یقین این منم پروردگار تو، پس کفش خود را از پایت بیفکن؛ زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.»

از همین رو بزرگان توصیه نموده اند همان گونه که جناب موسی علیه السلام وارد وادی مقدس طوی شد، زائرین ائمه اطهار علیهم السلام نیز بدون کفش وارد حریم اهل بیت علیهم السلام شوند. از این رو خودشان هم با پای برهنه وارد اعتبار مقدسه شده اند. مرحوم شیخ بهائی قدس سره در این زمینه این رباعی را سرود و دستور داد در کفش داری حرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنویسند:

هذا الافق البين قد لاح لديك *** فاسجد متذلاً و عفر حذيك

ذا طور سينين فاغضض الطرف به *** هذا حرم العترة فاخلع نعلي (3)

به هر تقدیر در آیه شریفه تعبیر به "طوی" یا به خاطر آن است که نام آن وادی، "سرزمین طوی" بوده، کما این که غالب مفسران چنین گفته اند (4)

و یا این که "طوی" که در اصل به معنی پیچیدن است، در اینجا کنایه از آن است که این سرزمین را برکات معنوی از هر سو احاطه کرده بود. و در روایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند:

ص: 328

1- مفاتیح الجنان، آداب زیارت

2- سوره طه، آیه 12

3- منتخب التواریخ، ص 683

4- المیزان، ج 13، ص 137

«یا علی! خداوند ولایت تو را بر زمین ها عرضه داشت و زمین مکه در قبول کردن آن سبقت گرفت، خداوند آن را به خانه کعبه زینت داد. پس از آن زمین مدینه ولایت تو را قبول کرد، خداوند مدینه را به سبب من زینت داد، و سپس زمین کوفه ولایت تو را قبول نمود، و خداوند به سبب تو زمین کوفه را زینت داد. (1)»

به هر تقدیر همان گونه که جناب موسی علیه السلام با پای برهنه وارد طور شد، سزاوار است در حریم مقدّس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام با پای برهنه وارد شویم.

6) عتبه بوسی

خاتم المحدثین مرحوم شیخ عبّاس قمی از مرحوم شهید قدس سره روایت فرموده است:

«اگر زائر سجده کند و نیت کند که از برای خدا سجده می کنم، به شکرانه این که به من توفیق زیارت مرحمت کرده، بهتر خواهد بود. (2)»

هر چند که زائر اگر موقع عتبه بوسی و سجده کردن در محضر امام معصوم علیه السلام نیت تکریم هم داشته باشد اشکالی ندارد؛ چرا که يك وقت سجده برای اظهار بندگی است که در این صورت فقط برای ذات احدیت جلّ جلاله سجده کردن جایز می باشد، اما زمانی که سجده به جهت احترام و تکریم باشد، چونان سجده جناب یعقوب علیه السلام و همسر و فرزندان در مقابل حضرت یوسف علیه السلام، یا سجده کردن ملائکه به امر الهی در مقابل حضرت آدم علیه السلام؛ یا سجده کردن در مقابل پیامبر و ائمه اطهار علیه السلام اشکالی ندارد.

به دیگر سخن، گاهی سجده کردن از باب عبادت است که این نوع سجده مختصّ به ذات باری تعالی جلّ جلاله می باشد. و گاهی از باب احترام و تواضع کردن است مثل سجده کردن ملائکه در مقابل جناب آدم علیه السلام که در قرآن می فرماید:

ص: 329

1- ثمرات الحیات، ج 1، ص 613

2- مفاتیح الجنان، آداب زیارت

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَاسْجُدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (1))

«چون به ملائکه گفتیم که برای آدم سجده کنید، همه سجده نمودند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر و سرکشی نمود و او از کافران بود.»

و در آیه دیگری خداوند تبارک و تعالی درباره سجده حضرت یعقوب علیه السلام و همسر و فرزندان او در مقابل حضرت یوسف علیه السلام می فرماید:

(وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا (2))

«آن گاه پدر و مادر را بر تخت نشانید و آن ها برای او به سجده افتادند، یوسف در آن حال گفت: این بود تعبیر خوابی که پیش از این دیده بودم که خدای من آن خواب را واقع و محقق گردانید.»

یکی از اساتید نقل می فرمود: مرحوم فاضل دربندی قدس سره از مرحوم شیخ اعظم انصاری قدس سره از باب امتحان نمودن شیخ پرسیده بودند: آیا بوسیدن عتبه امیر المؤمنین علیه السلام جایز است یا خیر؟

«مرحوم شیخ اعظم انصاری گفته بودند: جایز نیست، که عتبه امیر المؤمنین علیه السلام را کسی ببوسد جز امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام.»

بعد دوباره مرحوم دربندی قدس سره پرسیده بودند: پس شما جایز نمی دانید که عتبه امیر المؤمنین علیه السلام را ببوسند؟ شیخ انصاری؛ گفته بودند:

«ببوسند عتبه امیر المؤمنین علیه السلام را، اما نه از بابت این که عتبه امیر المؤمنین علیه السلام است، که از این جهت کسی لیاقت بوسیدن عتبه امیر

ص: 330

1- سوره بقره، آیه 32

2- سوره یوسف، آیه 100

المؤمنین علیه السلام را ندارد، بلکه به عنوان این که جای پای زوّار حضرت است عتبه امیر المؤمنین علیه السلام را ببوسند.» البتّه زیارت امام آداب دیگری هم دارد که در این نوشتار به تعدادی از آن ها اشاره شد و تفصیل آن در کتب ادعیه آمده است.

آداب دیدن یار، در مسلك مریدان *** غسل است و ظاهری پاك، با دیدگان گریان

یعنی نماز قلبت، بیرون همه پلیدان *** با يك نگاه از شاه، با عشق نور یزدان

آرامش و وقار است، در راه رادمردان *** با ذکر قُدس و تهلیل، در وادی عزیزان

افتادگی بخواهد، آن شاهد شهیدان *** چون مُوسیش به سینا، در طور خوب رویان

در سجده اش دمام، سر بر سرای جانان *** چون شاهدان بزمش، در جمع نیک نامان

دارد به سر هوایش، «سجّاد» دل پریشان *** با آه و غم همیشه، در حسرت زعیمان

نکته دوّم: یکی از مشخصات امام علیه السلام که در این روایت ذکر شده است، هیبت ائمه اطهار علیهم السلام می باشد؛ آن چنان هیبت و ابهتی که هیچ کس قادر نیست خیر خیره به صورت نورانش نظر کند. همان گونه که هیچ چشمی قادر نیست برای مدّتی به خورشید نگاه کند، هیچ کس نمی تواند خیره خیره به صورت نور الله عزّوجلّ نگاه کند؛ آن نور اللّهی که اگر خورشید تابان نوری دارد و زمین و آسمان قرار گرفته است، به خاطر وجود نازنینش می باشد.

نکته سوّم: مطلب دیگری که این روایت به آن اشاره دارد، درباره علم امام علیه السلام می باشد و بیان گر این مطلب است که امام علیه السلام از همه چیز آگاهی دارد و بر این عالم احاطه دارد به نحوی که اسم تک تک شیعیان و پدرانشان را می داند و از همه خصوصیات آن ها باخبر است. به عبارت دیگر امام علیه السلام به این عالم اشراف دارد و از باب نمونه در این روایت یکی از موارد آن که آگاهی از اسم شیعیان باشد، ذکر شده است.

یکی از روایاتی که دلالت می کند امام از اسماء افراد آگاهی دارد، حتّی قبل از ولادت آن ها، روایتی است که مرحوم علامه مجلسی قدس سره نقل فرموده است، که می نویسد: علی بن ابی حمزه و ابو بصیر گویند: ما وعده داشتیم که خدمت مولایمان امام محمد باقر علیه السلام شرفیاب شویم، به

همین جهت، به همراه ابولیلی خدمت حضرتش شرفیاب شدیم. حضرت فرمودند: ای سکینه چراغ را بیاور، او چراغ را آورد، آن گاه فرمود: صندوقچه ای را که در فلان جاست نیز بیاور. او صندوقچه هندی - یا سندی - را آورد، حضرت مهر آن را باز کرد، و صحیفه زردرنگی را از آن بیرون آورد. علی بن ابی حمزه گوید:

امام محمد باقر علیه السلام آن صحیفه را از بالایش نگاه می کرد و می پیچید و از پایش باز می کردند و نگاه می فرمودند؛ تا این که به یک سوّم یا یک چهارم آن رسید. در این هنگام نگاهی به من کردند، از نگاه حضرت چنان لرزه بر اندام من افتاد که بر خود ترسیدم. وقتی مرا در این حال دیدند، دست مبارکش را بر سینه ام گذاشتند و فرمودند: خوب شدی؟ عرض کردم: آری، فدای شما شوم! فرمودند: چیزی نیست، آن گاه فرمودند:

«اذنُهُ فَدَنَوْتُ فَقَالَ لِي: مَا تَرَى قُلْتُ اسْمِي وَاسْمَ أَبِي وَأَسْمَاءَ أَوْلَادِي لَا أَعْرِفُهُمْ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! لَوْلَا أَنَّ لَكَ عِدَّتِي مَا لَيْسَ لِيغَيْرِكَ مَا أَطَّلَعْتُكَ عَلَيَّ هَذَا أَمَا إِنَّهُمْ سَيَزِدُونَ عَلَيَّ عِدَّةً مَا هَاهُنَا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ: فَمَكَثْتُ وَاللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ عَشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ وُلِدَ لِي الْأَوْلَادُ بَعْدَ مَا رَأَيْتُ بِعَيْنِي فِي تِلْكَ الصَّحِيفَةِ. (1)

(نزدیک بیا، پس من نزدیک تر رفتم. بعد حضرت به من فرمودند: چه می بینی؟ عرض کردم: نام خودم، نام پدرم و نام فرزندان برای خودم که آن ها را نمی شناسم. فرمودند: یا علی! اگر نبود که در نزد من مقامی داری، تو را از این اسرار آگاه نمی کردم، آگاه باش که به زودی (فرزندانت) به اندازه عددی که اینجا دیدی اضافه خواهند شد. علی بن ابی حمزه گوید: سوگند به خدا، بیست سال از این ماجرا گذشت، در این مدت برای من فرزندان به تعدادی که با چشمانم در آن صحیفه دیده بودم، متولد شد.)

ص: 332

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از کتاب «الخرائج و الجرائح» مرحوم قطب راوندی قدس سره نقل کرده است که ابو بصیر گوید: با حضرت امام محمد باقر علیه السلام به مسجد رفتم. و مردم در رفت و آمد بودند. حضرت به من فرمودند: از مردم بپرس آیا مرا می بینند؟ از این رو با هر کس که برخورد می کردم می پرسیدم: آیا امام محمد باقر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه، با این که امام باقر علیه السلام همان جا ایستاده بود؛ تا این که ابو هارون نابینا وارد مسجد شد، حضرت فرمودند: از او بپرس. لذا به او گفتم:

«هَلْ رَأَيْتَ أَبَا جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ: أَلَيْسَ هُوَ بَقَائِمٍ؟ قَالَ: وَ مَا عَلِمْتُكَ؟ قَالَ: وَ كَيْفَ لَا أَعْلَمُ وَ هُوَ نُورٌ سَاطِعٌ.»

(آیا امام محمد باقر علیه السلام را دیدی؟ گفتم: آیا ایشان اینجا نایستاده اند؟ گفتم: از کجا متوجه حضرت شدی؟ گفت: چگونه ندانم، در حالی که آن حضرت نوری درخشان هستند.)

و همچنین ابو بصیر در ادامه می گوید: شنیدم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام به شخصی که از آفریقا آمده بود، فرمودند:

«مَا حَالُ رَاشِدٍ؟ قَالَ: خَلَفْتُهُ حَيًّا صَالِحًا يُقْرَنُكَ السَّلَامُ، قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ: مَاتَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: مَتَى؟ قَالَ: بَعْدَ خُرُوجِكَ بِيَوْمَيْنِ، قَالَ: وَ اللَّهُ مَا مَرَضَ وَلَا كَانَ بِهِ عِلَّةٌ، قَالَ: وَإِنَّمَا يَمُوتُ مَنْ يَمُوتُ مِنْ مَرَضٍ وَعِلَّةٍ. قُلْتُ: مَنْ الرَّجُلُ؟ قَالَ: رَجُلٌ لَنَا مُوَالٍ وَ لَنَا مُحِبٌّ. ثُمَّ قَالَ: أَمْ تَرَوْنَ أَنْ لَيْسَ لَنَا مَعَكُمْ أَعْيُنٌ نَاطِرَةٌ وَ أَسْمَاعٌ سَامِعَةٌ يُسَمَّ مَا رَأَيْتُمْ وَ اللَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَاحْضَرُونَا جَمِيعًا وَ عَوِّدُوا أَنْفُسَكُمْ الْخَيْرَ وَ كُونُوا مِنْ أَهْلِهِ تُعْرَفُوا فَإِنِّي بِهِذَا أَمْرٍ وُلْدِي وَ شِيعَتِي. (1)

ص: 333

(حال راشد چگونه است؟ عرض کرد: از او جدا شدم در حالی که زنده و سرحال بود و به شما سلام رساند. حضرت فرمودند: خدا رحمتش کند. عرض کرد: مگر مُرد؟ حضرت فرمودند: آری، عرض کرد: چه زمانی؟ فرمودند: دو روز پس از حرکت تو. عرض کرد: سوگند به خداوند، نه بیماری داشت و نه مبتلا به دردی بود! حضرت فرمودند: مگر هر کسی که می میرد، به خاطر مرضی است، یا علتی دارد؟ من عرض کردم: آن مُرد که بود؟ حضرت فرمودند: یکی از دوستان و علاقه مندان ما. آن گاه فرمودند: اگر شما گمان می کنید که برای ما با شما چشمانی بینا و گوش های شنوا وجود ندارد، بدگمانی کرده اید، به خدا قسم، هیچ يك از اعمال شما از ما پنهان نیست. پس همه شما، ما را نزد خود حاضر بدانید، و خودتان را به کارهای خوب عادت بدهید، و از اهل خیر باشید، و با این امتیاز شناخته شوید. چرا که من فرزندان و شیعیان خودم را به این کار سفارش می نمایم.)

ابو بصیر آن یار فدائی *** بگفته در زمانی خوب و عالی

به همراه امام باقر آن مولی الموالی *** همان مستجمع نیکو خصلی

برفتم مسجد اندر جمع ناسی *** به رفت و آمد و اندر سپاسی

تمام مردمان بُرنا و هم پیر *** در آن شور و هیاهوهای دل گیر

بفرمود حضرتش با شور و حالی *** پیرس از مردمان نام و مقالی

ز من تا بشنوی جمله نشانی *** که آیا مردمان بیند آنی

امام خود در اینجا با نگاهی *** اگر چه نزدشان باشم به جاهی

لذا گفتم به مردم باقراری *** به هر کس که بدیدم در کناری

خبر از حضرت باقر نداری؟ *** ندیدی حضرتش را در گذاری؟

ولی در بین آن جمع کذایی *** که داشتند همه با هم آشنایی

به هر کس که بگفتم این سؤالی *** که واضح بود و بی شک و جدالی

شنیدم نه، ز جمع بی شماری *** ز اهل مسجد اندر شرمساری

و حال آن که جنابش در همه وقت *** کنارم بود با شادی و عزّت
ولی جمله نمی دیدند جائی *** امام و سرورِ ملکِ بقائی
که وارد شد به مسجد با مرامی *** ابو هارونِ نابینای عامی
بفرمود حضرتش به من که خواهی *** بگیری از ابو هارون گواهی
چو پرسیدم از او با احترامی *** ندیدی سرورث با شادکامی؟
به مسجد که شده در ازدحامی؟ *** میان مردمان در ارض و بامی؟
بگفت باشد کنارت شاهِ نامی *** امام پنجمین، با احتشامی
بگفتم از کجا دانستی ای یار *** و حال آن که تو کوری بین حضار
بگفت باشد ز الطاف خدائی *** که بینم سرورم را هر کجائی
چگونه من نبینم ذات پاکی *** که نورش کرده روشن ارض خاکی
ابو بصیر سپس گفت که در آنجا *** بدیدم یک جوانی خوب و آقا
از آفریقا و اهل آن نواحی *** ز شیعیان حضرت در صباحی
گرفت حضرت ز راشد ناگهانی *** که بود از شیعیان خوش زبانی
در آن لحظه سراغی با کلامی *** که چون باشد در آنجا آن گرامی؟
بگفت چون آمدم اینجا زمانی *** سلامت بود آنجا در مکانی
به بهتر حالتی گفتم سلامی *** جنابت را به شور و عشقِ تامی
بفرمود حضرتش با او گهربار *** خدا رحمت کند راشدِ بردبار
بگفتا که مگر از دار فانی *** سفر بنموده آن محبوب باری؟
چو نزدت آمدم از بین اقوام *** سلامت بود و اندر اوج اکرام
زمان مُردنش ای شاه عالم *** چه وقتی باشد ای زاده خاتم؟
چگونه رفته از دنیا به عقبای؟ *** بدون هیچ دردی نور زهرا؟

بفرمود حضرتش بی هر بلائی *** کنار اهل خود با یک صفائی

دو روز بعد از زمانی که از آنجا *** شدی در راه و راهی شاد و تنها

ص: 335

ز دنیا رفت با عشقی فراوان *** به جمله آل احمد بین یاران
سپس فرمود آن محبوب سرمد *** قسم به کبریا با حمد بی حد
نباشید لحظه ای در هر کجائی *** ز ما پنهان به اذن کبریائی
همه اعمالتان جمله هویدا *** بُود در نزد ما چون کل اعدا
نباشید غافل از اعمال عالی *** به خیر عادت کنید با هر کمالی
که بشناسند شما را پیر و بُرنا *** بدین اعمال نیکو تا ثریا
بگویند شیعیان با خوش زبانی *** کنند حق را عبادت در نهانی
همه اهل نمازند و به روزه *** به کار خیر و دور از بغض و کینه
سفارش کرده ام اطرافیانم *** ز فرزندان و هر پیر و جوانم
شوید مشغول کار نیک و هم خیر *** کنید یاری به خلق از خویش و از غیر
همه باشید بهر آل احمد *** همی زینت به هر کوئی و معبد
نه همچو سیّد (سجّاد) در خواب *** به دور از معرفت در بین اصحاب

معجزات حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

اشاره

1. نسوختن امام جعفر صادق علیه السلام

2. زنده شدن پرندگان

3. مسخ شدن فردی

4. رویدن هسته خرما

5. شفای بیمار

ص: 337

مرحوم ثقة الإسلام کلینی قدس سره از مفصل بن عمر روایت نموده است: منصور دوانیقی شخصی را پیش فرماندار خود، حسن بن زید که فرماندار او در مکه و مدینه بود، فرستاد و به او دستور داد که خانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را آتش بزند.

«فَأَلْقَى النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَتِ النَّارُ فِي الْبَابِ وَالدَّهْلِيْزِ، فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَخَطَّى النَّارَ وَ يَمْشِي فِيهَا وَ يَقُولُ: أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرِي (1) أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام. (2)»

(آن ها دستور را اجرا نمودند، و خانه امام صادق علیه السلام را آتش زدند. پس هنگامی که شعله آتش بر در خانه و اتاق ها رسید، امام صادق علیه السلام پا روی آتش می گذاشتند و از روی آن می رفتند و می فرمودند: من فرزند بهترین رگه ها و ریشه های زمین و ارکان

ص: 338

1- مرحوم مستنبط قدس سره می فرماید: «أعراق الثرى» کنایه از حضرت اسماعیل علیه السلام است

2- اصول کافی، ج 1، ص 473؛ القطره، ج 2، ص 369؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 236؛ عنه البحار، ج 47، ص 136؛ اثبات الهداة، ج 4، ص 136. صاحب کتاب «الثاقب فی المناقب» در صفحه 137 این روایت را با قدری اختلاف در متن این چنین نقل کرده اند: «لَمَّا أَمَرَ الدَّوَانِيقِيُّ الْحَسَنُ بْنُ زَيْدٍ - وَهُوَ وَالْيَهُ عَلَى الْمَدِينَةِ - بِأَحْرَاقِ دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَهْلِهَا فَأَضْرَمَ فِيهَا النَّارَ وَقَوِيَتْ، خَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْبَيْتِ وَدَخَلَ النَّارَ، وَوَقَفَ سَاعَةً فِي مَعْظَمِهَا، ثُمَّ خَرَجَ مِنْهَا وَقَالَ: أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرِي وَ عِرْقِ الثَّرِي لِقَبِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَام .»

آن - یعنی فرزند حضرت اسماعیل علیه السلام - هستم، من پسر حضرت ابراهیم علیه السلام خلیل الله هستم.)

به دستور آن کافرِ رذلِ پست *** لعینی چو منصور و آن بت پرست

بیامد کسی نزد والی او *** حسن بن زید، گرگ بی آبرو

که آتش زند خانه و بیت ربّ *** سرای ولیّ خدا، مظهر ذات ربّ

به آتش کشد خانه عدل و داد *** سرای امامی که مثلش نژاد

چو آتش زدند خانه آن امام *** پلیدان دور از خدا و مرام

رسید شعله ها بر اتاق و سرا *** که در آن نشسته شه و مقتدا

امام پای چون روی آتش گذاشت *** ز رویش برفت و ندایی بداشت

بفرمود منم از تبارِ شهبان *** ز نسل و رگه های ارض بی گمان

ز نسل همه رکن های زمین *** چو اسماعیل و ابراهیم جان آفرین

منم مقتدای همه خاکیان *** به «سجّاد» مسکین به افلاکیان

توضیح: یکی از معجزات حضرت ابراهیم علیه السلام گلستان شدن آتش برای حضرتش می باشد، که خداوند تبارک و تعالی در این باره می فرماید:

(قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) (1)

«گفتیم ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش.»

در روایتی حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام می فرماید: خداوند متعال، حضرت ابراهیم علیه السلام را خلیل و دوست خود قرار داد. چون او احدی غیر خداوند متعال را اراده نکرد، و از هیچ کس جز خداوند عزّ و جلّ درخواستی ننمود. همچنان که مشهور است وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام

ص: 339

را در منجنيق نشانده، و می خواستند به سوی آتش پرتاب کنند، جبرئیل به نزدش آمد و گفت: آیا حاجتی داری؟ فرمود: آری، ولی با شخص تو خیر، یعنی خدای من در برآوردن حاجتم مرا کفایت می کند(1)

پس یکی از معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن است که وقتی به دستور منصور دوانیقی خانه حضرت را آتش زدند، و آتش اطراف حضرت را گرفت، آتش تأثیری بر حضرت نداشت، چونان زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام را به امر نمرود به آتش افکندند. و صد البتّه که این قبیل معجزات برای امام صادق علیه السلام امری بس آسان است، آن هم در مورد آقایی که اصحابش چنین اعجازی دارند. مرحوم علامه مجلسی قدس سره نقل کرده است که مأمون رقی گوید:

من در خدمت مولا و آقايم امام جعفر صادق علیه السلام بودم، ناگاه سهل بن حسن خراسانی وارد شد، و سلام کرد، و نشست. سپس رو به حضرتش کرد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! شما رئوف و مهربان هستید؛ شما اهل بیت امامت هستید؛ چرا از حقّ خود دفاع نمی کنید، با این که بیش از صد هزار شیعه دارید، و همگی آماده شمشیر زدن در پیشگاه شما هستند؟

امام صادق علیه السلام به او فرمودند: ای خراسانی! بنشین، خداوند حقّ تو را رعایت نماید. سپس رو به کنیزی به نام "حنیفه" کردند، و فرمودند: "حنیفه"، تنور را روشن کن. او تنور را افروخت، و تنور يك تگّه آتش گردید، به نحوی که قسمت بالای آن از شعله آتش سفید شد. آن گاه امام علیه السلام رو به آن خراسانی کردند، و فرمودند: ای خراسانی! برخیز و وارد تنور شو. خراسانی گفت: آقای من، ای فرزند رسول خدا! مرا با آتش مسوزان، از جرم من درگذر، خداوند از تو بگذرد. حضرت فرمودند: تو را عفو نمودم.

در همین حال، هارون مکی، در حالی که کفش هایش را در دست داشت، وارد شد، و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! امام صادق علیه السلام به او فرمودند:

«أَلْقِ النَّعْلَ مِنْ يَدِكَ وَ اجْلِسْ فِي النَّوْرِ.»

(کفش هایت را بینداز و برو داخل تنور بنشین!)

ص: 340

او کفش هایش را انداخت و داخل تنور نشست. امام صادق علیه السلام شروع کرد با خراسانی صحبت نمودن، حضرت چنان از جریان های خراسان با او صحبت می کرد، گویا این که در خراسان بوده اند، سپس رو به خراسانی کردند، و فرمودند: «فَمَ يَا خُرَّاسَانِي! وَأَنْظُرْ مَا فِي التَّنُورِ؟»

(ای خراسانی! برخیز و ببین در تنور چه خبر است؟)

خراسانی گوید: برخاستم و به طرف تنور رفتم، دیدم آن شخص چهارزانو در تنور نشسته است. آن گاه از تنور خارج شد و بر ما سلام کرد. امام صادق علیه السلام رو به خراسانی کردند و فرمودند: در خراسان چند نفر همانند او پیدا می شود؟ عرض کرد: به خدا سوگند، حتی يك نفر هم پیدا نمی شود. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«لَا وَاللَّهِ وَلَا وَاحِدًا أَمَا إِنَّا لَا نَخْرُجُ فِي زَمَانٍ لَا نَجِدُ فِيهِ خَمْسَةَ مُعَاوِدِينَ لَنَا نَحْنُ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ. (1)

(نه به خدا، حتی يك نفر هم نیست. بدان که ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم، قیام نمی کنیم. ما خودمان وقت مناسب را بهتر می دانیم.)

آمد سهل بن حسن خراسانی *** به دیدن جعفر بن محمد در مکانی

بگفت به حضرتش با بدزبانی *** مدارا می کنی با خلق دانی

بُود وقتش که حَقَّتْ را ستانی *** از این نامردمان و دشمنانی

که سال ها شیعیان را هر کجائی *** بکشند هر زمان با هر جفائی

قیامت کی بُود شاهاتو داری *** هزاران شیعه هر گوشه کناری

که جمله جان به کف پیشت تمامی *** همه آماده بهرت با کلامی

فدایی تو در این ارضِ خاکی *** دفاع از تو نمایند با چه پاکی

بفرمود حضرت مولی الموالی *** کنیزش را در آن لحظه عالی

ص: 341

کند روشن تنور از بهر کاری *** به چوب و هیزمی از شاخساری

زمانی که بشد گرم و طلائی *** تنور با آتشی الحق کذائی

بفرمود حضرت صادق بیانی *** به سهلی که کند دائم فغانی

برو در این تنور گرم و داغی *** که بینم من وفایت به فراغی

تو که گوئی هزاران یار داری *** نشانم ده خودت با هشیاری

بگفت بگذر ز من ای نور باری *** ندارم قدرت رفتن به ناری

در آن هنگام بیامد غم گساری *** همان هارون مکی با قراری

به او فرمود شاه جاودانی *** کنون رو در تنور با شادمانی

بدون جمله ای هارون مکی *** نشست اندر تنور بی هیچ باکی

ز بعد آن بشد نور الهی *** برای ساعتی در وقت و گاهی

همی مشغول صحبت با شتابی *** به همراه همان سهل از صحابی

که بود اعتراضش در بامدادی *** به مولای جهان با اعتقادی

چنانچه کرد فراموش ناگهانی *** که باشد هارون اندر نار فانی

چو بگذشت ساعت و وقت و زمانی *** به ناگه حضرتش با مهربانی

به هارون گفت با عشق و صفائی *** بیا بیرون ز آتش ای فدائی

سپس فرمود به سهل، نور خدائی *** اگر باشد چنین یاری به جانی

کنون گیرم ز دشمن انتقامی *** کنم در لحظه با آن ها قیامی

سپس گفت سهل با آن ناتوانی *** نباشد مثل او در این جهانی

که بنشیند چنین در يك مقالی *** به آتش با چنین جاه و جلالی

سپس فرمود امام با بردباری *** اگر بودند افرادی به یاری

چو هارون پنج تن در این نواحی *** کنون در لحظه و در این صباحی

نمی ماندم دمی در این سرائی *** به لحظه با قیام به سزائی

همه عدوان به هر کوی و گذاری *** به لحظه می نمودم خوار و زاری

ص: 342

معجزه دوّم: زنده شدن پرنندگان

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از مرحوم قطب الدین راوندی قدس سره نقل کرده: یونس بن ظبیان گفته است: با گروهی از مردم در حضور امام صادق علیه السلام بودیم، پس من از حضرت پرسیدم:

«قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى لِإِبْرَاهِيمَ (فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ (1) أَوْ كَانَتْ أَرْبَعَةً مِنْ أجناسٍ مُخْتَلِفَةٍ أَوْ مِنْ جنسٍ وَاحِدٍ؟ فَقَالَ: أَتُحِبُّونَ أَنْ أُرِيَكُمْ مِثْلَهُ، قُلْتُمْ: بَلَى، قَالَ: يَا طَاوُسُ! فَإِذَا طَاوُسٌ طَارَ إِلَى حَضْرَتِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا غُرَابُ! فَإِذَا غُرَابٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا حَمَامَةٌ! فَإِذَا حَمَامَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَمَرَ بِذَبْحِهَا كُلِّهَا وَتَقْطِيعِهَا وَتَنْفِ رِيشِهَا وَأَنْ يُحْلَطَ ذَلِكَ كُلُّهُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ ثُمَّ أَخَذَ بِرَأْسِ الطَّاوُوسِ، فَقَالَ: يَا طَاوُوسُ! فَرَأَيْنَا لِحْمَهُ وَعِظَامَهُ وَرِيشَهُ يَتَمَيِّزُ مِنْ غَيْرِهِ حَتَّى الْتَزَقَ ذَلِكَ كُلُّهُ بِرَأْسِهِ وَقَامَ الطَّاوُوسُ بَيْنَ يَدَيْهِ حَيًّا، ثُمَّ صَاحَ بِالْغُرَابِ كَذَلِكَ وَبِالْبَازِيِّ وَالْحَمَامَةِ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَامَتْ كُلُّهَا أَحْيَاءَ بَيْنَ يَدَيْهِ. (2)

(خداوند در قرآن به حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: «پس چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آن ها را ذبح کن»، آیا این چهار مرغ از چند جنس گوناگون بودند، یا از یک جنس؟ حضرت فرمودند: آیا دوست دارید همانند آن را به شما نشان دهم؟ عرض کردیم: آری. حضرت فرمود: ای طاووس! ناگاه طاووسی پر زد، و در برابر آن حضرت آمد. آن گاه صدا زدند: ای کلاغ! ناگاه کلاغی در برابر حضرت حاضر شد. حضرت فرمودند: ای باز! ناگاه یک باز شکاری در برابر حضرت آمد. آن گاه صدا زدند: ای کبوتر! ناگاه کبوتری در برابر حضرت ظاهر شد. پس حضرت دستور دادند

ص: 343

1- سوره بقره، آیه 260

2- الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 261؛ عنه البحار، ج 47، ص 111؛ محجة البيضاء، ج 4، ص 265؛ كشف الغمّة

هر چهار پرنده را سر بریده، و قطعه قطعه کنند، و پره‌های آن‌ها را بکنند و همه را با هم مخلوط نمایند. سپس سر طاووس را به دست گرفتند و صدا زدند: ای طاووس! ما دیدیم که تمام اعضای طاووس از گوشت و استخوان و پَر از هم جدا می‌شدند و همه به سر طاووس می‌چسبیدند. طاووس در برابر حضرت زنده شد. آن‌گاه حضرت همان طور کلاغ را صدا زدند، و زنده شد. و باز شکاری را صدا زدند، و کبوتر را صدا زدند، تا جائی که همگی در برابر حضرت زنده شدند.)

یونس بن ظبیان یکی از راویان *** گفت روزی در میان جمله اطرافیان

در کنار صادق آل محمد یاوران *** گفت وگو کردند ز ابراهیم و ذبح طائران

که خدا فرموده و صفش در کلامش بی گمان *** در یکی از جمله آیات قرآنش عیان

پس بگفتند به امام خود همی آن رهروان *** جنس آن مرغان چه بوده ای ولی هر کران

جمله از يك جنس بودندی همه اندر جهان *** یا که بودند مختلف هر یک به رنگی آن زمان

پس بفرمود حضرتش با جمله آنان به آن *** دوست دارید تا ببینید مثل آن را در مکان

جملگی گفتند آری ای ولی مؤمنان *** کن در اینجا معجزی ای سرور صاحب عنان

پس به طاووسی اشارت کرد مولای کیان *** تا نشیند بر زمین در جمع جمله شیعیان

پس کلاغی را ز بعدش خواند در جمع کسان *** در همان لحظه به دور از چشم جمله ناکسان

بعد از آن باز و کبوتر را صدا زد بی امان *** پس بفرمود که کنند ذبح جمله را پرپرزان

بعد از آن مخلوط گردانند به هم آن کشتگان *** در میان جمع یاران و همه دل زندگان

پس سر طاووس را بگرفت آن شاه جوان *** با ندائی خواند آن مرغ زمین را شادمان

پوست و گوشت و استخوانش پر توان *** متصل گشتند بر هم در زمان و گه دوان

با نگاه حضرتش زنده شد آن مرغ و پران *** بعد طاووس آن کلاغ و باز را بخشید جان

در نهایت آن کبوتر گشت زنده پرزان *** با یکی اعجاز زان مولای گیتی در جهان

تا که گوید سیّد «سجّاد» وصف آن عیان *** تا بداند عالمی این قدرت شاه شهان

توضیح: همه انبیاء در سختی ها به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متوسل شده اند. امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: يك يهودی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد در حالی که تند به آن حضرت نگاه می کرد، حضرت فرمود: ای یهودی چه حاجتی داری؟ عرض کرد: تو برتری یا موسی بن عمران علیه السلام پیامبری که خدا با او سخن گفت و تورات و عصابه او داد، و دریا را برابرش شکافت و با ابر بر سرش سایه انداخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خوب نیست کسی از خود بگوید و از خودش تعریف نماید ولی آگاه باش که:

«إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ لَمَّا أَصَابَ الْخَطِيئَةَ كَانَتْ تَوْبَتُهُ أَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي، فَغَفَرَهَا اللَّهُ لَهُ. وَإِنَّ نُوحًا لَمَّا رَكِبَ فِي السَّفِينَةِ، وَ خَافَ الْغُرُقَ، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا أَنْجَيْتَنِي مِنَ الْغُرُقِ، فَجَاءَهُ اللَّهُ عَنْهُ. وَإِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ لَمَّا أُلْفِيَ فِي النَّارِ، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا أَنْجَيْتَنِي مِنْهَا، فَجَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ بَرْدًا وَ سَلَامًا. وَإِنَّ مُوسَى لَمَّا أَلْقَى عَصَاهُ وَ أَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا آمَنْتَنِي، فَقَالَ: اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَا تَخْفَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى. يَا يَهُودِيُّ! إِنَّ مُوسَى لَوِ ادْرَكَنِي، ثُمَّ لَمْ يُؤْمِنْ بِي وَ بُبُوتِي، مَا نَفَعَهُ إِيْمَانُهُ شَيْئًا وَ لَا نَفَعَتْهُ التُّبُوَّةُ، يَا يَهُودِيُّ! وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمَهْدِيُّ إِذَا خَرَجَ نَزَلَ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ لِنُصْرَتِهِ فَقَدَّمَهُ وَ صَلَّى خَلْفَهُ. (1)

(چون آدم علیه السلام خمر تکب ترک اولی شد، توبه اش این بود که گفت: خدایا تو را به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می خوانم که مرا بیامرزی، و خداوند او را بخشید. و چون نوح علیه السلام سوار کشتی شد و از غرق شدن ترسید، گفت: خدایا از تو به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می خواهم که مرا از غرق شدن نجات دهی، و خداوند او را نجات داد. و زمانی که ابراهیم علیه السلام را به آتش افکندند، گفت: خدایا به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا از آن نجات بده، و خدا آتش را بر او سرد و سلامت کرد. و وقتی

ص: 345

موسی علیه السلام عصایش را افکند و از آن ترسید، گفت: خدایا از تو می خواهم به حقّ محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم که مرا امان دهی، و خداوند جلّ جلاله فرمود: نترس تو برتری. ای یهودی! اگر موسی علیه السلام مرا درک می کرد و به من ایمان نمی آورد، نه ایمانش سودی داشت و نهنبوتش. ای یهودی! از ذرّیه من است آن مهدی علیه السلام که چون ظهور کند، عیسی بن مریم علیه السلام برای یاریش فرود می آید، و ایشان را بر خود مقدّم می دارد، و پشت سر ایشان نماز می خواند.)

بیامد يك يهودی روزگاری *** به دیدار رسول ذات باری

بگفت به حضرتش با تندخویی *** به وصف حضرت موسی چه گویی

تویی برتر و یا موسی به عالم *** که گفته حقّ به وصف او دمام

تکلم می کند با حیّ داور *** به کوه طور و اندر کل خاور

کتابی همچو توراتش بدادش *** به زیر سایه ابرش نهادش

شکافد آب دریا با صفاتش *** ید بیضا یکی از معجزاتش

عصای معجزآسایی کنارش *** کند روزی ز سلوی روزگارش

بفرمود خاتم جمله رسولان *** نباشد گفتن از خود کار نیکان

و لکن چون که آدم مبتلا شد *** به نام آل من دردش دوا شد

چو خواند ذات الهی را به نامم *** قسم داد حضرتش را به مقامم

بشد توبه او مقبول یارم *** به لطف حضرت پروردگارم

به کشتی، نوح چون نام مرا برد *** بشد ایمن از آن دریا بدان رشد

چو ابراهیم در آتش رها شد *** به نام ما گلستان آن بلا شد

زمانی که عصا موسی بیفکند *** چو نامم بُرد ندا آمد نترسد

اگر موسی زمانم درک می کرد *** ولایم از دلش بیرون نمی کرد

و الاّ دین او سودی نمی داشت *** نبوت را دگر بهرش نمی خواست

پس انبیاء الهی و از جمله آن ها جناب ابراهیم علیه السلام متوسل به اهل بیت علیه السلام می شوند، و بلکه بالاتر حضرت ابراهیم علیه السلام آرزویش بود که از شیعیان ائمه اطهار علیهم السلام باشد. چنانچه از جابر جعفی روایت شده است: از امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه شریفه: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ) [\(1\)](#) سؤال نمودم، حضرت فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ لَمَّا خَلَقَ إِبْرَاهِيمَ كَشَفَ لَهُ بَصَرَهُ فَنَظَرَ فَرَأَى نُورًا إِلَى جَنْبِ الْعَرْشِ، فَقَالَ: إِلَهِي مَا هَذَا النُّورُ؟ فَقَالَ: هَذَا نُورُ مُحَمَّدٍ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي. وَرَأَى نُورًا مِنْ جَنْبِهِ، فَقَالَ: إِلَهِي مَا هَذَا النُّورُ؟ فَقَالَ: نُورُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَاصِرٍ دِينِي. وَرَأَى إِلَى جَنْبِهِمَا ثَلَاثَةَ أَنْوَارٍ، فَقَالَ: إِلَهِي مَا هَذِهِ الْأَنْوَارُ؟ فَقِيلَ لَهُ: هَذَا نُورُ فَاطِمَةَ، فَطَمَّتْ مُجِيبَهَا مِنَ النَّارِ، وَنُورٌ وَلَدَيْهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ. قَالَ: إِلَهِي! وَأَرَى تِسْعَةَ أَنْوَارٍ قَدْ أَحَدَقُوا بِهِمْ، قِيلَ: يَا إِبْرَاهِيمُ! هَؤُلَاءِ الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ. فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: إِلَهِي بِحَقِّ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةِ إِلَّا عَرَفْتَنِي مِنَ السَّعَةِ، قِيلَ: يَا إِبْرَاهِيمُ! أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَابْنُهُ مُحَمَّدٌ وَابْنُهُ جَعْفَرٌ وَابْنُهُ مُوسَى وَابْنُهُ عَلِيُّ وَابْنُهُ مُحَمَّدٌ وَابْنُهُ عَلِيُّ وَابْنُهُ الْحَسَنُ وَالْحُجَّةُ الْقَائِمُ ابْنُهُ. فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: إِلَهِي وَسَيِّدِي أَرَى أَنْوَارًا قَدْ أَحَدَقُوا بِهِمْ لَا يُحْصِي عَدَدَهُمْ إِلَّا أَنْتَ، فَقِيلَ: يَا إِبْرَاهِيمُ! هَؤُلَاءِ شِيعَتُهُمْ، شِيعَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: وَبِمَا تُعْرِفُ شِيعَتَهُ؟ قَالَ: بِصَلَاةِ إِحْدَى وَخَمْسِينَ، وَالْجَهْرِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالْقُنُوتِ قَبْلَ الرُّكُوعِ، وَالتَّخْتُمِ فِي الْيَمِينِ. فَعِنْدَ ذَلِكَ قَالَ

ص: 347

إِبْرَاهِيمُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: فَأَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ). (1)

(خداوند تبارك و تعالی هنگامی که ابراهیم علیه السلام را آفرید، پرده از چشم او کنار زد، پس او نوری در کنار عرش دید، گفت: خداوندا! این نور چیست؟ خداوند فرمود: این نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده من از میان مخلوقاتم است. آن گاه نور دیگری در کنار نور ایشان مشاهده نمود، گفت: خداوندا! این نور چیست؟ خداوند فرمود: این نور علی بن ابی طالب علیهما السلام، یاری کننده دین من است. و سپس در کنار نور آن ها سه نور دیگر مشاهده نمود، سؤال کرد: خداوندا! این انوار چیست؟ به او خطاب شد: این نور فاطمه علیها السلام است که محبتش را از آتش جهنم جدا ساخته و نجات داده است، و نور دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام می باشد. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا! من نه نور دیگر می بینم که گرداگرد نور آن ها جمع شده اند؟ به او گفته شد: ای ابراهیم! این ها امامان از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام می باشند. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا! به حق این پنج نفر مرا از این نفر آگاه کن. به او گفته شد: نخستین آن ها علی بن الحسین سپس فرزندش محمد، و فرزندش جعفر و فرزندش موسی و فرزندش علی و فرزندش محمد و فرزندش علی و فرزندش حسن و فرزندش حجت قائم علیهم السلام است. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا! نورهایی را می بینم که کسی جز تو تعداد آن ها را نمی داند، و این انوار چهارده گانه را احاطه نموده اند؟ به او گفته شد: ای ابراهیم! این ها شیعیان آن ها هستند؛ شیعیان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: شیعیان آن ها به چه چیز شناخته می شوند (و علامت آن ها چیست)؟ گفته شد: به انجام پنجاه و یک رکعت نماز در روز، و بلند گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم»، و قنوت پیش از رفتن به رکوع در نماز و انگشتر را به دست راست کردن. اینجا بود که حضرت ابراهیم علیه السلام

ص: 348

گفت: خداوند! مرا از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام قرار بده. خداوند در قرآن از این ماجرا خیر داده است و می فرماید: و همانا از شیعیان و پیروان او، ابراهیم علیه السلام بود.)

بفرمود حضرت صادق زمانی *** برای مردمان با خوش بیانی

که «إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ» *** که دارد در دلش زیبا مفاهیم

بُود در شأن ابراهیم روزی *** که اندر ساعتی با دل فروزی

ز بعد خلق او باری تعالی *** زمانی که به حق آن ذات اعلی

بزد پرده ز چشم او کناری *** بدید نوری کنار عرش باری

بگفت نور از که باشد جاودانی *** کند مدهوش جمله خلق فانی

بفرمود حضرت پروردگاری *** بُود نور محمد آن نگاری

که باشد اشرف از جمله تمامی *** ظهور من بُود آن نور نامی

چو نور دیگری دید در کنارش *** به اوج آسمان در روزگارش

بشد در عشق و شوری مستطابش *** بگفت آن دیگری کیست با جنابش

بفرمود دوّمین نوری که دیدی *** که مدهوشش شدی با روسفیدی

بُود نور امیرالمؤمنین آن بی قرینی *** که نَبُود مثل آن در هر زمینی

سپس دید در کنار نور آن ها *** سه نور دیگر از آن نور یکتا

خطاب آمد به او از ذات رحمان *** بُود این نور زیبا و درخشان

ز بهتر بانوی عالم امکان *** برای فاطمه آن نور یزدان

محبّاش ز آتش دور گشته *** جدا از آتش و مسرور گشته

دو نور دیگر از نور دو عین است *** برای مجتبی و آن حسین است

بگفت نه نور دیگر دور آن ها *** ببینم ای خداوند و إلهها

ندا آمد که باشد اولین نور *** علیّ بن الحسین در سجده مسرور

سپس نور محمد یادگارش *** که باشد بعد از آن جعفر کنارش

ص: 349

ز بعد صادق آل محمد *** بود آن نور موسی عشق سرمد

سپس نور علی باشد کنارش *** ز بعد او محمد از تبارش

علی فرزند او نورش چنان است *** حسن نورش چه سان جلوه کنان است

ز بعدش نور قائم در فراز است *** همیشه شیعیانش سرفراز است

بگفت به حق، خلیل و عشق رحمان *** بینم وانگهی نور فراوان

احاطه کرده آن انوار قبلی *** گرفته در بر آن ها را به کلی

بگردد گرد چارده نور قدسی *** به عشقی و به شوری و به حسّی

بفرمود حضرت حقّ به خلیش *** که باشد در اطاعت او ذلیش

بود آن نورهای چون ستاره *** به گرد چارده، نور یگانه

ز نور شیعیان و جاودانه *** که باشند عاشق آن ها و واله

مردان علی و آل پاکش *** فدایی علی و سینه چاکش

شناسند مردمان، آن ها به چند چیز *** نماز اول وقت و سحرخیز

بخوانند جمله آن ها شاد و پیروز *** پنجاه و یک رکعت نماز هر روز

به جهر گویند بسم الله با شوق *** به امر اهل بیت با بهترین خلق

قنوت قبل از رکوع آن بهترین ها *** بگویند و کنند با حق سخن ها

به دست راست انگشتر نمایند *** همیشه شکر ایزد را گذارند

چو ابراهیم شنید از ربّ دانا *** همی وصف علی را ز آن توانا

دعا کرد و ز دل بنمود تمنا *** به شوری و به قلبی گشته شیدا

که باشد شیعه آن شاه مردان *** ز یاران علی آن نور یزدان

دعا چون که نمود با شوق بسیار *** خلیل الله گشته محو آن یار

نمود ذات خدا با مهربانی *** دعایش را اجابت آن چنانی

که گوید وصف آن را ذات باری *** به قرآن با کمال افتخاری

در آنجا که خدا با بندگانش *** بفرموده به شأن سرور پیغمبرانش

ص: 350

بُود از شیعیانِ شاه و مولا *** چو ابراهیم با عشقی هویدا

کند «سجّاد» شکرِ بی زوالی *** که باشد شیعه مولی الموالی

به هر تقدیر جناب ابراهیم علیه السلام از پیروان و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام می باشد. و اگر آتش برای ایشان گلستان می شود، به برکت حضرت امیر المؤمنین و فرزندان بزرگوارشان علیهم السلام است. و اگر ایشان می تواند آن پرندگان چهارگانه را به اذن الله تبارک و تعالی زنده کند، به برکت حضرت محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. چنانچه مرحوم علامه مجلسی قدس سره در کتاب «تاریخ پیامبران» می فرماید:

«ابراهیم علیه السلام هاونی طلبید و همگی مرغان را نرم کوبید و سرهایشان را نزد خود نگاه داشت. پس خدا را خواند به آن "نامی که خداوند او را امر فرموده بود، خدا را با آن نام بخواند،" پس نظر می کرد به اجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی به کوهی پرواز می کنند و رگ های هر یک بیرون می آیند و به بدن ها متصل می شوند تا بال هایشان تمام شد. پس یکی به سوی حضرت ابراهیم علیه السلام پرواز کرد. ابراهیم علیه السلام سر دیگر را نزدیک او برد، قبول نکرد و به سر خود متصل شد. (1)

چو ابراهیم با جاه و مقامش *** به سوزی که نهفته در کلامش

طلب بنمود تا بیند معادش *** که تا گردد یقین بر او زیادش

چگونه می شوند زنده به جاهش *** به روز حشر خلق بی پنااهش

دعا بنمود در روزی به گاهش *** که بیند زنده گشتن با نگاهش

از این رو حضرت حقّ به جنابش *** به وحی فرمود روزی در جوابش

ص: 351

کند ذبح چار مرغی بهر کارش *** که بیند لطف حق در روزگارش
 ز بعد آن، همی مرغ هوایش *** به هاون کوفت با حمد و ثنایش
 که تا گردد خمیر جمله تماش *** نهده هر جزئی از آن ها ختامش
 سر کوهی به شوق بی مثالش *** سپس خواند خدای ذو الجلالش
 به نام هائی که ذاتِ کردگارش *** به او فرموده اندر آن قرارش
 که بیند معجزی را از نگارش *** از آن خالق و آن پروردگارش
 چو ابراهیم خواند ذات خدایش *** به نام مرتضی حق در همایش
 یکایک آمدند هر یک به جایش *** همه اجزاء مرغان با نوایش
 چو بگرفت او به دستان گرامش *** همی منقار مرغان در مقامش
 به هم شد متصل با یک کلامش *** یکایک در بر نیکو مرامش
 بگفت «سجّاد» نام دل ربایش *** کند زنده جهان را با صفایش
 از این رو دائماً در هر مجالش *** برد نام محمّد را چو آتش

همان گونه که در روایت آمده برای این که آن حیوانات زنده شوند و حیات دوباره ای پیدا کنند، حضرت ابراهیم علیه السلام خداوند را به «نام هائی می خواند، و سپس آن مرغان را صدا می زد» که آن نام ها ذات مقدس باری تعالی جلّ جلاله به حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده بود و آن نام ها که اثر معجزه آسایی دارد، اسماء اهل بیت علیهم السلام می باشد. و آن «اسماء و نام ها همان کلماتی» است که خداوند به وسیله آن ها حضرت ابراهیم علیه السلام را پس از چند امتحان، به مقام امامت نصب کرده است. چنانچه خداوند متعال می فرماید:

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (1))

ص: 352

(هنگامی که خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان فرمود و او همه را به جای آورد، خداوند به او فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: عهد من به مردم ستمکار نمی رسد.)

مفضّل بن عمر می گوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجلّ که می فرماید: (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ)، پرسیدم، که مقصود از این کلمات چیست؟ حضرت فرمودند:

«هِيَ الْكَلِمَاتُ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ فَتَابَ عَلَيْهِ، وَهُوَ أَنَّهُ قَالَ: يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ إِلَّا تَبَّتْ عَلَيَّ، فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ إِنَّهُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَمَا يَعْنِي عَزَّ وَجَلَّ بِقَوْلِهِ (فَاتَمَّهَنْ)؟ قَالَ: يَعْنِي أَتَمَّهَنْ إِلَى الْقَائِمِ إِنَّا عَشْرٌ إِمَامًا تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ. (1)

(همان کلمه هایی بود که آدم علیه السلام از پروردگارش دریافت نمود، و توبه کرد. و چنین گفت: بار پروردگارا! تو را به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، می خوانم و از تو می خواهم که توبه مرا قبول کنی، و خداوند توبه او را پذیرفت، او بسیار توبه پذیر و مهربان است. پس به ایشان عرض کردم: مقصود خداوند متعال در این آیه از (اتمّهَنْ)؟ آن کلمه ها را کامل کرد) چیست؟ فرمودند: یعنی دوازده امام را که نه تن از آن ها از فرزندان حسین علیه السلام هستند را تا امام قائم علیه السلام کامل کرد.)

مفضّل کرد سؤالی روزگاری *** ز صادق مظهر پروردگاری

بگفت به حضرتش با بی قراری *** چه باشد معنی آن قول باری

که فرموده «إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» آنی *** نجاتش داد خدا اندر جهانی

چه باشد آن کلمات الهی *** که او گشته رها با عزّ و جاهی

بفرمود حضرت مولی الموالی *** کلماتی بُود که در دیاری

ص: 353

بخواند آدم به آن ذات ربوبی *** که بخشیده شود آنجا به خوبی

بگفت آدم چنین وقتِ دعائی *** تو را خوانم به حقّ اولیائی

که نبُود بهتر از آنان به جائی *** به حقّ احمد آن نور خدائی

به حقّ مرتضی آن شاهِ نامی *** به فاطمه که نبُود بی کلامی

چو او محبوب حقّ در مُلک فانی *** به حسن که نباشد در زمانی

چو او در این جهان در بردباری *** که گشته خون جگر در لاله زاری

به حسین آن شهید کربلایی *** میان خاک و خون با یک صفایی

به حقّ اهل بیت از من خطایی *** ببخشا ای إله کبریایی

چو آدم خواند خدا را با فغانی *** به نام اهل بیت اندر بیانی

ببخشیدش خدا اندر کناری *** به عشق اهل بیت با افتخاری

دوباره کرد مفضّل یک سؤالی *** ز حضرت آن ولیّ ذو الجلالی

چه باشد معنی «أَتَمَّهِنَّ» در فرازی *** که فرموده خدا با دل نوازی

بفرمود حضرت صادق نَهاری *** نمود کامل همی با ماندگاری

چو ابراهیم نام ما به زاری *** به اخلاصی که نبُود در گذاری

ز زین العابدین تا آخرین نور الهی *** همان مهدی غایب چند گاهی

بُردا بر زبانش در نهانی *** ز هر غم شد رها بی امتحانی

از این رو سیّد «سجّاد» خاطی *** بگوید نام ما با یک نشاطی

معجزه سوّم: مسخ شدن فردی

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از علی بن ابی حمزه نقل کرده است: سالی در خدمت امام صادق علیه السلام برای انجام مراسم حجّ به سوی مکه به راه افتادم. در بین راه زیر درخت خرماي خشکیده ای نشستم. امام صادق علیه السلام لب های مبارکشان را برای خواندن

دعایی به حرکت درآورد، من نفهمیدم چه دعایی خوانند. آن گاه فرمودند:

ص: 354

«يَا نَحْلَةً أَطْعِمِينَا مِمَّا جَعَلَ اللَّهُ فِيكَ مِنْ رِزْقِ عِبَادِهِ قَالَ فَظَرُتُ إِلَى النَّحْلَةِ وَقَدْ تَمَايَلَتْ نَحْوَ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَيْهَا أَوْرَاقُهَا وَعَلَيْهَا الرُّطْبُ، قَالَ: اذْنُ وَ سَمٌّ وَ كُلُّ فَأَكَلْنَا مِنْهَا رُطْبًا أَعْدَبَ رُطْبٌ وَ أَطْيَبُهُ.»

(ای درخت خرما! از آن چه خداوند متعال در نهاد تو برای روزی بندگانش قرار داده، به ما بخوران. من متوجه درخت خرما بودم، دیدم درخت به طرف امام صادق علیه السلام کج شد، در حالی که دارای برگ های تازه ای شده و بر آن رطب تازه ای بود. امام صادق علیه السلام فرمودند: نزدیک شو و «بسم الله» بگو و بخور. ما مشغول خوردن رطب ها شدیم؛ به راستی که بهترین و لذیذترین خرمایی بود که می خوردم.)

در آن هنگام وقتی یکی از اعراب این معجزه شگفت انگیز را از حضرت دید، به یکباره گفت: من مثل امروز سحری بزرگ تر از این ندیده بودم. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«نَحْنُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ لَيْسَ فِيْنَا سَاحِرٌ وَ لَا كَاهِنٌ، بَلْ نَدْعُو اللَّهَ فَيَجِيبُ فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ أَدْعُو اللَّهَ فَيَمَسَّحَكَ كَلْبًا نَهَتْ يَدِي إِلَى مُنْزِلِكَ وَ تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَ تَبْصِصُ لِأَهْلِكَ.»

(ما وارث پیامبران هستیم، در میان ما ساحر و کاهن نیست، بلکه ما از خداوند می خواهیم، و او اجابت می نماید؛ اگر مایلی از خدا بخواهم تا تو را به سگی مسخ کند تا به خانه ات رفته و پیش خانواده ات برای آن ها دم بجنبانی؟)

اعرابی از روی نادانی گفت: آری. امام صادق علیه السلام دعا فرمودند و در همان دم به صورت سگی درآمد و رفت. امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

«اتَّبِعْهُ فَاتَّبَعْتُهُ حَتَّى صَارَ إِلَى مُنْزِلِهِ فَجَعَلَ يُبْصِصُ لِأَهْلِهِ وَ وِلْدَانِهِ فَأَخَذُوا لَهُ عَصًا فَأَخْرَجُوهُ فَأَنْصَرَفْتُ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا كَانَ، فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي حَدِيثِهِ إِذْ أَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدِي الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَعَلَتْ دُمُوعُهُ تَسِيلُ فَأَقْبَلَ يَتَمَرَّغُ فِي

التُّرَابِ فَيَعْوِي فَرَحِمَهُ فَدَعَا اللَّهَ فَعَادَ أَعْرَابِيًّا. فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ آمَنْتَ يَا أَعْرَابِيٌّ! قَالَ: نَعَمْ أَلْفَاً وَ أَلْفَاً. (1)

(دنبال او برو. من پشت سر او به راه افتادم، او وارد روستای خود شده، و به خانه اش رفت، و برای خانواده و فرزندان دم می جنبانید. آن ها چوبی برداشته و او را از خانه بیرون کردند. من خدمت امام صادق علیه السلام برگشتم و داشتم جریان را برای حضرت بازگو می کردم که ناگاه او آمد و در برابر امام علیه السلام ایستاد، اشک می ریخت، خود را به خاکمی مالید و ناله می کرد. حضرت به او ترحم کرد و دعا نمود و اعرابی به حالت اول بازگشت. امام صادق علیه السلام به او فرمودند: ای اعرابی! آیا ایمان آوردی؟ گفت: آری، هزاران هزار مرتبه.)

علی بن ابی حمزه از صحابی *** نموده نقل حدیثِ ذَرِّ نابی

که اندر عهد و سال و روزگاری *** به همراه امام صادق آن زیبانگاری

برفتم با صفا و شور و حالی *** به سوی مکه بهر حجّ سالی

نشستیم در کنار شاخساری *** به زیر نخل خرماي نزاری

که خشکیده بُد آن نخلِ کذائی *** بدون میوه و برگ و جلای

بخواند حضرت به زیر لب دعایی *** نمی دانم چه می گفت با نوایی

ولیکن سبز شد آن نخل فانی *** سپس خم شد دمی با هر توانی

به سجده در بر مولی الموالی *** برای حضرتش اندر کمالی

سپس خوردیم از آن وعده گاهی *** که آمد ناگهان فردی ز راهی

بگفت به حضرتش از ساحرانی *** چنین سحری ندیدم هیچ آنی

بفرمود حضرت صادق به صافی *** نباشد کار ما سحرِ خرافی

بُود کارم ز الطاف الهی *** چو کار انبیاء ذاتِ باری

ص: 356

اگر خواهی بینی بی کلامی *** یکی اعجاز از یکتا امامی
کنم مسخت در اینجا ناگهانی *** که گردی همچو سگ بی هر نشانی
که تا آگه شوی بی هر بیانی *** ز لطف ربّ به ما با یک فغانی
بگفت با حالت بی اعتنایی *** به شاه و مظهر نور خدایی
نما مسخّم اگر که می توانی *** به پیش چشم مردم بس عیانی
چو این را گفت آن مردکِ خاطی *** به شاه این جهان با انحطاطی
دعایی کرد حضرت با ندایی *** به سوزی و به صوت بس رسایی
به ناگه شد سگی با بی قراری *** که آواره شده در هر کناری
برفت در خانه با سوز و گدازی *** که یاریش کنند با دل نوازی
که با چوبی زدند بر او تمامی *** به سنگی جملگی با یک دوامی
لذا با غصّه و با دل فکّاری *** بیامد محضّر شه با چه زاری
به حال گریه و با غم گساری *** که بد کردم نما لطفی به آنی
بیخشایم نمودم اشتباه نور الهی *** نمودم توبه رحمی کن به شاهی
چو آمد در تصرّح در نگاهی *** دعایش کرد به لطفی پادشاهی
به ناگه گشت چون اوّل زمانی *** که دید مولای عالم آن مکانی
بگوید سیّد «سجّاد» گاهی *** بود این معجزه چون برگ کاهی
برای سرور ما هر مجالی *** به هر جائی به امر ذوالجلالی

معجزه چهارم: رویدن هسته خرما

ابو هارون عبدی نقل کرده است، من در محضّر امام صادق علیه السلام حضور داشتم، شخصی وارد شد و عرض کرد: فرزندان ابی طالب به سبب چه چیزی به ما افتخار می کنند؟ راوی گوید:

«وَكَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ فِيهِ زُطْبٌ، فَأَخَذَ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُطْبَةً

فَفَلَقَهَا، وَاسْتَخْرَجَ نَوَاهَا، ثُمَّ غَرَسَهَا فِي الْأَرْضِ، وَتَقَلَّ عَلَيْهَا، فَخَرَجَتْ مِنْ سَاعَتِهَا، وَرَبَّتْ حَتَّى أُدْرِكَتْ وَحَمَلَتْ، وَاجْتَنَى مِنْهَا زُطْبًا، فَقَدَّمَ إِلَيْهِ فِي طَبَقٍ، وَأَخَذَ وَاحِدَةً، فَفَلَقَهَا فَأَكَلَ، وَإِذَا عَلَى نَوَاهَا مَكْتُوبٌ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خُزَّانُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَتَقْدِرُونَ عَلَيَّ مِثْلَ هَذَا؟! قَالَ الرَّجُلُ: وَاللَّهِ لَقَدْ دَخَلْتُ عَلَيْكَ وَمَا عَلَيَّ بَسِيطِ الْأَرْضِ أَحَدٌ أَبْعَصَ عَلَيَّ مِنْكَ وَقَدْ خَرَجْتُ وَمَا عَلَيَّ بَسِيطِ الْأَرْضِ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ. (1)

(در آن هنگام برابر امام صادق علیه السلام سینی خرمایی بود. حضرت خرمایی برداشته، و هسته آن را درآوردند، آن گاه آن را در زمین کاشتند، و از آب دهان مبارکشان را بر آن ریختند، و همان دم رشد کرد، و از زمین بیرون آمد، و فوری سبز شد، و خرما داد. حضرت از آن چند دانه رطب چیدند، و آن را در سینی قرار دادند، و به آن شخص تعارف فرمودند. او خرمایی برداشته و هسته اش را درآورد و میل کرد، ناگاه دید روی هسته خرما نوشته شده: معبودی جز خداوند نیست، محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداوند می باشد، خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، گنجینه داران خداوند در روی زمین هستند. آن گاه امام صادق علیه السلام رو به آن مرد کردند و فرمودند: آیا شما توانایی انجام چنین کاری را دارید؟! آن مرد عرض کرد: سوگند به خدا، وقتی خدمت شما آمدم برای من، در روی زمین کسی دشمن تر از شما نبود، اینک برای من در روی زمین کسی محبوب تر از شما نیست.)

بیامد محضر امام صادق *** یکی گمراه گشته از حقایق

بگفت از چه کنند بر ما مباحات *** همه آل ابی طالب به ساعات

چو بشنید حضرت صادق کلامش *** نهاد یک دانه خرما به کامش

ص: 358

سپس کاشت هسته آن را به خاکی *** به پیش چشم او با تابناکی
بریخت آب دهان بر آن تمامی *** به لحظه کرد يك اعجاز نامی
همان دم رشد بنمود و برآمد *** درختی گشت و محصولش درآمد
بچید حضرت از آن خرماى تازه *** تعارف کرد به او شاه یگانه
چو خورد خرما و هسته اش درآورد *** بدید اعجاز دیگر شاه دارد
بود بر هسته آن يك نشانه *** نوشته بر روی آن جاودانه
نباشد جز خداوند یگانه *** محمد حجّة اللّٰه شهانه
همه خاندان او هر روزگاری *** بوند گنجینه پروردگاری
به روی این زمین در هر کناری *** بوند مظهر به ذات کبریایی
سپس فرمود با آن شخص عامی *** امام صادق آن نیکو مرامی
کدام يك این چنین کاری توانید *** که نخلی این چنینی را بکارید
بگفت آن مرد به ذات ذوالجلالی *** بدم من دشمنت در ارضِ عالی
بدم من بدترین دشمن برایت *** کنون باشم محبّی ز عطایت
چو «سجّاد» می کنم جان را فدایت *** ببوسم خاک آستان و سرایت

معجزه پنجم: شفای بیمار

مرحوم مستنبط قدس سره از کتاب «الصّراط المستقیم» نقل نموده است: عبدی، محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شد. در حالی که در آن روز امام صادق علیه السلام دو لباس نخی بر تن داشتند. همسر عبدی به بیماری سختی مبتلا شده بود. بیماری او چنان شدید بود که دیگر از حیات و زنده ماندن او ناامید شده بودند. عبدی جریان همسرش را به امام صادق علیه السلام عرض نمود. امام صادق علیه السلام مدّتی سر مبارکش را به پایین انداختند، آن گاه سر بلند کردند و فرمودند:

«قَدْ دَعَوْتُ اللَّهَ لَهَا اُزْجِعْ فَتَجِدْهَا تَأْكُلُ السُّكَّرَ الطَّبْرُزْدَ فَرَجَعَ فَوَجَدَهَا كَمَا قَالَ فَسَأَلَهَا فَقَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ عَلَيْهِ تُوْبَانٍ مُمَصَّرَانِ وَقَالَ: يَا مَلِكَ الْمَوْتِ! أَلَسْتَ أُمِرْتَ لَنَا بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ قَالَ: بَلَى، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخَّرُ أَمْرَهَا عَشْرِينَ سَنَةً فَخَرَجَا مِنْ عِنْدِي فَأَفْقَتْ. (1) من دعا کردم و خداوند او را شفا داد؛ نزد او برگرد. وقتی بازگردی می بینی مشغول خوردن سگر طبرز (2) است. عبدی نزد همسرش بازگشت، دید همان گونه است که حضرت فرموده بودند. از او جریان را پرسید. همسرش گفت: آقای بزرگواری که دو لباس نخی بر تن داشتند وارد خانه شدند و فرمودند: ای ملک الموت! مگر تو مأمور نیستی که از ما بشنوی و اطاعت کنی؟ پاسخ داد: آری. حضرت فرمودند: دستور می دهم که قبض روح او را بیست سال به تأخیر بینداز. آن شخص با ملک الموت از خانه خارج شده و همان موقع حال من بهبود یافت.»

عبدی آمد دیدن امام صادق *** ز روی صدق آن محبّ عاشق

بدید پوشیده حضرت دو لباسی *** ز جنس نخ نشسته بر پلاسی

بگفت که همسرم بیمار گشته *** ز بیماری شده رنجور و خسته

نباشد باورم که زنده ماند *** دعایی کن که از این غم درآید

دعایی کرد آن روح عبادت *** بخواند ذات الهی از شفاعت

شفای او طلب کرد نور سرمد *** ز ذات کبریا زاده احمد

سپس فرمود به او چون بازگردی *** شده دور از غم و هر رنج و دردی

تناول می کند با حال عالی *** همی شکر بدون هر ملالی

شفا بگرفته از آن درد و افغان *** به لطف و با دعای نور یزدان

ص: 360

1- الصراط المستقیم، ج 2، ص 185؛ عنه القطره، ج 2، ص 371

2- نی شکر

چو پیش همسرش آمد هراسان *** بدید صدق کلام نور رحمان
 پرسید از زنش يك يك قضایا *** بگفت با او که چون رفتی از اینجا
 بیامد قابض ارواح عالم *** که تا روحم کند قبض او به يك دم
 در آن هنگام بیامد سرشناسی *** که پوشیده ز نخ او يك لباسی
 بگفت به قابض الارواح آن شاه *** تویی مأمور ز سوی ذات الله
 که هر چه گفتمی با تو به ایام *** کنی اطاعتم در دم به يك نام
 کنون امرت کنم که بیست سالی *** کنی تأخیر در مرگش به حالی
 چورفتند از کنارم آن موالی *** شفا یافتم به اذن ذو الجلالی
 که گوید سید «سجاد» اکنون *** ز اعجاز امام خود به گردون

توضیح: یکی از نکاتی که در این روایت شریف به آن تصریح شده است، اطاعت ملك الموت و بالتبع دیگر ملائکه مقرب خداوند، از ائمه اطهار علیهم السلام می باشد. و نشان از آن دارد که به امر خداوند تبارک و تعالی ائمه اطهار علیهم السلام بر ملائکه ولایت دارند، از این رو اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام واسطه فیض الهی بر همه مخلوقات، من جمله ملائکه الله می باشند. و نزول ملائکه الله به همراه روح، در شب قدر بر امام علیه السلام به همین خاطر است (1) و چنانچه در برخی از روایات تصریح شده است معلم ملائکه اهل بیت علیهم السلام می باشند. چنانچه مرحوم سید نعمت الله جزایری قدس سره و مرحوم مستنبط قدس سره روایت نموده اند:

«إن جبرئیل علیه السلام کان جالساً عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم، فدخل علیّ علیه السلام فقام له جبرئیل علیه السلام، فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أ تقوم لهذا الفتی؟! فقال جبرئیل علیه السلام: نعم، إن له علیّ حقّ التّعلیم. فقال: کیف ذلك التّعلیم یا جبرئیل؟ فقال: خلقني الله فسألني من أنت و ما اسمك؟ و من أنا و ما اسمي؟ فتحرّرت في الجواب، ثمّ حضر هذا

ص: 361

الشَّابِّ فِي عَالَمِ الْأَنْوَارِ، وَعَلَّمَنِي الْجَوَابَ. فَقَالَ: قُلْ: أَنْتَ الرَّبُّ الْجَلِيلُ وَاسْمُكَ الْجَمِيلُ، وَأَنَا الْعَبْدُ الدَّلِيلُ وَاسْمِي جِبْرَائِيلُ، فَلِهَذَا قَمْتُ وَعَظَّمْتَهُ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كَمْ عَمْرُكَ يَا جِبْرَائِيلُ؟ فَقَالَ: نَجْمٌ يَطْلُعُ مِنَ الْعَرْشِ كُلِّ ثَلَاثِينَ أَلْفَ سَنَةٍ مَرَّةً وَاحِدَةً، وَقَدْ شَاهَدْتَهُ طَالِعًا ثَلَاثِينَ أَلْفَ مَرَّةً. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ النَّجْمَ تَعْرِفُهُ؟ قَالَ: كَيْفَ لَا أَعْرِفُهُ! فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! خُذِ الْعِمَامَةَ مِنْ جِبْهَتِكَ، فَلَمَّا كَشَفَهَا رَأَاهُ فِي جِبْهَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. (1)

(جبرئیل علیه السلام نزد رسول خدا علیه السلام نشسته بود، که حضرت علیّ علیه السلام وارد شدند. لذا جبرئیل به احترام آن حضرت از جای خود برخاست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آیا برای این جوان برمی خیزی؟ جبرئیل عرض کرد: بله؛ زیرا ایشان حقّ استادی و تعلیم بر من دارند. حضرت فرمودند: ای جبرئیل! این تعلیم چگونه بوده است؟ عرض کرد: وقتی خداوند تبارک و تعالی مرا خلق نمود، از من سؤال کرد: تو کیستی و اسمت چیست؟ من کیستم و نامم چیست؟ من در جواب خداوند دچار حیرت و سرگردانی شدم، و در آنجا یعنی عالم انوار، همین جوان ظاهر شدند و پاسخ آن سؤال را به من آموختند و به من فرمودند: بگو: تو پروردگار جلیل (بزرگ مرتبه) هستی و اسم تو جمیل (خوب و نیکو) است، و من بنده خوار و بی مقدار توأم و نام من جبرئیل است. و به خاطر همین بود که برای ایشان برخاستم و ایشان را تعظیم کردم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: عمر تو چه مقدار است؟ عرض کرد: ستاره ای است که هر سی هزار سال یکبار از عرش الهی طلوع می کند، من سی هزار بار طلوع آن را مشاهده کرده ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر آن ستاره را ببینی می شناسی؟ عرض کرد: بله، چگونه نشناسم. آن گاه به حضرت علیّ علیه السلام فرمودند: عمامه را از پیشانی خود بالا بزن. همین که عمامه را کنار زدند، جبرئیل آن ستاره و آن نور را در پیشانی حضرت علیّ علیه السلام مشاهده کرد.)

ص: 362

بیامد محضرِ ختمِ نبوت *** جنابِ جبرئیلِ بافتوت

نشسته محضرِ روحِ عبادت *** که ببند حضرتش را او به ساعت

که ناگه مرتضی آمد به آنجا *** ولی و سرور و مولا و آقا

چو جبریل حضرتش را بین خانه *** بدید در لحظه ای بی هر نشانه

ز جا برخاست با حال تواضع *** برای حضرتش بی هر تمنع

همی از بهر آن مولای برخاست *** به تعظیم جنابش گفته ها داشت

بفرمود آن رسول با کفایت *** چو دید تعظیم او را با درایت

چرا کردی ادب نسبت به مولا *** جوانی که بود از آل طاهرا

بگفت که دارد او حقّ عظیمی *** به گردنم ز ایام قدیمی

چو خلقم کرد ذات کبریایی *** ز من پرسید آن یکتا خدایی

که هستی و چه باشد اسمت اکنون؟ *** که باشم من در این دنیای گردون؟

چه باشد اسم من در کلّ عالم؟ *** بگو با من جوابم را به يك دم

شدم در پاسخ ذات تعالی *** بسی حیران و سرگردان به اعلی

که فرمود این جوان در عالم نور *** به من تعلیم، جواب حقّ مستور

بفرمود که بگویم به جنابش *** تویی پروردگارم در جوابش

تویی ذات الهی و جلیلی *** که باشد نام تو اسم جمیلی

منم عبدی ذلیل و خوار و شیدا *** منم جبریل و عبدی بس شکلیا

اگر دارم مقامی ای رسولا *** بود از آن جواب، ای شاه و مولا

بیاموختم ز مولای جوانم *** امیرالمؤمنین عشق و توانم

که دارد این جهان پروردگاری *** خدایی که بود بهتر نگاری

به او بشناختم ذات الهی *** که دارم این چنین مقام و جاهی

بفرمود مقتدای حقّ پرستان *** به جبریل مظهر آن علم یزدان

ز عمر تو چه مقداری گذشته *** کنون چند ساله ای بر نور، بنده

ص: 363

بگفت جبریل به شه با احترامی *** به هر سی هزار سالی تمامی
ستاره ای کند طلوع آنی *** ز عرش حقّ به نوری آسمانی
و من تا این زمان ای شاه یکتا *** ولیّ جمله این خلق دنیا
بدیدم سی هزار باری به افطار *** طلوع آن ستاره را به تکرار
بفرمود حضرتش که گر ببینی *** تو آن نجم برین با دل نشینی
شناسی آن ستاره را تو امروز *** که بُرده دل تو را با همه سوز
بگفت آری چو بینم آن ستاره *** شناسم نور آن به یک نظاره
لذا فرمود به شاه رادمردان *** علیّ مرتضی آن نور یزدان
که بردارد ز سر عمامه خویش *** کند شیدای خود محبّ دل ریش
چو عمامه ز سر برداشت مولا *** بشد جبریل ز نورش باز شیدا
به پیشانی حیدر دید آن نور *** بشد مبهوت آن جبریل مأمور
بشد عاشق به نور کبریایی *** چو «سجّاد» خادمش در هر کجایی

معجزات حضرت أبا الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام

اشاره

1. حاضر شدن در تشييع يكي از شييعيان
2. خبر دادن از مرگ افراد
3. تعظيم جمعي ناشناس به امام عليه السلام
4. صحبت كردن امام عليه السلام به تمام زبان ها
5. استجابت دعای امام عليه السلام

ص: 365

معجزه اول: حاضر شدن در تشیع یکی از شیعیان

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره از ابو علی بن راشد و دیگران روایت نموده است: شیعیان نیشابور جمع شدند و محمد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند، و سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه به او دادند، شطیطه نیز یک درهم صحیح و تکه پارچه ای ابریشمی که خودش نخ آن را رشته و آن را بافته بود، و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت: خدا از حق شرم ندارد. درهم او را کج کردم. همچنین مردم جلدی آوردند که در حدود هفتاد ورق کاغذ در آن بود و در هر ورق یک مسأله بود و باقی ورقه سفید بود، تا حضرت جواب را سؤالات را زیر آن بنویسند.

آن ها هر دو ورق را با سه بند بسته بودند، و روی آن را سه بار مهر کردند؛ یعنی روی هر بند یک مهر. و گفتند: این ها را شب به امام می دهی و صبح آن ها را پس می گیری، اگر دیدی مهر ورق های درون جلد سالم است، پنج تای آن ها را باز کن و ببین آیا حضرت سؤال هائی که روی ورقه ها نوشته شده را جواب داده اند یا نه؟ اگر بدون شکستن مهرها جواب داده شده بودند، آن شخص امام است، و این پول ها حق ایشان می باشد، پول ها را به ایشان تقدیم کن، اگر چنین نبود پول های ما را را برگردان.

محمد بن علی نیشابوری به مدینه که رسید، نزد عبد الله افطح فرزند امام جعفر صادق علیه السلام رفت و او را آزمود، و در حالی که می گفت: پروردگارا! مرا به راه درست هدایت کن! از پیش او بیرون آمد. او نقل کرده، ایستاده بودم که غلامی نزد آمد و گفت: بیا برویم پیش کسی که

می خواهی. و مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برد، همین که ایشان مرا دیدند، به من فرمودند: «لِمَ تَقْنَطُ يَا أَبَا جَعْفَرٍ! وَ لِمَ تَفْرَعُ إِلَى الْيَهُودِ وَ النَّصَرَةِ فَإِنَّا حُجَّةُ اللَّهِ وَ وَليُّهُ أَلَمْ يُعْرِفَكَ أَبُو حَمْرَةَ عَلِيَّ بَابِ مَسْجِدِ جَدِّي وَ قَدْ أَجَبْتُكَ عَمَّا فِي الْجُزْءِ مِنَ الْمَسَائِلِ بِجَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ مُنْذُ أَمْسٍ فَحِجْنِي بِهِ وَ يَدْزِهِمْ شَطِيطَةُ الَّذِي وَزَنَهُ دِرْهَمٌ وَ دَانِقَانِ الَّذِي فِي الْكَيْسِ الَّذِي فِيهِ أَرْبَعُمِائَةِ دِرْهَمٍ لِلْوَارِيِّ وَ الشُّقَّةِ الَّتِي فِي رُزْمَةِ الْأَخْوَيْنِ الْبَلْخِيِّينَ.»

(چرا ناامید شدی ای اباجعفر؟ و چرا به یهود و نصاری پناه بردی؟ پیش من بیا! من حجت و ولی خداوند هستم، مگر ابی حمزه جلو در مسجد جدم مرا به تو معرفی نکرد؟ من از دیروز جواب تمام مسائلی را که در جلد به همراه آورده ای را داده ام. آن پول ها را و آن یک درهم شطیطه که وزن آن یک درهم و دو دانق است، و در کیسه ای که چهار صد درهم وازوری در آن است قرار دارد را به همراه آن قطعه پارچه ابریشمی او که در بسته بندی آن دو برادر بلخی گذاشته اند را برایم بیاور.)

محمد بن علی نیشابوری می گوید، از گفتار امام علیه السلام عقل از سرم پرید، هر چه امر کرده بودند را آوردم و در مقابل حضرت قرار دادم یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشتند. سپس رو به من فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسُّ تَحِييَ مِنَ الْحَقِّ يَا أَبَا جَعْفَرٍ! أبلغ شَطِيطَةَ سَلَامِي وَ أَعْطَهَا هَذِهِ الصُّرَّةَ وَ كَانَتْ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا. ثُمَّ قَالَ: وَ أَهْدَيْتُ لَكَ شُقَّةً مِنْ أَكْفَانِي مِنْ قُطْنٍ قَرِيبَتَنَا صَيِّدَاءَ قَرِيبةِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ عَزَلِ أُخْتِي حَلِيمَةَ ابْنَةَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. ثُمَّ قَالَ: وَ قُلْ لَهَا: سَتَعِيشِينَ تِسْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا مِنْ وُصُولِ أَبِي جَعْفَرٍ وَ وُصُولِ الشُّقَّةِ وَ الدَّرَاهِمِ فَأَنْفِقِي عَلَيَّ نَفْسِكَ مِنْهَا سِتَّةَ عَشَرَ دِرْهَمًا وَ اجْعَلِي أَرْبَعًا وَ عِشْرِينَ صَدَقَةً مِنْكَ وَ مَا يَلْزَمُ عَنكَ وَ أَنَا أَتَوَلَّى الصَّلَاةَ عَلَيْكَ إِذَا رَأَيْتَنِي يَا أَبَا جَعْفَرٍ! فَانْكُثْ عَلَيَّ فَإِنَّهُ أَبْقَى لِنَفْسِكَ. ثُمَّ قَالَ: وَ أَرُدِّدِ الْأَمْوَالَ إِلَى أَصْحَابِهَا وَ أَفْكَكْ

هَذِهِ الْخَوَاتِيمَ عَنِ الْجُزْءِ وَ انْظُرْ هَلْ أَجَبْنَاكَ عَنِ الْمَسَائِلِ أَمْ لَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَحِينَنَا بِالْجُزْءِ؟» (خدا از حق شرم ندارد. ای اباجعفر! سلام مرا به شیطیه برسان و این کیسه پول را به او بده! چهل درهم بود. سپس فرمودند: قطعه ای از پارچه کفن خود را هم به او هدیه کردم که از پنبه روستای ما صیدا قریه فاطمه علیها السلام است، و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را ریسیده است. و به او بگو پس از رسیدن اباجعفر! و رسیدن درهم ها و قطعه پارچه، تو نوزده روز زنده می مانی، شانزده درهم را خرج خود کن و بقیه اش که بیست و چهار درهم است را از طرف خودت صدقه بده و آن چه که بر تو لازم است قرار ده! من خودم بر تو نماز خواهم خواند، ای اباجعفر! وقتی مرا دیدی این قضیه را پنهان کن، زیرا به نفع خودت است. سپس فرمودند: بقیه اموال را به صاحبان آن ها برگردان! مهر این نامه ها را هم باز کن، بین قبل از این که جلد را پیش ما بیاوری جواب سؤالات را داده ام یا نه؟)

محمد بن علی نیشابوری می گوید: دیدم مهرها سالم هستند، یک کاغذ از وسط آن ها برداشتم و گشودم، دیدم در آن نوشته است: امام علیه السلام چه می فرمایند در مورد مردی که نذر کرده هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد کند، و حال آن که آن مرد هم اکنون بنده های زیادی دارد. جواب با خط امام چنین بود: هر بنده ای که بیش از شش ماه مالک آن بوده باید آزاد کند، دلیل بر درستی این جواب این سخن خداوند متعال است که: (وَ الْقَمَرَ قَدْرًا مَنَازِلَ (1)) و برای ماه منزهایی معین کرده ایم) و جدید کسی است که کمتر از شش ماه خادم باشد.

پس مهر دوم را باز کردم، نوشته بود: امام علیه السلام چه می فرمایند در مورد کسی که قسم خورده مال زیادی را انفاق کند، چقدر باید بدهد؟ جواب در زیر آن به خط امام بود: اگر کسی که قسم خورده، گوسفنددار است، باید هشتاد و چهار گوسفند صدقه بدهد، و اگر شتردار است، هشتاد و چهار شتر صدقه دهد، و اگر پول دارد، هشتاد و چهار درهم صدقه بدهد. دلیلش این سخن خداوند تعالی است: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ (2)) قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری

ص: 368

1- سوره یس، آیه 39

2- سوره توبه، آیه 25

کرده است) و من جاهایی که خداوند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قبل از نزول این آیه یاری نموده، شمردم؛ هشتاد و چهار مورد بوده است. مهر سوم را برداشتم، نوشته بود: امام علیه السلام چه می فرمایند در مورد شخصی که قبر مرده ای را شکافته و سر میت را جدا نموده و کفنش را دزدیده است؟ جواب با خط امام بود: باید دست سارق را قطع کرد، زیرا کفن را از محلی که محفوظ بوده، دزدی نموده است. و چون سر میت را جدا کرده باید صد دینار بدهد؛ زیرا ما او را به منزله جنین در شکم مادر، قبل از این که روح در آن دمیده شود، قرار می دهیم، در نطفه بیست دینار قرار داده ایم و ... تا آخر مسأله .

وقتی محمد بن علی نیشابوری به خراسان رسید، دید آن هایی که اموالشان برگردانده شده، فطحی مذهب شده اند و شیطیه بر مذهب حقه پایدار مانده است. سلام امام را به او رساند و کیسه پول و پارچه امام را به او داد، همان مقدار که امام فرموده بودند، زنده ماند. وقتی شیطیه درگذشت، امام علیه السلام سوار بر شترشان آمدند. وقتی از کار تجهیز شیطیه فارغ شدند، ایشان سوار شتر شده و راه بیابان را پیش گرفتند. به محمد بن علی نیشابوری فرمودند:

«عَرَفْتُ أَصْحَابَكَ، وَأَقْرَبُهُمْ مِنِّي السَّلَامَ، وَقُلْتُ لَهُمْ: إِنِّي وَمَنْ يَجْرِي مَجْرَايَ مِنَ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَا بُدَّ لَنَا مِنْ حُضُورِ جَنَائِزِكُمْ فِي أَيِّ بَلَدٍ كُنْتُمْ فَأَتَّقُوا اللَّهَ فِي أَنْفُسِكُمْ» (1)

(به دوستان خبر بده و سلام مرا به آن ها برسان و بگو: بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه شما در هر جا که باشید حاضر می شویم؛ پس در جان های خویش تقوای خداوند پیشه کنید!)

این روایت را مرحوم محمد بن علی طوسی قدس سره نیز در کتاب «الثاقب فی المناقب» نقل کرده، و ذیل آن را این گونه نقل نموده است:

«وَمَا تَرَّحِمَهَا اللَّهُ، فَتَزَا حَمَتِ الشَّيْعَةِ عَلَى الصَّلَاةِ عَلَيْهَا، فَرَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى نَجِيبٍ، فَنَزَلَ عَنْهُ وَأَخَذَ بِخِطَامِهِ، وَوَقَفَ يُصَلِّي عَلَيْهَا مَعَ الْقَوْمِ، وَحَضَرَ نُزُولَهَا إِلَى قَبْرِهَا، وَنَثَرَ فِي قَبْرِهَا مِنْ تُرَابِ قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» (2)

ص: 369

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 291؛ عنه البحار، ج 48، ص 73

2- الثاقب فی المناقب، ص 445

(وقتی شیطه از دنیا رفت، انبوه شیعیان برای نماز خواندن بر او جمع شدند، پس به ناگاه دیدم امام کاظم علیه السلام در حالی که بر شتری سوار بودند، در آنجا حاضر شدند، و از آن پیاده شدند، و مهار آن را گرفتند، و ایستادند و با مردم بر بدن آن زن نماز خواندند، و هنگامی که او را سرازیر قبر نمودند، حضور داشتند، و مقداری از خاک قبر امام حسین علیه السلام در قبر او ریختند.)

عده ای از شیعیان شاه مردان *** ز نیشابور مهد حق پرستان

نمودند جمع با شوقی فراوان *** همی اموال بسیاری شتابان

ز مرد و زن همه از بهر یزدان *** به اخلاص زیاد آن رادمردان

که آرند محضر موسی بن جعفر *** امام شیعیان بر جمله سرور

به جمع جمله آن نیک نامان *** زنی بود عاشق آن شاه دوران

زنی مؤمن به شاهنشاه عالم *** «شیطه» نام و محوشه دمام

فرستاد درهمی از بهر مولا *** به همراه لباسی بهر آقا

که ریسیده خودش آن را به دستش *** برای سرور و مولا و هستش

چو آوردند آن اموال بسیار *** برای آن شه و آن نور الأنوار

قبول فرمود آن شاه الهی *** هدایای «شیطه» را به شاهی

سپس فرمود آن مولای سامی *** به قاصد که رسان از من پیامی

به «شیطه» که بود محبوب باری *** که باشد عاشقِ بهتر نگاری

بده این کیسه درهم به آن زن *** که باشد او کنیز و عاشق من

در آن کیسه چهل درهم بدادش *** کفنی همرهش بهرش نهادش

کفنی که مال حضرتش بود *** ز «صیدا» پنبه آن خلعتش بود

قریه ای که مال مادرش بود *** برای فاطمه آن سرورش بود

حلیمه دخترِ امام صادق *** به دست خود کفن را با دقائق

ببافته از برای حق ناطق *** برادر که بُود اصل حقائق

سپس فرمود مولای دو گیتی *** رسان از قول من بی هیچ سستی

به آن شطیطه والا سلامم *** سپس گو به جنابش این کلامم

همی زنده بُود نوزده صباحی *** ز بعد آن بمیرد با فلاحی

زمانی که رود از دار فانی *** خودم آیم به نزدش بس نهانی

زمانی که ز دنیا رفت آن زن *** بیامد در کنارش شاه ذو المَن

اگر چه بود آن زن دور از شه *** ز راه دور و اندر آن بزنگه

بیامد نزد او در طرفه العین *** به لطفی که کند مبهوت هر ذهن

مهیّا کرد پس اسباب دفنش *** ز غسل و کفن و اسباب آمنش

نمازش را بخواند آنجا به نعشش *** دعا کرد از برایش سوی عرشش

چو بنهادند آن زن را به قبرش *** ز بعد مستحباتی ز بهرش

ز خاک قبر آن شاه شهیدان *** بریخت در قبر آن زن نور ایمان

نهاد در قبر او تربت جدش *** برای آن که بود محتاج مجدش

سپس رو کرد به صحرا آن شه ناز *** بگفت آهسته این جمله به آواز

من و دیگر امامان ای حبیبان *** به وقت مردن و دفن محبان

بیایم پیش آنان در همه جا *** که تا یاری کنیم یاران شیدا

بگفت این جمله و گردید پنهان *** به ناگه پیش چشم جمله یاران

بُود «سجّاد» هر دم این دعایش *** کنند با او چنین در آن سرایش

توضیح: همان گونه که در این روایت شریف وجود نازنین حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام تصریح کرده اند، ائمه اطهار علیهم السلام در موقع دفن شیعیان حاضر می شوند. و دیدن اهل بیت علیهم السلام

خاصّه امیر المؤمنین علیه السلام و حضور آن بزرگواران نزد شیعیان در موطن مختلفی بعد از مردن اتفاق می افتد، و مختصّ به زمان دفن نمی باشد. چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ وَلِيَّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرَاهُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ يَسْرُهُ عِنْدَ الْمَوْتِ وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ الْحَوْضِ» (1)

(به درستی که دوست امیر المؤمنین علیه السلام، حضرت را در سه موضع می بیند؛ وقت مردن، نزد پل صراط، کنار حوض کوثر.)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است:

«وَاللَّهِ هَر كَسِي بَا دَشْمَنِي مَن بَمِيرِد، الْبَتَّةَ دَر وَقْتِ مَرْدَن مَرَا خَوَاهِيدِ دِيدِ بَه شَكْلِي كِه بَرَايِ اَو بَد بَاشِد وَ هَر كَس بَا دَوْسْتِي مَن اَز دُنْيَا بَرُود، دَر وَقْتِ مَرِغ مَرَا خَوَاهِدِ دِيدِ بَه صُورْتِي كِه مَحْبُوبِ اَو بَاشِد» (2)

و صد البتّه زیارت اهل بیت علیهم السلام در موطنی که ذکر شد، نافی دیدن آن بزرگواران در موطن دیگر نیست و به تعبیر دیگر «اثبات شیء، نفی ماعدا نمی کند» و اگر در برخی از روایات موطنی ذکر شده است، دلالت نمی کند که در موطن دیگر، ائمه اطهار علیهم السلام دیده نشوند؛ از همین رو وقتی درباره زائر امام حسین علیه السلام شخصی به سید الشهداء علیه السلام عرض کردند، آیا شما فرموده اید:

«مَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِهِ زُرْتُهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ ذَلِكَ وَإِنْ وَجَدْتُهُ فِي النَّارِ أَخْرَجْتُهُ» (3)

(هر کس در زمان حیاتش مرا زیارت کند، بعد از وفاتش به دیدار او می روم؟ حضرت فرمودند: بله، من آن را گفتم، و اگر زائر را در آتش ببینم، او را از آتش خارج می کنم.)

ص: 372

1- لوامع صاحبقرانی، ج 2، ص 186

2- لوامع صاحبقرانی، ج 2، ص 186

3- بحار الانوار، ج 98، ص 16

در کتاب «الثاقب فی المناقب» از اسحاق بن منصور نقل شده است: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که تاریخ مرگ یکی از شیعیانشان را اطلاع می دادند. لذا من با خود گفتم: به راستی این شخص می داند که شیعیانش در چه روزی می میرند؟! همین که این سخن به ذهن من خطور نمود، حضرت رو به من کردند و فرمودند:

«اصْنَعْ مَا أَنْتَ صَانِعٌ، فَإِنَّ عُمْرَكَ قَدْ فَنِيَ، وَقَدْ بَقِيَ مِنْهُ دُونَ سَنَتَيْنِ، وَكَذَلِكَ أَخُوكَ وَ لَا يَمُكُثُ بَعْدَكَ إِلَّا شَهْرًا وَاحِدًا حَتَّى يَمُوتَ، وَكَذَلِكَ عَامَّةُ أَهْلِ بَيْتِكَ وَيَنْشُدُّتْ كُلُّهُمْ، وَيَتَفَرَّقُ جَمْعُهُمْ، وَيَسْمَتُ بِهِمْ أَعْدَاؤُهُمْ، وَهُمْ يَصِيرُونَ رَحْمَةً لِأَخْوَانِهِمْ، إِنْ كَانَ هَذَا فِي صَدْرِكَ. فَقُلْتُ: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا عَرَضَ فِي صَدْرِي مِنْكُمْ. فَلَمْ يَسْتَكْمِلْ مَنْصُورٌ سَنَتَيْنِ حَتَّى مَاتَ، وَ مَاتَ بَعْدَهُ بِشَهْرٍ أَخُوهُ، وَ مَاتَ أَهْلُ بَيْتِهِ، وَ أَفْلَسَ بَقِيَّتُهُمْ وَ تَفَرَّقُوا حَتَّى احْتِاجَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ إِلَى الصَّدَقَةِ. (1)

(تو نیز هر کاری داری انجام بده، چرا که عمر تو هم در حال پایان است، و بیش از دو سال زنده نیستی، و برادرت نیز یک ماه پس از تو خواهد مرد، و همچنین تمام خانواده ات همگی پراکنده، و جمعیت آن ها متفرق خواهد شد، و مورد سرزنش دشمنان، و ترحم دوستان قرار خواهند گرفت. اگر این مطلب را گمان می کردی؟ عرض کردم: از آن چه از ذهنم خطور کرد به سوی خداوند استغفار می نمایم. آری، دو سال تمام نشد که اسحاق بن منصور از دنیا رفت، و پس از یک ماه برادرش نیز وفات یافت. خانواده اش نیز مردند و بازماندگان آنها فقیر شده و پراکنده شدند به گونه ای که نیازمند به کمک و صدقه شدند.)

ز اسحاق بن منصور يك روايت *** شده منقول حدیثی از درایت

بفرمود حضرت کاظم به شخصی *** ز یاران با یقین و هیچ تقصی

ص: 373

رسیده وقت مرگ تو به هستی *** مهیا شو نباشد وقت سستی

چو حضرت گفت با او وقت مرگش *** که بگذشته زمان بی هر درنگش

به ذهنم آمد آنجا ناگهانی *** که آیا سرور ما هر زمانی

بداند وقت مرگ خلق دنیا *** ز انس و جن به اذن ذات یکتا

چگونه واقعاً حضرت بداند *** چه وقتی عمر یارانش سرآید

همین که این سؤال آمد به ذهنم *** شدم حیران ز علم نور عینم

که ناگه حضرتش در آن میانه *** نظر بنمود به من با يك اشاره

بفرمود حضرتش از سرنوشتم *** ز طول عمر و اهل و از سرشتم

بفرمود که مهیا شو به گیتی *** فزون تر از دو سالی را نبینی

ز بعد مرگ تو آن هم به يك ماه *** برادر و همه اهلت به ناگاه

بمیرند و نبینند سال و دوران *** بقیه هم به فقری دست گریبان

شوند در دم گرفتار و پریشان *** ز بعد مرگ تو با چشم گریبان

چو آن مولا به علم بی قرینش *** که نادیده کسی مثل و برینش

خبر داد از ضمیر و روزگارم *** ز هر يك از همه اهل و تبارم

نمودم عرض به ذات ذو الجلالش *** ز بعد گفت و گو و آن مقالش

کنم استغفار ای شاه و آقا *** به نزد ربّ و آن ذات توانا

از آن فکری که آمد در ضمیرم *** ز شك بر سرور و شاه خبیرم

بله بعد از دو سال از دیدن شاه *** در آن مجلس به وقتی از سحرگاه

بدون علت و دردی به مذبور *** ز دنیا رفت اسحاق بن منصور

پس از يك ماه از مرگش به ناگاه *** ز دنیا رفت برادرش به يك آه

ز بعد مرگ آن دو، خانواده *** شدند محتاج، هر يك در زمانه

پراکنده شدند هر يك به جایی *** ز فقر و بی کسی و بی نوایی

بُود اسرار عالم نزد مولا *** بدانند که بُود «سجّاد» شیدا

ص: 374

علامه بزرگوار، محدث عالی مقدار جهان تشیع، مرحوم محمد باقر مجلسی قدس سره می فرماید: در یکی از کتاب های دانشمندان شیعه دیدم که آمده بود: وقتی هارون الرشید لعنة الله عليه تصمیم گرفت حضرت امام کاظم علیه السلام را به شهادت برساند، قتل آن حضرت را به هر يك از مقامات کشوری و لشکری پیشنهاد کرد، هیچ کدام نپذیرفتند. وی ناچار نامه ای به نمایندگان خود در کشورهای فرنگ نوشت که گروهی را برای من بفرستید که خدا و پیامبر را شناسند؛ من می خواهم به وسیله آنان کاری انجام دهم. آنان يك گروه پنجاه نفری را که آشنایی با اسلام حتی با لغت عرب نداشتند، فرستادند. وقتی آنان آمدند، هارون لعنة الله عليه آن ها را گرامی داشت و پرسید:

«مَنْ رَبِّكُمْ؟ وَمَنْ نَبِيِّكُمْ؟ فَقَالُوا: لَانَعْرِفُ لَنَا رَبًّا وَلَا نَبِيًّا أَبَدًا. فَأَدْخَلَهُمُ الْبَيْتَ الَّذِي فِيهِ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَقْتُلُوهُ، وَالرَّشِيدُ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ مِنْ رُوْزَةِ الْبَيْتِ. فَلَمَّا رَأَوْهُ رَمَوْا أَسْلِحَتَهُمْ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَخَرُّوا سَجْدًا يَبْكُونَ رَحْمَةً لَهُ، فَجَعَلَ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمْرُودًا عَلَى رُؤُوسِهِمْ وَيَخَاطِبُهُمْ بِلُغَتِهِمْ وَهُمْ يَبْكُونَ، فَلَمَّا رَأَى الرَّشِيدُ خَشْيَ الْفِتْنَةَ وَصَاحَ بوزيره أخرجهم، فخرجوا وهم يمشون القهقري إجلالاً له، وركبوا خيولهم ومضوا نحو بلادهم من غير استئذان. (1)

(خدای شما کیست؟ پیامبرتان کیست؟ آنان پاسخ دادند: ما نه خدایی را می شناسیم نه پیامبری را. آن گاه آن ها را وارد اتاقی کرد که امام کاظم علیه السلام را در آن زندانی کرده بود، تا حضرتش را به قتل برسانند، و خود هارون الرشید ملعون نیز از پنجره اتاق آنان را تماشا می کرد. آنان وارد اتاق شدند، وقتی چشمشان به امام کاظم علیه السلام افتاد، اسلحه خود را کنار انداختند و بدنشان به لرزه افتاد، و در پیشگاه حضرتش به سجده افتادند و از ترحم به امام علیه السلام می گریستند. امام کاظم علیه السلام نیز دست رافت خویش را بر سر آن ها می کشیدند و با زبان و لهجه خودشان با آنان صحبت می کردند و آنان

ص: 375

می‌گریستند. وقتی هارون لعنة الله عليه چنین دید، از ترس این که فتنه و آشوبی بر پا شود، بر سر وزیرش فریاد زد، و به او دستور داد که آن‌ها را بیرون کند. آن‌گاه در حالی که به احترام امام علیه السلام عقب عقب می‌آمدند خارج شدند و سوار بر مرکب‌های خود شده و بدون اجازه هارون لعنة الله عليه به سوی کشورشان بازگشتند.)

چو هارون الرشید کافر پست *** مصمم شد به قتل شاه، سرمست

ز هر کس خواست قتل نور عالم *** ابا می‌کرد با وحشت دمام

به ناچار آن لعین کافر دون *** برای کشتن امام دل خون

وجود نازنین موسی بن جعفر *** امام این جهان بر خلق سرور

نوشت بر نوکران خود به گیتی *** که بودند در فرنگ و غرب هستی

که بفرستید جمعی را ز گردون *** به نزد من که باشند جمله مفتون

ندانند نامی از دین از همه گون *** ندانند از خدا نامی و قانون

ندانند از رسولان الهی *** نه نامی و نه حکمی هیچ‌گاهی

لذا پنجاه عبد دیده مهنت *** فرستادند پیشش با چه شوکت

گروهی بی‌خبر از دین و هر کیش *** به ظاهر بی‌خبر از عالم خویش

چو آمدند آن‌ها از ره دور *** به نزد هارون ملعون مغرور

بکرد اکرام آنان از همه رو *** تقد کرد ز آنان با بهترین خو

سپس گفت که خداوند شما کیست *** رسولش در جهان و مقتدا کیست

بگفتند جملگی ما دین نداریم *** خدایی یا رسولی کی شناسیم

بشد خوشحال آن ملعون به ساعت *** ز جهل جملگی در آن رذالت

بگفت با خود که چون آنان تمامی *** ندارند ربّ و پیشوا و امامی

بریزند خون مولای جهانی *** ولی عالم و این ملک فانی

سپس گفت که روند در نزد مولا *** بریزند خون آن آقای یکتا

چو آوردند آن ها را کناری *** که بود آنجا شه نیکو تباری

بیفکنند همه شمشیر بران *** چو دیدند ناگهان آن نور یزدان

همه در ناله و افغان و گریان *** به لرزه جمله اعضا و پریشان

به پیش حضرتش در سجده نالان *** مطیع حضرت و آن شاه شاهان

کشد دستی ز رأفت آن جنابش *** نوازش می کند جمله شبابش

ز ترسِ فتنه و آشوب ز افسون *** بگفت تا جمله را آرند بیرون

به وقت رفتن آنان ز زندان *** به تعظیم امام آن رادمردان

بیفکنند همه سرها به پائین *** همه محزون ز جور دشمن از کین

نمودند پشت بر دشمنِ مولا *** شدند محورخ زاده زهرا

قدم از پشت سر هر یک به تعظیم *** گذارند بر زمین در حال تسلیم

قدم ها از عقب با حال شیدا *** شدند بیرون از زندان آقا

سپس رفتند به شهر خود شتابان *** بدون اذن هارون پای کوبان

که داند چه گذشت در بین آنان *** در آن دیدار و در آن کُنج زندان

فقط گوید به خود سیّد «سجّاد» *** بگو اعجاز مولا را به فریاد

معجزه چهارم: صحبت کردن امام علیه السلام به تمام زبان ها

یکی از معجزات ائمه اطهار علیهم السلام، صحبت کردن آن بزرگواران به زبان همه مخلوقات عالم امکان، از انس و جنّ و طیور و وحوش می باشد، که روایت گذشته نیز مؤید این گفتار است. اسحاق بن عمّار می گوید:

در محضر حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام نشسته بودم که شخصی بر حضرت وارد شد و شروع به صحبت کردن با حضرت نمود به زبانی که تا به حال مثلش را نشنیده بودم و چونان صدای پرنده ای بود، و امام علیه السلام با همان زبان جواب او را دادند. وقتی که از محضر حضرت خارج شد، عرض کردم: تا به حال چنین کلام و زبانی را نشنیده بودم، حضرت فرمودند: این زبان گروهی

از مردم چین است، سپس فرمودند: آیا تعجب کردی؟ عرض کردم: جای تعجب است. حضرت فرمودند: «أَخْبِرُكَ بِمَا هُوَ أَعْجَبُ مِنْهُ إِنَّ
الإمامَ يَعْلَمُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ مَنْطِقَ كُلِّ ذِي رُوحٍ خَلَقَهُ اللَّهُ وَ مَا يَخْفَى عَلَى الإِمَامِ شَيْءٌ» (1)

(خبر بدهم به تو از چیزی که عجیب تر از آن است، به درستی که امام معصوم زبان پرندگان و زبان هر صاحب روحی که خداوند خلق کرده است را می داند، و هیچ چیز بر امام مخفی نیست.)

بگفت اسحاق بن عمار بهر کاری *** بیامد دیدن موسی بن جعفر روزگاری

کسی که بود از قوم و تباری *** که چونان يك پرنده در گذاری

تکلم می نمود با شه به حالی *** به شوری که ننگجد در مقالی

صدایش بود چون مرغ هوایی *** چنان صوت پرنده در فضائی

چو حضرت داد جوابش به زیانش *** برفت از نزد شاه مهربانش

بگفتم تاکنون چون آن زبانی *** ندیده بودمی در هیچ آنی

بفرمود حضرتش با بردباری *** چو دید در فکر من را در کناری

بود این لهجه و زبان عالی *** ز قومی چین تبار، در آن حوالی

سپس فرمود آن نور گرامی *** بگویم از برایت يك کلامی

که باشد اعجب از آن چه تو دیدی *** به گوش خود، در این ساعت شنیدی

بداند حجّت و امام بر خلق *** زبان جمله مخلوقات بی دلق

تمام آن چه باشد صاحب روح *** ز انس و جنّ و طیر و خلق ممدوح

نباشد مخفی از امام چیزی *** اگر چه باشد آن يك جسم ریزی

ص: 378

1- الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 312؛ عنه البحار، ج 48، ص 70؛ و مدينة معاجز، ج 6، ص 388؛ كشف الغمة، ج 2، ص 376؛ الثاقب فی

المناقب، ص 462

بُود آگه ز جمله خلقِ گیتی *** از آن چه که بُود در کُلّ هستی

بدانم حال «سجّاد» در همه روز *** که باشد عاشقم با قلب پرسوز

پس امام معصوم علیه السلام زبان همه موجودات عالم را می داند و هیچ چیز از آن بزرگواران مخفی نمی باشد. چنانچه روایات زیادی در این زمینه وارد شده است. از جمله روایتی است که مرحوم علامه مجلسی قدس سره آن را از مرحوم قطب الدین راوندی قدس سره از ابن ابی حمزه نقل کرده، و نگاشته است: من در خدمت مولایم حضرت امام کاظم علیه السلام بودم، ناگاه سی نفر غلام حبشی که برای حضرتش خریده بودند وارد شدند.

«فَتَكَلَّمَ غُلَامٌ مِنْهُمْ فَكَانَ جَمِيلًا بِكَلَامٍ، فَأَجَابَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِلُغَتِهِ، فَتَعَجَّبَ الْغُلَامُ وَتَعَجَّبُوا جَمِيعًا وَظَنُّوا أَنَّهُ لَا يَفْهَمُ كَلَامَهُمْ، فَقَالَ لَهُ مُوسَى: إِنِّي لَأَدْفَعُ إِلَيْكَ مَالًا، فَأَدْفَعْ إِلَى كُلِّ مِنْهُمْ ثَلَاثِينَ دِرْهَمًا، فَخَرَجُوا، وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ لِبَعْضٍ إِنَّهُ أَفْصَحُ مِنَّا بِلُغَاتِنَا وَهَذِهِ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا.»

(یکی از غلامان که زیبا بود با زبان مادری خود سخن گفت. امام کاظم علیه السلام نیز با همان لهجه پاسخ او را دادند. غلام از این امر در شگفت شد و دیگران نیز در شگفت شدند؛ چرا که خیال می کردند که امام علیه السلام زبان آن ها را متوجه نمی شوند. امام کاظم علیه السلام به او فرمودند: من مقداری پول در اختیار تو می گذارم و تو به هر کدام سی درهم بده. آن ها وقتی از خدمت حضرتش بیرون رفتند، و به یکدیگر می گفتند: این آقا به لهجه ما، بهتر از خودمان صحبت می نماید، و این نعمتی است که خداوند به ما ارزانی داشته است.)

علی بن ابوحزمه می گوید: وقتی آن ها بیرون رفتند، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! دیدم که با این حبشیان به زبان خودشان حرف می زدی؟ حضرت فرمودند: بله، عرض کردم: برای یکی از غلامان امتیازی قائل شدی؟ فرمودند: بله، به او گفتم: به یارانش نصیحتی کند، و هر ماه به هر کدام از آن ها سی درهم بدهد؛ زیرا وقتی او زبان به سخن گشود از آن ها داناتر بود؛ چرا که

او از فرزندان پادشاه آن‌ها است، او را رئیس آن‌ها قرار دادم، و سفارش کردم هر چه نیاز دارند از او بگیرند. با همه این‌ها، او غلام درست کاری است. سپس حضرت فرمودند: «لَعَلَّكَ عَجِبْتَ مِنْ كَلَامِي إِيَّاهُمْ بِالْحَبْسَةِ، قُلْتُ: إِي وَاللَّهِ قَالَ: لَا تَعْجَبْ، فَمَا خَفِيَ عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِي أَعْجَبٌ وَاعْجَبٌ وَمَا الَّذِي سَمِعْتَهُ مِنِّي إِلَّا كَطَائِرٍ أَخَذَ بِمَنْقَارِهِ مِنَ الْبَحْرِ قَطْرَةً أَفْتَرَى هَذَا الَّذِي يَأْخُذُهُ بِمَنْقَارِهِ يَنْقُصُ مِنَ الْبَحْرِ وَالْإِمَامُ بِمَنْزِلَةِ الْبَحْرِ لَا يَنْقُصُ مَا عِنْدَهُ وَعَجَائِئُهُ أَكْثَرُ مِنْ عَجَائِبِ الْبَحْرِ» (1).

(شاید تو از این که با زبان حبشی با آنان صحبت کردم در شگفت شدی؟ عرض کردم: بله، به خدا سوگند. حضرت فرمودند: در شگفت مباش که آن چه از امر من بر تو پنهان شده از این خیلی شگفت‌انگیزتر است. آن چه از من شنیدی همانند این است که پرنده‌ای با منقارش قطره‌ای از دریایی بردارد؛ آیا آن يك قطره‌ای که پرنده با منقارش برداشته از دریا می‌کاهد؟ و امام نیز به منزله دریا می‌باشد، آن چه در نزد امام است، پایان‌پذیر نیست. و کارهای شگفت‌انگیز امام، از شگفتی‌های دریا بیشتر است.)

علی بن ابی حمزه بگفته *** حدیثی که کند بدار خفته

بدم در محضر موسی بن جعفر *** امام این جهان آن شاه و مهتر

که آوردند حضور شاه عالم *** ز حبشه غلامانی به يك دم

خریداری شده بودند جمله *** برای سرور و نور خجسته

تکلم کرد یکی از بین آن‌ها *** به لهجه خودش با شاه، تنها

چو شد اندر تکلم با جنابش *** به زبان خودش دادش جوابش

جوابش را چو داد موسی بن جعفر *** شدند حیران همه از علم سرور

که با این که ندیده در زمانی *** غلامانی چو آن‌ها در مکانی

ص: 380

بداند این چنین در حد عالی *** زبانِ مادریِ آن موالی

چو بودند در تحیّر جمله ناس *** بفرمود آن امامِ عشق و احساس

غلامش را که در آن جمع بسیار *** تکلم کرد با مولا و آن یار

دهم مالی به تو از بهر یاری *** که آن قسمت کنی با بردباری

به یاران و رفیقانت تمامی *** دهی سی درهمی به هر کدامی

که تا در این جهان و ملک فانی *** نگردی لحظه ای محتاجِ خانی

به وقت رفتنِ آن ها ز محفل *** بُدند خوشحالِ غلامان از تهِ دل

به یکدیگر می گفتند به حالی *** ز الطافِ خدایِ لا یزالی

بداند سرور ما هر زبانی *** تکلم می کند با ما به آنی

بسی بهتر ز ما در هر مقالی *** به لطفِ خالق و آن ذو الجلالی

کند بهتر ز ما صحبت چه زیبا *** بداند لهجه ما را چه شیوا

چو رفتند آن غلامان جمله بیرون *** بگفتم من به آن مولای گردون

تکلم کردی ای زاده مولا *** کنون با آن غلامان نور طاها؟

بفرمود زاده ختم رسولان *** بله، کردم سخن با خلقِ نالان

غلامانی که هستند دل پریشان *** ولی عاشق به آن نور درخشان

سپس گفتم به جنابش دوباره *** بدیدم از شما لطفی شهبانه

بدادی به یکی از آن غلامان *** به لحظه امتیازی را به فرمان

بفرمود آن شه شب زنده داران *** بقاء این جهان در جمله دوران

بلی با لهجه اش گفتم به دیدار *** که باشد فکر او خالی ز اغیار

مراقبت کند از دوستانش *** نصیحت ها کند به یاورانش

دهد سی درهم از آن پول هر ماه *** به هر يك از رفیقانش به صد جاه

چرا که بین آنان وقت صحبت *** بُود داناترین و با مروّت

بُود فرزند شاهنشاه آنان *** رئیسش کردمی بر جمله آنان

ص: 381

سفارش کردمی که هر چه خواهند *** بدون منتی از او ستانند

چرا که او درست کار و امین است *** کریم و مهربان و هم متین است

سپس فرمود گشتی در شگفتی *** چو دیدی صحبتیم با هر سرشتی

تعجب کرده ای از آن کرامت *** که دانم هر زبانی با اصالت؟

بگفتم که به ذات ذو الجلالی *** شدم اندر تعجب در مجالی

که بنمودی تکلم با کسانی *** که آن ها را ندیدی در زمانی

بفرمود که مکن دیگر تعجب *** مباش اندر شگفتی و تعصب

تمام آن چه دانی از امامت *** بود چون ذره تا روز قیامت

از آن چه که به چشمانت بدیدی *** و یا آن که در این عالم شنیدی

شگفت انگیزتر باشد مقام *** چنان سرّیست هر جمله کلامم

تمام آن چه از شأنم بگفتند *** برای دیگران هر آن چه سفتند

هر آن چه نقل بنمودی به شأنم *** ز لطف و قدرت و جود و توانم

بود چون قطره در منقار مرغی *** که بردارد ز دریا با نبوغی

امام در این جهان و جمله گیتی *** بود چون آب دریاها به هستی

چو مرغی قطره ای از آب دریا *** به منقارش بگیرد ای عزیزا

نکاهد قطره از دریا به آنی *** شود در بحر گم آن ناگهانی

تمام آن چه پنهان باشد از تو *** ز امر و شأن ما در این قلمرو

بود چون آب دریاها عالم *** که حیران کرده جمله را دمام

تمام آن چه در نزد امام است *** بود بی انتها و بی نهایت

بود افعال حجّت با صلابت *** شگفت انگیز و جمله با اُبّهت

شگفتی های افعال جنابش *** بود افزون تر از دریا و آبش

فزون تر از همه اسرار دریا *** ز اسرارِ همه هستی و دنیا

هر آن چه گفته اند در شأن مولا *** بُود چون قطره ای «سجّاد» شیدا

ص: 382

مرحوم علامه مجلسی قدس سره می فرماید: حمّاد بن عیسی نقل کرده است: محضر امام کاظم علیه السلام شرفیاب شدم، و به حضرت عرض کردم: جان من فدای شما! از خداوند بخواه که به من خانه، زن، فرزند، خادم و زیارت خانه خودش را در سال روزی فرماید. امام کاظم علیه السلام دست مبارک خود را بلند کردند، و فرمودند:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَرْزُقْ حَمَّادَ بْنَ عَيْسَى دَاراً وَ زَوْجَةً وَ وَلِداً وَ خادِماً وَ الْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً. قَالَ حَمَّادٌ: فَلَمَّا اشْتَرَطَ خَمْسِينَ سَنَةً عَلِمْتُ أَنِّي لَا أَحْجُّ أَكْثَرَ مِنْ خَمْسِينَ سَنَةً. قَالَ حَمَّادٌ: وَقَدْ حَجَّجْتُ ثَمَانِيَةَ وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، وَ هَذِهِ دَارِي قَدْ رُزِقْتُهَا، وَ هَذِهِ زَوْجَتِي وَرَاءَ السُّتْرِ تَسْمَعُ كَلَامِي، وَ هَذَا ابْنِي، وَ هَذِهِ خَادِمِي، وَ قَدْ رُزِقْتُ كُلَّ ذَلِكَ.»

(خداوند! بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم درود فرست و به حمّاد، خانه، زن، فرزند، خادم و پنجاه سال توفیق زیارت بیت الله الحرام روزی فرما. حمّاد می گوید: وقتی حضرت پنجاه سال حج را در ضمن دعای خود شرط نمودند؛ متوجه شدم که بیش از پنجاه سال به زیارت خانه خدا نخواهم رفت. حمّاد افزود: پس از آن دعای حضرت، من تاکنون چهل و هشت سال به سفر حج رفته ام، و این خانه من است که خداوند متعال روزی من نموده، و آن همسر من است که پشت پرده هم اکنون سخن مرا می شنود، و این فرزندم و این هم خدمت کار من می باشد، که همه این ها را خداوند متعال به برکت دعای امام کاظم علیه السلام به من ارزانی داشته است.)

حمّاد بن عیسی پس از نقل این جریان، دو مرتبه دیگر به حج مشرف شد، و پنجاه مرتبه کامل شد. آن گاه برای سفر دیگری آماده شد، و به رف خانه خدا حرکت کرد. او در این سفر با ابو العباس نوفلی قصیر همسفر شد. وقتی به محل احرام رسیدند، حمّاد وارد رودخانه شد تا غسل

کند، آب رودخانه زیاد شد، و او را غرق نمود. و پیش از انجام پنجاه و یکمین حجّ خود، از دنیا رفت. خداوند او و پدرش را رحمت کند(1) ماد بن عیسی اهل جهینه بود، و تا زمان حضرت امام رضا علیه السلام زندگی کرد، و در سال دویست و نه هجری از دنیا رفت(2)

حمّاد بن عیسای فرخ کلام *** به موسی بن جعفر ولیّ و امام

بگفت کن دعایم ولیّ خدا *** که روزی کند ذات یکتا مرا

یکی خانه و همسری باوفا *** غلامی و فرزندِ مشکل گشا

زیارتِ بیت و سرایِ إله *** به هر سال با عزّت و قرب و جاه

لذا آن امام و شه و رهنما *** نمود از برایش به لطفی دعا

که ای ذات یکتای ملک وجود *** خداوند عالم به لطف و ز جود

درودت فرست بر رسولِ جهان *** محمّد و آلش، شه انس و جان

نما مرحمت بر حمّاد از کرم *** زن و خانه و خادمی باجنم

نصیبش نما طفل و طوفِ حرم *** به اخلاص و پنجاه سالی به دم

بگفته حمّاد، چون به وقت دعا *** نمود حجّ و طوفِ حریم و لا

مقیّد به پنجاه، به لطفی عیان *** بدانستم آنجا همی بی گمان

که توفیق طوفِ حرم با مرام *** نصیبم نگردد به هر اهتمام

دگر بیش از آنم به امر خدا *** در این دار فانی، به حکم قضا

کنون چهل و هشت سالِ دائم تمام *** نمودم زیارت سرای خدای گرام

به لطف دعای ولیّ زمان *** بُود خانه ام بهترین ها مکان

جوانی که باشد کنارم کنون *** بُود خادم و حامیم در برون

ص: 384

1- قرب الإسناد، ص 310؛ عنه البحار، ج 48، ص 180؛ مدینه معجز، ج 6، ص 228؛ عوالم العلوم، ج 21، ص 382؛ الاختصاص،

ص 218؛ القطره، ج 2، ص 422

2- القطره، ج 2، ص 422

و آن که بُود پشت پرده به گوش *** بُود همسر و بهترین رازپوش
بُود آن جوان حاصل عُمر من *** جوانی بُود یار دشمن شکن
تماماً بُود از دعای امام *** امیر جهان و خدای مرام
ز بعد نقل این معجزِ دل ربا *** حمّاد بن عیسی به ملک و سرا
دو سال دگر با دلی از صفا *** زیارت نمود بیت حقّ بی ریا
چو پنجاه حجّ، او برفت از قضا *** به حجّی دگر شد دلش مبتلا
چو آمد به میقات که مُحرم شود *** به رودی برفت تا که منعم شود
به هنگام غسل آب گشتی فزون *** به سیلی بشد غرق و نآمد برون
به «سجّاد» نگاهى نما ای شها *** تویی باب حاجات و مشکل گشا

در پایان این بخش، برخی از دل نوشته های نگارنده در مصائب باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام آورده می شود، به امید آن که مورد قبول آن مولای بنده نواز قرار بگیرد.

الهی به باب الحوائج به آن مقتدا *** به زندان نشینِ دعا و ثنا
به آن پیکر در غل و ناله ها *** به آن ساقِ مرضوضِ جورِ دغا
الهی به وقت مناجات نور خدا *** به آن سجده های به حقّ بی ریا
به آن نور و آن مظهر کبریا *** به آن که بُود نورِ ملکِ بقا
به آن که ندیده همی سال ها *** ضیائی و نوری نه صبح و مسا
به آن ناله دیده جور و جفا *** که گوید ز قلبِ حزین از بلا
به خلصنی شاه از آن اشقیاء *** چو طفلی درونِ رَحِم، شاه ما
به آن قعر چاه و به تنگی جا *** چو کوهی نشسته همیشه به پا
به خلصنی اندر مناجات و وقت ندا *** که گوید به سوزی شه دل ربا

به آن مانده در نَم، شب و روزها *** چنان ریشه سرو بدون هوا

ص: 385

به آن پیکر بی توانِ امامِ هدی *** ز جور و جفا بر تن رهنما

به سلیلی به آن صورتِ سرورِ انبیا *** به آن جای شلاق و آن ناله بی صدا

الهی به آن بی قرین و تن پُر بها *** که آتش زده غصّه اش هر سرا

به آن سرورِ گشته اندر خفا *** ز زهری که بنموده برپا عزا

الهی به مظلومی شاهِ جود و سخا *** رسان حجّت غائب باوفا

به لطفت نما لطف بی انتها *** به «سجّاد» مسکینِ بی ادّعا

رسیده خبر سرور و مقتدا *** ولیّ نعمت و سیّد انبیا

ز زندان رها می شود از قضا *** از آن سختی و مهنتِ غم فزا

از آن ظلمتِ محبس اشقیا *** که در آن نداند ولیّ خدا

زمان نمازش به صبح و مسا *** به غیر از نشانی که مانده به جا

ز سندی ملعونِ مادر خطا *** که وقت نماز و به وقت دعا

زند تازیانه همی ناروا *** به جسم امام و شه التجا

رسیده خبر نور ملک و سرا *** همان سرور و مظهر کبریا

شود دیگر از چاهِ محبس نما *** ز قعر زمین بعد جور و جفا

رها بعد ظلمی پس از سال ها *** ز بعد همه غم که گشته روا

همان چاه پُر نم که آن رهنما *** به غل گشته در آن مسا و صبا

چنان تنگ و بی جا که وقت ثنا *** گرفته به آغوش خود هر دو پا

دگر گشته مرضوض وقت لقا *** همان ساق مانده به نم در خفا

رسیده که دیگر شه و ره گشا *** ز زندان و بند و از آن انزوا

شود عاقبت تا زمانی رها *** لذا شیعیان بهر نور ضیا

دوان جمع گشتند همه از وفا *** به زندان و آن محبسِ پُر بلا

ص: 386

همه منتظر ناگهان از قفا *** بشد درب زندان ز جور دغا
برای زمانی به حقّ غم فزا *** به ناگه گشوده به صوت و ندا
که باشد امام این تن پُر بها *** به رافضیّ درد و غم آشنا
نهاده تن سرورِ اولیا *** به دربی همان زاده از زنا
ز یک سو شده رأس آن پیشوا *** رها با همه رتبه و اعتلا
ز سوی دگر راز ملکِ بقا *** رها گشته پایش ز درب سرا
به پا شد به لحظه به صوتی رسا *** فغان و غم و درد و رنج و عزا
شدند شیعیان بهر مشکل گشا *** چو «سجّاد» همه در عزا مبتلا

معجزات ثامن الأئمة مولانا أبي الحسن حضرت علي بن موسى الرضا عليهما السلام

اشاره

1. پاسخ دادن به سؤالات نامه ای ناخوانده
2. خبر دادن حضرت امام رضا عليه السلام به باریدن باران
3. شفای بیماران به برکت درختی
4. شناختن محاسن شریف خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم
5. ادای حاجت یکی از شیعیان

ص: 388

معجزه اول: پاسخ دادن به سؤالات نامه ای ناخوانده

مرحوم حافظ رجب برسی قدس سره در کتاب «مشارق أنوار الیقین» روایت نموده است: مردی از واقفی مذهب سؤالات مشکلی را جمع آوری کرده و در طوماری نوشت و با خودش گفت: اگر جواب این سؤالات را حضرت رضا علیه السلام بدانند، ایشان امام می باشند. از این رو همین که به درب خانه حضرت رسید، ایستاد تا مجلس خلوت شود.

«فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْخَادِمُ وَبِيَدِهِ رُفْعَةٌ فِيهَا جَوَابُ مَسَائِلِهِ بِخَطِّ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ لَهُ الْخَادِمُ: أَيْنَ الطُّومَارُ؟ فَأَخْرَجَهُ، فَقَالَ لَهُ: يَقُولُ لَكَ وَلِيُّ اللَّهِ هَذَا جَوَابُ مَا فِيهِ فَأَخَذَهُ وَ مَضَى. (1)

(در همین هنگام خادم حضرت به همراه نامه ای که جواب همه سؤالات، به خط خود امام علیه السلام در آن نوشته شده بود، از خانه خارج شد. و بعد خادم به او گفت: آن طومار کجا است؟ آن مرد طومار را خارج کرد. بعد خادم به آن مرد واقفی مذهب گفت: ولی خدا به تو می فرماید: در این نامه جواب سؤالاتی که در طومار نوشته ای، داده شده. آن مرد طومار را گرفت و رفت.)

ص: 389

یکی از واقفیه با جلالی *** سؤالاتی به حق غامض و عالی
نوشت اندر زمانی در حجابی *** همی با دقت و هر یک ز بابی
که پرسد از امام آسمانی *** امام هشتمین بی هر بیانی
برای امتحان شاه نامی *** به شوق بی مثال و اهتمامی
بگفت در نزد خود در روزگاری *** که گر داند جوابش را نگاری
بُود او سرور و مولی الموالی *** ولی امر به ملک لا یزالی
لذا با شوق به روز و صبح گاهی *** بیامد محضر نور الهی
بدید جمعند خلق بی شماری *** از آن رو منتظر ماند در کناری
که تا خلوت شود آنجا بسانی *** که بیند حضرتش را در مکانی
که ناگه خادم نور خدایی *** بیامد نزد او با یک صفایی
و حال آن که بیاورده پیامی *** ز نزد حضرتش با احترامی
یکی نامه به خط آن امامی *** که وصف او ننگجد در کلامی
بیامد قبل پرسش یا جوابی *** به ناگه از درون بیت و بابی
برای واقفی مسلک به یاری *** که بیند معجزی از نور باری
که بنوشته جواب هر سؤالی *** در آن نامه به لطف ذو الجلالی
لذا بی هیچ حرفی یا مقالی *** بفرمود خادم نیکو خصالی
به آن در مانده گم کرده راهی *** که در ره آمده با یک نگاهی
کجا باشد طومار سؤالات کذابی *** که بنوشتی تو آن در بی نوایی
چو واقفی شنید از او کلامی *** که می گوید به او سرش تمامی
بشد اندر تحیر با فغانی *** از آن اعجاز حضرت ناگهانی
چو طومارش در آورد از نهانی *** که اندر خلوتی در بی نشانی

خودش بنوشته بود با هر توانی *** برای امتحان سرورِ هر انس و جانی

بگفت خادم به او با مهربانی *** بفرموده امام و سرورم با شادمانی

ص: 390

بُود در این جوابِ هر سؤالی *** که غیر از من نداند با کمالی

نوشته ام جوابت را به آنی *** در این نامه به قصد امتحانی

که بنمودی تو نیت در زمانی *** به تنهایی و در خلوت مکانی

چو بشنید واقفی با بی قراری *** همی پیغام حضرت در گذاری

بفهمید آن که در این ارضِ خاکی *** بُود سرور به هر امر و ملاکی

نباشد در جهان و هر کجایی *** به غیر از حضرتش صاحبِ ولایی

همان مولا و آن و نورِ الهی *** به «سجّاد» و همه او پادشاهی

معجزات بسیاری در اثبات امامت حضرت رضا علیه السلام از آن حضرت نقل شده است که برخی از آن معجزات را شیخ اقدم مرحوم شیخ صدوق قدس سره در کتاب «عیون اخبار الرضا» آورده اند، همانند روایتی که زُرفان مدائنی روایت می کند و می گوید: بر حضرت رضا علیه السلام وارد شدم و قصد داشتم در مورد عبد الله، فرزند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از ایشان سؤال نمایم.

«فَأَخَذَ بِيَدِي، فَوَضَعَهَا عَلَى صَدْرِي قَبْلَ أَنْ أَذْكَرَ لَهُ شَيْئاً مِمَّا أَرَدْتُ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدَ بْنَ آدَمَ! إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ إِمَاماً. فَأَخْبَرَنِي بِمَا أَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ قَبْلَ أَنْ أَسْأَلَهُ. (1)»

(پس ناگاه قبل از این که من از حضرت سؤالی کنم، امام دست مرا گرفتند، و بر سینه ام نهادند. سپس فرمودند: ای محمد بن آدم! به راستی که عبد الله امام نمی باشد. پس به سؤال من پیش از آن که آن را عنوان کنم پاسخ دادند.)

ز بعد سالیان از آن زمانی *** که اندر هر زمانی و مکانی

به صوتی پسرِ آن نور عالم *** امام صادق آن زاده خاتم

ص: 391

بگفت در بین مردم با جسارت *** منم حجّت حقّ و با صلابت
 امام این جهان و نور سرمد *** به جمله عالم و این خلق بی حد
 بیامد دیدن ثامنِ ضامن *** یکی از شیعیان و اهلِ باطن
 که پرسد از جنابش يك سؤالی *** ز عبد الله و حالش در مجالی
 چو آمد محضر نور الهی *** معین الضّعفاء در صبح گاهی
 امام دستش گرفت قبل از مقالی *** نهاد بر سینه اش با شور و حالی
 سپس فرمود حضرت با متانت *** به لحظه قبل پرسش با درایت
 نباشد در جهان و کلّ هستی *** چو عبد الله با آن عیب و سستی
 برای عالمی امام و سرور *** اگر چه او بود زاده حیدر
 نمود اعجاز امام هشتم ما *** علیّ بن موسی، ولیّ خدا
 بدون آن که او پرسد سؤالش *** خبر داد از ضمیرش در مقالش
 کند یاری به هر دم جمله خلق *** چو «سجّاد» و تمام خلق بی دلق

معجزه دوّم: خبر دادن امام رضا علیه السلام به بارش باران

شیخ اقدس اقدم، مرحوم شیخ صدوق قدس سره از حسین بن موسی نقل کرده است: با ابی الحسن حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام در روزی که هوا کاملاً صاف و بی ابر بود به سوی بعضی از املاک آن حضرت رهسپار شدیم، و چون به بیابان رسیدیم، حضرت فرمودند:

«حَمَلْتُمْ مَعَكُمْ الْمَمَاطِرَ؟ قُلْنَا: لَا، وَ مَا حَاجَتُنَا إِلَى الْمَمَاطِرِ، وَ لَيْسَ سَحَابٌ، وَ لَا تَتَخَوَّفُ الْمَطْرَ، فَقَالَ: لَكِنِّي حَمَلْتُهُ وَ سَتُمَطَّرُونَ. قَالَ: فَمَا مَصْنِعُنَا إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى إِزْتَفَعْتَ سَحَابَةً وَ مَطْرُنَا حَتَّى أَهَمَّتْنَا أَنْفُسُنَا، فَمَا بَقِيَ مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا ابْتَلَّ. (1)

ص: 392

(آیا با خود بارانی (لباسی که شما را از باران حفظ کند) برداشته اید؟ گفتیم: نه، چه احتیاجی به بارانی داریم، هوا که ابر نیست، و از باریدن باران نیز خبری نمی باشد. حضرت فرمودند: اما من با خود آورده ام، و به زودی باران خواهد گرفت. راوی می گوید: مدّت زمانی نگذشته بود که ابری در آسمان پدید آمد، و بر ما باریدن گرفت، و همه به فکر خود بودیم و احدی از ما باقی نماند مگر این که سر تا پایش را باران خیس کرد.)

حسین بن موسی بگفته روزگاری *** به همراه علی بن موسی بهر کاری

برفتم سوی املاک امام در يك نهارى *** به روزی آفتابی و صاف از هر غباری

که ناگه حضرتش در يك مجالى *** بگفت با ما که اندر شور و حالی

به امر حضرت حقّ با صفایى *** بیبارد آسمان با خوش نوایی

به لحظه ای دگر در این نواحی *** در امروز از پس بهتر صباحی

که آب آن کند پُر هر قناتی *** به مثل این بیابان با ثباتی

بُود همراهتان بهتر لباسی *** که تا ایمن بمانید با سپاسی

از آن سرما و باران زیادی *** که بارد ناگهان در کلّ وادی

بگفتیم با تعجب به ولیّ کبریایی *** کنون ابری نباشد هیچ جایی

نباشد به لباسی احتیاجی *** ندارد این زمان باران رواجی

بفرمود حضرتش با مهربانی *** بیبارد ساعتی دیگر چنان بارانِ آنی

که حیران می شوند از آن موالی *** هر آن کس که بُود در این حوالی

چو بگذشت ساعتی در نغمه زاری *** بیامد بادی اندر کوهساری

ز بعد آن بشد ابر آسمانی *** به گریه آمد از آن ابر فانی

تمام آسمان بر دشت زاری *** که شد از بارشش در بی قراری

تمام مردم از آن امر باری *** که تا عالم بدانند خرد و عالی

بُودَ هستی به هر لحظه و سالی *** اموراتش به امر لا یزالی

به دست اهل بیت بی هیچ قالی *** چنان مومی به اذن ذو الجلالی

همان که می کند «سجّاد» به شادی *** همیشه وصف او در هر گذاری

همان گونه که قبلاً نیز عرض شد، اگر خداوند جلّ جلاله نعمتی به بندگانش مرحمت می کند، به برکت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد، به همین خاطر در زیارت جامعه کبیره آمده است:

«بِکُمْ یَنْزِلُ الْعِیْثُ.»

(خداوند به سبب شما اهل بیت باران نازل می کند.)

لذا شیخ اقدس اقدم مرحوم شیخ صدوق قدس سره از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پدر بزرگوارشان حضرت امام هادی علیه السلام، از جدّ بزرگوارشان حضرت امام جواد الائمه علیه السلام نقل کرده است:

چون مأمون حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود قرار داد، مدّتی باران نیامد. بعضی از اطرافیان مأمون و مخالفین حضرت رضا علیه السلام شروع به یاوه گویی کرده، و گفتند: این از شومی علیّ بن موسی علیه السلام است؛ از زمانی که وی به این سرزمین قدم گذاشته، از آسمان باران نباریده است، و خداوند تبارک و تعالی از فرستادن باران دریغ فرموده است.

وقتی این خبر به مأمون رسید، نزد حضرت آمد و تقاضا کرد که ایشان نماز باران بخوانند و گفت: ای کاش (حضرت) دعا می کردید و خداوند باران نازل می فرمود. امام علیه السلام فرمودند: بسیار خوب. مأمون از حضرت سؤال کرد: در چه روز - و آن روز، روز جمعه بود - این کار را انجام می دهید؟ امام فرمودند:

«یَوْمَ الْإِثْنَيْنِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَتَانِي الْبَارِحَةَ فِي مَنَامِي وَ مَعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: يَا بُنَيَّ! انْتَظِرْ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ، فَأَبْرُرْ إِلَى الصَّحْرَاءِ، وَاسْتَسْقِ، فَإِنَّ

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ سَيَسْقِيهِمْ، وَ أَخْبِرُهُمْ بِمَا يُرِيكَ اللَّهُ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ حَالَهُ لِيَزِدَّادَ عِلْمُهُمْ بِفَضْلِكَ وَ مَكَانِكَ مِنْ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ.»

(روز دوشنبه، چون من جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و امیر مؤمنان علیّ علیه السلام همراه ایشان بود، به من فرمودند: ای فرزندم! تا روز دوشنبه صبر کن، آن گاه به صحرا برو و از خداوند متعال طلب باران کن، خداوند متعال برای مردم باران خواهد فرستاد. و به آنان خبر بده چیزهایی را که خداوند جلّ جلاله به تو نشان می دهد از آن چیزهایی که مردم نمی دانند از حالات (و موقعیت و جایگاه) تو، تا تو را بشناسند و علمشان درباره تو زیاد شود، و به فضل و مقام و اعتبار تو در نزد خداوند عزّوجلّ آگاه گردند.)

چون روز دوشنبه رسید، حضرت به صحرا رفتند، و همه مردم نیز بیرون آمدند و گریه می کردند. پس امام علیه السلام به منبر رفتند و حمد و ثنای الهی را به جا آوردند، و آن گاه فرمودند:

«اللَّهُمَّ يَا رَبَّ! أَنْتَ عَظَمْتَ حَقَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا أَمَرْتَ وَ أَمَلُوا فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ وَ تَوَقَّعُوا إِحْسَانَكَ وَ نِعْمَتَكَ، فَاسْقِهِمْ سَقِيًّا نَافِعًا عَامًّا، غَيْرَ رَائِبٍ وَ لَا ضَائِرٍ، وَ لِيَكُنْ ابْتِدَاءَ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا إِلَى مَنَازِلِهِمْ وَ مَقَارِهِمْ.»

(ای پروردگارا! تو حقّ ما اهل بیت را عظیم مقرر داشتی، پس مردم به امر تو به ما متوسّل شدند و یاری طلبیدند، و امیدوار به کرم و فضل تو هستند و به احسان تو چشم دوخته و بخششت را می طلبند (منتظر احسان و نعمت تو هستند)، پس ایشان را با بارانی پرسود، فراگیر، بی وقفه و بی درنگ و بی ضرر و زیان، سیراب فرما و ابتدایش را پس از بازگشت ایشان از این صحرا به منازلشان و قرارگاه هایشان قرار بدهد.)

راوی گفت: قسم به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حقّ به نبوّت مبعوث کرد، ناگاه باها وزیدن گرفت و (به این سبب) ابرها را به وجود آورد و آسمان به رعد و برق افتاد، و مردم به جنبش افتادند، گویا قصد گریز از باران را داشتند. حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

«عَلَى رَسُولِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ! فَلَيْسَ هَذَا الْعَيْمُ لَكُمْ، إِنَّمَا هُوَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا، فَمَضَتْ السَّحَابَةُ وَعَبَّرَتْ ثُمَّ جَاءَتْ سَحَابَةٌ أُخْرَى تَسْتَمِلُ عَلَى رَعْدٍ وَبَرْقٍ فَتَحَرَّكُوا، فَقَالَ: عَلَى رَسُولِكُمْ، فَمَا هَذِهِ لَكُمْ، إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا، فَمَا زَالَ حَتَّى جَاءَتْ عَشْرُ سَحَابَاتٍ وَعَبَّرَتْ وَيَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ، عَلَى رَسُولِكُمْ، لَيْسَتْ هَذِهِ، لَكُمْ إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا، ثُمَّ أَقْبَلَتْ سَحَابَةٌ حَادِيَةَ عَشْرٍ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! هَذِهِ بَعَثَهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَكُمْ، فَاشْكُرُوا اللَّهَ تَعَالَى عَلَى تَفْضِيلِهِ عَلَيْكُمْ، وَفُؤِمُوا إِلَى مَنَازِلِكُمْ وَمَقَارِكُمْ، فَإِنَّهَا مُسَامِتَةٌ لَكُمْ وَلِرُءُوسِكُمْ مُمَسِّكَةٌ عَنْكُمْ إِلَى أَنْ تَدْخُلُوا مَقَارِكُمْ، ثُمَّ يَأْتِيكُمْ مِنَ الْخَيْرِ مَا يَلِيْقُ بِكَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى وَجَلَالِهِ، وَنَزَلَ مِنَ الْمُنْبَرِ، فَأَنْصَرَ رَفَ النَّاسُ، فَمَا زَالَتْ السَّحَابَةُ مُمَسِّكَةً إِلَى أَنْ قَرَّبُوا مِنْ مَنَازِلِهِمْ، ثُمَّ جَاءَتْ بِوَابِلِ الْمَطَرِ فَمَلَأَتْ الْأُودِيَةَ وَالْحِيَاضَ وَالْعُذْرَانَ وَالْفُلُواتِ فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ: هِنِينًا لَوْلَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَرَامَاتُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ... (1)

(ای مردم آرام باشید، صفوف را به هم نزنید؛ این ابرها از آن شما نیست، به سوی فلان شهر می روند. ابرها همه رفتند و نباریدند. سپس ابری دیگر آمد که شامل رعد و برق بود، باز مردم از جا حرکت کردند، امام فرمودند: بر جای خود آرام باشید، این ابر نیز برای شما نیست، به فلان شهر می رود و برای اهل آنجا می بارد. و پیوسته ابرها آمدند و رفتند، تا آن ده قطعه ابر عبور نمود، و حضرت رضا علیه السلام هر کدام را می فرمودند: این مربوط به شما نیست، این از اهل فلان شهر است، شما حرکت نکنید، و بر جای خود آرام بمانید، و آشوب نکنید. تا این که برای بار یازدهم ابری

ص: 396

پدید آمد، در این بار امام فرمودند: این ابر را خداوند عزّ و جلّ به سوی شما فرستاده، پس او را به جهت تقصّر می که بر شما کرده است، سپاس گوئید. اکنون برخیزید و به قرارگاه ها و منزل های خود بروید، و این ابر بالای سر شما است و نمی بارد تا به خانه و منزل های خود برسید، آن گاه باریدن می گیرد، و آن مقدار بر شما خیر می بارد که شایسته کرم خداوندی است، و سزاوار شأن و جلال اوست. این را فرمودند و از منبر پایین آمدند، و مردم بازگشتند، و ابر همچنان بود و نمی بارید تا همگان نزدیک منازل خود شدند، آن گاه به شدت شروع به باریدن نمود و رودها و استخرها و گودال ها، و صحراها را همگی آب فراگرفت، و مردم شروع کردند به تبریک و تهنیت گفتن به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سبب کرامتی که خداوند عزّ و جلّ به ایشان مرحمت فرموده است، و می گفتند: گوارا باد بر او این کرامت خداوند عزّ و جلّ...)

در زمانی که مأمون لعین *** کرد ولیعهد آن ولی بی قرین

آمد اندر مرو قحطی عجیب *** از نباریدن باران ای حبیب

عدّه ای از یاوه گویان پلید *** از مریدان حکومت با امید

شایعه کردند آنجا این چنین *** که ز شومیّ امام هشتمین

از زمانی که قدم بنهاده او *** در تمام این نواحی موبه مو

قطع گشته رحمت ربّ جلیل *** نامده باران در این دشت جمیل

از همین رو آمد آن مأمون دون *** محضّر شاه جهان نیلگون

کرد تقاضا که بخواند آن امام *** در زمانی يك نمازی با مرام

پس به علیّ بن موسی آن خبیث *** گفت جمعی می کنند ناحقّ حدیث

که ز وقتی که شما با احتشام *** گشته اید وارد به این شهر و مقام

قطع گشته رحمت حقّ و خدا *** کاش می کردید زین مشکل دعا

تا کند نازل خداوند کریم *** نعمتی از بهر این خلق عظیم

زین سبب آن سرور و شاه شهان *** گفت به آن ملعون کرده رخ عیان

بخوانم عن قریب نمازِ باران *** که تا افزون شود بر خلق ایمان

بگفت مأمون کی باشد زمانش *** کنون که جمعه است فرما مکانش

بفرمود حضرتش روز دوشنبه *** بُود بهتر زمانی و خجسته

چرا که خواب جدم را بدیدم *** به رؤیا از شه عالم شنیدم

به همراهش امیرالمؤمنین بود *** به من آن نازنین مولا بفرمود

نما صبر تا رسد روز دوشنبه *** سپس رو سوی صحرا نور دیده

بخوان ذات الهی در نمازت *** دعا فرما به لحظه از نیازت

که تا آگه کند خلقی ز جاهت *** بُود عالم تماماً در پناحت

طلب کن از خدا باران رحمت *** برای مردمان ای با مروّت

که نازل می کند باران خداوند *** چو خواهی در نمازت نور سرمد

بگو با جمله خلق زمانه *** تمام آن چه گفتم ای یگانه

که تا دانند جهان باشد تمامی *** اموراتش به دست شاه نامی

بدانند قدر تو در نزد باری *** که نَبُود نزد حقّ چون تو نگاری

چو رفت مأمون و آمد روز موعود *** تمام خلق در آن ایام مسعود

به همراه امام رفتند به صحرا *** همه با صد امید و شور و غوغا

به حال زاری و چشمان گریان *** به صحرا جمله رفتند بهر باران

سپس رفت آن امام کبریایی *** به منبر که کند حمد خدایی

بگفت ای پروردگار کلّ هستی *** تویی مولای هر هشیار و مستی

تو حقّ ما به هر جا و مقامی *** عظیم بنموده ای در هر کلامی

متوسّل به ما گشتند ناسی *** به دستور تو اندر هر لباسی

امیدوارند به فضل ذو الجلالی *** به احسانت نظر دارند به حالی

نما سیراب با باران پر سود *** همه مردم به هر جایی که می بود

بُود بی وقفه و دائم به دوران *** بدون هر ضرر در روزگاران

ص: 398

فراگیر و رسد بر خلق نفعش *** مفید از بهر جمله کشت و زرعش

شروع بارش بارانِ اِلها *** بُود وقتی که رفتند جمله زین جا

رسیدند چون همه در خانه خود *** بیارد رحمت بر پیل و بر خرد

بگفته راوی این معجز شاه *** قسم به ذات حقّ و ذات اللّٰه

به آن کس که فرستاده محمّد *** برای این جهان با لطف بی حد

به ناگه آسمان گشتی دگرگون *** گرفت بادی در آنجا و به گردون

بیاورد ابرها از اطراف و اکناف *** به جنبش مردم افتادند به احقاف

که بگریزند ز باران خلق بسیار *** که حضرت رضا آن شاه بر دبار

بفرمود به تمام خلقِ آنجای *** شوید آرام و بنشینید بر جای

که این ابر بارد اندر شهر دیگر *** نباشد از شما خلقِ توانگر

همان گونه که فرمود نور داور *** برفت آن ابر به امر ربّ خاور

سپس ابری دگر آمد به وادی *** به رعد و برق بسیار و به بادی

چو خواستند که ز جا خیزند دوباره *** بفرمود آن امام با يك اشاره

بُود این ابر نیز از شهر دیگر *** نبارد بر شما چون بار دیگر

مکرّر ابرها می آمد آنجا *** و می رفتند به امر ربّ دانا

چو ابری سایه می افکند آنجا *** امام می گفت با مردم هویدا

بُود این ابر رزق مردمانی *** که هستند در فلان شهر جهانی

نبارد بر شما آرام گیرید *** به زودی رزقتان را جمله ببینید

که ناگه آمد اندر کلّ آن دشت *** به رعد و برق بسیاری در آن وقت

همان ابری که مولا با صلابت *** نموده بود وعده با درایت

لذا فرمود آن مولا به حشمت *** ولیّ نعمت به خلقِ با مروّت

کنون از جای برخیزید یاران *** روید در خانه زین جا بُردباران

به لطف ایزد یکتا و متّان *** بیارد بر شما زین ابر باران

ص: 399

و لیکن تا شما باشید به صحرا *** نبارد قطره ای ز آن ابر بر ما
 چو فرمود این کلام مولای مظلوم *** ز منبر آمد آن مولای قیوم
 به سوی شهر آمد آن جنابش *** همه مردم تماماً در رکابش
 چو رفتند جمله مردم به خانه *** به امر ذات یکتای یگانه
 ببارید آسمان به لطف آن شاه *** همه جا پر ز آب گردید ناگاه
 همه گودال ها پر آب گشته *** در آن صحرا و دشت، آبی نشسته
 چاه ها پر گشته همچون چشمه سار *** رودها اندر خروش و بی قرار
 چون که دیدند مردم این اعجاز را *** به امام خود با صوتی بس رسا
 تهنیت گفتند با شوق زیاد *** بعد حمد حضرتش با قلب شاد
 جمله می گفتند با شاه جهان *** ای ولی و سرور هر انس و جان
 بر شما بادا گوارا لطف رب *** این کراماتی که باشد روز و شب
 جمله عالم مطیعت بی گمان *** همچو «سجّاد» در همه جا و کران

معجزه سوّم: شفای بیماران به برکت درختی

صاحب کتاب «الثاقب فی المناقب» نقل ك رده است: ابو واسع، محمد بن احمد نیشابوری می گوید: از مادر بزرگم، خدیجه بنت حمدان شنیدم که می گفت:

«لَمَّا دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ نَيْسَابُورَ نَزَلَ مَحَلَّةَ قَرْفَى نَاحِيَةَ تُعْرَفُ بِبِلَادِ سَنَابَادِ [بِلَاشِ أَبَادٍ] فِي دَارِ لِحَدَّتِي تُعْرَفُ بِسَنْدَه، لِأَنَّ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَصَّاهَا مِنْ بَيْنِ الدُّوَرِ. وَ بِسَنْدَهَ كَلِمَةٌ فَارِسِيَّةٌ مَعْنَاهَا: مَرْضِيٌّ. فَلَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَارَنَا زَرَعَ لَوْزَةً فِي جَانِبِ مِنْ جَوَانِبِ الدَّارِ، فَنَبَتَتْ وَ صَارَتْ شَجَرَةً، وَ أَثْمَرَتْ فِي سَنَّتِهِ، فَعَلِمَ النَّاسُ بِذَلِكَ وَ كَانُوا يَسْتَشْفُونَ بِلَوْزِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ، فَمَنْ أَصَابَتْهُ عِلَّةٌ يَتَبَارَكُ بِالتَّوَالِ مِنْ ذَلِكَ اللَّوْزِ مُسْتَشْفِيًا بِهِ فَعُوفِيَ. وَ مَنْ أَصَابَهُ رَمَدٌ جَعَلَ مِنْ ذَلِكَ اللَّوْزِ عَلَى عَيْنَيْهِ

عُوفِي. وَكَانَتِ الْحَامِلُ إِذَا عَسَّرَتْ وَلَادَتْهَا تَنَاوَلَتْ مِنْ ذَلِكَ اللَّوْزِ فَتَخِفُّ عَلَيْهَا الْوِلَادَةُ وَتَضَعُ مِنْ سَاعَتِهَا، وَكَانَ إِذَا أَخَذَ الْقَوْلَجُ دَابَّةً مِنْ دَوَابِّ النَّاسِ أَخَذَ مِنْ قُضْبَانِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَأَمْرَةً عَلَى بَطْنِهَا فَتُعَافَى، وَيَذْهَبُ عَنْهَا رِيحُ الْقَوْلَجِ بِبِرْكَةِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَمَضَتْ الْأَيَّامُ عَلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَيَسَتْ، فَجَاءَ جَدِّي حَمْدَانُ فَقَطَعَ أَغْصَانَهَا فَعَمِيَ. (1)

(وقتی امام رضا علیه السلام وارد نیشابور شدند، در محله قرفی که ناحیه ای بود معروف به بلاد سناباد، در خانه مادر بزرگم، که به «پسنده» معروف بود، فرود آمدند. و علت این که معروف به «پسنده» شد، این بود که امام رضا علیه السلام از میان خانه ها، آن خانه را پسندیده بودند، و «پسنده» کلمه فارسی و به معنای «مورد رضایت و پسند» است. وی می گوید: وقتی آن حضرت وارد خانه ما شد، دانه بادامی را در گوشه ای از حیاط خانه کاشتند. آن دانه روید و درختی شد و در همان سال به میوه نشست. مردم متوجه این معجزه شدند، و از هر ناحیه از بادام آن درخت شفا می جستند. هر کسی که بیمار می شد، از بادام آن درخت به عنوان استشفاء می خورد، بهبود می یافت، و هر که مبتلا به بیماری چشم درد می شد، از آن بادام روی چشمش می گذاشت، بهبود پیدا می کرد. همچنین اگر زایمان زنی سخت می شد، از بادام آن درخت می خورد، زایمان او آسان می گشت و همان ساعت می زایید. و نیز اگر حیوانی گرفتار قولنج می شد، از شاخه های باریک آن درخت می چیدند و به شکمش می کشیدند و بهبود می یافت، و به برکت حضرت رضا علیه السلام، باد قولنج از آن برداشته می شد. مدتی گذشت و آن درخت خشکید؛ جدم حمدان شاخه های آن را برید و کور شد.)

صاحب ارزشمند «الثاقب فی المناقب» بعد از نقل این روایت نگاشته است: از آن درخت، شگفتی های زیادی روایت شده که حافظ ابو عبد الله در نوشته خود به نام «مفاخر الرضا علیه السلام» آن ها را جمع آوری کرده است، و ما در اینجا به همین اندازه بسنده کردیم (2)

ص: 401

1- الثاقب فی المناقب، ص 496؛ بحار الانوار، ج 49، ص 121؛ القطره، ج 2، ص 434

2- الثاقب فی المناقب، ص 496

محمد بن احمد نیشابوری بگفته *** حدیثی که بود قدرش نهفته
که مادر بزرگم خدیجه بنت حمدان *** بگفت از برایم که چون نور یزدان
ولی الهی، سرور یکتا پرستان *** امام هشتمین و نور ایمان
گذر می کرد ز نیشابور آن روز *** بیامد خانه ما شاه پیروز
ز جمع جمله افرادی که دعوت *** نمودند از جنابش با مروّت
پسندید خانه ما نور الله *** تبرک کرد آن جا را به ناگاه
از این رو گشت معروف خانه ما *** به (پسنده) چون که بود محبوب آقا
چو ساکن گشت آن حضرت به خانه *** ولی این جهان، نور یگانه
بکاشت دانه بادامی در آنجا *** به دست خود امام و شاه یکتا
که به اعجاز آن مولای خوبان *** بروئید دانه اش زود و شتابان
به اعجاز جنابش در همان سال *** نشست بر میوه و سرشار اقبال
چو مردم دیار و برزن و شهر *** شدند آگه از آن اعجاز سرور
ز هر جایی ز اطراف و نواحی *** به بادام درخت در هر صباحی
شفا می یافتند مردم تمامی *** ز هر درد و غم و از تلخ کامی
چو بیماری از آن بادام می خورد *** به لحظه خوب می گشت آن که می مُرد
به درد چشم هر کس مبتلا بود *** ز رنجش در عذاب و در بلا بود
به چشمش می گذاشت بادام آن را *** دوباره خوب می گشت ز آن بلا یا
چو سخت می گشت درد زایمانی *** ز بادامش چو می خورد یک زمانی
به لحظه وضع حمل می کرد آن زن *** به آسانی و قلبی راحت و امن
چو حیوانی قولنج می کرد روزی *** ز شاخه اش به حال دل فروزی
چو بر او می کشیدند بهر درمان *** ز بیماری رها می گشت حیوان

چوبگذشت سالیان پس درازی *** بخشکید آن درخت با دل گذاری

ص: 402

ولی چون جدّ من بس ظالمانه *** بُرید او شاخه هایش عامدانه

بشد چشمان او کور ناگهانی *** بدون علّتی فصلِ خزانی

درختی که بکارد نورِ یزدان *** بُود شفای هر دردی و درمان

اگر که آن وَلِیّ و شاهِ عالم *** امام این جهان زاده خاتم

نماید گوشه چشمی به جانم *** کند چون شمس در این آسمانم

شهی که يك درختش طول دوران *** شفا بخشست و درمان بهر انسان

چه می کند نگاهش با دل و جان *** چو افتد بر من از غصّه نالان

دگر اینجا کسی قابل نباشد *** که وصف شاه عالم را نماید

بگوید سیّد «سجّاد» شبان گاه *** منم خادم تمام عمر به درگاه

زمانی که آدمی این چنین روایاتی را مطالعه می کند، متحیر می شود که اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چه عظمتی دارند. در جایی که درختی که وجود اقدس و نازنین غریب الغرباء و معین الضّعفاء و الفقراء حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام کاشته اند، میوه اش درمان هر درد بی درمانی است؛ خود آن مولا و سرور چه مقاماتی دارند؛ و اینجاست که بزرگان علمای مکتب حقّه یکایک و به صوت اعلی، وقتی وارد وادی اهل بیت علیهم السلام می شوند اظهار عجز کرده و اظهار ناتوانی می کنند.

وقتی که قسمتی از پیراهن حضرت شمس الشّمس، علی بن موسی الرضا علیه آلاف التّحیّة والثّناء چشمان نابینایی را روشن می کند، و موجب شفای جمعی می شود (1)

خود حضرت رضا علیه السلام چه می توانند بکنند؛ و اینجاست که معلوم می شود چرا زائران آستان مقدّس امام المشارق و المغرب، سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام این چنین مشتاقانه در پی بوسیدن ضریح مطهر حضرت هستند؛ چرا که می دانند آن ضریح مطهر و نورانی، قبله حاجات است، و همان گونه که درختی موجب شفای بیماران بی شماری می شود، به طریق اولی متبرک شدن با ضریح مطهر و نورانی حضرت نیز تمام دردهای جسمانی و روحانی را از آدمی دور

ص: 403

می نماید کما این که از قطعه ای از پیراهن آن امام بزرگوار، عجائب و غرائبی به ظهور رسیده است. چنانچه مرحوم مستنبط قدس سره از شیخ اقدم اقدس مرحوم شیخ صدوق قدس سره در کتاب شریف «عیون اخبار الرضا» از عبد السلام هروی نقل کرده است:

دعبل خزاعی قصیده ای که متجاوز از صد و بیست بیت است را در مرو خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند و عرض کرد: قصیده ای در مدح شما سروده ام و قسم یاد کرده ام که آن را برای کسی قبل از شما نخوانم. امام علیه السلام اجازه فرمودند که آن را بخواند، لذا دعبل عرضه داشت:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ عَنْ تِلَاوَةِ *** وَ مُنْزِلُ وَحْيٍ مُقْفَرِ الْعَرَصَاتِ

محل تدریس آیات الهی که اکنون از تلاوت آیات بر کنار مانده است، و محل نزول وحی پروردگار که از فعالیت باز مانده است. چون به این شعر رسید:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا *** وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْرَاتِ

غنیمتی که مال ایشان است در دست دیگران می بینم که بین خودشان تقسیم می کنند، در حالی که دست خود ایشان از آن غنیمت خالی است.

حضرت رضا علیه السلام گریه کردند و فرمودند: راست گفתי ای خزاعی! و چون به این شعر رسید:

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا إِلَى وَاتْرِيهِمْ *** أَكْفَاءَ عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِصَاتِ

هنگامی که به آن ها ستم شود، به ستم گر خود دست انتقام دراز نمی کنند بلکه بدی را با احسان مقابله می کنند و دستشان از انتقام خالی است.

حضرت رضا علیه السلام کف دستان را زیر و رو کرد و فرمودند: بلی به خدا قسم خالی است. و چون به این شعر رسید:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامٍ سَعِيَهَا *** وَ إِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي

هر آینه در دنیا زندگی من آمیخته با ترس و وحشت بود و همانا امیدوارم که بعد از مرگم از امن و امان برخوردار باشم.

حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

«أَمَّاكَ اللَّهُ يَوْمَ الْفَرَجِ الْأَكْبَرِ.»

(خداوند تو را امان دهد و ایمن گرداند روزی که هراس آن زیاد است.)

و هنگامی که دعبل به این بیت رسید:

وَ قَبْرِ بَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ *** تَصَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

وقبری از شما در بغداد است برای آن وجود پاک، و خداوند رحمان او را دربرگرفته است در غرفات بهشت.

حضرت رضا علیه السلام به او فرمودند: آیا به این قسمت از قصیده ات اجازه می دهی دو بیت اضافه کنم که قصیده تو با آن کامل شود؟

پس دعبل عرض کرد: بله فرزند رسول خدا! پس امام علیه السلام فرمودند:

وَ قَبْرِ بَطُوسَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ *** تَوَقَّدُ بِالْأَحْشَاءِ فِي الْحُرَفَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا *** يُفْرِجُ عَنَّا أَلْهَمَ وَ الْكُرْبَاتِ

وقبری در طوس است که برای آن مصیبت هایی است که تا روز قیامت آتش از دل های سوخته شعله ور خواهد بود. تا آن که خدا قیام

کننده و منتقم ما را برانگیزاند، و غصه ها و اندوه ها را برطرف سازد.

دعبل عرض کرد: من قبری از شما خانواده در طوس نمی شناسم، این که فرمودید قبر چه کسی است؟ پس امام رضا علیه السلام فرمودند:

«قَبْرِى وَ لَا تَنْفِضِى الْأَيَّامَ وَ اللَّيَالِىَ حَتَّى يَصِيرَ بَطُوسٌ مُخْتَلَفَ شَيْعَتِي وَ زُوَارِي أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي بَطُوسَ كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ

الْقِيَامَةِ مَغْفُورًا لَهُ.»

(آن قبر من است؛ روزها و شب‌ها به پایان نمی‌رسد که طوس محلّ رفت و آمد شیعیان و زائران من می‌گردد. بدانید هر کس مرا در شهر طوس و در آن غربت زیارت کند، فردای قیامت با من و در درجه من خواهد بود در حالی که گناهاش آمرزیده شده باشد.)

بعد از آن که دعبل قصیده اش را به پایان رسانید، حضرت رضا علیه السلام از جا برخاستند و به دعبل فرمودند: جایی نرو، و خود به اندرون خانه رفتند. پس از مدّتی صد دینار که به نام مبارک حضرت سگّه زده بودند توسط خادم برای او فرستادند و به او فرمودند: مولای تو می‌فرماید: این مبلغ را نفقه و خرجی خودت قرار بده. پس دعبل عرض کرد:

«وَاللّٰهُ مَا لِهٰذَا جِنْتٌ وَّ لَا قُلْتُ هٰذِهِ الْقَصِيْدَةَ طَمَعًا فِىْ شَيْءٍ يَّصِلُ اِلَيّْیْ وَّ رَدَّ الصُّرَّةَ وَّ سَأَلَ ثَوْبًا مِّنْ ثِيَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَتَبَرَّكَ بِهِ وَّ يَتَشَرَّفَ بِهِ، فَاَنْفَذَ اِلَيْهِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ جُبَّةً خَزٌّ مَعَ الصُّرَّةِ وَّ قَالَ لِلْخَادِمِ قُلْ لَهٗ خُذْ هٰذِهِ الصُّرَّةَ فَاِنَّكَ سَتَحْتَاجُ اِلَيْهَا وَّ لَا تُرَاجِعْنِيْ فِيْهَا.»

(به خدا قسم به خاطر دینار نیامدم و این قصیده را نگفته‌ام که دیناری به من برسد و کیسه را برگردانید، و جامه ای از جامه های آن حضرت را درخواست نمود که به آن کسب برکت و شرافت کند. حضرت جبّه - یعنی لباس بلندی را که از پشم نرم و نازک تهیّه شده بود - به همراه آن کیسه زر برایش فرستادند و به خادم فرمودند: به دعبل بگو: این دینارها را بگیر؛ زیرا روزی به آن احتیاج پیدا می‌کنی، و دوباره آن را برنگردان.)

دعبل آن کیسه و جامه را گرفت و بیرون رفت و از مرو به همراه قافله ای به راه افتاد و چون در بین راه به محلی به نام «میان قوهان(1)» رسید، دزدها بر آن قافله هجوم آوردند؛ همه اهل قافله را گرفتند و شانه های آن‌ها را بستند و دعبل از آن کسانی بود که شانه هایش را بسته بودند. سپس همه اموال آن‌ها را مالک شدند و بین خودشان تقسیم کردند. یکی از آن‌ها این شعر از قصیده دعبل را که مناسب بود با خود خواند:

ص: 406

دعبل آن را شنید و از آن خواننده پرسید این بیت شعر که خواندی از کیست؟ گفت: مردی از اهل خزاعه که نامش دعبل است. دعبل گفت: من همان دعبل هستم که آن قصیده را گفته و این يك بيت از آن قصیده است.

«فَوَثَبَ الرَّجُلُ إِلَى رَيْسِهِمْ وَ كَانَ يُصَلِّي عَلَى رَأْسِ تَلٍّ وَ كَانَ مِنَ الشَّيْعَةِ وَ أَخْبَرَهُ فَجَاءَ بِنَفْسِهِ حَتَّى وَقَفَ عَلَى دُعْبَلٍ، وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ دُعْبَلٌ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ: أَنْشِدِ الْقَصِيدَةَ، فَأَنْشَدَهَا، فَحَلَّ كِتَابَهُ وَ كِتَابَهُ جَمِيعِ أَهْلِ الْقَافِلَةِ وَ رَدَّ إِلَيْهِمْ جَمِيعَ مَا أَخَذُوا مِنْهُمْ لِكِرَامَةِ دُعْبَلٍ.»

(آن شخص فوراً نزد رئیس گروه رفت. او در بالای تپه مشغول نماز خواندن بود و مذهب شیعی داشت. وقتی قضیه را به او خبر داد، از جا برخاست و خود به نزد دعبل آمد و به او گفت: تو دعبل هستی؟ گفت: بلی. گفت: قصیده ات را بخوان. وقتی آن قصیده را خواند، شانه های او و همه اهل قافله را باز کرد، و آن چه از آن ها سرقت کرده بودند به احترام دعبل به آن ها برگرداند.)

پس دعبل به راه خود ادامه داد تا به قم رسید. اهل قم به استقبال او آمدند و از او درخواست کردند که قصیده اش را بخواند. دستور داد که همگی در مسجد جامع اجتماع کنند و چون جمع شدند بالای منبر رفت و قصیده اش را برای آن ها خواند. آن ها هم به او مال و ثروت زیاد و جامه های فراوانی به عنوان خلعت بخشیدند. خبر آن جبه ای که امام علیه السلام به او مرحمت فرموده بود به آن ها رسید؛ لذا از او درخواست کردند:

«أَنْ يَبِيعَهَا مِنْهُمْ بِأَلْفِ دِينَارٍ فَاَمْتَنَعَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا لَهُ فَبِعْنَا شَيْئاً مِنْهَا بِأَلْفِ دِينَارٍ فَأَبَى عَلَيْهِمْ وَ سَارَ عَنْ قُمَّ فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ رُسْتَقِ الْبَلَدِ لِحَقِّ بِهِ قَوْمٌ مِنْ أَحْدَاثِ الْعَرَبِ وَ أَخَذُوا الْجُبَّةَ مِنْهُ فَرَجَعَ دُعْبَلٌ إِلَى قُمَّ وَ سَأَلَهُمْ رَدَّ الْجُبَّةَ عَلَيْهِ فَاَمْتَنَعَ

الْأَحْدَاثُ مِنْ ذَلِكَ وَعَصُوا الْمَشَايِخَ فِي أَمْرِهَا فَقَالُوا لِدِعْبِلٍ لَا سَبِيلَ لَكَ إِلَى الْجُبَّةِ فَخَذَ ثَمَنَهَا أَلْفَ دِينَارٍ فَأَبَى عَلَيْهِمْ فَلَمَّا يَبَسَ مِنْ رَدِّهِمْ الْجُبَّةَ عَلَيْهِ سَأَلَهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا إِلَيْهِ شَيْئاً مِنْهَا فَأَجَابُوهُ إِلَى ذَلِكَ وَأَعْطَوْهُ بَعْضَهَا وَدَفَعُوا إِلَيْهِ ثَمَنَ بَاقِيهَا أَلْفَ دِينَارٍ.»

(آن جبّه را به هزار دینار به آن ها بفروشد و او خودداری کرد. به او گفتند: مقداری از آن را به هزار دینار بفروشد، امتناع ورزید، و از شهر قم خارج شد. پس همین که از روستای اطراف شهر گذشت، جمعی از جوان های عرب خود را به او رساندند و آن جبّه را از او گرفتند. دعبل به قم بازگشت و از آن ها خواست که جبّه را برگردانند. جوان ها از بازگرداندن آن خودداری کردند و به توصیه و سفارش بزرگ ترها و پیرمردان هم توجّهی نکردند. به دعبل گفتند: جبّه دیگر به دست تو نخواهد رسید؛ قیمت آن را که هزار دینار است بگیر تا از دست تو نرود. ولی دعبل نپذیرفت و وقتی از گرفتن جبّه ناامید شد، از آن ها خواست که مقداری از آن را به او برگردانند. آن ها پذیرفتند؛ مقداری از جبّه را با هزار دینار به او دادند.)

دعبل آن ها را گرفت و به راه خود ادامه داد تا به وطن و سرزمین خودش رسید. در آنجا مشاهده کرد که دزدان به خانه اش هجوم برده و همه اموالش را دزدیده اند. وقتی چنین دید، صد دیناری را که حضرت رضا علیه السلام به او به عنوان صله و جایزه مرحمت فرموده بودند را در معرض فروش قرار داد، و یکی از شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خرید و او صاحب ده هزار درهم شد. اینجا بود که فرمایش حضرت رضا علیه السلام به خاطرش آمد که فرموده بودند:

«إِنَّكَ سَتَتَحْتَاجُ إِلَى الدَّنَانِيرِ. وَكَانَتْ لَهُ جَارِيَةٌ لَهَا مِنْ قَلْبِهِ مَحَلٌّ فَرَمَدَتْ رَمْدًا عَظِيمًا فَأَدْخَلَ أَهْلَ الطَّبِّ عَلَيْهَا فَنَظَرُوا إِلَيْهَا فَقَالُوا أَمَّا الْعَيْنُ الْيُمْنَى فَلَيْسَ لَنَا فِيهَا حِيلَةٌ وَقَدْ ذَهَبَتْ وَأَمَّا الْيُسْرَى فَتَحْنُ نَعَالِجَهَا وَنَجْتَهُدُ وَنَرْجُو أَنْ تَسَلَّمَ لِمَ فَاغْتَمَّ لِذَلِكَ دِعْبِلٌ غَمًّا شَدِيدًا وَجَزَعَ عَلَيْهَا جَزَعًا عَظِيمًا ثُمَّ ذَكَرَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ فَضْلَةٍ

الْجَبَّةَ فَمَسَّ حَهَا عَلَى عَيْنِي الْجَارِيَةَ وَعَصَّ بِهَا بِعَصَابَةٍ مِنْهَا مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ فَأَصَّ بِحَتِّ وَعَيْنَاهَا أَصْحُ مِمَّا كَانَتْ قَبْلُ بِبِرْكَةِ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ
السلام. (1)

(به زودی به این دینارها احتیاج پیدا می کنی. و دعبل کنیزکی داشت که به او خیلی علاقه مند بود، و او به چشم درد مبتلا گشته بود. طیب
برای او حاضر کرد و وقتی چشمان او را دید گفت: چشم راست او چاره ای ندارد و از دست رفته است؛ اما چشم چپ را ما معالجه می
کنیم و سعی و تلاش خود را مبذول می داریم و امیدواریم که سالم بماند. این خبر دعبل را بسیار اندوهناک نمود، و برای او بی تابی زیاد
کرد. بعد به خاطرش رسید که پاره ای از آن جبّه نزد او است، آن را برداشت و بر چشمان کنیزک مالید، وقتی صبح شد دو چشم او را
صحیح تر و سالم تر از پیش مشاهده کرد و آن به برکت حضرت رضا علیه السلام بود.)

در زمان بودن مولا به مرو *** سرور هستی به قامت همچو سرو

در زمان و عهد حضرت رضا *** دعبل آمد محضر شه از وفا

عرضه بنمود به معین الضعفاء *** جیره خوارش اولیاء و ازکیاء و اصفیاء

در مدیحت گفته ام شعری رسا *** ای امام انس و جان ای مقتدا

پس قسم خوردم که قبل از تو شها *** من نخوانم جای دیگر هیچ جا

پس بخواند با اذن آن فریادرس *** آن قصیده در بر مولا و شمس

که توئی معنی قرآن مبین *** بر شما نازل شده قرآن و دین

وحی بر بیت شما نازل شده *** معنی آن با شما کامل شده

یک به یک خواند و بگفت اشعار را *** بر مصائب چون رسید دل دار را

گفت بینم آن غنائم بین خلق *** آن چه باشد از شما بی شک و دلق

باشد اندر دست آن نامردمان *** دست بر دست می رود آن بی گمان

ص: 409

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 649؛ عنه القطره، ج 1، ص 395؛ و البحار، ج 49، ص 239؛ ترجمه کمال الدین و تمام التعمه، ج 2،
ص 43؛ و باختلاف یسیر فی مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 338

از غنائم آن چه از شاهان بُود *** بینمی تقسیم نامردان بُود
چون شنید این جمله آن بنده نواز *** گریه افتاد با تمام عشق و ناز
پس بفرمود آن ولیّ کائنات *** راست گفתי دعبل از آن مشکلات
چون رسید دعبل به آن شعر دگر *** پس بگفت با آن امام خون جگر
چون ستم بر اهل بیت گردد روا *** دستتان از انتقام باشد جدا
گر روا دارد کسی ظلم بر شما *** در جوابش ای شه ملک بقا
جمله با احسان دهید او را جواب *** گر چه باشد ظلم او بیش از حساب
دستتان خالی بُود از انتقام *** هر زمان و هر مکان و هر مقام
چو شنید حضرت ز دعبل این کلام *** زیر و رو بنمود دستانش امام
پس بفرمود آن شه والا مقام *** دست ما خالی بُود اکنون تمام
از عقوبت تمام خلق با هر التهاب *** هر زمان باشند به هر رنگ و نقاب
چون بگفت آن دعبل نیکومرام *** عمر من آمیخته با وحشت مدام
جمله اوقات من در این زمان *** گشته با غصّه و ترسی توأمان
هست امیدم که بعد از مردنم *** در جنان باشد این جان و تنم
در امان و امنیت دور از بلا *** متنعم ز نعمت های ذات کبریا
چو بگفت این جمله دعبل با دعا *** ناگهان فرمود شاه دل ربا
از هراس و آن فرع اکبر روز جزا *** از همه درد و غم و رنج و بلا
ذات باری با همه لطف و عطا *** امنیت بر تو دهد از هر خطا
یک به یک می خواند دعبل شعر خود ** در حضور سرور هر پیل و خرد
چو رسید دعبل به شعری دل نشین *** از برای آن شه زندان نشین
آن معذب، به زندان با دوام *** ساق های گشته مرضوض گرام

گفت به شاه و آن امام هشتمین *** از برای خاندان نبوت در زمین

هست در بغداد قبری جان فزا *** از امام و آن ولی الله و آن نور خدا

ص: 410

ز همان نفسِ زکّیه و شریف *** که ز ظلم گردیده جسم او نحیف
مرقدش باشد یقیناً از بهشت *** غرفه ای که خاک آن باشد شکفت
چو دعبل در حضور شاه یکتا *** بخواند اشعار خود با حال شیدا
بفرمود ناگهان مولای دل خون *** به دعبل در میان خلق محزون
اضافه من نمایم يك دو بيتی *** کنون بر جمله اشعارت به گیتی؟
که کامل گردد این اشعار زیبا *** بسوزد از نوایش طور سینا
بگفت دعبل به شاه و سرور خود *** بُود هست من از جملگان خرد
ز مولای جهان در کلّ اقلیم *** همه عالم برت در حال تعظیم
به اشعارت ولیّ و نور عالم *** نما روشن دل ما را به يك دم
بفرمود سرور و ضامن آهو *** میان مردمان در آن هیاهو
مصائبی بُود افضل ز هستی *** ز دست حاکم ملعون پستی
برای قبری اندر طوس با قدر *** که سوزد ز آن قلوب خلق تا حشر
زمانی که کند ظهور قائم *** بگیرد انتقام ز آن قوم ظالم
رود هر غصّه ای از قلب عالم *** ز هستی ناگهان در لحظه و دم
بگفت دعبل به شاه و نور گیتی *** به حال گریه و ماتم به هستی
ز کیست این قبر ای مولای بُرنا *** همه عالم فدایت شاه یکتا
ندارم من سراغ در وادی طوس *** برای اهل بیت قبری به محسوس
بفرمود حضرت مولا به دعبل *** بُود آن قبر من، در فیض کامل
که گردد تا قیامت با شرافت *** مطاف عاشقان و شیعیان با اصالت
هر آن کس که به طوس و در غربی *** به سختی و ز راه دور یا راه قریبی
به عشق و شور و از روی محبت *** زیارتم کند با شوق و رغبت

بُود در روزِ حشر و وقت احسان *** به همراهم چو دیگر رادمردان

نترسد از حسابش در قیامت *** شود آسوده زآن سختی به ساعت

ص: 411

بُود هم ردیفِ من به آنجا *** ببخشاید خدا جرمش عزیزا
به حالی که خداوندِ توانا *** ببخشیده گناهانش به يك جا
بُود ایمن ز دوزخ و ز سختی *** رود سوی بهشت با شوق و مستی
چو دعبل جمله اشعار نابش *** بخواند با شوقی از بهر جنابش
تفقدها نمود مولا ز شاعر *** عنایت ها نمود بر او چه فاخر
فرستاد از برایش کیسه ای زر *** در آن کیسه بُود صد سگّه اختر
که بود بر سگّه ها نام امام ضرب *** ز ایّام ولیعهدی آن ربّ
چو دعبل دید در دستانِ خادم *** همی آن سگّه ها را گفت جازم
که از نزدم بگو به شاه و مولا *** امام هستی و آن ذات اعلا
که به ذات خدا و نورِ باری *** بگفتم این قصیده روزگاری
به عشقِ تو و با شوقِ تمامی *** نه از بهر طلائی یا مقامی
لذا آن کیسه زر را به آنی *** بداد به خادم مولا نهانی
سپس گفت به جنابش در پیامی *** اگر گفتم چنین شعری گرامی
نه از بهر طلا بود و طعامی *** فقط گفتم به عشق و احترامی
برای ذاتِ پاكِ آن امامی *** که نَبُود مثل او صاحبِ مرامی
به امیدی که در روز حسابی *** کنی دورم ز هر رنج و عذابی
لذا دعبل نمود صد عذرخواهی *** چو پس داد کیسه زر را به شاهی
که نَبُود در کرم بهرش مثالی *** به کلّ این جهان با هر جلالی
سپس دعبل نمود با شرم ساری *** ز مولای جهان با غم گساری
تمنّایِ لباسی با چه حالی *** که کرده بر تنش مولی الموالی
که تا گردد تبرک با لباسی *** که پوشیده امامِ حقّ شناسی

چو برگشت خادمِ نورِ الهی *** ز نزد حضرت مولا به جاهی
ز بعد آن که دعبل با خطایی *** به لحظه رد نمود او هر طلایی

ص: 412

بگفت خادم به دعبل در گذاری *** بفرموده به تو آن مظهرِ پروردگاری
فرستادم برای تو یکی از جامه هایم *** که پوشیده بدم در سجده هایم
به همراه تمام سکه های زرنشانی *** که پس دادی تمامش را به آنی
قبول کن سگّه ها را که به زودی *** رساند آن طلاها به تو سودی
شوی محتاج آن عن قریب از قضا *** در این دار فانی به يك لحظه غم فزا
چو بشنید این سخن دعبل ز حضرت *** گرفت آن سگّه ها را با چه عزّت
برفت با گروهی همه حق پرست *** ز بعد وداع با ولیّ و امام آست
ز مرو سوی شهر و دیارش همی *** به شوقی که دور است از آن غمی
که ناگه در بین راه دعبل نابغه *** به همراه آن جمع و آن مردم قافله
شدند دوره با سارقانی به يك دامنه *** که اندر کمینی بُدند بهر يك فائده
ببردند اموال مردم تماماً همه *** چو بستند دست و پای خلق بی واهمه
که ناگه شنید دعبل غم زده *** ز دزدی در آنجا یکی زمزمه
که خواند ز اشعار او دزد ماتم زده *** به اشک روان دزد عالم زده
پرسید ز کیست این شعرِ پرفایده *** که خوانی تو آن را به این ولوله
بگفت دزد بیچاره ناسره *** به دعبل که گردیده غارت زده
بُود از رجل خزاعی ز اهل ولا *** که اشعار خود خوانده بهر رضا
چو این را شنید دعبل بی ریا *** از آن دزد به غم شده مبتلا
بگفت که منم شاعرش از قضا *** که خواندم برای امامم به روز عزا
چو بشنید که دعبل گرفتار اوست *** اسیرش یکی یار پُر آبروست
دوان شد به پیش رئیسش به کوه *** که بود در نمازی به دور از گروه
چو بشناخت او را در آن گردنه *** ز دعبل تقفّد نمود با صله

بگفت که توئی عاشق فاطمه *** بخوان شعر خود بهر ما جامعه

چو خواند شعر خود در همان معرکه *** به اکرام او جمله دزدان آن واقعه

ص: 413

بدادند اموال آن مردم در طریق *** زمان رها کردن هر کسی چون رفیق

ز بعد آن چو دعبل با همه شور *** رسید به شهر قم در حال عبور

به استقبال او مردم برفتند *** همه شهر بهر او آذین بیستند

بگفتند که بخواند بهر آنان *** همان اشعار خود به عشق جانان

لذا فرمود به وقت شام گاهی *** به مسجد جمع گردند روز و ماهی

به منبر رفت با حال و هوایی *** بخواند اشعار خود با يك نوایی

ز بعد خواندن جمله اشعار *** بدادند مردم آن شهر دین دار

به عنوان صله آن خلق آگاه *** به لطف و با دو صد عزت و با جاه

به او اموال و ثروت های بسیار *** به همراه لباس هایی به آن یار

چو فهمیدند امام و هادی دین *** هدایت گر به عالم بهر آیین

به دعبل داده در لحظه دیدار *** یکی جُبه ز بهر آن درست کار

بگفتند به جنابش آن عزیزان *** که بفروشد همان جُبه الوان

به آنان با همه عشق فراوان *** چرا که باشد آن جُبه ز خاقان

از این رو جملگی با چشم گریان *** برای بیع آن زود و شتابان

هزار دینار بدادند روز تابان *** به دعبل بهر آن جُبه نمایان

ولی دعبل با عذر فراوان *** نفروخت جُبه آن نور یزدان

بگفت این یادگار نور تابان *** تسلی بخش من باشد به دوران

چو گشتند ناامید آن بی قرینان *** به دعبل جمله گفتند دل پریشان

در ازای هزار دینار زر ناب *** به ما ده جزئی از جُبه نایاب

ولی کرد امتناع با اشک ریزان *** دوباره دعبل اندر روز پایان

چو رفت از شهر قم دعبل به بیرون *** گرفتند عده ای جوان به گردون

همی اطراف او را جمله مجنون *** بدزدیدند از او جُبّه گلگون

جوانان عرب، جُبّه شاهی *** ببردند و بشد در اشک و آهی

ص: 414

ز روی دردِ ناچاری ز غصّه *** دوباره بازگشت با حالِ خسته
به شهرِ قم که گیرد دل شکسته *** لباسِ حضرتش ز آن خلق خفته
بگفت که آن لباسی را که بردید *** به ظلمی در بیابان ها ربودید
امید من بُد اندر وقت هجران *** ز بهر درد هجر، آن جامه در مان
از آن جُبّه رسد بوی نگارم *** کند آرام جانِ بی قرارم
چو می گشتم در این ایّام فانی *** همی بی تاب آن شه در زمانی
به آن جُبّه حضرت در جدایی *** دلم را می کنم شاد و خدایی
هر آن چه گفت به آنان با غم و عجز *** نکرد تأثیر به آنان پند و اندرز
ندادند گوش جمله بی بهانه *** به حرف جمله پیرانِ زمانه
نیاوردند برایش جُبه شاه *** هر آن چه گفت با آنان به آن گاه
لذا از روی ناچاری به افغان *** بگفت دعبل به آنان دل پریشان
دهید قدری از آن جُبّه در اینجا *** که تا با آن کنم این دیده بینا
برایم آورید جزئی از آن را *** که دردم را کنم با آن مداوا
لذا از بعد آن اصرار و ناله *** بیاوردند از آن جزئی شبانه
به همراه هزار دینار و سگّه *** در ازاء لباسِ شاه و جُبّه
چورفت ز شهر قم به شهر خود او *** بدید آنجا شده ویران ز هر رو
شده اموال او غارت ز خانه *** بدزدیدند اموالش دوباره
بیفتاد یاد آن مولا و سردار *** که فرمود کن قبول زرها به اصرار
شوی محتاج آن از جور اغیار *** به زودی در دیارت بهر یک کار
لذا بفروخت هر دینارِ مولا *** به صد درهم در آن سختی و غوغا
به شخصی که بُده عاشق و شنیدا *** همیشه به وجود آل عبا

که تا با آن دهد سامان به ساعت *** به زندگی خود سالم و راحت

ز بین خاندان و اهل بیتش *** کنیزی داشت دعبل چو سرششش

ص: 415

برایش همنشینی واقعاً خوب *** به دل مهرش همیشه همچو محبوب

که چون دعبل از آن سفر بیامد *** ز غصه طاقش دیگر سر آمد

ز درد چشم نالان گشته یارش *** برفته سویی چشم آن نگارش

چو برد نزد طیب او را به هر شهر *** بگفتند آب دگر بگذشته از سر

شده دیگر یکی از آن دو چشمش *** دگر کور و همی مسرور خصمش

و آن چشم دگر محتاج درمان *** به امیدی که در آن طول دوران

همی بینا شود به لطف یزدان *** به اعجاز الهی و به قرآن

چو بشنید این سخن دعبل به ناگاه *** بیامد خاطرش از جبه شاه

لذا مالید آن را در شبان گاه *** به چشمان کنیزش گر چه کوتاه

بشد سالم ز هر دردی به صحبا *** به اعجاز امام آن دخت زیبا

به يك پیراهن مولا و آقا *** شوند درمان چو «سجّاد» خلق دنیا

مرحوم مستنبط قدس سره می فرماید: روایت شده است:

«أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْطَى دَعْبِلَ قَمِيصَ خَزِّ أَخْضَرَ وَقَالَ لَهُ: احْتَفِظْ بِهَذَا الْقَمِيصِ، فَقَدْ صَلَّيْتُ فِيهِ أَلْفَ لَيْلَةٍ [فِي كُلِّ لَيْلَةٍ] أَلْفَ رَكْعَةٍ، وَخَتَمْتُ

فِيهِ الْقُرْآنَ أَلْفَ خَتْمَةٍ. (1)

(آن حضرت پیراهن سبزرنگ خود را که از پشم نرم و نازک تهیه شده بود به دعبل مرحمت نمودند و به او فرمودند: این پیراهن را خوب

نگهداری کن، من هزار شب در آن هر شبی هزار رکعت نماز خوانده ام، و در آن هزار مرتبه قرآن را ختم کرده ام.)

ص: 416

در کتاب «الثاقب فی المناقب» آمده است: علی بن موسی عمّانی می گوید: روزی امام رضا علیه السلام نزد مأمون لعنة الله عليه رفتند، و دیدند مأمون در غصّه و اندوهی فرو رفته است، پس حضرت فرمودند:

«إِنِّي أَرَى فِيكَ هَمًّا؟ قَالَ الْمَأْمُونُ: نَعَمْ، بِالْبَابِ بَدَوِيٌّ وَإِنَّهُ قَدْ دَفَعَ سَبْعَ شَعْرَاتٍ يَزْعُمُ أَنَّهَا مِنْ لِحْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ قَدْ طَلَبَ الْجَائِزَةَ، فَإِنْ كَانَ صَادِقًا وَ مَنَعْتُ الْجَائِزَةَ فَقَدْ بَحَسْتُ شَرَفِي، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا وَ أَعْطَيْتُهُ الْجَائِزَةَ فَقَدْ سَخَرْتُ بِي، وَ مَا أَدْرِي مَا أَعْمَلُ بِهِ؟ فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلِيٌّ بِالشَّعْرِ. فَلَمَّا رَأَاهُ شَمَّهُ وَقَالَ: هَذِهِ أَرْبَعٌ مِنْ لِحْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ الْبَاقِي لَيْسَ مِنْ لِحْيَتِهِ. فَقَالَ الْمَأْمُونُ: مِنْ أَيْنَ قُلْتَ هَذَا؟ فَقَالَ: عَلِيٌّ بِالنَّارِ. فَأَلْقَى الشَّعْرَ فِي النَّارِ فَاحْتَرَقَتْ ثَلَاثُ شَعْرَاتٍ، وَ بَقِيََتِ الْأَرْبَعُ الَّتِي أَخْرَجَهَا الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَكُنْ لِلنَّارِ عَلَيْهَا سَبِيلٌ، فَقَالَ الْمَأْمُونُ: عَلِيٌّ بِالبَدَوِيِّ. فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَمَرَ بِضَرْبِ رَقَبَتِهِ، فَقَالَ البَدَوِيُّ: مَا ذَنْبِي؟ قَالَ: تَصَدَّقُ عَنِ الشَّعْرِ. فَقَالَ: أَرْبَعَةٌ مِنْ لِحْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْ لِحْيَتِي. فَتَمَكَّنَ الحَسَدُ فِي قَلْبِ الْمَأْمُونِ. (1)

(می بینم که در غم و غصّه فرو رفته ای. مأمون عرض کرد: بله، یک عرب بیابانی آمده و هفت تار مو آورده و مدّعی است که از موهای محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد؛ از من جایزه می خواهد. اگر در ادّعایش راست گو باشد و من جایزه ندهم، شرفم پایین خواهد آمد، اگر دروغ بگوید و جایزه بدهم، مورد تمسخر قرار می گیرم؛ نمی دانم چه کنم؟ امام رضا علیه السلام فرمودند: موها را بیاورید. وقتی موها را آوردند، حضرت آن ها را بو کردند و فرمودند: این چهار تار مو از محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بقیّه از محاسن آن حضرت نیست. مأمون عرض کرد: از کجا می گوئید؟ حضرت فرمودند: آتش بیاورید. وقتی آوردند، حضرت موها را روی

ص: 417

آتش انداختند؛ سه تارم در آتش سوخت ولی آتش در بقیّه موها اثر نکرد و حضرت آن ها را بیرون آورد. مأمون گفت: عرب بیابانی را بیاورید. وقتی آوردند، و در برابر مأمون قرار گرفت، دستور داد گردنش را بزنند. عرب بیابانی گفت: گناه من چیست؟ مأمون گفت: راستش را بگو، قصّه موها چیست؟ عرب بیابانی گفت: چهار تا از آن ها از موهای محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و سه تار از موهای محاسن خودم. وقتی مأمون چنین شگفتی هایی را از امام رضا علیه السلام دید، حسادت آن حضرت در دلش جای گرفت.)

علی بن موسی شه این جهان *** ولی نعمت جمله کز و بیان

برفت نزد مأمون کافر سرشت *** گرفتار در بدترین سرنوشت

بدید در غم و فکر مانده زبون *** به فکری فرو رفته مأمون دون

بفرمود ز چه گشته ای تو خموش *** ببینم که در فکری ای دین فروش

بگفت یک نفر آمده پیش من *** ز اعراب بادیه با صد مهَن

بیاورده هفت تار مو با درود *** و گوید بُود از رسول و دود

رسول خدا منکرش سرنگون *** فدایش همه خلق و کز و بیون

چو در ادعایش بُود صادق و راستگو *** و من ترک نمایم صله را ز او

شرفم شود کم شه ملک جُود *** رود شأن من هر چه بود و نبود

اگر گفته اش کذب باشد همه *** و من هم دهم بهر او جایزه

شوم موجب خنده دیگران *** تمسخر نمایند مرا جمله ناظران

کنون مانده ام در جوابش زبون *** بترسم که ناگه شوم در فسون

بفرمود شه ملک و جُود و سخا *** دهید جمله موها به من چون طلا

چو بوئید فرمود شه و مقتدا *** بُود این چار موز نور خدا

بقیّه نباشد ز بدر الدّجی *** ز نور الهی و خیر الوری

چو مأمون شنید این کلام رضا *** بگفت از کجا گویی ای سرور اولیا

بفرمود که آتش مهیا کند *** که علمش در آنجا هویدا کند

بینداخت تمامش به آتش امام *** بشد معجزی بهر جمع و تمام

به آتش نسوخت چار موی رسول *** بماند سالم از آتش و بی افول

بقیه به لحظه به آتش بسوخت *** دهان عدو را به یکباره دوخت

چو مأمون بدید این چنین معجزی *** ز مولای والا به این محرزی

بگفت آورید آن عرب پیش من *** ز نید گردن آن خبیث زَمَن

عرب گفت چه باشد گناهم امیر *** که فرمان دهی قتل من چون اسیر

بگفت گو خودت قصه موی چیست *** محاسن کجا بوده، از آن کیست

بگفت چار تایش ز پیغمبر است *** سه تایی دگر موی این کمتر است

چو مأمون دون این شگفتی بدید *** حسادت و جودش به آتش کشید

بکرد عاقبت حضرتش را شهید *** خبیثی چو مأمون جهانی ندید

به زهری بزد آتش آن قلب ناز *** که «سجّاد» کند لعن او در قنوت نماز

معجزه پنجم: ادای حاجت یکی از شیعیان

در کتاب «الثاقب فی المناقب» می فرماید: ابو محمد غفاری گوید: گرفتار قرض سنگینی شدم، لذا با خودم گفتم: برای پرداخت قرضم کسی جز آقا و مولایم امام رضا علیه السلام نیست. به همین جهت، بامدادان به منزل آن حضرت رفتم، و اجازه ورود خواستم؛ حضرت به من اجازه ورود دادند. وقتی خدمت حضرت رسیدم، قبل از این که من چیزی بگویم، حضرت فرمودند:

«قَدْ عَرَفْنَا حَاجَتَكَ وَ عَلَيْنَا قَضَاءُ دَيْنِكَ. فَلَمَّا أَمَسَ مِنَّا أَتَى بِطَعَامِ الْإِفْطَارِ، فَأَكَلْنَا، فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! تَبَيْتُ أَوْ تَصَدَّقْتُ؟ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي! إِنَّ قَضِيَّتَ حَاجَتِي بِالْإِنْصِرَافِ أَحَبُّ إِلَيَّ. قَالَ: فَتَنَاوَلْ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ تَحْتِ الْبَسَاطِ قَبْضَةً وَ دَفَعَهَا إِلَيَّ،

فَخَرَجْتُ وَدَنَوْتُ مِنَ السَّرَاجِ، فَإِذَا هِيَ دَنَانِيرُ حُمْرٍ وَصَفْرٍ، فَأَوَّلُ دِينَارٍ وَقَعَ فِي يَدِي رَأَيْتُ نَفْسَهُ كَانَ عَلَيْهِ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! الدَّنَانِيرُ حَمْسُونَ، سِتَّةٌ وَ عِشْرُونَ مِنْهَا لِقَضَاءِ دَيْنِكَ، وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ لِنَفَقَةِ بَيْتِكَ. فَلَمَّا أَصْبَحْتُ فَتَشَّتْ الدَّنَانِيرُ، فَلَمْ أَجِدْ ذَلِكَ الدَّيْنَارَ، وَإِذَا هِيَ لَمْ تَنْقُصْ شَيْئاً. (1)

(ای ابا محمد! از حاجت تو آگاه شدیم و پرداخت قرضت به عهده ما است. وقتی شب فر رسید، برای افطار غذا آوردند، با هم خوردیم، پس از خوردن غذا حضرت فرمودند: ای ابا محمد! امشب اینجا می مانی یا می روی؟ عرض کردم: آقای من! اگر حاجت مرا روا کنید، برگشتن برای من بهتر است. حضرت دست مبارک خود را زیر فرش بردند و مستی دینار به من عنایت نمودند. من دینارها را گرفته و بیرون آمدم، نزدیک چراغ رفته دیدم دینارهای سرخ و زردی است. نخستین دیناری را که برداشتم دیدم روی آن نوشته شده: ای ابا محمد! پنجاه دینار (به تو عطا نمودیم) که بیست و شش دینار آن را برای قرض تو و بیست و چهار دینار دیگر را برای هزینه خانواده ات مصرف کن. بامدادان هر چه دینارها را جست و جو کردم آن دینار را نیافتم و این در حالی بود که چیزی از آن پنجاه دینار کم نشده بود.)

ابو محمد غفاری ز اهل ولا *** گرفتار قرضی بشد از قضا

بگفت با خودش شام گاهی حزین *** برای ادای قرضی چنین سهمگین

نباشد به غیر از شه ملک و دین *** امام علی بن موسی الرضا در زمین

از این رو برفت صبح گاهی متین *** به دیدار آن نور و حق مبین

نمود او طلب از شه این جهان *** اجازت که بیند ولی زمان

اجازت چو فرمود شه انس و جان *** رسید محضر نور کون و مکان

همین که رسید محضر سرور اولیا *** نگفته سخن نزد نور خدا

ص: 420

بفرمود به او نور بدر الدّجی *** به لطف زیاد و عنایات بی منتهی
شدم آگه از حاجت ای جوان *** دهم قرض تو در زمان بی گمان
چو شب سر رسید و بخورد او غذا *** بفرمود به او سرور و مقتدا
بمانی تو اینجا و در پیش گاه *** و یا این که خواهی روی شام گاه؟
بگفت به امام و ولیّ خدا *** چو حاجت روایم نمائی شه دل ربا
روم بهتر است از برایم کنون *** که تا من دهم قرض و جمله دیون
پس حضرت به یکباره دستش عیان *** ببرد زیر فرشی که بود آن میان
به او داد مستی زرِ سرخ و زرد *** عنایت نمود و نزد دست رد
چو آمد به زیر چراغی بدید *** که بخشیده او را به لطفی حمید
یکی مشت دینار آن نازنین *** همه سرخ و زرد باشد و بهترین
نوشته به روی یکی این چنین *** بُود آن چه دادم به تو از یقین
تماماً پنجاه سکه به وقتی خطیر *** به قدر نیاز محبّ عزیز و دلیر
هزینه نما بیست و چار تای آن *** برای عیالت در این بی کران
بقیه بُود بهر جمله دیون *** که باشی دگر از همه غم برون
چو بگذشت آن لحظه از وقت شب *** نمود صبح چو آن بنده ذات ربّ
هر آن چه بگشت و نمود جستجو *** که یابد همی سگّه پیش رو
که بنوشته بود روی او آن کلام *** ندید دیگر آن سگّه را در مقام
اگر چه نمود در همان صبح گاه *** تفحص تمام در زمان و به گاه
و حال آن که چیزی از آن کم نبود *** چو آن را شمرد جمله پنجاه بود
بداد قرض خود را به یکجا تمام *** به لطف رضا شاه فرخ کلام
کند شاه بخشش به کزوبیان *** به «سجّاد» و جمع همه خاکیان

ص: 421

در پایان این بخش برخی از دلنوشته های نگارنده درباره حضرت رضا علیه السلام آورده می شود، به امید آن که مورد قبول آن مولای بزرگوار و بنده نواز قرار گرفته، و چونان همیشه عنایات خود را شامل حال ارادتمند عاصی نمایند.

امشب از عشق رضا این دیده گریان می کنم *** در هوای کوی او دل را پریشان می کنم

جمله اعضای خود را وقف جانان می کنم *** جمله ذرات جانم سوی خاقان می کنم

در سرایش ناله ها از درد هجران می کنم *** در فراقش شکوه بر این درد زندان می کنم

دیدنش را وعده بر این دل کما کان می کنم *** از سویدای دلم یادش فراوان می کنم

نغمه جانم رضا، هر روز نالان می کنم *** درد خود با نام او هر روز درمان می کنم

آتش هجرش چه سان آرام و پنهان می کنم *** در کُنون قلب خود آن شعله کتمان می کنم

آتشش بر این تنم با آه و افغان می کنم *** بهر خاموشی آن اشکم چه ریزان می کنم

لحظه مُردن بگفته خود نمایان می کنم *** بهر دیدارش طلب، مرگی شتابان می کنم

بهر دیدارش چه سان جانم به قربان می کنم *** جان فدای عشق خود، شاه خراسان می کنم

سجده بر درگاه مولا جان جانان می کنم *** خاک درگاه جنابش را به مُژگان می کنم
با مُژگان جاروئی بر صحنِ نیکان می کنم *** جان به خاک بارگاهش زنده الآن می کنم
بوسه بر قبر شریفش من به دوران می کنم *** خود دخیل بارگاه نور یزدان می کنم
مادرش را واسطه با قلب سوزان می کنم *** با قسم ابن الرضا را شافع جان می کنم
سیّد «سجّاد» بهرش اشک ریزان می کنم *** دردهایم را مداوا نزد سلطان می کنم

در طوس نور خاتم پیغمبران است *** در طوس معین الضّعفاء شمس جهان است
در طوس امیر الأُمرا مالک جان است *** در طوس جلال کبریا حَقّ عیان است
در طوس غریب الغربا روح و روان است *** در طوس جگرگوشه زهرا و امیر مؤمنان است
در طوس کرم از کرمش جلوه کنان است *** در طوس کرم شامل حال بندگان است
در طوس به لطفش همه در عرش و جنان است *** در طوس نگاهش به جمیع زائران است

ص: 423

در طوس امام هشتمین و مهربان است *** در طوس رضا شافع آن روز خزان است
در طوس ملائک به درش سجده کنان است *** در طوس همه در کنف شه به امان است
در طوس رضا ضامن هر پیر و جوان است *** در طوس «سجّاد» حزین همچو سگان است

به نیمه شبی رفت قلبم سفر *** به پابوس سلطان ملک و ظفر
زدم بوسه بر خاک کویش به جان *** به شوقی بدادم به دستش عنان
نمودم سرم را به پایش فدا *** شدم عاشق سینه چاک رضا
نه امروز عاشق سینه چاکش شدم *** که از روز اول هلاکش شدم
شدم وارد صحن و واصل شدم *** چه سان عاشق شاه کامل شدم
زدم جان به دریای جود و سخا *** چو وارد شدم بر رواق رضا
بدیدم ضریح و شدم من فنا *** به پیش رضا چون غلام و گدا
دگر زان میان خود بُدم یک حجاب *** اگر چه بُدم من به پیشش سراب
بدیدم امامی به ظاهر بشر *** ولی ماسوی له گدایش به در
همه جمله ذرات او محو حق *** خدا داده بهرش به عالم رمق
امامی که عالم همه سر به سر *** چو مومی به دستش بُود هر حجر
امامی که در وصف او از قدیم *** که بگذشته تا این زمان عظیم
شکسته قلم های بس بی نظیر *** ز اولی قرونی به امر خطیر
همان شافع نوع جنّ و بشر *** همان که کند سروری روز حشر
همان که به اذن خدا و إله *** ببخشد ز یاران خطا و گناه

همان که کند قبر «سجّاد» زار *** همی نورباران که گیرد قرار

ص: 425

معجزات حضرت أبي جعفر محمد بن علي الجواد عليهما السلام

اشاره

1. شهادت عصا به امامت حضرت جواد الأئمه عليه السلام
2. طي الارض نمودن حضرت جواد الأئمه عليه السلام
3. آگاه نمودن یکی از شیعیان به مکان اختفای اموال
4. صحبت کردن حضرت جواد الأئمه عليه السلام با حیوانات
5. خارج کردن شمش طلا از زیر سجاده

ص: 426

معجزه اول: شهادت عصا به امامت جواد الأئمه عليه السلام

در کتاب «الثاقب فی المناقب» آمده است: محمد بن ابی العلاء گوید: از قاضی القضاة، یحیی بن اکثم شنیدم، پس از آن که تلاش زیادی نموده و با جواد الأئمه علیه السلام مناظره کرده و به گفت و گو پرداختم و به حضرت مهربانی نموده و هدایایی برای حضرت فرستادم؛ از ایشان در مورد علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نمودم. جواد الأئمه علیه السلام به من فرمودند: می گویم به شرط آن که تا من زنده هستم آن را کتمان نمایی؛ پس از مرگ من، هر طور که دلت می خواهد، انجام بده.

«فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ بِالْمَدِينَةِ قَدْ خَلْتُ الْمَسَدَ جِدَّ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُطُوفُ بِالْقَبْرِ الشَّرِيفِ، فَدَاظَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي فَأَخْرَجَهَا إِلَيَّ، فَقُلْتُ لَهُ: إِنِّي وَاللَّهِ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ، وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَسْأَلُكَ بِهَا مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لِي: إِنِّي أَخْبَرْتُكَ بِهَا قَبْلَ أَنْ تُخْبِرَنِي وَتَسْأَلَنِي عَنْهَا، تُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي عَنِ الْإِمَامِ. فَقُلْتُ: هُوَ وَاللَّهِ هَذَا. فَقَالَ: أَنَا هُوَ. فَقُلْتُ: عَلَامَةٌ، وَكَانَ فِي يَدِهِ عَصَاهُ، فَتَنَطَّقْتُ وَقَالَتُ: إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامٌ هَذَا الزَّمَانِ، وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ. (1)

(روزی در شهر مدینه، وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدم تا به طواف قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شوم. در این حال، محمد بن علی الرضا علیه السلام را دیدم که به طواف

ص: 427

قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول است. من با آن حضرت در مورد مسائلی که داشتم مناظره کردم و حضرت همه را پاسخ داد. عرض کردم: سوگند به خدا، می خواهم از مسأله ای بپرسم، ولی به خدا، از شما خجالت می کشم. فرمودند: اینک من، پیش از آن که تو بپرسی، تو را از آن پرسش آگاه می نمایم؛ می خواهی در مورد امام پرسی. عرض کردم: سوگند به خدا، پرسش من همین بود. فرمودند: امام من هستم. عرض کردم: نشانه و علامت آن چیست؟ در این هنگام، عصایی که در دست آن حضرت بود به سخن درآمد و گفت: به راستی که مولای من، امام این زمان و حجّت بر آنان است.)

محمّد بن ابی العلاء به روزی *** نموده نقل حدیث دل فروزی

ز قاضی القضاة یحیی بن اکثم *** حدیثی که بود زیبا و اعظم

که روزی بعد سال و روزگاری *** پس از آن که به هر جا و گذاری

نمودم احترام به نور عالم *** جواد، ابن الرضا زاده خاتم

به شور و عزّت و با مهربانی *** به همراه تحف با خوش زبانی

بپرسیدم از آن سرور سؤالی *** ز علم آل احمد در مجالی

بفرمود حضرتش با من به تکریم *** به شرط آن که اندر جمله اقلیم

به ایام حیات و بودنم در ملک فانی *** کنی پنهان جوابم آن چنانی

که خلق و مردمان از آن تمامی *** نگردند باخبر در هر مقامی

بگویم با تو از علم الهی *** ز علم آل احمد در نگاهی

ولی از بعد مرگم با همه جاه *** تو مختاری که با این خلق آگاه

بگویی پاسخم را گاه و بی گاه *** به هر کس که بخواهی هر بزنگاه

لذا روزی که بودم در مدینه *** به شوقی چون شدم در آن سپیده

همی مشغول طوف و بس عبادت *** به قبر سرور و اصل سیادت

بدیدم در زمان نور هدایت *** همان ابن الرضا، اصل وصایت

نمودم با ولیّ و شاهِ خوش رو *** همی بحثی به حالی از همه رو

مناظره نمودم با جنابش *** یکایک آن ولیّ با هر جوابش

نمود قانع مرا از آن مسائل *** به پاسخ ها و با برهانِ کامل

چو آن سرور به خلقِ جمله گیتی *** جوابم را بداد بی هیچ سستی

نمودم عرض به نور کبریایی *** قسم به ذات یکتای خدایی

سؤال دیگری دارم دوباره *** که شرم از محضرت شاه یگانه

شده مانع که پرسم از جنابت *** اگر چه می کنی آن را اجابت

بفرمود زاده ختم رسالت *** به او که گشته لبریز از خجالت

جوابت را بگویم با درایت *** به قبل از هر سؤالی با عنایت

بُود در تیت تو اصل و غایت *** سؤالی از من و اصل امامت

بخواهی که بررسی در نهایت *** که باشد صاحبِ جاهِ ولایت؟

چو این را او شنید از نور داور *** بگفت به آن امام کلّ خاور

همین بود پرسشم آن و ساعت *** حیا کردم که گویم این حکایت

به شما ای ولیّ با جلالت *** امام و سرورِ صاحبِ کفایت

چو فرمود حضرتش با آن صراحت *** منم امامِ حقّ و با شرافت

بگفت به سرور و آن نور یزدان *** تمام انبیا در طولِ دوران

ز بهر صدقِ گفتار و ز برهان *** بُوند صاحبِ اعجازی به اکوان

کنون ای سرور اهل زمانه *** چه باشد بهر قول تو نشانه

به ناگه چون بگفت این جمله با شاه *** عصا در دست آن مولای چون ماه

تکلم کرد با صوت و بلاغت *** بگفت با او چنین بهر شهادت

بُود مولای من، حجّت بر خلق *** امام این جهان و نور بر حقّ

به «سجّاد» و جهان دارد سیادت *** امام است بهر خلق با سعادت

ص: 429

و در مجال دیگر، روایت شریف فوق، این چنین به نظم درآمده است و امید است مورد توجه و قبول ذات احدیت جلّ جلاله و حضرت جواد الائمه علیه السلام قرار بگیرد.

محمد بن ابی العلاء با افتخاری *** ز قاضی القضاة در زمان وروزگاری

نموده نقل کلامی بهر باری *** به شأن سرور و زیبا نگاری

که یحیی بن اکثم گفته زمانی *** پس از آن که به هر جا و مکانی

به همراه هدایای زیادی *** ز بعد مهربانی و به شادی

برفتم خدمت آن شاه نامی *** جواد ابن الرضا آن نور سامی

بگفتم آن زمان با شادمانی *** سؤالی را به حضرت در نهانی

ز علم آل احمد معدن علم الهی *** که نبود مثل آنان هیچ گاهی

بفرمود حضرتش با یک صفایی *** به من آن نور ذات کبریایی

بگویم از برایت در صباحی *** ز اسراری که داند ذی صلاحی

به شرط آن که در این دار فانی *** کنون تا زنده ام بی هر بیانی

کنی کتمان از این مردم تمامی *** چورفتم از جهان با نیک نامی

ز بعد من بگو با هر که خواهی *** به هر کس که بود هر حال و جاهی

سپس رفتم به روزی در مجالی *** زیارت رسول الله با شوری و حالی

چو بودم در طواف بارگاهی *** که باشد قبله هر عبد و شاهی

بدیدم حضرتش را در طوافی *** به عشق و پاکی و در عین صافی

نمودم گفت و گو و بس سؤالی *** جوابم را بداد از هر مقالی

مناظره نمودم با جنابش در کلامی *** بداد پاسخ من با التزامی

سپس گفتم به ذات ذو الجلالی *** همان عاشق به ربّ لا یزالی

خجالت می کشم اکنون گرامی *** که پرسم بار دیگر در مقامی

سؤالى از شما ديگر ز بابى *** بفرمود حضرت از باب صوابى

ص: 430

دهم پاسخ تو با خوش زبانی *** بدون آن که پرسى در بيانى
 كنون بدون پرسش با جوابى *** كنم آسوده قلبت با شتابى
 بُود پرسش تو با اضطرابى *** ز امام و سرورِ هر شيخ و شبابى
 كه باشد سرور اين ارض خاكى؟ *** ولى نعمت و نور تابناكى
 كه نَبود مثل او در لطف و پاكى *** به كلّ اين جهان با هر ملاكى
 منم آن حجتِ پروردگارى *** امام اين جهان به امر بارى
 نمودم عرض به آن مولى الموالى *** تمام انبياء در يك روالى
 بُدند صاحبِ اعجاز و كمالى *** نشانه امامت شما بى هر زوالى
 چه باشد اى شه ارض و سمائى *** كه ناگه آن امام با يك سنائى
 بدون جمله اى يا هر نوائى *** اشاره اى نمود بر آن عصائى
 كه بود در دست آن نور خدائى *** به لحظه كرد تكلم با جلالتى
 شهادت داد به صوت دل گشائى *** عصا در دست شاه ماورائى
 بگفت كه سرورم باشد امامى *** براى كلّ عالم، صبح و شامى
 بُود امام هر جتنى و انسى *** به «سجّاد» سرور است آن نور قدسى

توضیح: از این روایت شریف دو مطلب به وضوح استفاده می شود:

اوّل: این كه در عصر ائمه اطهار: زیارت قبور اولیاء الهی، خاصّه وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، امری معمول بوده و مردم به زیارت حضرت می رفته اند؛ تا جایی كه یحیی بن اكثم نیز كه یکی از بزرگان اهل سنّت است، و در زمان مأمون قاضی القضاة بود (1) هم به زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف می شده است. و این كه برخی از اهل سنّت زیارت را موجب كفر می دانند، از اعجاب عجائب بوده، و هیچ دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد.

ص: 431

مَصَّي الرَّجُلُ، فَلَمَّا كَانَ الْعَامُ الْقَابِلُ إِذَا أَنَا بِهِ، فَعَلَ مِثْلَ فِعْلَتِهِ الْأُولَى، فَلَمَّا فَرَعْنَا مِنْ مَنَاسِكِنَا، وَرَدَّيْنِي إِلَى الشَّامِ، وَ هَمَّ بِمُفَارَقَتِي، قُلْتُ لَهُ: سَأَلْتُكَ بِالْحَقِّ الَّذِي أَقْدَرَكُ عَلَيَّ مَا رَأَيْتُ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، قَالَ: فَتَرَاقِي الْخَبْرَ حَتَّى أَنْتَهِيَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ الزِّيَّاتِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ، وَأَخَذَنِي وَكَبَّلَنِي فِي الْحَدِيدِ، وَحَمَلَنِي إِلَى الْعِرَاقِ. قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: فَأَرْفَعُ الْقِصَّةَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ، فَفَعَلَ، وَذَكَرَ فِي قِصَّتِهِ مَا كَانَ، فَوَقَّعَ فِي قِصَّتِهِ، قُلْ لِلَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الشَّامِ فِي لَيْلَةِ الْكُوفَةِ وَ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ وَ رَدَّكَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ أَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ حَبْسِكَ هَذَا. قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَغَمَّيْنِي ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِ وَرَفَقَتْ لَهُ وَ أَمَرْتُهُ بِالْعِزَاءِ وَ الصَّبْرِ، قَالَ: ثُمَّ بَكَرْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا الْجُنْدُ، وَصَاحِبُ الْحَرَسِ وَصَاحِبُ السَّجْنِ وَ حَلَقُ اللَّهِ، قُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقَالُوا: الْمَحْمُولُ مِنَ الشَّامِ الَّذِي تَتَبَّأُ افْتِدَاءَ الْبَارِحَةِ فَلَا يُدْرِي أَمْ حَسَفَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ اخْتَطَفَهُ الطَّيْرُ. (1)

(من مردی شامی بودم، و در مکانی که به آن جایگاه رأس الحسین می گفتند، خداوند را عبادت می نمودم. تا آن که در یک زمانی که مشغول عبادت بودم، شخصی نزد من آمد، و به من فرمود: برخیز با ما بیا. پس من برخاستم و همراه ایشان رفتم، پس در همان وقتی که با ایشان بودم به ناگاه خود را در مسجد کوفه یافتم. پس به من فرمود: آیا این مسجد را می شناسی؟ عرض کردم: بله، اینجا مسجد کوفه است. علی بن خالد می گوید: آن گاه ایشان مشغول خواندن نماز شدند و من نیز به همراهشان نماز خواندم. در این احوال که با ایشان بودم، به ناگاه خود را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه یافتم. آن گاه ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام دادند و من هم سلام دادم، و ایشان مشغول نماز شدند، و من هم با ایشان نماز خواندم. و به

ص: 433

1- اصول کافی، ج 1، ص 492؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 381؛ بحار الانوار، ج 25، ص 376؛ الثَّاقِبُ فِي الْمَنَاقِبِ، ص 510؛ الاختصاص، ص 332؛ عنهما القطره، ج 2، ص 451

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستادند. پس در همان حالی که با ایشان بودم، به ناگاه خود را در مکه یافتیم. پس پیوسته با ایشان بودم تا آن که ایشان مناسک خود را انجام دادند و من هم به همراهشان اعمالم را انجام دادم. پس در همان حالتی که همراه ایشان بودم، به ناگاه خود را در همان مکانی که در شام مشغول عبادت خداوند بودم، یافتیم. و آن مرد رفت. آن گاه چون سال بعد شد، ایشان دو مرتبه نزد من آمدند و همچون مرتبه اول همان کارها را انجام دادند. وقتی اعمال خود را انجام دادیم، و ایشان مرا به شام برگرداند، همین که می خواستند از من جدا شوند، به ایشان عرض کردم: به حق آن کسی که به شما چنین قدرتی که من دیدم را داده، درخواست می کنم به من بفرمائید، شما چه کسی هستید؟ فرمود: من محمد بن علی بن موسی هستم. او گفت: این خبر بالا گرفت تا آن که به محمد عبد الملک زیات رسید. از این رو دنبال من فرستاد و مرا گرفته، و در غل و زنجیر نمود و به عراق آورد. علی بن خالد می گوید: من به او گفتم: قضیه ای که برایت اتفاق افتاده را به محمد بن عبد الملک برسان، پس او نیز همین کار را کرد و آن چه را برایش اتفاق افتاده بود را برای محمد عبد الملک زیات نوشت. ولی محمد عبد الملک زیات در پایین نامه اش نوشته بود: به کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برد و از مکه به شام بازگرداند، بگو که تو را از زندانت خارج نماید. علی بن خالد می گوید: این موضوع مرا غمگین کرد، و دلم برای او سوخت، و از او خواستم تحمّل کرده، و صبر کند. سپس صبح زود به نزدش رفتم، ناگاه در آنجا سربازها و رئیس نگاهبان ها و زندانبان ها و مردم را دیدم. لذا گفتم: چه شده؟ گفتند: آن مردی که از شام آورده بودند و ادّعی پیامبری کرده بود، از دیشب گم شده است. و نمی دانیم آیا به زمین فرورفته، یا پرنده ای او را ربوده است.)

علی بن خالد ز روی مرآة بگفته به وصف امام همام

زمانی که بودم به عسکر مدام *** به سامره دیدم کسی را ز شام

به زنجیر و غل و به زندان مقام *** اسیر محمّد بن عبدالملک چون غلام

بگفتند که او هر زمان شادکام *** بُود ادّعایش چو پیغمبران و امام

لذا من برفتم به دیدار او پیش گام *** که تا پرسم از او از آن اتّهام

چو دیدم جنابش در آنجا به دام *** بدانستمی او ز بین عوام

بُود صاحبِ عقل و فهمی تمام *** بگفتم که چه کرده ای نیک نام؟

بگفت که همیشه و با اهتمام *** بدم در مقام سر شاهِ والا مقام

حسین بن علیّ به او صد سلام *** به ذکر و عبادت همیشه مدام

که آمد شبی نزد من یک جوانی به نام *** بفرمود که دنبال او من روم گام گام

چو رفتم به دنبال او چند گام *** به ناگه بدیدم که باشم در آن ازدحام

به مسجد کوفه و بین تمام عوام *** بخواندیم نماز و برفتم ز مسجد خرام

که دیدم خودم را به مکه و آن احتشام *** چو او کرد طواف با همه احترام

به همراه او من نمودم طوافم تمام *** ز بعدش برون آمدم مستدام

ز خانه حقّ و ز بیت الحرام *** به شوقی که نادیده خاصی و عام

چو چندی برفتم رسیدیم دوباره به شام *** به جایی که بودم مشغول سجود و قیام

که غایب شد از نزد من نیک فام *** ندیدم دگر آن جوانِ گرام

چو بگذشت سالی از آن ماجرای عظام *** دوباره بیامد شبی دیدنم از کرام

برفتم دوباره به کوفه و مکه ز شام *** سپس آمدم جای خود با قوام

به هنگام رفتن بگفتم به آن با مرام *** به حقّ خدای جهان با چنین انتظام

تو کیستی که داری چنین احترام؟ *** سراسر پُر از نور و دور از ظلام؟

بفرمود منم پیشوا و امام *** جواد زاده سرور این اَنام

چو گفتم من این معجزه را به عام *** رسید به محمّد بن عبدالملک در ختام

لذا بعد آزارِ بس با دوام *** به زندان بیفکنند مرا بی کلام

که اکنون تو بینی در سرانجام *** به ظلمی بگیرد ز من انتقام

ص: 435

بگفتم که خواهی زمانی به کام *** بگوئی تمام وقایع به نام

به یک نامه ای بهر آن بد کُنام *** محمد بن عبدالملک آن اسیرِ نظام

از این رو نوشت نامه ای در ختام *** که آزاد سازد آن گشته در اقتحام

ولی در جوابش نوشت این پیام *** به آن مانده در رنج دائم مدام

هر آن کس که بُردت به عیش تمام *** ز شام نیمه شب تا به بیتُ الحرام

بگو تا ز محبس نجات دهد بی کلام *** رهایت نماید چو مرغی ز دام

چو دیدم زده طعنه آن بی مرام *** غمین گشتم از نامه و تلخ کام

برفتم به زندان که بینم جوان و غلام *** سفارش نمایم به صبر با دلی صاف و تام

که دیدم به ترس و به وحشت تمام *** گرفتار و رنجور و مضطر لِنام

بگفتم ز چه مضطرب گشته اید ای آنام *** ز چه داده اید از کف خود زمام؟

بگفتند آن زندانی بوده شامی مقام *** شده مفقود از اینجا نا بهنگام

به اعجاز رسته از زندان و آلام *** فرار بنموده از آن حکم اعدام

بُود ابن الرضا آن شاه ضرغام *** به «سجّاد» سرور و هر خلقِ گمنام

معجزه سوّم: آگاهی از مکان اختفای اموال

در کتاب ارزشمند «الثّاقب فی المناقب» آمده است: حسن بن علیّ از پدرش علیّ نقل کرده است: مردی نزد حضرت جواد الأئمه علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پدر من در اثر مرگ ناگهانی از دنیا رفت، در حالی که هزار دینار داشت، و من از محلّ اموال پدرم اطلاعی ندارم و اهل و عیال زیادی دارم، و از دوستان شما می باشم، پس مرا بی نیاز نمایید. حضرت جواد الأئمه علیه السلام فرمودند:

«إِذَا صَلَّيْتَ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ مِائَةَ مَرَّةٍ، فَإِنَّ أَبَاكَ يَأْتِيكَ وَيُخْبِرُكَ بِأَمْرِ الْمَالِ. فَفَعَلَ الرَّجُلُ ذَلِكَ، فَأَتَاهُ أَبُوهُ فِي مَنَامِهِ، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! مَالِي

فِي مَوْضِعٍ كَذَا فَخَذَهُ. فَذَهَبَ الرَّجُلُ، فَأَخَذَ الْأَلْفَ دِينَارٍ، وَأَبُوهُ وَاقِفٌ، فَقَالَ: يَا بَنِيَّ! اذْهَبْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبِرْهُ بِأَنِّي قَدْ دَلَلْتُكَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ كَانَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ. فَجَاءَ الرَّجُلُ، وَأَخْبَرَهُ بِالْمَالِ، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَكَ وَاصْطَفَاكَ. (1)

(زمانی که نماز عشاء خود را خواندی، صد مرتبه بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات بفرست، پس پدرت می آید، و محلّ اموالش را به تو می گوید. آن مرد دستور امام علیه السلام را انجام داد. شب در عالم خواب پدرش نزد او آمد، و به او گفت: ای فرزندم! اموال در فلان مکان است، آن را بردار. آن مرد در عالم خواب به آن مکان رفت، و هزار دینار را در حالی که پدرش ایستاده بود، برداشت. پس پدرش به او گفت: ای فرزندم! نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برو و به ایشان خبر بده که من تو را به مکان این اموال راهنمایی کردم؛ چرا که آن حضرت مرا امر فرمودند که جای اموال را به تو بگویم. آن مرد آمد و حضرت جواد الائمه علیه السلام را از ماجرای آن مال با خبر نمود، و عرض کرد: حمد و سپاس خداوندی را که شما را گرامی داشته و برگزیده است.)

جوانی ز اهل ولا و به غم مبتلا *** بیامد به دیدار ابن الرضا

بگفت به ولی نعمت باوفا *** من از شیعیان شمایم شه و رهنما

به روزی به یک باره اندر خزان *** به مرگ مفاجات و بی هر نشان

پدرم ز دنیا برفت ناگهان *** و حال آن که او کرده اندر نهان

به جایی هزار سکه از طلا *** نهان در مکانی به ارض خدا

و من بی خبر باشم از جای آن *** گرفتار فقر و عیال در جهان

نما یاریم ای ولیّ اله *** ز غیر بی نیازم نما پادشاه

بفرمود جواد الائمه شه و مقتدا *** چو کردی نماز عشاء خود را ادا

ص: 437

1- الثّاقب فی المناقب، ص 523؛ و باختلاف یسیر من ابی هاشم الجعفری فی الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 666؛ و عنه البحار، ج 50، ص 42؛ و مدینه معاجز، ج 7، ص 376

ز بعدش فرست بر رسول خدا *** صلاة و درود با دلی بی ریا

چو بر آن جنابش فرستی درود *** در آن لحظه صد مرتبه بی رکود

شبش از پس آن دعا و نماز *** به خوابت بینی پدر سرفراز

بگوید به تو جای مالِ نهران *** بگردد روا حاجت بی گمان

چو انجام داد آن چه فرموده بود *** به خوابش بدید آن چه شه گفته بود

بیامد به خوابش همان شب پدر *** بگفت جای اموال خود با پسر

به رؤیا برفت نزد اموال خود *** به همراه باش همان جا که بُد

سپس گفت به فرزندِ در غم ملول *** برو نزد زاده آل رسول

خبر ده به آن مقتدای جهان *** که من گفته ام جای آن را عیان

چرا که به من امر فرموده او *** که گویم به تو جای آن روبه رو

چو برخاست از خواب خود باشتاب *** برفت نزد آن زاده بوتراب

بگفت شرح خوابش به آن مقتدا *** سپاسِ خدا را نمود و دعا

که کرده گرامی شه لا فتی *** همان نورِ یکتا و آن مصطفی

جگرگوشه و یادگار رضا *** به «سجّاد» امام باشد آن دل ربا

توضیح: در قسمتی از این روایت شریف می فرماید:

«يَا بُنَيَّ! اذْهَبْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبِرْهُ بِأَنِّي قَدْ دَلَلْتُكَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ كَانَ أَمْرِي بِذَلِكَ.»

(ای فرزندم! نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برو و به ایشان خبر بده که من تو را به مکان این اموال راهنمایی کردم؛ چرا که

آن حضرت مرا امر فرمودند که جای اموال را به تو بگویم.)

و این عبارت تصریح دارد که وجود نازنین حضرات معصومین علیهم السلام، همان گونه که به این عالم ناسوت اشراف و احاطه دارند، به عالم برزخ نیز اشراف و احاطه داشته، و با ارواح همه انسان هادر ارتباط می باشند، و همه عوالم در محضر آن انوار مقدّس است، و از آن ها اطلاع کامل دارند. و همان گونه که اوامر و نواهی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در این عالم الزام آور است، اوامر و نواهی آن بزرگواران در عالم برزخ نیز الزام آور بوده، و باید همگان اطاعت نمایند. مضافاً بر این که ارتباط با عالم برزخ چه از طریق خواب چنانچه در این روایت تصریح شده است، و چه به طرق دیگر، امرش به دست امام علیه السلام است، و امکان پذیر می باشد.

معجزه چهارم: گفتگوی حضرت جواد الأئمه علیه السلام با حیوانات

مرحوم مستنبط قدس سره می فرماید: در کتاب «الثّاقب فی المناقب» آمده است: علی بن اسباط گوید: همراه حضرت جواد الأئمه علیه السلام، در حالی که حضرت سوار بر الاغی بودند، از کوفه خارج شدم. پس در بین راه، گله گوسفندی عبور می کرد، که از میان آن گله گوسفندی جدا شده، و به سوی حضرت آمد. آن گوسفند وقتی نزدیک حضرت رسید، صدایی کرد. و حضرت جواد الأئمه علیه السلام آن را نگه داشتند، و به من امر فرمودند تا چوپان آن گله را حاضر کنم. من هم فرمایش حضرت را انجام دادم. وقتی چوپان آمد، حضرت جواد الأئمه علیه السلام به او فرمودند:

«أَيُّهَا الرَّاعِي! إِنَّ هَذِهِ الشَّاةَ تَشْكُوكَ وَتَزْعُمُ أَنَّ لَهَا رَجُلَيْنِ وَ أَنَّكَ تَحِيفُ عَلَيْهَا بِالْحَلْبِ، فَإِذَا رَجَعْتَ إِلَى صَاحِبِهَا بِالْعَشِيِّ لَمْ يَجِدْ مَعَهَا لَبَنًا، فَإِنَّ كَفَفْتَ مِنْ ظَلَمِهَا، وَإِلَّا دَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَبْتَرَّ عُمُرَكَ. فَقَالَ الرَّاعِي: إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّكَ وَصِيُّهُ، أَسْأَلُكَ لَمَّا أَحْبَبْتَنِي مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا الشَّانَ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَحْنُ خَزَانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِهِ وَغَيْبِهِ وَحِكْمَتِهِ، وَأَوْصِيَاءُ أَنْبِيَائِهِ، وَعِبَادٌ مُكْرَمُونَ. (1)

(ای چوپان! این گوسفند از تو شکایت دارد و گمان می کند که در دوشیدن شیرش به آن ستم می کنی، چرا که وقتی شب نزد صاحبش برمی گردد شیر ندارد، پس از

ص: 439

ستم نمودن به او دست بردار، و گرنه از خداوند درخواست می کنم تا عمرت را کوتاه کند. چوپان عرض کرد: شهادت می دهم که معبودی جز خداوند نیست، و به درستی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده خداوند است، و شما وصی و جانشین ایشان هستید. از شما می خواهم به من خبر دهید که از کجا متوجه این امر شدید؟ حضرت جواد الأئمه علیه السلام فرمودند: ما اهل بیت خزانه داران دانش، و غیب و حکمت خداوند هستیم. و ما اوصیاء پیامبران الهی و بندگان گرامی هستیم.)

علی بن اسباط گوید کلامی عظیم *** ز اعجاز ابن الرضا آن امام کریم

ز کوفه برفتم به همراه آن مظهر کردگار *** و حال آن که بود بر حماری سوار

بدیدیم در بین راه از قضا *** یکی گله گوسفند در آن دشت بی انتها

جدا شد ز گله یکی ز آن میان *** بیامد به پیش شه این جهان

بگفت آن به مولای هر انس و جان *** بسی شکوه از دست چوپان عیان

که دوشد چنان شیر من بی امان *** که چیزی نماند برایم ز آن

بفرمود حضرت که حاضرکنم آن شبان *** ز ظلمی که کرده بدان بی نشان

بفرمود گمان می کند شاة زار *** ستم می کنی بر غنم از قرار

بدوشی چنان شیر آن گاه گاه *** که چیزی نماند از آن شام گاه

چو آن می رود نزد مالک خویش *** ندارد نمی شیر جز قلب ریش

ستم کم کن از آن در این مرغزار *** روا نیست ستم این چنین در گذار

و گرنه دعا می کنم تا خدا *** کند کم ز عمرت به ملک بقا

چو بشنید چوپان کلام امام *** که دارد خبر از نهان آن گرام

بگفت به جواد الأئمه امام و ولی *** گواهی دهم محضرت منجلی

که نبود خدایی به غیر از اله *** فرستاده او محمد بود با چه جاه

وصیّش تویی سرور جمله اولیاء *** تویی جانشین بر همه انبیاء

بگو با من ای سرور این جهان *** چگونه بگفتی ز ظلم نهان

بفرمود جواد الائمه شه و مقتدا *** که ماییم خزینه دار علم خدا

همان صاحب دانش و غیب یار *** به حکمت سرآمد همه روزگار

وصی همه انبیاء و رُسل *** برای خدا بنده از جمع کل

برای همه سروری دل ربا *** به «سجّاد» گواه و امان از بلا

معجزه پنجم: خارج کردن شمش طلا از زیر سجّاده

عالم بزرگوار مرحوم علامه مجلسی قدس سره از مرحوم قطب الدین راوندی قدس سره نقل کرده است: اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید:

«جِئْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عِيدٍ، فَشَدَّ كَوْتُ إِلَيْهِ ضَيْقَ الْمَعَاشِ، فَرَفَعَ الْمُصَدَّلِيَّ وَأَخَذَ مِنَ التُّرَابِ سَبِيكَةً مِنْ ذَهَبٍ، فَأَعْطَانِيهَا، فَمَخَّرَجْتُ بِهَا إِلَى السُّوقِ، فَكَانَتْ سِتَّةَ عَشَرَ مِثْقَالًا. (1)

(روز عیدی خدمت حضرت جواد الائم علیه السلام هر فرتم، و به حضرت از تنگی معیشت زندگی خود شکایت نمودم. پس حضرت، سجّاده خود را بلند کردند و از بین خاک، شمش طلایی برداشتند و بعد آن را به من دادند. من نیز با شمش طلا به بازار رفتم، پس آن شمش شانزده مثقال طلا بود.)

نموده نقل اسماعیل بن عباس *** که عیدی در کمال شور و احساس

برفتم نزد مولای دو عالم *** جواد ابن الرضا آن نور خاتم

نمودم شکوه ها از تنگ دستی *** به نزد آن نگار جمله هستی

ص: 441

که ناگه زاده ختم رسولان *** ز بهر من نمود اعجاز شایان

بلند بنمود نور آسمانی *** ز زیر پای خود سجاده آنی

در آورد از دل آن خاک شمشوی *** طلای خالص و بس سودبخشی

به من داد از کرم شمش طلا را *** که بود در مان بر فقر مبتلا را

چو رفتم نزد صرافای ز خانه *** که تبدیلیش کند بهرم شبانه

بشد بی هر کمی و عیب و اشکال *** دقیقاً جملگی شانزده مثقال

به یک اعجاز آن شمس فروزان *** شدم ایمن ز فقر در کل دوران

بود باب الحوائج جان پاکش *** جهانی گشته مبهوت و هلاکش

به عشق مادرش زهرا به هر دم *** کند «سجاده» را یاری دمام

در پایان این بخش دل نوشته ای از اشعار نگارنده، در مرثیه یگانه پسر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، حضرت جواد الأئمه علیه السلام آورده می شود. به امید آن که مورد قبول آن ولی نعمت بزرگوار و بنده نواز قرار گرفته، و با دعائی ارادتمند خویش را چونان همیشه مورد عنایات کرمانه خود قرار دهند.

عالم امکان دگرگون گشته و اندر بلا *** از خدا بانگی رسیده بر همه خلق سرا

کاظمین گردیده یک بار دگر چون کربلا *** جملگی بر تن کنید جامه غم در هر کجا

حور و انس و جن و طیر در سما *** با هم و همچو تمام انبیا و اولیا

خاک غم بر سر کنید و جملگی بانگ عزا *** داغ دیده بار دیگر حضرت خیر التّسا

بانگ شادی نشنوم در عالم و مُلک بقا *** اشک ریزان گشته اندر طوس باب اورضا

کس ننوشت قطره آبی دگر چون انبیا *** هر کجای این جهان از ظلم آن اهل ریا

ز آن که تشنه گشته گشته بی خطا *** حضرت ابن الرضا از زهر کین اشقیا

با همه زخم زبان ام فضل بی حیا *** گوشه حجره به دور از اهل بیتش در خفا

هر چه نالیده کنار حجره آن نور خدا *** از عطشی که شده حادث ز زهر غم فرا

ص: 442

او نداده پاسخی در بین رقصش از قضا *** هلله کرده به همراه زنانی در صبا
کرده بیش از این جسارت بر ولیّ کبریا *** برده اندر پشت بام آن پیکر چون کیمیا
پیکر ابن الرضا سه روز بر ماتم سرا *** مانده همچو آن شهید ذبح گشته از قفا
تا بتابد بر عزیز فاطمه نور و ضیا *** در تمام روز و در گرمای بی حد از جفا
تا شوند بیزار مردم از شه و والی ما *** بعد آن که بو گرفت آن پیکر شاه سخا
لیک از بعد سه روز کلّ محلّ و آن فضا *** پر شد از بوی گلاب و عطر با لطف و عطا
کس نجوید سایه ای از بهر گرمای هوا *** چون که مانده بر زمین همچو غریب نینوا
آن عزیزی که بُود هم قبله و قبله نما *** باب حاجاتی که از او می شود حاجت روا
چونکه مردم جمع گشتند جمله با بانگ رسا *** از بویی که می رسید بر شامه اهل ولا
مثل جدّش که ز زین افتاده با آن اعتلا *** أمّ فضل بی حیا آن پیکر درد آشنا
با تمام قسوت و با ظلم بس بی انتها *** در میان مردمان از پشت بام کرده رها
زین مصیبت در جنان گردیده غوغایی به پا *** چون دلّ (سجّاد) گشته بر شه عالم فدا

معجزات حضرت امام علی بن محمد التّقی الهادی علیهما السلام

اشاره

1. ارتباط با عالم برزخ
2. تبدیل شدن ریگ های بیابان به طلای ناب
3. تکلم کردن به هفتاد و سه زبان
4. ملاقات يك نصرانی با امام هادی علیه السلام به اعجاز
5. تعظیم باد از حضرت امام هادی علیه السلام

ص: 444

صاحب کتاب «الثاقب فی المناقب» می نویسد: ابراهیم بن بلطون از پدرش نقل می کند که گفت: من یکی از دربانان متوکل عباسی بودم، پس روزی پنجاه غلام از منطقه خزر به او هدیه شد. از این رو متوکل به من دستور داد تا آن ها را تحویل گرفته، و با آنان به خوبی رفتار کنم. پس چون يك سال کامل از این قضیه گذشت، روزی من در مقابل متوکل ایستاده بودم که ناگاه حضرت امام هادی علیه السلام بر او وارد شدند. هنگامی که حضرت در جای خود نشستند، متوکل به من دستور داد که غلامان او را از خانه هایشان خارج نمایم و آن ها را وارد مجلس کنم. از این رو من هم دستور او را اجرا نمودم.

«فَلَمَّا بَصُرُوا بِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَجَدُوا لَهُ بِأَجْمَعِهِمْ، فَلَمْ يَتِمَّاكَ الْمُتَوَكِّلُ أَنْ قَامَ يَجُرُّ رِجْلَيْهِ حَتَّى تَوَارَى خَلْفَ السِّتْرِ، ثُمَّ نَهَضَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا عَلِمَ الْمُتَوَكِّلُ بِذَلِكَ خَرَجَ إِلَيَّ وَقَالَ: وَيْلَكَ يَا بَلْطُونُ! مَا هَذَا الَّذِي فَعَلَ هَؤُلَاءِ الْعُلَمَاءُ؟ فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ، مَا أَدْرِي. قَالَ: سَأَلْتُهُمْ. فَسَأَلْتُهُمْ عَمَّا فَعَلُوا، فَقَالُوا: هَذَا رَجُلٌ يَأْتِينَا كُلَّ سَنَةٍ فَيَعْرِضُ عَلَيْنَا الدِّينَ، وَيُقِيمُ عِنْدَنَا عَشْرَةَ أَيَّامٍ، وَهُوَ وَصِيُّ نَبِيِّ الْمَسْئَلِينَ. فَأَمَرَنِي بِذَبْحِهِمْ، فَذَبَحْتُهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ. فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَتَمَةِ صِرْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِذَا خَادِمٌ عَلَى الْبَابِ فَتَنَظَّرَ إِلَيَّ، فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ،

فَإِذَا هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ، فَقَالَ: يَا بَلْطُونُ مَا صَنَعَ الْقَوْمُ؟ فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! ذُبِحُوا وَاللَّهِعَنَ آخِرِهِمْ، فَقَالَ لِي: كَلِّهِمْ؟ فَقُلْتُ: إِي وَ اللَّهِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَتُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنْ ادْخُلِ السُّتْرَ، فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِالْقَوْمِ قُعودٌ وَبَيْنَ أَيْدِيهِمْ فَأَكْهَةٌ يَا كَلُونُ. (1)

(وقتی چشم آن ها به امام هادی علیه السلام افتاد، همگی در مقابل حضرت به سجده افتادند. چون متوکل این صحنه را دید، نتوانست خود را کنترل کند و خود را کشان کشان حرکت داد، تا آن که پشت پرده پنهان شد. آن گاه امام هادی علیه السلام برخاستند و خارج شدند. وقتی متوکل متوجه شد که امام علیه السلام مجلس را ترک فرمودند، نزد من آمد و گفت: وای بر تو ای بلطون! این چه کاری بود که آن غلام ها انجام دادند؟ گفتم: سوگند به خدا، من نمی دانم. گفت: از آنان بپرس. من از آن ها درباره کاری که انجام دادند، سؤال کردم، آن ها گفتند: ایشان مردی هستند که هر سال نزد ما می آیند و ده روز نزد ما اقامت می کنند و دین را بر ما عرضه می نمایند. ایشان جانشین پیامبر مسلمان ها هستند. وقتی متوکل از این جریان باخبر شد، به من دستور داد همه آن ها را سر ببرم. من هم تا آخرین نفر آن ها را سر بریدم. وقتی شب شد خدمت امام هادی علیه السلام رفتم، دیدم خادم کنار درب ایستاده، پس همین که چشم او به من افتاد، به من گفت: وارد شو. پس وارد شدم، در حالی که امام هادی علیه السلام نشسته بودند، پس فرمودند: ای بلطون! با آن غلام ها چه کردند؟ عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا، تا آخرین نفرشان ذبح شدند. حضرت به من فرمودند: همه آن ها؟ عرض کردم: بله، سوگند به خدا. حضرت فرمودند: آیا دوست داری آن ها را ببینی؟ عرض کردم: بله، ای فرزند رسول خدا! پس امام هادی علیه السلام با دست مبارکش اشاره فرمودند که پشت پرده وارد شو. پس همین که وارد شدم، به ناگاه دیدم همه آن ها نشسته اند، در مقابل آنان میوه هایی می باشد که مشغول خوردن آن ها هستند.)

ص: 446

شنیدم ز ابراهیم کلامی عجیب *** ز بایش دربانِ متوکلِ نانجیب
که روزی بیامد ز دشت خزر *** به عنوان هدیه برای متوکلِ بی پدر
پنجاه غلامِ تنومندِ یکتاپرست *** که گفت به من آن کافرِ رذلِ پست
توجه نمایم به جمله چنان هم نفس *** به نیکی و دور از همه خار و خس
چو بگذشت سالی از آن ماجرا *** به روزی برفتم به دربار او از قضا
بدیدم که وارد شده سرور و مقتدا *** به نزد عدویش در آن لحظه پُر بلا
به ناگه متوکلِ غاصب بت پرست *** بگفت تا بیایند غلامانِ یکتاپرست
چو آوردم آنجا غلامان او *** شدند نزد هادی به سجده و در گفت وگو
متوکل چو این صحنه با چشم دید *** به پشت حجایی ز خجالت خمید
چو خارج شد آن سرور اولیاء *** ز دربار آن جان به دنیا فداء
بگفت با غضب آن خبیث لعین *** که این سجده آن غلامان چنین
چگونه میسر شده در جهان *** به دور از همه ما و اندر نهان
و حال آن که نادیده اند تاکنون *** به گیتی و از این سرا در برون
به جایی در این وادی و سرزمین *** ولی نعمت و آن امام برین
بگفتم به ذات خدای کریم *** ندانم چرا سجده کردند به شاه عظیم
بگفت خود بپرس از غلامان ما *** چرا احترامی نمودند به آن مقتدا
چو گفتم به آنان که این احترام *** برای چه کردید ز مولای والا مقام
بگفتند که آن سرور انس و جان *** بود جانشینِ رسولِ جهانی عیان
به هر سال ده روز آید همی نزد ما *** بگوید ز احکام دین از وفا
چو بشنید متوکل آن قصه را *** بگفت تا زخم گردن جمله را
اطاعت نمودم ز امرش همی *** زدم گردن جمله را در دمی

چورفتم شیبی محضر آن امام *** ولیّ جهان معجز اندر کلام

نمود حضرت از آن غلامان سؤال *** چه کردید با آن غلامان به حال؟

ص: 447

بگفتم که ای زاده مصطفی *** به ذات الهی و بدر الدجی

بگشتم همه تک به تک بی گناه *** به تیغ گران و به یک صبح گاه

بفرمود امام دهم هادی و رهنما *** بخواهی بینی تمام غلامان بی ادعا؟

بگفتم بلی ای شه کائنات *** به دست تو باشد همه معجزات

به یکباره با دست اشارت نمود *** عجب معجزی را عنایت نمود

زدم پرده را چون کناری به دست *** بدیدم یکی معجز از شاه روز الست

بدیدم همه آن غلامان یکتاپرست *** خوردند میوه با هم رفیقان مست

نه آن مستی از آب انگور پست *** چو «سجاد» محو شه حق پرست

معجزه دوم: تبدیل شدن ریگ های بیابان به طلا

در کتاب «الثاقب فی المناقب» آمده است که ابوهاشم جعفری می گوید: همراه حضرت امام هادی علیه السلام از سامراء برای استقبال از عدّه ای که می خواستند وارد شوند، خارج شدیم. ولی ورود آن ها به تأخیر افتاد؛ به همین خاطر، زیرانداز زین اسب را کناری قرار دادند تا حضرتش روی آن بنشیند. من هم از مرکبم پایین آمدم، و در مقابل حضرت نشستم. حضرت برای من سخن می فرمودند، من نیز از تنگ دستی نزد حضرت گله کردم.

«فَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى رَمْلٍ كَانَ عَلَيْهِ جَالِسًا وَ نَاوَلَنِي مِنْهُ كَفًّا، وَقَالَ: اتَّسَعُ بِهَذَا يَا أَبَا هَاشِمٍ! وَ أَكْتُمُ مَا رَأَيْتَ، فَجِئْتُ بِهِ مَعِيَ وَ رَجَعْنَا فَأَبْصَرَ رُتَّهُ فَإِذَا هُوَ يَتَّقِدُ كَالنَّيِّرَانِ ذَهَبًا أَحْمَرَ. فَدَعَوْتُ صَائِعًا إِلَى مَنْزِلِي، وَقُلْتُ لَهُ: أَسْبُكَ لِي هَذَا، فَسَبَّكَهُ وَقَالَ لِي: مَا رَأَيْتَ ذَهَبًا أَجُودَ مِنْهُ، وَ هُوَ كَهَيْئَةِ الرَّمْلِ، فَمِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا؟ فَمَا رَأَيْتُ

أَعَجَبَ مِنْهُ أَقُلْتُ: هَذَا شَيْءٌ كَانَ عِنْدَنَا قَدِيمًا تَدَّخِرُهُ لَنَا عَجَائِزُنَا عَلَى طُولِ الْأَيَّامِ. (1) ناگاه حضرت با دست مبارکشان به ریگ هایی که روی آن نشسته بودند، اشاره کردند، و مشتى از آن را به من عنایت نموده و فرمودند: ای اباهاشم! با این ها به زندگیت وسعت بده، و آن چه دیدی را پنهان کن. وقتی برگشتیم آن ها را با خود آوردم، چون به آن ها نگاه کردم دیدم طلای سرخی که مانند آتش فروزان است، می باشد. پس زرگری را به خانه ام دعوت کردم و به او گفتم: این ها را برای من آب کن و در قالب بریز. او نیز طلاها را ذوب کرد و گفت: هرگز طلائی بهتر از این ندیده ام، این طلا به شکل ریگ است، آن ها از کجا آورده ای؟ از این شگفت تر ندیده ام. گفتم: این چیزی است که از روزگار قدیم، پیرزنان ما در طول سال ها برای ما ذخیره کرده اند.

بگفته ابو هاشم جعفری *** به همراه مولای انس و پری

برفتم به استقبال جمعی برین *** ز سامره با سرور بهترین

چورفتم به بیرون شهر با ولی *** همان سرور و مقتدا و وصی

نیامد ز ره کاروان از رهی *** به تأخیر گذشت لحظه هائی همی

لذا فرش کردیم جزئی زمین *** به زیرانداز زین از بر نازنین

که بنشیند آنجا امام کریم *** ولی خدا مقتدای عظیم

بفرمود حضرت برابم سخن *** چنانچه ببرد از تنم هر مهین

من از تنگ دستی نمودم گله *** به آن سرور و مقتدای همه

که ناگه اشارت نمود آن امام *** به ریگ های صحرا بدون کلام

عنایت نمود سرور کائنات *** به من آن امام همه ممکنات

ص: 449

1- الثَّاقِبُ فِي الْمَنَاقِبِ، ص 532؛ اَعْلَامُ الْوَرَى، ج 2، ص 118؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج 50، ص 138؛ رِیَاضُ الْأَبْرَارِ فِي مَنَاقِبِ الْأَنْمَةِ الْأَطْهَارِ، ج 2، ص 532؛ الْمَحْجَةُ الْبَيْضَاءُ، ج 4، ص 320

یکی مشت زآن ریگ ها را عیان *** بفرمود سپس شاه هر انس و جان
 به روزی خود وسعتی ده به حال *** و آن چه بدیدی کنون در مجال
 تو پنهان نما هر زمان و مکان *** ز جمله خلائق همه بی گمان
 چو برگشتم از نزد شاه جهان *** بدیدم همه ریگ ها در زمان
 طلا گشته از معجز آن نگار *** همانند آتش فروزان ز یار
 بدادم به زرگر ریگ های طلا *** که قالب بریزد همه را جدا
 چو زرگر بدید ریگ ها شام گاه *** بگفت که ندیدم چو آن هیچ گاه
 شگفت و عجیب مثل ریگ از قضا *** همی خالص واقعاً پر بها
 چو پنهان کنم امر آن در جهان *** بگفتم به زرگر که از بستگان
 ز پیره زنان و همه یاوران *** ذخیره شده بهر ما سالیان
 ز اعجاز شاه و ولی خدا *** طلا می شود قلب «سجّاد» بی ادعا

معجزه سوّم: تکلم کردن به هفتاد و سه زبان

مرحوم علامه مجلسی قدس سره از مرحوم ابن شهر آشوب و قطب الدین راوندی قدس سرهما از ابو هاشم جعفری نقل کرده است:

«دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَلَّمَنِي بِالْهِنْدِيَّةِ، فَلَمْ أَحْسِنَ أَنْ أَرُدَّ عَلَيْهِ وَكَأَنَّ بَيْنَ يَدَيْهِ رُكُوءَ مَلَأَى حَصاً، فَتَنَاولَ حَصَاةً وَاحِدَةً وَ
 وَضَعَهَا فِي فِيهِ وَ مَصَّهَا مَلِيّاً ثُمَّ رَمَى بِهَا إِلَى فَوْضَةِ عُنُقِهَا فِي فَمِي فَأَوَّاهَ اللَّهُ مَا بَرِحْتُ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى تَكَلَّمْتُ بِثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ لِسَاناً أَوْلُهَا
 الْهِنْدِيَّةُ. (1)

ص: 450

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 408؛ الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 672؛ عنهما البحار، ج 50، ص 136؛ الشاقب فی المناقب،
 ص 533؛ اعلام الوری، ج 2، ص 117؛ مدینه معاجز، ج 7، ص 451

(وقتی خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، آن حضرت با من به زبان هندی صحبت فرمودند، و من نتوانستم به خوبی پاسخ ایشان را بدهم. و در آن وقت در مقابل آن حضرت، سطل کوچکی قرار داشت که پر از سنگ ریزه بود. پس حضرت یکی از آن سنگ ریزه ها را برداشتند و در دهان مبارکشان نهادند و قدری آن را مکید، و سپس آن را به من مرحمت فرمودند، من هم آن را در دهانم گذاشتم. به خدا قسم از نزد آنحضرت برنخاستم مگر این که می توانستم با هفتاد و سه زبان صحبت کنم، که اولین از آن ها هندی بود.)

بگفته ابو هاشم جعفری راوی غیرتی *** برفتم بر سرورم شاد و با رغبتی

چو وارد شدم بر شه انس و جان *** به هندی تکلم نمود با من آن شه عیان

ولی در جواب ولی و امام جهان *** به خوبی ندادم به شه پاسخی بی گمان

به ناگه ز سطلی پر از سنگ ریز *** که بود در بر و پیش روی امام عزیز

یکی را گرفت بر دهان آن ولی خدا *** مکید سنگ را در دهان آن شه و مقتدا

چو قدری مکید مرحمت کرد به من *** به کامم نهادم چو آن سنگ را در زمین

به ذات خدای جهان خالق هر بشر *** ز جا پا نگشتم به لطف الهی مگر

توانستم آنجا به اعجاز شاه الست *** تکلم نمایم به هفتاد و سه زبان و لغت

که از جمله آن زبان ها به اعجاز شاه *** تکلم نمودن به هندی بود هر دم و شام گاه

به يك گوشه چشم شاه و امام *** شود زنده عالم به گردون تمام

چو آنی به «سجاد» ز روی کرم *** نگاهی کند در همان وقت و دم

شود همچو شمس میانی سما *** همان که بده کمترین هر کجا

معجزه چهارم: ملاقات يك نصرانی با امام هادی علیه السلام

مرحوم مستنبط قدس سره از مرحوم قطب الدین راوندی قدس سره از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده است: در دیار ربیعه (1) کاتبی نصرانی از اهالی کفرتوت (2) [\(2\)](#)

به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او و پدرم دوستی و رفاقت بود. روزی به منزل ما آمد و خدمت پدرم رسید. پدرم به او گفت: چه پیش آمده که در این وقت آمده ای؟ چه خبر تازه ای داری؟

گفت: متوکل مرا احضار نموده است، و نمی دانم نسبت به من چه قصدی دارد، ولی چون از این قضیه وحشت دارم، برای سلامتی خود صد دینار نذر کرده ام و آن ها را به همراه خودم آورده ام تا به امام هادی علیه السلام تقدیم نمایم. پدرم گفت: توفیق بزرگی پیدا کرده ای که چنین نذری نموده ای. آن گاه با پدرم وداع کرد، و به دنبال مقصد خود رفت. بعد از چند روز دوباره نزد ما بازگشت در حالی که خوشحال و خندان بود. پدرم به او گفت: قصه و سرگذشت خودت را برای ما بیان کن. نصرانی گفت:

«صِرْتُ إِلَى سَرٍّ مِنْ رَأَى وَمَا دَخَلْتَهَا قَطُّ، فَتَزَلْتُ فِي دَارٍ وَقُلْتُ أَحِبُّ أَنْ أُوصِلَ الْمَاءَةَ إِلَى ابْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ مَصِيرِي إِلَى بَابِ الْمُتَوَكَّلِ وَقَبْلَ أَنْ يَعْرِفَ أَحَدٌ قُدُومي. قَالَ: فَعَرَفْتُ أَنَّ الْمُتَوَكَّلَ قَدْ مَنَعَهُ مِنَ الرُّكُوبِ وَأَنَّهُ مُلَازِمٌ لِدَارِهِ، فَقُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ يَسْأَلُ عَنْ دَارِ ابْنِ الرِّضَا؟ لَا أَمْنٌ أَنْ يَسْدَرَ بِي، فَيَكُونُ ذَلِكَ زِيَادَةً فِيمَا أَحَازُهُ. قَالَ: فَفَكَّرْتُ سَاعَةً فِي ذَلِكَ، فَوَقَعَ فِي قَلْبِي أَنْ أُرْكَبَ حِمَارِي وَأَخْرَجَ فِي الْبَلَدِ وَلَا أَمْنَعَهُ مِنْ حَيْثُ يَذْهَبُ لَعَلِّي أَفُفُ عَلَى مَعْرِفَةِ دَارِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَ أَحَدًا. قَالَ: فَجَعَلْتُ الدَّنَائِرَ فِي كَاعِدَةٍ وَجَعَلْتُهَا فِي كُمِّي وَرَكَبْتُ، فَكَانَ الْحِمَارُ يَنْخَرِقُ الشُّوَارِعَ وَالْأَسْوَاقَ يَمُرُّ حَيْثُ يَشَاءُ إِلَى أَنْ صِرْتُ إِلَى بَابِ دَارِ، فَوَقَفَ الْحِمَارُ فَجَهَدْتُ أَنْ يَزُولَ فَلَمْ يَزُلْ، فَقُلْتُ لِلْغَلَامِ: سَلْ لِمَنْ هَذِهِ الدَّارُ؟ فَقِيلَ: هَذِهِ دَارُ ابْنِ الرِّضَا، فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ، دَلَالَةٌ وَاللَّهِ مُقْنَعَةٌ. قَالَ: وَإِذَا

ص: 452

1- دیار ربیعه: محلی بین موصل و رأس عین است

2- کفرتوتا: قریه بزرگی از توابع جزیره است، بین آن و دارا پنج فرسخ فاصله است. و همچنین از قریه های فلسطین نیز می باشد

خَادِمٌ أَسْوَدٌ قَدْ خَرَجَ، فَقَالَ: أَنْتَ يُوْسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: انْزِلْ، فَنَزَلْتُ، فَأَقْعَدْنِي فِي الدَّهْلِيْزِ، فَدَخَلْتُ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هَذِهِ دَلَالَةٌ أُخْرَى، مِنْ أَيْنَ عَرَفَ هَذَا الْعُلَامُ اسْمِي؟ وَ لَيْسَ فِي هَذَا الْبَلَدِ مَنْ يَعْرِفُنِي وَلَا دَخَلْتُهُ قَطُّ. قَالَ: فَخَرَجَ الْخَادِمُ، فَقَالَ: مِائَةُ دِينَارٍ الَّتِي فِي كُمِّكَ فِي الْكَاعِذِ هَاتِيهَا، فَنَاقَلْتُهُ إِيَّاهَا، قُلْتُ: وَ هَذِهِ ثَالِثَةٌ. ثُمَّ رَجَعَ إِلَيَّ، وَقَالَ: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ، وَ هُوَ فِي مَجْلِسِهِ وَحْدَهُ، فَقَالَ: يَا يُوْسُفُ! مَا أَنْ لَكَ؟ قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ! قَدْ بَانَ لِي مِنَ الْبُرْهَانِ مَا فِيهِ كِفَايَةٌ لِمَنْ اكْتَفَى، فَقَالَ: هَيْهَاتَ إِنَّكَ لَا تُسَلِّمُ، وَ لَكِنْ سَيَسَلِّمُ وَ لَدَيْكَ فُلَانٌ، وَ هُوَ مِنْ شَيْعَتِنَا، يَا يُوْسُفُ! إِنَّ أَقْوَامًا يَزْعُمُونَ أَنَّ وَلَا يَتَنَّا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالَكُمْ، كَذَبُوا وَ اللَّهُ إِنَّهَا لَتَنْفَعُ أَمْثَالَكَ امْضِ فِيمَا وَافَيْتَ لَهُ فَإِنَّكَ سَتَرَى مَا تُحِبُّ، قَالَ: فَمَضَيْتُ إِلَى بَابِ الْمُتَوَكَّلِ، فَقُلْتُ: كُلُّ مَا أَرَدْتُ، فَانْصَرَفْتُ. قَالَ هَيْبَةُ اللَّهِ: فَلَقِيْتُ ابْنَهُ بَعْدَ هَذَا، يَعْنِي بَعْدَ مَوْتِ وَالِدِهِ، وَ اللَّهُ وَ هُوَ مُسَلِّمٌ حَسَنُ الشَّيْخِ، فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أَبَاهُ مَاتَ عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَ أَنَّهُ أَسْلَمَ بَعْدَ مَوْتِ أَبِيهِ وَ كَانَ يَقُولُ أَنَا بَشَارَةٌ مَوْلَايَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. (1)

(به سامراء رفتم و حال آن که هرگز تا آن زمان سامراء را ندیده بودم. پس چون در خانه ای منزل نمودم با خود گفتم: بهتر است قبل از آن که نزد متوکل بروم و کسی از آمدن من باخبر شود، این مبلغ را به امام علیه السلام برسانم. و می دانستم که متوکل امام را از خارج شدن از خانه منع کرده، و ایشان خانه نشین هستند. با خودم گفتم چگونه یک مرد نصرانی از خانه ابن الرضا علیهما السلام سؤال کند؟ و ترس داشتم کسی این خبر را به متوکل برساند، و بیشتر موجب ناراحتی و عصبانیت او شود. لذا ساعتی در این مورد فکر کردم؛ تا آن که به دلم افتاد سوار الاغی شوم، و در شهر حرکت کنم، و بگذارم هر جا که حیوان می خواهد برود، شاید بدون این که از کسی سؤال کنم، از مکان خانه حضرت آگاه شوم. از این رو دینارها را در کاغذی نهادم و آن ها را در آستینم قرار دادم. و بعد سوار شدم، پس الاغ از بازارها و کوچه ها به هر جا که

ص: 453

می خواست می رفت تا آن که به درب خانه ای رسید، و آنجا توقف کرد، پس هر چه سعی کردم که الاغ حرکت کند، از جایش تکان نخورد. در آن وقت به غلام خود گفتم: سؤال کن این خانه متعلق به چه کسی است. گفت شد: این خانه ابن الرضا علیهما السلام است. با خود گفتم: الله اکبر، این خود دلیلی قانع کننده بر حقانیت ایشان می باشد. در همین موقع ناگاه غلام سیاه چهره ای از خانه خارج شد، و گفت: تو یوسف بن یعقوب هستی؟ گفتم: بله! گفت: پایین بیا. پس از مرکب پیاده شدم؛ و بعد مرا در راهرو حیاط نشانند، و خودش داخل خانه شد. با خودم گفتم: این دلیل دیگری بر حقانیت ایشان می باشد، از کجا این غلام نام مرا می دانست؟ و حال آن که در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من تا کنون هرگز به این شهر نیامده ام. خادم باز خارج شده و گفت: صد دیناری را که در کاغذ گذاشتی، و در آستین قرار دادی را بده. پس آن ها را به او دادم و با خودم گفتم: این هم دلیل سوم! دوباره نزد من برگشت و گفت: داخل شو! پس محضر آن حضرت شرفیاب شدم، و حال آن که ایشان تنها نشسته بودند. بعد فرمودند: ای یوسف! هنوز وقت آن نرسیده که مسلمان شوی؟ گفتم: آن قدر دلیل مشاهده کردم که برای هر شخصی کافی است. فرمودند: هیهات، به درستی که تو مسلمان نمی شوی! ولی به زودی فلان فرزندت مسلمان می شود، و او از شیعیان ما است، ای یوسف! به راستی که برخی گمان می کنند محبت ما برای امثال شماها سودی ندارد، به خدا قسم دروغ می گویند، به درستی که محبت ما برای امثال شما هم سودمند است. به طرف آن چه تصمیم داشتی برو، چرا که آن چه را که دوست داری، خواهی دید و به آن می رسی! یوسف بن یعقوب می گوید: نزد متوکل رفتم و هر چیزی را که می خواستم، گفتم، و بعد برگشتم. هبه الله گفته است: بعد از آن که یوسف بن یعقوب از دنیا رفت، من پسرش را دیدم که مسلمان شده بود و شیعه ای خوش عقیده بود. و او به من خبر داد که پدرش به مذهب نصرانیت از دنیا رفته و او بعد از مرگ پدرش مسلمان شده است. و دائم می گفت: من مژده مولایم امام هادی علیه السلام هستم.)

هبة الله موصلي، زاده ابي منصور *** بگفته حديثي ز هر جهت پر شور
که بود دوست پدرم از قضای ربّانی *** يوسف بن يعقوب کاتب از مرام نصرانی
به يك زمان بيامد به ترس و صد وحشت *** به خانه پدرم ز جور آن خليفه پست
نمود شکوه ز احضار خود به صد محنت *** به نزد آن متوکل همیشه از می مست
بگفت که کرده ام از برای حضرت هادی *** صد دينار نذر آن وليّ به بامدادی
که در امان بمانم ز مکر آن جانی *** ز دست آن متوکل به ذکر سبحانی
بود تمام آن ها به نزد من اکنون *** که تقدیم شاه نمايم ز ترس آن مجنون
سپس وداع کرد و برفت آن جوان نصرانی *** ز نزد ما به سوی سامره به ترس چندانی
چوبگذشت چندروزی ز دیدار ماشبانگاهی *** به نزد ما دوباره بیامد به عشرت از شاهی
چو پرسید پدرم ز سرگذشت او به تنهایی *** بگفت با شور ز اعجازهای والایی
که چون رسیدم به سامره به صبح شیدایی *** خطور کرد به قلبم به قبل هر جایی
روم به دیدن مولا امام تو هادی *** کنم وفا به نذرم به قصد دل شادی
ولی چگونه روم خانه وليّ خدا *** منی که ندانم کجاست بیت شاه و سرا
و خائف از آن که بیرسم از جایش *** ز ترس آن خليفه و یاران جویایش
شدم متحیر که از کجا و چه کس *** سراغ سرایش بگیرم اندر ترس
لذا رسید به ذهنم به شوق ماه برین *** رها کنم افسار حیوان به روی زمین
به هر کجا که حیوان برفت بی تدبیر *** سواره به همراه او منم روم چو اسیر
لذا جمله دینارها به شوق زیاد *** میان صفحه کاغذی نهادمی دل شاد
نهادم سپس آن را به آستین پیراهنم *** که پنهان بماند ز خصم و آهر منم
توکل نمودم به ذات إله و وليّ خدا *** نشستم به مرکب به عشق آن مولا
گذر نمود مرکب از آن کوچه ها و سرا *** ز کویی به کوی دگر بدون خطا

که ناگه توقف نمود آن حمارِ بدونِ مهار *** به پیشِ سرایی به عشقِ شاه و نگار

هر آن چه بکردم که راهش رود چون پیش *** حرکت نکرد حتی به یک قدم زان بیش

ص: 455

بگفتم به غلامم که بدون جلبِ نظر *** پیرس از نفری که هست به راه و گذر
که ما در این شهر و سرزمین گسترده *** مسافریم و بماندیم به کوچه در مانده
نموده ایم راه و طریق خود را گم *** بمانده ایم در کار خود که سردرگم
بُود ز که این سرا و این خانه *** دگر از بهر ما نمانده یک چاره
بگفت آن عابر در راه با من مضطر *** بُود سرا و بیت ز ابن الرضا شه و مهتر
تعجب نمودم چو گفت با من او *** بُود این خانه از امام بس خوش رو
چگونه آمده حیوان بدون مهار سوار *** به لطف و به اعجاز آن سرور روزگار
به درگاه آن سرور و شاه دین *** خودش کلّ این کوچه ها این چنین
بُود این دلیل بر امامت شاه جهان *** که قانع کند هر کسی در جهان بی گمان
در آن لحظه درب سرای امام زمان *** نمود باز غلام سیه چرده ای ناگهان
بگفت با من آن خادم همچو ماه *** تویی یوسف بن یعقوب گم کرده راه
چو رفتم به دهلیز بیت امام *** شدم در تحیر به لحظه بدون کلام
چرا که نمود معجز دگری ولیّ زندانی *** بگفت نام مرا قبل هر سخنی و نسیانی
چگونه بداند غلام نام من ز نهان *** و حال آن که در اینجا مرا ندیده عیان
سپس گفت به دالان خانه غلام ولیّ *** که سکه های جنابش که کرده ای تو خفی
به من بده اکنون که نذر خود به زمان *** ادا کنی ای یارِ خائف از عدوان
همان که نهادی میان کاغذی به خفا *** سپس نهادی به آستین خود به صبا
چو دادم به او کیسه را ز بعد دعا *** فزون شد تعجبم ز علم ولیّ خدا
شدم متحیر از آن دلائل مشهود *** که چگونه بداند ولیّ حضرت معبود
تعداد و جنس و مکان کرده نهان *** به قبل هر سخنی بدون کلام و نشان
ز بعد آن چو رسیدم بر جناب وصی *** بفرمود زاده و سبط شاه و نبی

کنون که بدیدی ز ما بسی اعجاز *** چه گشته هویدا برایت از ایجا(1)

ص: 456

1- ایجاز یعنی: اجمال، اختصار، تلخیص، خلاصه، کوتاه

لذا به جنابش بگفتمی دل شاد *** به لطف جنابت بگشتمی ارشاد
که گفت جنابش به من همی هیهات *** اگر چه بدیدی دلایلی به حیات
ولی تو بمیری به مذهب کفار *** بدون قبول مرام من بدین اعصار
ولی بود از شیعیان ما فلان پسرت *** که شیعه می شود از بعد مرگ پُر اثرت
بفرمود سپس آن امام ربانی *** که گمان می کنند جمعی ز معرفت خالی
محبت و عشق چو تو به ما ز وفا *** بود بی فایده به وقت روز جزا
چرا که تو دوری ز حق و این آیین *** نداری بهره ای چون ما، همی تو از این دین
و حال آن که دروغ است و دعوی اعدا *** دهد فایده عشق ما به همچو شما
سپس فرمود آن امام ارض و سما *** کنون رو نزد متوکل به صوت بس غرا
که نبینی ز او گزندی به لطف ذات إله *** از این رو چو از بر آن شاه
برفتم به نزد آن متوکل به حق مکار *** به لطف جنابش ندیدمی ز شرار
همی گزندی ز دست آن ملعون *** به یک نظری از ولی این گردون
بگفته راوی این حدیث گران و بس زیبا *** ز بعد مرگ این نصرانی محب حضرت مولا
بدیدم آن پسرش به جمع زنده دلان *** که گشته بود ز یاران شاه شهان
ز شیعیان آن مولای بس والا *** همی با اعتقاد دو چندان و قلب بس شیدا
بگفت همان گونه که مولایم بفرمود *** پدرم هر زمان بر کیش خود بود
نمی شد شیعه در ایام عمرش *** بماند نصرانی اندر روز عُسرش
چو رفت او از جهان با دین باطل *** مسلمان من شدم با عشق کامل
من آن هستم که مولایم بشارت *** بفرموده ز من با یک اشارت
بود هر کس چو «سجّاد» عاشق او *** شود مولا شفیعش از همه رو

معجزه پنجم: تعظیم باد از حضرت امام هادی علیه السلام

مرحوم ابن شهر آشوب قدس سره می فرماید: سلمه کاتب گوید: یکی از خطبای متوکل عباسی ملقب به «هریسه» روزی به متوکل ملعون گفت: کسی با تو در دبارگاہت آن گونه که تو در مورد علی بن محمد هادی علیه السلام رفتار می نمایی، رفتار نمی کند؛ وقتی او وارد خانه تو می شود، همه به او خدمت می نمایند، و همواره برای ورود او پرده ها را از مقابل ایشان کنار می زنند.

«فَأَمَرَ الْمُتَوَكِّلُ بِذَلِكَ، فَرَفَعَ صَاحِبُ الْخَبَرِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ دَخَلَ الدَّارَ فَلَمْ يُحَدِّمْ وَلَمْ يَشِئْ أَحَدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ السُّتْرَ، فَهَبَّ هَوَاءٌ فَرَفَعَ السُّتْرَ حَتَّى دَخَلَ وَخَرَجَ، فَقَالَ: سَيَلُوا لَهُ السُّتْرَ بَعْدَ ذَلِكَ، فَلَا تُرِيدُ أَنْ يَشِئَ لَهُ الْهَوَاءُ. (1)

(از این رو متوکل به همه درباریان امر نمود که دیگر برای آن حضرت خدمتی نکنید، و پرده ها را از مقابل ایشان کنار ننزید. در همان هنگام به یکباره کسی خبر داد که علی بن محمد علیهما السلام وارد خانه می شوند، پس کسی بر آن حضرت خدمت نکرد، و پرده را در برابر حضرت کنار نزد. اما وقتی حضرت امام هادی علیه السلام وارد شدند، بادی وزید، و پرده را از مقابل حضرت کنار زد تا امام وارد شوند و موقع خروج هم همان گونه شد. لذا متوکل از آن به بعد گفت: پس از این برای ایشان پرده را کنار بزنید، دیگر نمی خواهم باد برای ایشان پرده را کنار بزند.)

سَلَمَةُ كَاتِبِ بَغْفَتِ يَكْ خَطِيبِ *** ز خطبای دربار متوکل نانجیب

به روزی بگفت به متوکل بی پدر *** چرا خادمان سرایت همه سربه سر

بکوشند به تعظیم هادی امام بشر *** به رفتار نیک از همه سو و در

زند بهر او پرده ها را کنار *** بکوشند به خدمت نمودن به اویی قرار

که از بهر تو حاکم این جهان *** نکوشند چنان بی قرار بی گمان

نباشد روا این چنین سرورا *** عنایت نمودن به ابن الرضا نزد ما

ص: 458

چو بشنید متوکل این جمله ناصواب *** ز روی حسادت بگفت با عتاب
به جمله غلامان و درباریانِ سرا *** چو آمد به دربار ما آن شه و مقتدا
کسی حقّ خدمت نمودن به نور خدا *** ندارد از این پس به ملک بقا
نباید کسی پرده از بهر شاه *** کناری زند چون که آید بدین بارگاه
به ناگه بگفتند به او خادمان *** که وارد شده سرورِ جمله حاکمان
شده وارد اندر سرای شما *** به شور و شکوهی که نبُود به دولسرا
چو وارد شد آن سرورِ دل ربا *** به فرمانِ آن کافرِ در عذاب و بلا
کسی از میان همه نوکران *** چو دیدند ولیّ خدا در کران
عنایت نمی کردند به شاه جهان *** به يك خدمتی از میانِ تمامی ز جان
نکردند جمله ز مولا دمی احترام *** کناری زنند پرده ها را ز بهر امام
ولی چون که وارد شد آن مقتدا *** به امر خداوند یکتا و آن کبریا
به ناگه وزید باد به دربِ سرا *** بزد پرده را يك طرف از قضا
که وارد شود آن شه باوقار *** به اعجازِ آن شاهِ والا تبار
چو دید متوکلِ دنیا پرست *** که عالم بُود محو شاه الست
بگفت چون که آمد به دربار ما *** دگر آن امام و شه و رهنما
زیند پرده ها با همه احترام *** برایش کناری فقط از ریا
بُود باد و آب و همه ممکنات *** مطیع امام دهم در همه کائنات
نخواهم که بار دگر بادهای *** کنند احترام از جنبش به فریادها
کناری زنند پرده را بهر او *** اطاعت کنند از شه ماه رو
که گوید به صوت جلیّ وصف آن *** به شعرش چو «سجّاد» آن هم عیان

معجزات حضرت امام أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليهما السلام

اشاره

1. خبر دادن از ضمير افراد

2. رسوا شدن جاثليق

3. نقش بستن نام امام حسن عسكري عليه السلام بر روی سنگ

4. حاضر کردن ماهی از دریای هفتم

5. آگاهی امام عليه السلام از همه چیز

ص: 460

صاحب کتاب «کشف الغمّة» از محمد بن حسن بن میمون نقل کرده است که گفت: به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نامه ای نوشتم و در آن از فقر و تنگدستی شکایت کردم، سپس با خود گفتم: آیا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نفرموده اند:

«الْفَقْرُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا، وَالْقَتْلُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَ عَدُوِّنَا. فَرَجَعَ الْجَوَابُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مُخَصِّصٌ أَوْلِيَاءَنَا إِذَا تَكَاثَفَتْ دُنُوبُهُمْ بِالْفَقْرِ، وَقَدْ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِنْهُمْ، كَمَا حَدَّثْتِكَ نَفْسُكَ: الْفَقْرُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا، وَالْقَتْلُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَ عَدُوِّنَا، وَ نَحْنُ كَهْفٌ لِمَنْ التَّجَأَ إِلَيْنَا وَ نُورٌ لِمَنْ اسْتَبَصَّرَ بِنَا وَ عَصْمَةٌ لِمَنْ اعْتَصَمَ بِنَا، مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى وَ مَنْ انْحَرَفَ عَنَّا فَالِي النَّارِ. (1)

(فقر با ما از ثروت با غیر ما بهتر است، و جان دادن در راه ما اهل بیت از زندگی کردن با دشمنان ما بهتر است. پس امام حسن عسکری علیه السلام در جواب نامه نوشتند: خداوند عزّ و جلّ دوستان ما را وقتی که گناهان انبوهی مرتکب شده باشند، مبتلا به فقر می کند، [و فقر را وسیله پاک شدن آن ها قرار می دهد،] با آن که بسیاری از گناهان آن ها را می بخشد. و همان طور که با خودت گفتم: فقر با ما اهل بیت از ثروت با

ص: 461

غیر ما بهتر است، و کشته شدن در راه ما اهل بیت از زندگی کردن با دشمنان ما بهتر است. و ما پناه کسانی هستیم که به ما پناهنده شوند، و نور و روشنایی هستیم برای کسانی که از ما بینش و آگاهی بخواهند، و هر که به ما متوسل شود و به رشته ولایت ما چنگ زند او را حفظ می‌کنیم. کسی که ما را دوست بدارد، در مراتب عالی بهشت با ما خواهد بود، و کسی که از ما روی بگرداند و از ما منحرف گردد، سرانجام او آتش است.)

یکی از شیعیان گفته شتابان *** نوشتم نامه ای بر نور رخشان

همان مسندنشین و نور تابان *** امام یازدهم، شمسِ فروزان

نمودم در آن شکوه از مشکلات *** ز فقر و نداری و آن معظلات

ز بعدش بیامد به یادم کلامی بلیغ *** ز حضرت صادق عنایات او بی دریغ

که فقر و نداری با اهل بیت رسول *** در این گیتی از بهر جمله فحول

بُود بهتر از ثروتی بی شمار *** که دور باشی از اهل بیت نگار

کما این که جان دادن در ره اهل بیت *** برای همه مردم از هر کجا و سرشت

بُود بهتر از زندگی خوش و دل گشا *** کنار عدویّ امام، در مساء و صبا

فرستادم آن نامه چون بهر شاه *** بیامد جوابش که هر جا و گاه

زمانی که یاران ما در جهان *** گناهان بسیار نمایند بسی بی امان

گرفتار فقری شوند در زمان *** به امر خدا جمله در هر کران

که آن فقر و فاقه همی هر گناه *** نماید دمی عفو اندر پگاه

چو بنوشتی آن نامه از بهر ما *** گذشت در ضمیرت همی از قضا

بُود فقر به همراه ما اهل بیت *** به سختی و با زحمت سرنوشت

بسی بهتر از ثروت و بودن لحظه ای *** کنار عدویّی که دارد ز ما کینه ای

کما این که کشته شدن هر زمان ناروا *** برای همه اهل بیت رسول از وفا

بُود بهتر از زندگی بی غم و باصفا *** به همراه آن دشمنی که به ما هر کجا

نموده به عالم به هر دم بلا و جفا *** به یک شدت و سختی غم فزا

هر آن کس که آرد به ما از بلایا پناه *** پناهش دهیم گر چه باشد بسی پرگناه

کسی که ز ما علم و دانش نماید طلب *** چو نوریم برایش به سختی شب

هدایت کنیم او به سوی خدا *** چو نوری که باشد برایش همی رهنما

هر آن کس تو سئل نماید به ما از صفا *** زند چنگ به دامان ما هر دمی بی ریا

نماییم حفظش به گیتی چو دولسرا *** ز هر سختی این جهان و تمام بلا

کسی که بُود دوست دار ما در جهان *** بُود نزد ما در بهشت و جنان

هر آن کس که از ما به اعمال زشت *** شود منحرف هر دم از سرنوشت

سرانجام او آتش و دوزخ است *** گرفتار صد محنت از برزخ است

کنند لعن او را همیشه مدام *** تمام جهان همچو «سجّاد» زیبا کلام

معجزه دؤم: رسوا شدن جاثلیق

مرحوم علامه مجلسی و مرحوم مستنبط قدس سرهما از کتاب «الخرائج و الجرائح» و کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب قدس سره نقل کرده اند که علی بن حسن بن سابور می گوید: در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سالی در سامراء خشکسالی شد. خلیفه به حاجب و اهل کشور دستور داد تا همگی برای خواندن نماز استسقاء (طلب باران) به بیرون شهر بروند. لذا مردم سه روز پشت سر هم برای خواندن نماز استسقا از شهر خارج شدند و دعا کردند؛ ولی باران نبارید.

تا آن که روز چهارم، جاثلیق به همراه مسیحیان و عده ای از راهبان به سوی صحرا رفتند. در میان آنان راهبی بود، که وقتی دستش را برای دعا بلند کرد، بارش باران از آسمان شروع شد. وی روز بعد نیز برای دعا به صحرا رفت، و دومرتبه باران بارید. از این رو مردم با دیدن این ماجرا به شك افتادند، و از این امر تحجب نمودند، و به دین مسیحیت متمایل شدند. وقتی خبر این قضیه به خلیفه عباسی رسید؛

«فَأَنْفَذَ الْخَلِيفَةُ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ مَحْبُوسًا، فَاسْتَخْرَجَهُ مِنْ مَحْبَسِهِ وَقَالَ: الْحَقُّ أُمَّةٌ جَدَّكَ فَقَدْ هَلَكْتُ، فَقَالَ: إِنِّي خَارِجٌ فِي الْعَدُوِّ وَ مُزِيلُ الشُّكِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، فَخَرَجَ الْجَائِلِيُّ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ وَالرُّهْبَانُ مَعَهُ وَ خَرَجَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا بَصُرَ بِالرَّاهِبِ وَقَدْ مَدَّ يَدَهُ، أَمَرَ بَعْضَ مَمَالِكِهِ أَنْ يَقْبِضَ عَلَى يَدِهِ الْيُمْنَى وَيَأْخُذَ مَا بَيْنَ إِصْبَعَيْهِ، فَفَعَلَ وَ أَخَذَ مِنْ بَيْنِ سَبَابَتَيْهِ عَظْمًا أَسْوَدَ، فَأَخَذَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ: اسْتَسْقِ الْآنَ فَاسْتَسَقَى وَ كَانَ السَّمَاءُ مُتَعَيِّمًا فَتَشَشَعَتْ وَ طَلَعَتِ الشَّمْسُ بَيَضَاءً. فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: مَا هَذَا الْعَظْمُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا رَجُلٌ مَرَّ بِقَبْرِ نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، فَوَقَعَ إِلَى يَدِهِ هَذَا الْعَظْمُ وَ مَا كُشِفَ مِنْ عَظْمِ نَبِيِّ إِلَّا وَ هَطَلَتِ السَّمَاءُ بِالْمَطَرِ (1)

(به ناچار از امام حسن عسکری علیه السلام یاری طلبید، و حال آن که حضرت در آن زمان در زندان بودند، لذا حضرت را از زندان خود آزاد نمود. و با ایشان عرض کرد: امت جدتان را دریابید که هلاک شدند. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: من فردا خارج می شوم و ان شاء الله شک و تردید را از بین می برم. روز سوم که شد جائلیق به همراه راهبان از شهر خارج شدند. امام حسن عسکری علیه السلام نیز به همراه برخی از یارانشان به صحرا رفتند. وقتی حضرت چشم مبارک حضرت به راهب افتاد و دیدند که دستش را برای دعا بلند نموده، به برخی از غلامان خود امر فرمودند تا دست راست او را نگاه دارد، و آن چه میان انگشتان دستش می باشد را بگیرد. غلام، طبق فرمایش حضرت دست آن راهب را نگه داشت، و از بین دو انگشت سبابة او استخوان سیاهی را گرفت. پس امام حسن عسکری علیه السلام آن را گرفتند. و بعد به راهب فرمودند: اکنون طلب باران کن، راهب طلب باران کرد، ولی اگر چه آسمان ابری بود، اما ابرها پراکنده شدند و خورشید نورانی آشکار شد. پس خلیفه گفت: ای ابا محمد! این

ص: 464

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 425؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 442؛ عنهما البحار، ج 50، ص 270؛ و القطره، ج 2، ص 482؛ الثاقب فی المناقب، ص 575؛ عنه و عن راوندی فی مدینه معاجز، ج 7، ص 621

استخوان چیست؟ امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران عبور نموده، و این استخوان را از قبر آن پیامبر برداشته است. و استخوان هیچ پیامبری در زیر آسمان ظاهر نمی شود، مگر آن که به زودی از آسمان باران می بارد.)

زمانِ امام حسن عسکری از قضا *** به سامره آمد یکی قحطی و صد بلا

ز خشکسالی مردم برفتند دعا و نماز *** که استسقاء نمایند از آن خالقِ بی نیاز

سه روزی برفتند مردم آن زمان *** به صحرا و خوانند نماز و دعا بی امان

و لیکن نیامد از آن آسمان بی گمان *** یکی قطره باران ز بهر کسی در جهان

به روز چهارم به صحرا برفت جاثلیق *** به همراه یاران و اطرفیانی که بودند رفیق

چو کردند دعا راهبان، جمله اندر کیان *** شروع به بارش نمود ناگهان آسمان

دوباره به روز دگر جاثلیق و همه راهبان *** به صحرا برفتند، جمله با حاجبان

که ناگه دوباره چو کردند دعا *** بیارید باران در آن وادی پر ریا

چو مردم بدیدند آن صحنه از دشمنان *** به شک و به تردید و سجده کنان

ز باران شدند جمله اندر شگفت *** تمایل نمودند همگی زخوب و ز زشت

به نصرانیت با دلی پاک و صاف *** از آن چه بکردند راهبان با خلاف

رسید این خبر چون به صوت رسا *** به خلیفه کرده به هر دم خطا

بشد ناگزیر که کند هر دمی التجا *** به مولای گردیده دل خون ز جور دغا

در آن موقع شاهنشاه و آن ولی خدا *** به زندان گرفتار بود با دلی پُر بها

لذا آن عدوی به حقّ رذل و پست *** خلیفه جائر بی دین و هم بت پرست

به یاری طلب کرد سرور و شاه ما *** امام حسن عسکری جان به جانش فدا

که کن یاری این امتِ جدّ خود *** و گر نه هلاک می شوند جمله پیل و خرد

بفرمود امام و ولی نعمت با وفا *** به فردا رود جمله شکّ ها به اذن خدا

چو در روز سوّم جاثلیق و همه کافران *** نمودند دعا بهر باران در آن خاوران
جنابش به همراه یاران بی ادّعا *** به صحرا برفت نزد آن راهبان بی دعا
چو دستش یکی راهبان زان میان *** بلند کرد ز بهر دعا در کنار همه بستگان
بفرمود شاه جهان به یکی بی بیان *** به دست بگیر دست آن راهب پُر زیان
و آن چه بُود بین انگشتان آن نابکار *** بیاور که بینند همه خلق این عالم در گذار
دیدند که باشد میان دو سبّابه اش *** یکی استخوان سیاهی که از حيله اش
نهان کرده در دست پر کینه اش *** ز پیغمبری پاک و پُر بینشش
امام چون که آن استخوان را گرفت *** بفرمود به آن راهب کافر بد سرشت
طلب کن تو باران و اکنون دعا *** که باران بیارد به کل زمین و سرا
هر آن چه دعا کرد آن راهب بی تبار *** پراکنده گشتند ابرها يك به يك آشکار
بتابید آفتاب در خشان ز اوج افق *** به خَلق جهان با همه خُو و خُلُق
پرسید خلیفه و حاکم، ز شاه و امام *** که این استخوان چیست نیکو مرام
بفرمود حضرت که این راهب نابکار *** به روزی ز قبر نبی گذشت از قرار
چو دید قبر آن سرور و شاه دین *** شده نبش و مانده تنش بر زمین
به حیلت یکی استخوان در نهان *** ز قبرش گرفت بین خلق جهان
که از آن کند استفاده بدون افول *** به هر وقت و جایی به مثل فحول
چرا که اگر استخوان تن يك نبی *** شود آشکار محضَر ذاتِ ربّ جلیّ
بیارد همی آسمان بی بدیل ناگهان *** به امر إله و خداوند هر انس و جان
شود آسمان بهر پیغمبران عزیز *** چو «سجّاد» دل خون همی اشک ریز

معجزه سوم: نقش بستن نام امام علیه السلام بر روی سنگ

در بسیاری از کتب و مآخذ آمده است که ابوهاشم جعفری گوید: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم، که برای مردی از اهالی یمن اجازه خواستند، پس آن مرد وارد شد، و مردی زیبا و بلند قامت و خوش هیكل بود. وقتی وارد شد با اقرار به ولایت آن حضرت، به امام سلام نمود، و حضرت نیز با قبول ولایت او جواب سلامش را دادند، و دستور داد بنشینند. پس آن مرد کنار من نشست. با خودم گفتم: کاش می دانستم این شخص کیست! حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند:

«هَذَا مِنْ وُلْدِ الْأَعْرَابِيَّةِ صَاحِبَةِ الْحَصَاةِ الَّتِي طَبَعَ آبَائِي فِيهَا، ثُمَّ قَالَ: هَاتِيهَا فَأَخْرَجَ حَصَاةً وَفِي جَانِبِ مِنْهَا مَوْضِعٌ أَمْلَسُ فَأَخَذَهَا وَأَخْرَجَ خَاتَمَهُ فَطَبَعَ فِيهَا فَأَنْطَبِعَ وَكَأَنِّي أَقْرَأُ الْخَاتَمَ السَّاعَةَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَقُلْتُ لِلْيَمَانِيِّ: رَأَيْتَهُ قَطُّ؟ قَالَ: لَا وَاللَّهِ وَإِنِّي مُنْذُ ذَهْرٍ لَحْرِيصٌ عَلَى رُؤْيَيْهِ حَتَّى كَأَنَّ السَّاعَةَ أَتَانِي شَابٌّ لَسْتُ أَرَاهُ، فَقَالَ: قُمْ فَادْخُلْ، فَدَخَلْتُ ثُمَّ نَهَضَ وَهُوَ يَقُولُ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ أَشْهَدُ إِنَّ حَقَّكَ لَوَاجِبٌ كَوْجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَإِلَيْكَ انْتَهَتْ الْحِكْمَةُ وَالْإِمَامَةُ وَإِنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ الَّذِي لَا عُدْرَ لِأَحَدٍ فِي الْجَهْلِ بِهِ فَسَأَلْتُ عَنْ اسْمِهِ فَقَالَ: اسْمِي مِهْجَعُ بْنُ الصَّلْتِ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ سَمْعَانَ بْنِ غَانِمِ بْنِ أُمِّ غَانِمٍ (1) وَهِيَ الْأَعْرَابِيَّةُ الْيَمَانِيَّةُ صَاحِبَةُ الْحَصَاةِ الَّتِي خَتَمَ فِيهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. (2)»

(این فرزند آن زن عرب بادیه نشین است که سنگریزه داشت. آباء گرامم نام خود را بر روی آن سنگ نقش زده اند. آن گاه حضرت رو به مرد یمنی نمودند و فرمودند: آن

ص: 467

1- قبلاً معجزه ای مشابه همین معجزه از بانوی مؤمنه دیگری به نام حبابه الوالییة الأسدیة، نقل شد. و همان گونه که صاحب کتاب «الثاقب فی المناقب» در ذیل همین معجزه فرموده است، ام غانم با حبابه الوالییة الأسدیة فرق می کند، و این معجزه برای دوزن مؤمنه اتفاق افتاده است

2- الثاقب فی المناقب، ص 561؛ اعلام الوری، ج 2، ص 138؛ عنه البحار، ج 50، ص 302؛ مدینه معاجز، ج 7، ص 565؛ کشف الغمة، ج 2، ص 432؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 427؛ اصول کافی، ج 1، ص 347

سنگ را به من بده! سنگی بیرون آورد که یک طرف آن صاف بود. امام آن را گرفتند و انگشتر خود را بر روی سنگ زدند، سنگ نقش گرفت! گویی هم اکنون آن سنگ را می بینم که بر آن نقش بسته است: «حسن بن علی» در این موقع رو به مرد یمنی کردم و گفتم: آیا تا کنون امام علیه السلام را دیده بودی؟ گفت: نه، به خدا قسم مدت ها است که آرزوی دیدار ایشان را داشتم تا همین ساعت که جوانی پیش من آمد که اکنون او را در اینجا نمی بینم. و گفت: از جای حرکت کن و داخل شو. من وارد شدم. سپس مرد یمنی از جای حرکت کرد، در حالی که می گفت: رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان رسالت که گروهی به هم پیوسته هستید. گواهی می دهم که حق شما واجب است، مانند وجوب حق امیر المؤمنین و ائمه بعد از آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین. حکمت و امامت به شما رسید و شما آن ولی خداوند هستید که احدی را بهانه ای در ترک شناسایی شما نیست. از اسم آن مرد یمنی سؤال کردم، گفت: اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن ام غانم است. ام غانم همان زن اعرابی یمانی است که سنگ را به امیر المؤمنین علیه السلام داد، و حضرت بر آن مهر زده اند.)

و ابو هاشم جعفری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام می باشد، در این مورد اشعار زیر را سروده است:

بِذَرِبِ الْحَصَا مَوْلَى لَنَا يَخْتِمُ الْحَصَى *** لَهُ اللَّهُ أَصْفَى بِالذَّلِيلِ وَأَخْلَصَا

وَأَعْطَاهُ زَايَاتِ الْإِمَامَةِ كُلَّهَا *** كَمُوسَى وَفَلَقِ الْبَحْرَ وَالْيَدِ وَالْعَصَا

وَمَا قَمَّصَ اللَّهُ النَّبِيَّ حُجَّةً *** وَ مُعْجِزَةً إِلَّا الْوَصِيَّ قَمَّصَ (1)

مولای ما نزدیک درب، سنگریزه آن ها را مهر می کند که خدا با دلیل او را صاف و خالص فرموده است.

و خدا همه پرچم های امامت را به او سپرده، مثل موسی که شکافتن دریا و ید بیضا و عصا دارد.

ص: 468

و خدا انبیا را به هیچ حجت و معجزه ای مجهز نکرد، مگر این که اوصیا را نیز به همه آن ها مجهز فرمود .

بگفته ابوهاشم جعفری زمان و روزگاری *** بدم محضر امام عسکری از بهر کاری

که آمد جوانی یمانی به دیدار مولا *** که بیند امامش همان نور طاها

جوانی ز یاران حضرت، تنومند و زیبا *** به شوق زیادی رسید محضر شاه و آقا

چو بنمود اظهار ولایت به آن شاه عالم *** سلام کرد به مولا و آن نور خاتم

ولایش پذیرفت به عشق و به آن لطف بی حد *** جواب سلامش بداد مظهر نور سرمد

چو بنشست نزد، آن جوان یمانی *** به خود گفتم ای کاش به لطفی جاودانی

کنون می شناختم من او را به شادی *** که دارد به دل عشق مولا و این اعتقادی

که ناگه خبر داد ولی خدا از ضمیرم *** که این شخص بود از عاشقان و یار دیرم

بود فرزند آن زن عرب که روزگاری *** بیامد محضر اجداد من با اعتباری

که اعجازی ببیند بر امامت ولی کبریایی *** امیرالمؤمنین آن مظهر و نور خدایی

لذا فرمود به او آن مظهر باری به ساعت *** ز لطف و از کرم، با عزت از روی درایت

بده سنگی به من تا نقش بنمایم به اعجاز *** همی نام خودم را روی آن در این سرآغاز

از آن پس دائماً با شور بسیاری و حالی *** برای حفظ دینش هر زمان اندر کمالی

چو می رسید زمان سروری هر امامی *** برای آن که بیند معجز با احتشامی

ز هر يك از امامان هر زمان و هر مکانی *** به شوقی که نگنجد وصف آن در هر بیانی

به نزد حضرتش می رفت با شور تمامی *** که سنگش را زند مهر هر امام نیک نامی

و اینك آن جوان آمده نزد من تا به آنی *** ز بعد مادرش در این سرا و دار فانی

کنم ممهور سنگش را چو اجدادم به سانی *** که ایمانش شود افزون با يك مهربانی

سپس فرمود امام عسکری با بردباری *** به آن جوان که دارد سرور و بهتر نگاری

بده سنگی که مانده در برت از نزد مادر *** که چون اجداد خود مهرش ز من در ملک داور

چو داد آن سنگ را به حضرتش با دل گشایی *** نمود ممهور با مهرش امام چو کیمیایی
بدون جوهری نقش بست نام مستطابش *** به روی سنگ به اعجاز ولیّ بهر صوابش
که گویی من بینم نام مولا را هم اکنون *** که نقش بسته «حسن بن علی» مولای گردون
سپس گفتم به او که تا کنون تو دیده بودی *** امام عسکری را قبل از این در يك شهودی
بگفت سوگند به باری قبل از اینجا *** به عمر خود ندیده بودی مولا به هر جا
بدم عاشق دیدار جنابش سالیانی *** که آمد نزد من ساعتی قبل نیکو جوانی
بفرمود که اگر خواهی ببینی حضرت مولا *** به همراهم بیایی هر کلامی شاد و هم تنها
چو گفتم که تا کنون در طول عمرم *** ندیده بودم آن سرور و مولا را ز عذر
بدانستم که با علم خدایی و به اعجاز *** ز غیب گوید احوال یمانی را به حقّ چون راز
سپس در حال رفتن از کنار شاه محمود *** همی می گفت باعشقی به آن مولای مسعود
دروود و رحمتِ آن ذات یکتای الهی *** به اهل بیت که باشند بر جهان پشت و پناهی
گواهی می دهم که حقّ تو ای شاه عالم *** چنان حقّ امیرالمؤمنین آن نفس خاتم
چو حقّ اهل بیت در این سرا و کلّ هستی *** بُود واجب و لازم بر تمام خلق گیتی
چو پرسیدم که اسمت چیست ای فرد یمانی *** زمان رفتنش از محضر نور جهانی
بگفت اسمم بُود «مِهَجَع» و ز یاران فدایی *** برای خاندان اهل بیت و آن رسولِ ماورایی
ز دودمان اُمّ غانم آن عزیز آسمانی *** چو «سجّاد» عاشق مولا به هر جا و زمانی

معجزه چهارم: حاضر کردن ماهی از دریای هفتم

برخی از محدّثین و علما از ابو جعفر نقل کرده اند: به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: معجزه ویژه ای را به من نشان بدهید تا برای دیگران بازگو کنم. حضرت فرمودند:

«يَا ابْنَ جَرِيرٍ! لَعَلَّكَ تَرْتَدُّ. فَحَلَفْتُ لَهُ ثَلَاثًا، فَرَأَيْتُهُ غَابَ فِي الْأَرْضِ تَحْتَ مُصَدَّ لَاهٍ، ثُمَّ رَجَعَ وَمَعَهُ حُوتٌ عَظِيمٌ فَقَالَ: جِئْتُكَ بِهِ مِنَ الْأَبْحَرِ السَّبْعَةِ، فَأَخَذْتُهُ مَعِيَ إِلَى مَدِينَةِ السَّلَامِ، وَأَطَعَمْتُ مِنْهُ جَمَاعَةً مِنْ أَصْحَابِنَا.» (1) ای پسر جریر! گویا دچار شک و تردید شده ای؟! سه بار برای آن حضرت سوگند یاد کردم، آن گاه دیدم امام علیه السلام از جایگاه نماز خود پایین رفتند و در زمین ناپدید شدند، و پس از مدتی در حالی که ماهی بزرگی در دست داشتند برگشتند، و فرمودند: این ماهی را از دریای هفتم آورده ام. آن را گرفتم و با خود به مدینه السلام بردم، و با آن از دوستان و آشنایان خود پذیرایی کردم.

یکی از شیعیان با مروّت *** به امام عسکری گفت با محبّت

نما بر من یکی معجزه خاصّ *** که تا قلبم شود مملوّ اخلاص

که آن را گویم از بهر عزیزان *** برای شیعیان با قلب سوزان

چو گفت او این چنین با حضرت او *** طلب کرد معجزی از شاه خوش رو

به او فرمود آن نور الهی *** گرفتاری به شک هر چند گاهی

لذا در لحظه با حال خجالت *** برای سرور عالم به ساعت

قسم می خورد به نزد شه به تکرار *** ندارم شبهه و شکی چو اشرار

چو گفتا به ولیّ جمله گیتی *** ندارم شبهه ای ای نور هستی

بدید که ناگهان مولای عالم *** ز مصلاّی نمازش نور خاتم

برفت پایین به ناگه با چه اعجاز *** به لحظه گشت پنهان همچو یک راز

گذشت چون مدّتی از رفتن شاه *** به داخل زمین آن هم به ناگه

به همراه یکی ماهی تازه *** شه و مولای ما برگشت دوباره

بفرمود که من این ماهی زیبا *** ز بهر تو به اعجازی هویدا

ص: 471

گرفته ام کنون از بحر هفتم *** که گردی مطمئن در بین مردم

ز بعد معجز آن نور یزدان *** ولی کائنات و روح ایمان

گرفت ماهی از آن مولای خوبان *** چو رفت سوی مدینه کام یابان

پذیرایی نمود در شهر و خانه *** ز دوستانش به آن ماهی تازه

فضائل امام و شاه و مولا *** کند «سجّاد» را هر لحظه شیدا

معجزه پنجم: آگاهی امام علیه السلام از همه چیز

مرحوم ثقة الإسلام کلینی قدس سره در کافی شریف از نصیر خادم نقل کرده است: بارها شنیده بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با غلامان ترك و رومی و صقالبه (1)

خود به لغت و زبان خودشان صحبت می کردند. و من از این مطلب من تعجب می کردم و با خودم می گفتم:

«هَذَا وُلْدٌ بِالْمَدِينَةِ وَ لَمْ يَطْهَرْ لِأَحَدٍ حَتَّى مَضَى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا رَأَهُ أَحَدٌ، فَكَيْفَ هَذَا، أُحَدِّثُ نَفْسِي بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَيْنَ حُجَّتِهِ مِنْ سَائِرِ خَلْقِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ وَ يُعْطِيهِ اللُّغَاتِ وَ مَعْرِفَةَ الْأَنْسَابِ وَ الْأَجَالِ وَ الْحَوَادِثِ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجَّةِ وَ الْمَحْجُوجِ فَرْقٌ. (2)

(ایشان که در مدینه متولد شدند، و تا زمانی که پدر بزرگوارشان حضرت ابو الحسن علیه السلام وفات کردند، نزد کسی نرفتند و کسی ایشان را ندید [که درس بخواند یا با اهل این لغات و زبان ها مکالمه کند، و بدین وسیله همه این زبان ها را یاد بگیرند]. من به این موضوع فکر می کردم که ناگاه حضرت نزد من آمدند و فرمودند: همانا خداوند تبارک و تعالی حجت خود را بر سایر مردم در همه چیز امتیاز عنایت نموده، و علم به صحبت کردن به تمام زبان ها و دانستن انساب و زمان مرگ ها و

ص: 472

1- صقالبه بردگانی از اروپای شرقی بودند

2- اصول کافی، ج 1، ص 509؛ بحار الانوار، ج 50، ص 268؛ مدینه معجز، ج 7، ص 548؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 437

پیش آمده‌ها را به امام عطا فرموده است. و اگر این گونه نبود، میان حجت خداوند و سایر مردم، فرقی وجود نداشت.

بگفته نصیر، خادم شاه دین *** مکرر شنیدم که با خادمین

کند گفت وگو در زمانی طویل *** امام حسن عسکری سرور بی بدیل

به زبان های آن ها به مدّت مدید *** ز روی محبّت به لطفی حمید

و حال آن که هر يك بُدند بی گمان *** ز اطراف گیتی تماماً عیان

ز اقصی نقاط جهان عظیم *** ز ترك و ز روم و صقالبه های فهیم

از این گفت وگوی امام جوان *** با خادمانش که هر يك بُدند توأمان

ز جایی از این هستی و از کران *** به زبان های مختلفی آن چنان

تعجب نمودم و گفتم به خود *** چگونه تکلم نماید شه پیل و خُرد

به زبان همه خلق این کائنات *** و حال آن که آن سرور ممکنات

به دنیا بیامد به شوری عیان *** به شهر مدینه همی بی گمان

همان گونه که والد سرورش *** ابو الحسن آن نور پیغمبرش

نرفت نزد کسی ز خلق زمین *** که آموزد از او کلامی برین

ندیده به دنیا و گیتی کسی *** ملاقات نماید به يك مجلسی

کسانی که دانند لغاتی چنین *** که در گفت وگوهای بس دل نشین

بیاموزد این جمله لهجه ها *** زبان های والا و این نکته ها

بُدَم دائماً فکر آن شاه دین *** که این علم ایشان چگونه چنین

به دست آمده بی کلاسی برین *** بدون معلّم و استاد و بی هر معین

که ناگه به روزی شه و مقتدا *** بفرمود به من با صدایی رسا

بداده همانا خدای جهان *** به حجّت هر انس و هم جمله جان

به هر چیز و هر جا به طول زمان *** همی برتری بر همگان به کان

بُود حَجَّتِ حَقِّ سرآمد همه روزگار *** به خلق جهان با عنایات پروردگار

بداند همه زبان های خلق خدا *** خبر دارد از مردم هر کجا

شناسد تمام قبائل به این درّه ها *** بُود آگه از علم انساب و این بنده ها

بُود آگه از مرگ این خاکیان *** بداند حوادث و پیش آمدِ سالیان

بُود آگه از جمله بود و نبود *** از آن چه شده خلق به چرخ کبود

اگر که نباشد چنین ای عزیز *** نباشد میان امام و غیرش تمییز

بُود حَجَّتِ و نور ربّ جلیّ *** به خلق جهان برتر و منجلیّ

که تا فرق حاصل شود در جهان *** میانِ امام و خلایق بدون نهمان

بدانند همه فرقِ شاه و گدا *** چو «سجّاد» شوند خادمش هر کجا

در پایان این قسمت، شعری از نگارنده در مرثیه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده می شود که انشاء الله مورد قبول آن امام بزرگوار قرار گیرد.

عزای دیگری گردیده برپا *** ز جور معتم(1) در کلّ دنیا

شده در سامره يك بار دیگر *** همی خونین جگر آیتِ عظما

پریشان حال و گریان کلّ افلاك *** ز اشك دیده حضرت زهرا

به زهری قلب مولای دو عالم *** زده آتش ز بغض ذات یکتا

عجب زهری که برده طاقت شاه *** رمق را برده از پیکر مولا

چنان کرده نحیف مولای گیتی *** که افتاده ز پا يك باره برجا

ز زهری که خوراند با بغض بسیار *** به آن شاه جهان و شیر هیجا

ص: 474

اللّٰه عليه به وسيله زهر، حضرت امام حسن عسکری عليه السلام را مسموم کرد، که در اثر آن زهر در هشتم ماه ربیع الأول سال 260 ه.ق امام حسن عسکری عليه السلام به شهادت رسیدند. «تاریخ چهارده معصوم (جلاء العیون)، ص 998»

شده در لرزه آن قامت رعنا *** به هنگام مناجاتش به نجوا
چو خواهد که بنوشد بهر درمان *** از آن شربت و داروی اطبا
ز دست دلبرش با مهربانی *** همان مهدی و شاه و سرور ما
خورد بر ظرفِ داروها به تکرار *** دمام و همی جمله ثنایا
که از آن لرزش و ضعف فراوان *** نخورد ز آن مصطکی آن شاه بُرنا
در آغوش پسر، دردانه فرزند *** به زهر کین امام و نور طاها
به شهر سامره از جور اغیار *** امام ما دگر از ظلم اعدا
بشد مسموم ز بعد ظلم بسیار *** شهید از بعد اجدادش چو بابا
که سوزد تا قیامت قلب یاران *** چنان «سجّاد» و جمله خلقِ شیدا

معجزات كاشف الأحزان و خليفة الرّحمان، المهديّ من آل محمّد صلى الله عليه وآله و سلم الحجّة بن الحسن عليهما السلام

اشاره

1. استوار شدن مؤمنين به بركت امام عليه السلام
2. خبر دادن حضرت وليّ عصر عليه السلام از ضمير فردى
3. عبور ياران حضرت وليّ عصر عليه السلام بر روى آب
4. خبر دادن حضرت وليّ عصر عليه السلام از غيب
5. آگاهى حسين بن روح عليه السلام

ص: 476

معجزه اول: استوار شدن مؤمنین به برکت امام علیه السلام

شیخ اقدم، مرحوم شیخ صدوق قدس سره از شکافنده علوم، حضرت امام محمد باقر علیه السلام، و ایشان از آباء و اجدادشان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل می کند که مولا روزی به منبر فرمودند:

«يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ أبيضُ اللَّوْنِ مُسَدَّرٌ بِالْحُمْرَةِ مُبْدَحُ الْبَطْنِ عَرِيضُ الْفَخِذَيْنِ عَظِيمُ مُشَاشِ الْمُنْكَبَيْنِ بَطْهَرُهُ شَامَتَانِ شَامَةٌ عَلَى لَوْنِ جِلْدِهِ وَ شَامَةٌ عَلَى شِدْبِهِ شَامَةٌ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَهُ اسْمَانِ اسْمٌ يَخْفَى وَ اسْمٌ يَعْلُنُ فَأَمَّا الَّذِي يَخْفَى فَأَحْمَدُ وَ أَمَّا الَّذِي يَعْلُنُ فَمُحَمَّدٌ، إِذَا هَزَّتْ رَأْيَتَهُ أَضَاءَ لَهَا مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَلَا يَبْقَى مُؤْمِنٌ إِلَّا صَارَ قَلْبُهُ أَشَدَّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَ لَا يَبْقَى مَيِّتٌ إِلَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ تِلْكَ الْفَرَحَةُ فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ فِي قَبْرِهِ وَ هُمْ يَتَرَاوَرُونَ فِي قُبُورِهِمْ وَ يَتَبَاشَرُونَ بِقِيَامِ الْقَائِمِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ. (1)

ص: 477

1- ترجمه کمال الدین و تمام النعمة، ج2، ص560؛ بحار الانوار، ج51، ص35؛ إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج5، ص351؛ الخرائج و الجرائح، ج3، ص1150

(در آخر الزمان مردی از فرزندان من ظهور می کند که رنگشان سفید متمایل به سرخی می باشد و شکم ایشان فربه و ران هایشان سطر و شانه هایشان قوی است. و در پشت ایشان دو علامت می باشد؛ یکی به رنگ پوست مبارکشان و دیگری شبیه مهر نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و دو نام دارند؛ یکی پنهان و دیگری آشکار، اما نام پنهان ایشان احمد است، و نام آشکارشان محمد می باشد، و چون پرچم ایشان به اهتزاز دربیاید از مشرق تا مغرب را تابان می کند، و دست مبارکشان را بر سر بندگان قرار می دهند، و دل مؤمنان از برکت آن چون پاره آهن استوار می گردد و خداوند تبارک و تعالی توانایی چهل مرد را به ایشان عنایت می کند. و مؤمنانی که از دنیا رفته اند، خوشحالی ظهور در آن عالم به دل های آن ها وارد می شود، و آن ها به دیدار یکدیگر می روند و ظهور آن حضرت را به هم مزده می دهند.)

بفرمود امیرالمؤمنین بر روی منبر *** که از فرزندان من فردیست مهتر

سفیدرو و متمایل به سرخی *** بطین و ران سطر، با حسن خلقی

قوی شانه و در پشتش علامت *** یکی به رنگ پوستش با ملاحظت

و خال دیگری بر شانه دارد *** نشانی از رسول شاهانه دارد

دو نام او، یکی گردیده پنهان *** که آن احمد بود از بهر جانان

و نام دیگر آن روح ایمان *** بود نام محمد شاه دوران

که باشد آشکار از بهر یاران *** تمام شیعیان و غم گساران

به هنگام ظهور نور سرمد *** رود غم از جهان با شوق بی حد

چو آن شه پرچمش را برافزاد *** نوایش عالمی را شاد سازد

شود تابان و نورانی جهانی *** ز شرق و غرب تا ادنی مکانی

چو دستش را کشد آن شاه خوبان *** به سر بندگان و جمله یاران

قلوب مؤمنان به لطف آن شاه *** شود چون پاره آهن به ناگاه

خدا به کل یارانش به خاور *** دهد توان چهل مرد دلاور

تمام مؤمنانِ خفته در خاک *** ز ظهورِ سرور و مولای افلاک

شوند خوشحال و هر دم جمله مسرور *** کنند دیدار از هم جمله پُر شور

دهند مژده به هم ظهورِ مولا *** به برزخِ جملگان گردیده شیدا

کند عالم ز بهر شاه غوغا *** دهد «سجّاد» سر در راه آقا

توضیح: یکی از معجزات وجود اقدس و نازنین ولیّ الله الاعظم، حضرت ولیّ عصر روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء در زمان ظهور موفور السّرور حضرت این است که به برکت اشاره دستی از طرف حضرت بقیّة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشّریف عقول انسان ها کامل می شود، و مردم در زمان دولت کریمه امام زمان علیه السلام از آن جایی که عقولشان کامل شده است، اعتقادی راسخ پیدا می کنند؛ لذا در یکی از فقرات حدیث مذکور، حضرت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَلَا يَبْقَى مُؤْمِنٌ إِلَّا صَارَ قَلْبُهُ أَشَدَّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ.»

یعنی به برکت این که امام زمان علیه السلام دست مبارکش را بر سر بندگان قرار می دهد و عقول آن ها کامل می شود، موجب می گردد که مردم علمشان زیاد گردد، و در اطاعت از حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشّریف و اعتقاد به عقائد و احکام شریعت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم استوار، و ایمانی کامل پیدا کنند، و قلوب آنان چونان پاره آهن استوار باشد.

از همین رو در روایت دیگری که شبیه به همین فقره است، وجود نازنین شکافته علوم، حضرت امام محمّد باقر علیه السلام می فرمایند:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهَا أَحْلَامَهُمْ (1)»

ص: 479

(هنگامی که قائم ماقیام کند، دست خود را بر سر بندگان قرار می دهند، و با آن، عقل های آن ها را از پراکندگی نجات داده و متمرکز می سازند، و قدرت اندیشه آن ها را کامل می گرداند.) و به همین جهت عصر ظهور، و در زمان دولت کریمه حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، عصر تکامل علم و دانش می باشد. چنانچه وجود نازنین امام بحق ناطق، حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می فرمایند:

«الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ، فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ، فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ حَرْفًا، فَبَثَّهَا فِي النَّاسِ وَضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبْتَهَا سَبْعَةً وَعِشْرِينَ حَرْفًا. (1)

(علم و دانش بیست و هفت حرف است، آن چه تاکنون همه پیامبران آورده اند، دو جزء بیشتر نبوده، و مردم تا امروز از دو حرف آن آگاهی دارند؛ وقتی قائم ما علیه السلام قیام نماید، بیست و پنج حرف دیگر را آشکار می نمایند و در بین مردم گسترش می دهند، و آن دو حرف را نیز به آن ضمیمه نموده و بیست و هفت حرف در میان مردم منتشر می گردد.)

آری اگر چه انسان ها در علوم مختلف پیشرفت های حیرت انگیزی کرده اند، اما همه آن ها و آن چه تا قبل از ظهور حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف حاصل شود، از دو جزء از بیست و هفت جزء علم تجاوز نمی کند، و بقیه آن در زمان ظهور امام زمان علیه السلام حاصل می شود، و به اعجاز حضرت ولی عصر علیه السلام به منصفه ظهور می رسد.

معجزه دوم: خبر دادن حضرت ولی عصر علیه السلام از ضمیر فردی

مرحوم شیخ حرّ عاملی قدس سره در کتاب «إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات» می فرماید: فضل بن شاذان در کتاب «اثبات الرجعة» از ابراهیم بن محمد نقل کرده است که گفت: هنگامی که عمرو بن عوف - حاکم آن وقت - تصمیم به قتل من گرفت، ترس فراوانی به من دست داد. از

ص: 480

این رو با اهل و عیال خود وداع کردم و به طرف خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا با آن حضرت نیز وداع کنم؛ و حال آن که تصمیم داشتم فرار کنم. «فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ رَأَيْتُ غُلَامًا جَالِسًا فِي جَنْبِهِ وَكَانَ وَجْهُهُ مُضِيئًا كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ فَتَحَيَّرْتُ مِنْ نُورِهِ وَضِيَائِهِ وَكَادَ يُنْسِي بَيْنِي مَا كُنْتُ فِيهِ، فَقَالَ: يَا إِبْرَاهِيمُ! لَا تَهْرُبْ فَإِنَّ اللَّهَ سَيَكْفِيكَ شَرَّهٗ فَأَزِدَادَ تَحْيِيرِي، فَقُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا سَيِّدِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! مَنْ هَذَا وَقَدْ أَخْبَرَنِي بِمَا كَانَ فِي ضَمِيرِي؟ قَالَ: هُوَ ابْنِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي. (1)

(چون خدمت آن حضرت رسیدم، پسر بچه ای را دیدم که در کنار ایشان نشسته بودند، و صورت مبارکشان مانند ماه شب چهارده، نورانی بود، به نحوی که از نور و درخشانی آن متحیر شدم و نزدیک بود آن چه می دانستم را فراموش کنم. ناگاه فرمودند: ای ابراهیم! فرار نکن؛ زیرا خداوند متعال شرّ او را از تو کفایت می کند. پس تعجبم زیادتر شد. لذا به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: مولای من، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! این پسر بچه کیست که از باطن من خبر دادند. فرمودند: ایشان فرزند من هستند، و پس از من جانشین من خواهند بود.)

ابراهیم بن محمد گوید در زمانی *** که عمرو بن عوف آن حاکم کافر فانی

به یکباره گرفت تصمیم بر قتل نهانی *** شدم خائف از آن تصمیم آنی

وداع کردم به وقت و روزگاری *** همی با اهل خود در غم گساری

ز بعد آن چو از بهر وداع با امامم *** برفتم محضر آن سرور زیبا کلامم

بدیدم محضر آن حضرت نیکو خصالی *** نشسته کودک و دردانهٔ مولی الموالی

درخشان صورت و چون ماه و اندر نونهالی *** که من را کرد سرگردان جمالش در مجالی

سپس فرمود آن محبوب باری *** بمان در شهر خود با قلب شادی

ص: 481

بینی لحظه ای آسیبِ حادی *** خدا حفظت کند از هر بلائی

فرار لازم نباشد از مکانی *** ز دست حاکمِ ظالمِ جانی

چو بشنیدم از آن حضرت کلامی *** که آگه باشد از حالِ تمامی

بگفتم به امامِ عسکری با بی قراری *** که باشد این پسر، که در گذاری

بداند حال من را بس هویدا *** بدون هر کلامی خوب و والا

بفرمود حضرتش این نور غائب *** بُود فرزند من بر جمله صاحب

که از بهر جنابش جمله افراد *** چو «سجّاد» جان دهند با نغمه ای شاد

معجزه سؤم: عبور یاران حضرت ولی عصر علیه السلام بر روی آب

مرحوم علامه مجلسی قدس سره مرحوم نعمانی قدس سره نقل فرموده است: هنگامی که حضرت قائم علیه السلام قیام می فرمایند، در اطراف و اکناف زمین، در هر طرف شخصی را روانه می کنند، و به او می فرمایند:

«عَهْدُكَ فِي كَفِّكَ، فَإِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ مَا لَا تَفْهَمُهُ وَلَا تَعْرِفُ الْقَضَاءَ فِيهِ فَانظُرْ إِلَى كَفِّكَ وَاعْمَلْ بِمَا فِيهَا. قَالَ: وَبِعَثُّ جُدِّدًا إِلَى الْقَسِّ طَنْطِينِيَّةٍ فَإِذَا بَلَّغُوا إِلَى الْخَلِيجِ كَتَبُوا عَلَيَّ أَقْدَامِهِمْ شَيْئًا وَ مَسَّوْا عَلَيَّ الْمَاءَ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْهِمُ الرُّومُ يَمْسُونَ عَلَيَّ الْمَاءِ، فَكَيْفَ هُوَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَفْتَحُونَ لَهُمْ بَابَ الْمَدِينَةِ، فَيَدْخُلُونَهَا فَيَحْكُمُونَ فِيهَا بِمَا يُرِيدُونَ» (1)

(دستور کار تو در کف دست می باشد، هر زمان دچار مشکلی شدی، و اتّفاقی برایت رخ داد که آن را نفهمیدی، به کف دست نگاه کن و به آن چه در آن می بینی عمل کن. فرمود: و لشکری به سوی قسطنطنیه (استانبول) می فرستد، پس آن ها هنگامی که کنار خلیج می رسند، بر قدم های خود چیزی می نویسند و بر روی آب

ص: 482

راه می روند. رومیان که راه رفتن آن ها را بر روی آب مشاهده می کنند، با خود می گویند: این ها اصحاب او هستند و چنین قدرتی دارند؛ پس خود ایشان چگونگی خواهد بود. در این هنگام دروازه شهر را به روی آن ها باز می کنند و آن ها با پیروزی وارد شهر می شوند و آن گونه که می خواهند درباره آن ها فرمان می دهند.)

چو آید زمانِ ظهورِ امامِ زمانِ *** فرستد به اقصی نقاط و تمام جهان

یکی حاکمِ عادل و خوش بیان *** و گوید به او هر زمان و مکان

شدی مبتلای به مشکل به آن *** و یارخ نمود اتفاق و بلا ناگهان

که از حل آن گشته ای ناتوان *** نظر کن کف دست خود بی امان

که دستور کارت به طول زمان *** نوشته شده روی آن بی گمان

از آن جمله شخصی ز صاحبِ دلان *** به همراه يك لشکر از مخلصان

به قسطنطنیه به لطفی نماید روان *** که یاری نمایند تمام خلائق عیان

چو آن لشکر حق رسد شادمان *** به خلیج و به دریای آن سامان

نویسند به اقدام خود ز آن میان *** یکی جمله ای زیر آن آسمان

که به یمن آن همگی جاودان *** روند روی آب جمله پیر و جوان

چو بینند که راه می روند مؤمنان *** به اعجاز کامل به آب روان

بگویند به خود جمله رومیان *** که باشد امام زمان آن شه مهربان؟

که دارد چنین یاورانی در آن آستان *** همه صاحب این کرامات پیغمبران

کسی که بود جمله یاران او توأمان *** چنین صاحب قدرتی در همه کهکشان

چگونه بود او خودش در کیان *** مطیعش بوند خاکیان همچو افلاکیان

لذا رومیان داده از کف عنان *** به شوق وصال امیر همه عارفان

گشایند دروازه ها شادمان و دوان *** به عشق ولی نعمت جمله کربویان

همان که ملانک نهند سالیان *** چو «سجّاد» سر بر سرایش به آه و فغان

معجزه چهارم: خبر دادن حضرت ولی عصر علیه السلام از غیب

مرحوم مستنبط قدس سره می فرماید: در کتاب «الثَّاقِبُ فِي الْمَنَاقِبِ» آمده است: احمد بن ابی روح می گوید: روزی بانویی فاطمی از مردم دینور نزد من آمد و گفت: ای پسر ابی روح! تو در شهر ما از جهت پرهیزکاری مطمئن ترین افراد هستی، می خواهم امانتی را به تو بسپارم و آن را به عهده تو می گذارم تا به اهلش برسانی و بپذیری و انجام دهی. گفتم: ان شاء الله انجام می دهم.

گفت: در این کیسه سربسته، چند درهم است، آن را باز نکن و در آن نگاه نکن تا آن را به کسی که تو را از محتوای آن آگاه سازد، برسانی. در ضمن، این هم گوشواره من است - که ده دینار ارزش دارد - این گوشواره دارای سه دانه مروارید است که ده دینار ارزش دارد. علاوه بر این ها، من از حضرت صاحب الامر علیه السلام پرسشی دارم که می خواهم پاسخ آن را پیش از آن که از او بپرسم، پاسخ گویند.

گفتم: پرسشت چیست؟ گفت: موقع عروسی من، مادرم ده دینار از کسی قرض گرفت، من نمی دانم از چه کسی قرض گرفته، به همین جهت، نمی دانم آن ده دینار را به چه کسی بدهم، اگر حضرت آن شخص را به تو بفرمایند، من پول او را پرداخت می نمایم.

احمد بن ابی روح گوید: من معتقد به امامت جعفر بن علی - برادر امام حسن عسکری علیه السلام - بودم، گفتم: (خوب شد) این سؤالات امتحان میان من و جعفر می شود. امانت را تحویل گرفته و به سوی بغداد به راه افتادم. وارد بغداد شدم، در آنجا نزد حاجز بن یزید و شَاء رفتیم. سلام کردم و نشستیم. گفت: حاجتی داری؟ گفتم: امانتی نزد من هست که قرار است به شما بدهم، اما به شرط آن که از مقدار آن و کیفیت آن خبر دهید. او گفت: من مأمور به گرفتن آن نیستم، این نامه ای است که در مورد امانت تو، به من رسیده، در آن نوشته شده بود:

«از احمد بن ابی روح آن اموال را نپذیر و او را به سامراء، نزد ما بفرست.»

من در شگفت شدم و گفتم: لا إله إلا الله، این بزرگ ترین چیزی است که اراده کردم. از بغداد حرکت کرده به سامراء رفتم. وقتی وارد شهر شدم گفتم: اول نزد جعفر می روم. بعد فکری کرده و گفتم: نه، نخست منزل امام حسن عسکری علیه السلام می روم، اگر پاسخ مرا دادند که هیچ، و گرنه، نزد جعفر می روم. به طرف خانه امام حسن عسکری علیه السلام به راه افتادم. وقتی کنار درب خانه

حضرتش رسیدم، خادمی بیرون آمد و گفت: تو احمد بن ابی روح هستی؟ عرض کردم: آری. گفت: این نامه مال توست، آن را بخوان. من نامه را خواندم، در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا ابْنَ أَبِي رُوْحٍ! أُوْدَعْتُكَ حَايِلُ بِنْتُ الدِّيْرَانِيِّ كَيْسًا فِيهِ أَلْفٌ دِرْهَمٍ بَرَعْمِكَ، وَهُوَ خِلَافٌ مَا تَظُنُّ، وَقَدْ أُدِّيَتْ فِيهِ الْأَمَانَةُ، وَلَمْ تَفْتَحِ الْكَيْسَ وَ لَمْ تَدْرِ مَا فِيهِ، وَإِنَّمَا فِيهِ أَلْفٌ دِرْهَمٍ، وَخَمْسُونَ دِينَارًا صِدْحًا حَاحًا، وَمَعَكَ قُرْطَانٍ زَعَمَتِ الْمَرْأَةُ أَنَّهَا تُسَاوِي عَشْرَةَ دَنَانِيرٍ صَدَقْتُ مَعَ الْفَصِيحِينَ اللَّذَيْنِ فِيهِمَا، وَفِيهِمَا ثَلَاثُ حَبَاتٍ لَوْلُوْشِ رَاوُهُمَا بِعَشْرَةِ دَنَانِيرٍ، وَهِيَ تُسَاوِي أَكْثَرَ، فَادْفَعُهُمَا إِلَى جَارِيَتِنَا فُلَانَةَ، فَإِنَّا قَدْ وَهَبْنَا هُمَا لَهَا، وَصِرَ إِلَى بَعْدَادَ وَادْفَعِ الْمَالَ إِلَى حَاجِزٍ وَخُذْ مِنْهُ مَا يُعْطِيكَ لِتَفْقَتِكَ إِلَى مَنْزِلِكَ. فَأَمَّا الْعَشْرَةُ دَنَانِيرُ الَّتِي زَعَمْتَ أَنَّ أُمَّهَا اسْتَقْرَضَتْهَا فِي عُرْسِهَا، وَ هِيَ لَا تَدْرِي مَنْ صَاحِبُهَا وَلَا تَعْلَمُ لِمَنْ هِيَ، هِيَ لِكُلْثُومِ بِنْتِ أَحْمَدَ، وَهِيَ نَاصِبِيَّةٌ، فَتَحَرَّجْتُ أَنْ تُعْطِيَهَا فَإِنْ أَحَبَّتْ أَنْ تَقْسِمَهَا فِي أَخَوَاتِهَا فَامْسُ تَأْذِنْتَنَا فِي ذَلِكَ، فَلْتَفْرِقْهَا عَلَى صِدْحَاءِ أَخَوَاتِهَا. وَلَا تَعُودَنَّ يَا ابْنَ أَبِي رُوْحٍ! إِلَى الْقَوْلِ بِجَعْفَرٍ وَ الْمِحْنَةِ لَهُ، وَارْجِعْ إِلَى مَنْزِلِكَ فَإِنَّ عَدُوَّكَ قَدْ مَاتَ، وَقَدْ أُوْرَثَكَ اللَّهُ أَهْلَهُ وَ مَالَهُ. فَارْجِعْ إِلَى بَعْدَادَ، وَتَاوَلْتُ الْكَيْسَ حَاجِزًا، فَوَرَّثَهُ فَإِذَا فِيهِ أَلْفٌ دِرْهَمٍ صِدْحًا وَخَمْسُونَ دِينَارًا، فَتَاوَلْتِي ثَلَاثِينَ دِينَارًا وَقَالَ: أَمَرْنَا بِدْفَعِهَا إِلَيْكَ لِتَنْفِقَ بِهَا. فَأَخَذْتُهَا، وَانْصَرَفْتُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي نَزَلْتُ فِيهِ، فَإِذَا أَنَا بِفَيْحٍ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْمَنْزِلِ يُخْبِرُنِي بِأَنَّ حَمُوِي قَدْ مَاتَ، وَأَنَّ أَهْلِي أَمْرُونِي بِالْانْصِرَافِ إِلَيْهِمْ، فَارْجِعْ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ، وَوَرِثْتُ مِنْهُ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِينَارٍ وَ مِائَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ (1)

ص: 485

1- الثاقب في المناقب، ص596؛ عنه القطره، ج2، ص508؛ الخرائج و الجرائح، ج2، ص164؛ بحار الانوار، ج51، ص295

ای پسر ابی روح! حایل، دختر دیرانی کیسه ای که به گمان تو هزار درهم در آن است به تو سپرده، در حالی که گمان تو درست نیست. تو ادای امانت کرده و کیسه را باز نکردی و از داخل آن خبر نداری. در آن کیسه، هزار درهم و پنجاه دینار سالم است. و نزد تو دو عدد گوشواره است که آن زن گمان می کرد آن ها ده دینار ارزش دارد، راست گفته، با دو نگینی که دارند و در آن ها سه دانه مروارید است که آن ها ده دینار ارزش دارند و یا بیشتر؛ آن دو گوشواره را به فلان کنیز ما بده، که ما آن ها را به او بخشیدیم. آن گاه به بغداد برو و آن اموال را به حاجز بده و آن چه را که او به عنوان هزینه سفر به تو می دهد، بگیر. در مورد آن ده دیناری که آن زن گمان می کند مادرش در موقع عروسی او قرض کرده و نمی داند صاحبش کیست؟ او کلثوم، دختر احمد است که ناصبی و از دشمنان ماست، آن زن دوست ندارد به او بدهد، اگر نمی خواهد آن را میان خواهران خود تقسیم نماید. ما نیز به او اجازه داده ایم که میان خواهران نیازمند خود، تقسیم کند. سخن دیگر اینکه: ای پسر ابی روح! برای امتحان نزد جعفر نرو و به شهر خود بازگرد که عمویت فوت کرده و خداوند متعال، اهل و مال او را به تو ارث گذاشته است. ابن ابی روح گوید: پس از خواندن نامه به سوی بغداد به راه افتادم. در بغداد کیسه را به حاجز دادم. وی دینارها و درهم های آن را شمرد؛ در آن، هزار درهم سالم و پنجاه دینار بود. آن گاه سی دینار به من داد و گفت: دستور دارم که این مبلغ را به عنوان هزینه به تو بدهم. من آن مبلغ را گرفته و به اقامتگاه خود در بغداد رفتم. ناگهان نامه رسان آمد و نامه ای سربسته به من داد که در آن نوشته شده بود: عمویت مرده است؛ و خانواده ام از من خواسته بودند که به وطنم بازگردم. به راه خود ادامه داده و وارد شهر و دیار خود شدم. دیدم که او فوت کرده و بدین وسیله سه هزار دینار و صد هزار درهم به من ارث رسید.

احمد بن ابی روح گفته يك زمان *** بانویی فاطمی آمد به نزدم كردان

گفت به من آن زن دینور وطن *** نیست بهتر از تو در این انجمن

در تمام شهر نیست چون تو کسی *** متقی و مطمئن چون تو نباشد مونسی
می گذارم نزد تو امانتی در این مکان *** تا رسانی این امانت را به اهلس بی امان
کیسه ای باشد که چند درهم در اوست *** درب آن را بسته ام بازش نکن تا نزد دوست
تارسی نزد کسی که گوید از اموال آن *** گوید از محتویات و جمله اوصافش عیان
می گذارم نزد تو گوشواره ام همراه آن *** که بهایش هست ده دینار بی شک و گمان
دارد آن گوشواره مروارید زیبا در رکاب *** سه عدد که ارزشش باشد ده دینار ناب
غیر از این ها دارم از شاه اُست *** یک سؤال از آن ولیّ و مسألت
که اگر گوید همی پاسخ مرا قبل از سؤال *** برطرف سازد ز من صدها ملال
پس بگفتم که سؤال تو چیست *** که برایت سخت گشته این چنین ایّام زیست
گفت موقع عروسیم در آن ایّام دور *** مادرم بگرفت ده دینار قرض، وقت سُرور
ونمی دانم که آن شخص کیست، بعد سال ها *** تا دهم قرضم ز بعد آن همه احوال ها
گر که گوید نام او را حضرت مولا به ما *** دین خود را می کنم از بعد ایّامی ادا
احمد بن ابی روح گوید که چو من *** معتقد بودم به امامت جعفر آن ز من
با خودم گفتم رسیده آن زمان امتحان *** در میان من و جعفر بابت آن آرمان
پس امانت را گرفتم ز آن زن نیکو مرام *** بعد از آن رفتم به بغداد با تمام اهتمام
نزد حاجز و نشستیم با درود و با سلام *** تا امانت ها گذارم نزد آن والا مقام
چون که گفت که حاجتی داری ز ما *** در جوابش من بگفتم که به یاری خدا
نزد من امانتی بنهاده اند بهر شما *** که اگر گوید خصوصیات آن جمله عطا
می کنم تسلیم هدایای شما را از وفا *** تا نگردم لحظه ای مبعوض ذات کبریا
چون که با حاجز بگفتم شرط آن نیکو مرام *** گفت با من که رسیده بهرّت ای نیکو ختام
نامه ای از سوی مولا و ولیّ کائنات *** که نوشته بهر من مولای جمله ممکنات

حضرت مهدی فدای خاک پایش جملگان *** سرور این عالم و امید قلب همگان

که ز احمد بن ابی روح نگیر اموال را *** گو که آید سامره در نزد ما آن آشنا

ص: 487

پس ز بغداد با تعجب من برفتم سامره *** چون رسیدم من به آنجا با تمام دلهره
خواستم که نزد جعفر بروم بی واسطه *** که شدم ناگه پشیمان لحظه ای زین وسوسه
و برفتم خانه امام حسن بی واهمه *** چو رسیدم خانه شاه جهان بی دغدغه
ناگهان خادمی از خانه بیامد بیرون *** قبل آن که بزنم درب سرای مسکون
گفت این نامه بُود از تو ز شاه *** نامه را چون که بخواندم بدیدم ناگاه
که خبر داده ز غیب سرور اقلیم وجود *** بُود آگاه ز اسرار تماماً چو شهود
که بیاورده ای از بهر من آن کیسه کنون *** از زن مؤمنه و پاک سرشتی میمون
نام او حایل و از طایفه دیرانی *** بهر ما داده تو را یک تحفی پنهانی
تو گمان می کنی بنهاد هزار درهم نقد *** داخل کیسه در بسته به عشقِ سرمد
چون امانت بُده آن را نگشودی در راه *** تو نبودی ز درونش به زمانی آگاه
او نهادست هزار درهم و پنجاه دینار *** بی خبر از تو در آن کیسه بی نقش و نگار
همرهِش داده دو آویزه از جنس طلا *** که بُود تعبیه بر آن دو نگین زیبا
با سه مروارید که بخشیده به آن ارج و بها *** نزد جمله مردمان در هر مکانی و سرا
ارزشش نَبود به ده دینار کمتر بی گمان *** آنچنان که گفته خود هم شادمان
بده آن دو گوشواره زیبای گران *** به فلان کنیز محتاج و نیازمند الآن
بعد از آن رو به بغداد و به نزد حاجز *** بده اموال به او تا که نگردي عاجز
کن قبول آن چه به عنوان هزینه راه *** به تو پرداخت کند از طرف ما آن گاه
گو به آن زن که فرستاده هدایا بر ما *** که نداند که بُود صاحب دینش به قضا
مادرش قرض نموده ز زنی کلثوم نام *** دختر احمد و از طایفه ناصبی بدفرجام
او نخواهد که بگیرد دگر آن قرض و دیون *** گو که تقسیم نماید تمامش به فزون
بین خواهران محتاج خودش او اکنون *** که بُود از طرف ما در این کار مأذون

دیگر آن که از برای امتحانِ جعفر *** وقت مگذار که باشد ز برایت بهتر

رو نما سوی دیارت که عمویت دیگر *** فوت بنموده و تو وارث اویی در شهر

ص: 488

چون بخواند نامهٔ مولا پسر ابی روح *** سوی بغداد برفت از بر شاه ممدوح

کیسه را داد به حاجز به شهر بغداد *** چون که او باز نمود کیسه آن را بشمارد

دید باشد هزار درهم و پنجاه دینار *** طبق آن نامه که بنوشته برایش دل دار

بعد از آن گفت که دارم دستور *** ز سوی زادهٔ زهرا و امام مستور

که از این پول دهم سی دینار *** به تو ای عاشق آن سرور و یار

که کنی خرج سفر از پس این راه دراز *** بی غم و از کرم حضرت مولا ز نیاز

چون که رفتم به اقامت گه خود در بغداد *** ناگهان نامه ای آورد یکی از افراد

ز سوی اهل و عیالم ز شهر و زادگاه *** به همان لحظه وارد شدنم در شامگاه

چون که نامه را گشودم بی قرار *** دیدمی بنوشته بهرم غم گسار

رفته از دنیا عمویت صبح گاه و در صبا *** باز گرد سوی دیارت در کنار اقربا

چون که رفتم به زادگاه و دیار و وطنم *** سه هزار دینار زر در رفتم

همره صد هزار درهم ز بعدش در برم *** جمله با شوری بیاوردند اندر محضرم

ارث بُردم ز عموم طبق بنوشته شاه *** آن شهی که سید «سجّاد» را داده پناه

معجزه پنجم: آگاهی جناب حسین بن روح

عالم بزرگوار مرحوم علامه مجلسی قدس سره از محمد بن حسن صیرفی که مقیم بلخ بود، روایت نموده است: قصد داشتم عازم سفر حجّ شوم؛ از این رو همشهریانم و جوهری را به من دادند تا به حسین بن روح، نایب امام زمان علیه السلام تحویل دهم. و آن وجوه، طلا و نقره بودند، من هم آن ها را به صورت شمش طلا و نقره در آوردم. وقتی به سرخس رسیدم، در ریگ زاری خیمه زدیم و اتراق نمودم. طلاها و نقره ها را بررسی می کردم؛ بدون این که متوجه شوم، یکی از شمش ها از دستم افتاده و در ریگ فرورفت. از آنجا حرکت کرده و به راه افتادم. وقتی به همدان رسیدم، برای حفظ اموال مردم، باز آن ها را بررسی کردم؛ متوجه شدم که شمشی به وزن صد و سه یا نود و سه مثقال گم شده است. برای ادای امانت به همان وزن از طلاهای خودم به آن ها اضافه کردم.

«فَلَمَّا وَرَدَتْ مَدِينَةَ السَّلَامِ قَصَدَتْ الشَّيْخَ أَبَا الْقَاسِمِ الْحَسَنَ بْنَ رُوحٍ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ سَلَّمَتْ إِلَيْهِ مَا كَانَ مَعِيَ مِنَ السَّبَائِكِ وَ التَّقْرِ فَمَدَّ يَدَهُ مِنْ بَيْنِ السَّبَائِكِ إِلَى السَّبِيكَةِ الَّتِي كُنْتُ سَبَكْتُهَا مِنْ مَالِي بَدَلًا مِمَّا ضَاعَ مِنِّي فَرَمَى بِهَا إِلَيَّ وَقَالَ لِي: لَيْسَتْ هَذِهِ السَّبِيكَةُ لَنَا سَبِيكُنَا ضَيَعَتْهَا بِسَرِخَسَ حَيْثُ ضَرَبْتَ خَيْمَتَكَ فِي الرَّمْلِ فَارْجِعْ إِلَى مَكَانِكَ وَ انْزِلْ حَيْثُ نَزَلْتَ وَ اطْلُبِ السَّبِيكَةَ هُنَاكَ تَحْتَ الرَّمْلِ فَإِنَّكَ سَتَجِدُهَا وَ تَعُودُ إِلَى هَاهُنَا فَلَا تَرَانِي. قَالَ: فَارْجَعْتُ إِلَى سَرِخَسَ وَ نَزَلْتُ حَيْثُ كُنْتُ نَزَلْتُ وَ وَجَدْتُ السَّبِيكَةَ وَ انْصَرَفْتُ إِلَى بَلَدِي فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ حَاجَتُ وَ مَعِيَ السَّبِيكَةُ فَدَخَلْتُ مَدِينَةَ السَّلَامِ وَ قَدْ كَانَ الشَّيْخُ أَبُو الْقَاسِمِ بْنُ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَضَى وَ لَقِيْتُ أَبَا الْحَسَنِ السَّمُرِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَلَّمْتُ إِلَيْهِ السَّبِيكَةَ. (1)

(پس همین که وارد مدینه السلام (بغداد) شدم. خدمت شیخ ابا القاسم حسین بن روح قدس سره رفتم و آن شمش هائی که نزد من بود را به ایشان تحویل دادم. وقتی آن ها را گرفتم، دستش را بین شمش نمود و شمشی که من از اموال خودم در عوض شمش گمشده به آن ها اضافه کرده بودم را برداشت و به من داد و فرمود: این شمش مال ما نیست، شمش ما را در سرخس گم کردی، زمانی که آنجا خیمه زدیم آن شمش در ریگ فرورفت، لذا اگر به آنجا برگردی و در آنجایی که خیمه زده بودی، فرود آیی، آن را از زیر ریگ ها پیدا خواهی کرد. اما زمانی که به اینجا برگردی تا آن را به ما تحویل دهی، مرا نخواهی دید. راوی می گوید: من به طرف سرخس رفتم، و در همان جایی که خیمه زده بودم، فرود آمدم. آن شمش را در میان ریگ ها پیدا کردم، و به سوی شهرم برگشتم. پس سال بعد که می خواستم برای انجام حج بروم شمش را برداشتم و به طرف بغداد حرکت کردم. وارد شهر که شدم، دیدم ابو القاسم حسین

ص: 490

بن روح وفات نموده، لذا به ملاقات ابو الحسن علی بن محمد سمیری شرفیاب شده و آن شمش را تسلیم ایشان نمودم.)

محمد بن حسن صیرفی ز اهل ولا *** مقیم بلخ و زیاران بی ادعا

بگفته به سالی شدم به شوق زیاد *** روانه حج با دلی به غایت شاد

که همشهریانم بدون منت از عزت *** و جوهری بدادند به من به صد همت

همه از طلا و ز نقره ز بهر امام و نگار *** که تحویل حسین بن روحش دهم آشکار

چو حملش شود راحت اندر سفر *** نمودم من آن ها شیخی در حذر

به شمش جمله آن طلاها و آن نقره ها *** به دور از همه مردم و جمله ها

سپس رفتم از بلخ به سوی عراق *** به شوق زیارت نایب شه در فراق

رسیدم سرخس چون به یک شامگاه *** زدم خیمه در ریگ زاری به برق نگاه

نمودم طلاها و آن نقره ها بررسی *** که افتاد ز دستم در آن لحظه و ارسی

یکی از میان طلاهای مردم همی *** به هنگام بشمردن هر یکی در دمی

فرورفت در ریگ صحرا یکی شمش ها *** و من غافل از دیدنش بیش ها

رسیدم همدان، چو با مردم و کاروان *** برای حفظ اموال مردم و آن یاوران

نمودم دوباره بررسی جمله بارها *** که دیدم طلاها یکی گم شده و رها

برای ادای امانت مردم و همشهریان *** یکی شمش ز اموال خود زان میان

فزودم به آن ها که گردد تمام *** نیاید گزندی به اموال مولای والا مقام

چو در شهر بغداد و آن طی راه *** رسیدم خدمت حسین بن روح، شامگاه

همان نایب و آن فدایی و عبد خدا *** که چون او نباشد به حق باوفا

همه شمش ها را بدادم به او با شتاب *** درون یکی کیسه اندر حجاب

که ناگه از آن کیسه آن در ناب *** به علمی که باشد ز ختمی مآب

در آورد شمش طلای مرا زان میان *** که بنهاده بودم همی در خفا و نهان

به جای شمش گم گشته شیعیان *** که گم کردم آن را به روزی عیان
بفرمود به من این نباشد ز ما *** ز اموال تو باشد این از قضا
به جای طلائی که گم شد به شام *** نهادی تو این جای آن نیک فام
زمانی که خیمه زدی بین راه *** به شهر سرخس غافل و نابگاه
بیفتاده شمش در همان خیمه گاه *** ز دستت در آن لحظه و جایگاه
چو برگردی آنجا بود تا به حال *** نهان زیر ریگ ها کنون لا
یزال که روییده بر آن گیاهی جوان *** به طول زمان که بده آن مکان
زمانی که برگردی اینجا به سال دگر *** که تحویل دهی آن به من زودتر
نبینی مرا بار دیگر در اینجا عزیز *** بیفتاده دیدار به روز قیامت دگر ناگزیز
چو در راه برگشت برفتم به سوی سرخس *** رسیدم به جایی که در اوج شمس
بیفتاده بود ناگهان آن طلا *** به یکباره از دست من در خفا
بدیدم نهان گشته در بین آن ریگ ها *** همان گونه که گفته بود نائب مقتدا
چو سال بعد ز بهر آن امانت *** برفتم سوی بغداد با درایت
که آن شمش طلا را بعد تأخیر *** رسانم من به اهلس با چه تدبیر
بدیدم که در بین سال ناگهان *** حسین بن روح با دلی بی فغان
ز دنیا برفته زمانی به روز *** همی عاشق و با دلی پر ز سوز
همان گونه که در زمان فراق *** خودش گفته بود با من اندر اتاق
لذا به امر او و با صبوری *** برفتم نزد علی بن محمد سمری
همان نائب شه در هر اموری *** که تحویلش دهم آن شمش به فوری
رساندم آن امانت را به اهلس بعد سالی *** به امر آن امام و حضرت مولی الموالی
که چون «سجّاد» امانت را به خوبی *** رسانم من به اهلس با ثبوتی

ص: 492

مرحوم سید محمد تقی فقیه احمدآبادی در کتاب «مکیال المکارم» متعرض وظائف شیعیان در زمان غیبت حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء شده اند. یکی از آن ها، دعا برای تعجیل در فرج و ظهور موفور السرور یگانه منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد. همان گونه که بنی اسرائیل برای ظهور جناب موسی علیه السلام، خاضعانه به درگاه ذات احدیت جل جلاله دست به دعا بلند کردند؛ چنانچه در تفسیر عیاشی از وجود نازنین امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل شده است:

«فَلَمَّا طَالَ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ الْعَذَابُ ضَجُّوا وَبَكَوْا إِلَى اللَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى وَهَارُونَ يُخَلِّصُهُمْ مِنْ فِرْعَوْنَ فَحَطَّ عَنْهُمْ سَبْعِينَ وَمِائَةً سَنَةً قَالَ وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَكَذَا أَنْتُمْ لَوْ فَعَلْتُمْ لَفَرَّجَ اللَّهُ عَنَّا فَأَمَّا إِذَا لَمْ تَكُونُوا فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِي إِلَى مُنْتَهَاهُ. (1)

(زمانی که سختی بنی اسرائیل به درازا کشید، آنان چهل روز به گریه و ناله پرداختند؛ که به دنبال آن، خداوند به موسی و هارون علیهما السلام وحی کرد که آنان را از دست فرعون نجات دهند؛ و این گونه بود که صد و هفتاد سال (از عذابشان و دوری پیغمبرشان) کاسته شد. سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: شما شیعیان نیز اگر این گونه رفتار کنید، خداوند تبارک و تعالی گره از کارتان می گشاید؛ و اگر کاری انجام ندهید، امر به پایان خودش منتهی می شود و از غیبت حضرت کم نخواهد شد.)

و از آن جایی که دعا برای ظهور حضرت ولی الله الاعظم علیه السلام مانند دعایی است برای همه درماندگان و مظلومان عالم، و دعا برای برآورده شدن تمام حاجات و رفع تمام مشکلات، وجود نازنین امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

ص: 493

«انْتَظِرُوا الْفَرَجَ وَلَا تَيَاسُؤُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ انْتِظَارُ الْفَرَجِ» (1)

(در انتظار فرج و گشایش باشید و از لطف و مهر خدا ناامید نشوید؛ زیرا که بهترین اعمال به سوی خداوند، انتظار فرج است.)

زمان غیبت حضرت ولی عصر علیه السلام چنان آکنده از سختی‌ها و فتنه‌ها است که اکثر قائلین به امامت آن وجود مقدس، از ولایت امام زمان علیه السلام خارج می‌شوند، و راه ثابت قدم ماندن بر امامت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، دعا کردن برای ظهور آن سرور کائنات می‌باشد؛ چنانچه وجود نازنین امام حسن عسکری علیه السلام می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَيَغِيْبَنَّ غَيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ، إِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ، وَوَفَّقَهُ فِيهَا لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ» (2)

(به خدا سوگند ایشان غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء برای تعجیل فرج موفق سازد.)

البته افرادی که در این زمان سرگردانی و تحیر و سختی، بر اعتقاد خود نسبت به امامت ائمه اطهار علیهم السلام باقی بمانند، پاداش بزرگی نزد خداوند متعال دارند. حضرت امام سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام می‌فرماید:

«مَنْ ثَبَّتَ عَلَى وَلَا يَتِنَّا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِثْلَ شَهِدَاءِ بَدْرٍ وَ أَحَدٍ» (3)

ص: 494

1- بحار الانوار، ج 52، ص 123

2- ترجمه کمال الدین و تمام النعمة، ج 2، ص 81

3- بحار الانوار، ج 52، ص 125

(هر کس در دوران غیبت قائم ما علیه السلام بر ولایت و امامت ما اهل بیت ثابت و استوار بماند، خداوند پاداش هزار شهید، همانند شهدای بدر و أحد را به او عطا می فرماید.)

و خوشا به حال افرادی که دولت کریمه حضرت ولی عصر علیه السلام را درک کنند و خداوند عمرشان را در زمان حکومت حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام قرار می دهد. امام صادق علیه السلام در توصیف دوران باشکوه ظهور امام زمان ارواحنا فداه می فرماید:

«يَمُدُّ اللَّهُ لِشِيعَتِنَا فِي أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ حَتَّى لَا يَكُونَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ قَائِمِهِمْ حِجَابٌ يُرِيدُ يَكَلِّمُهُمْ فَيَسْمَعُونَهُ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ فِي مَكَانِهِ. (1)»

(در آن دوران، خداوند در گوش و چشم شیعیان ما چنان نیرویی قرار می دهد که میان آن ها و حضرت مهدی علیه السلام، حجاب و پرده ای نخواهد بود؛ اگر امام علیه السلام بخواهند، در همان مکان خود با آن ها صحبت می کنند و آنان جمال دل ربای ایشان را می بینند و صدای دل نشین حضرت را می شنوند.)

و در روایت دیگری وجود نازنین حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می فرماید:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَأْمُرُ اللَّهُ الْمَلَائِكَةَ بِالسَّلَامِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، وَالْجُلُوسِ مَعَهُمْ فِي مَجَالِسِهِمْ، فَإِذَا أَرَادَ وَاحِدٌ حَاجَةً أَرْسَلَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَعْضِ الْمَلَائِكَةِ أَنْ يَحْمِلَهُ، فَيَحْمِلُهُ الْمَلَكُ حَتَّى يَأْتِيَ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيَقْضِي حَاجَتَهُ، ثُمَّ يَرُدُّهُ. وَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ يَسِيرُ فِي السَّحَابِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي مَعَ الْمَلَائِكَةِ مَشْيًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْبِقُ الْمَلَائِكَةَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ تَتَحَاكَمُ الْمَلَائِكَةُ إِلَيْهِ؛ وَ الْمُؤْمِنُونَ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ يُصَيِّرُهُ الْقَائِمُ قَاضِيًا بَيْنَ مِائَةِ أَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ. (2)»

ص: 495

1- الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم، ج2، ص262؛ عنه القطره، ج2، ص503

2- دلائل الإمامة، ص455؛ عنه القطره، ج2، ص498

(وقتی حضرت قائم علیه السلام قیام نماید (و دوران ظهور شکوهمند آن سرور فرارسد)، خداوند امر می فرماید که فرشتگان بر مؤمنان سلام نموده و در مجالس آنان شرکت نمایند. وقتی مؤمنی نیازی داشته باشد، فرشته ای را نزد حضرت مهدی علیه السلام می فرستد، و او اطاعت نموده و به حضور حضرتش شرفیاب شده و حاجت و مشکل آن مؤمن را بازگو می نماید و بازمی گردد. در آن دوران، برخی از مؤمنان بالای ابرها حرکت می کنند، برخی دیگر با فرشتگان به پرواز درمی آیند و برخی با فرشتگان راه می روند و برخی از آنها از فرشتگان سبقت می گیرند، و برخی از آنان، کسانی هستند که فرشتگان برای داوری نزد آنها می آیند. آری، مؤمنان در پیشگاه خداوند جلّ جلاله گرامی تر از فرشتگان هستند. در آن زمان، برخی از مؤمنان را حضرت مهدی علیه السلام در میان صد هزار فرشته به عنوان داور قرار می دهد.)

در پایان، برخی از دل نوشته های نگارنده در فراغ ولی نعمت صاحب عنان و صاحب اختیارمان حضرت ولی عصر علیهما السلام، آورده می شود، به امید آن که مقبول درگاه آن مولای بنده نواز واقع شده و با گوشه چشمی، قلب هجران کشیده ما را با ظهور موفور و سرورشان آرام نمایند.

سوزانده فراق به خدا جان و تنم را *** آتش زده در گنج قفس بال و پرم را

هر شب بزنم ناله و سوزم ز فراق *** کن رحم بر این سوخته چشم براهت

هر شب که به سجاده به یادت بنشینم *** جز فکر وصال به جهان هیچ نینم

دیدار زخمت را به دلم وعده نمایم *** هر لحظه به یاد تو دو چشمم بگشایم

در کلّ جهان غیر تو ارباب ندارم *** شاید که شبی سر کف پایت بگذارم

بیچاره دلم حسرت دیدار تو دارد *** از سوزش آن چشم دگر تاب ندارد

گویم که الهی چه شد آن یوسف زهرا *** کنعان به خدا گشته بیابان چو ثریا

از دوری او خلق جهان گشته پریشان *** رحمی تو نما برهمگان جمله پشیمان

«سجّاد» دگر از غم هجران جنابش *** گردیده همی پرده نشین نزد حجابش

ای به قربانت تمام خاکیان *** ای بقای جمله افلاکیان

ای زمین و آسمان از تو بقا *** ای ملائک را چو ما مشک گشا

ای همه کز و بیان بر تو سجود *** ای که باشی مظهر ربّ و دود

ای که هستی معنی غیب و شهود *** ای که تو بودی و این عالم نبود

ای که بودی و به غیر تو نبود *** ای که امر سجده بر روی تو بود

ای که بهرت عالمی گیرد قرار *** ای که از بهرت جهان شد آشکار

ای ز تو معبود گشتی در ظهور *** ای که هستی معنی ربّ غفور

ای که «سجّاد» دائماً بهر تو سوخت *** ای که بر راه تو چشمانش بدوخت

ای یوسف زهرا شه خوبان به کجایی *** در کرب و بلا یا نجف و ارض منایی

مشتاق تو گشتیم به شور و اشتیاقی *** گشتیم و ندیدیم رُخت را چه فراقی

عمری به پریشانی و هجران تو بودیم *** با غُصّه و آهی شب خود روز نمودیم

هر روز بگشتیم و رُخ خود ننمودی *** ای شاه چه کردی که دلم را پُر بودی

سوزاند فراق جگرم را شه خوبان *** کن یک نظری بر من از هجر پریشان

بگذشت عزیزا جوانی به جدایی *** مشتاق تو هستیم و ز بهر تو فدایی

روزم چو شب و درد و غم و آه و فغانی *** طاقت ز کفم رفت کجا شاه نهانی

بیچاره شدم ای شه معبود صفاتی *** از بهر وصال به دعا و صلواتی

آرام کنم این دل غمدیده کناری *** هر لحظه که یاد تو کند لیل و نهاری

لطفی کن و امشب به وصال برسانم *** هر لحظه دوران به آهی و فغانم

دیگر به خدا طاقت هجر تو ندارم *** از غُصّه شها سر به بیابان بگذارم

«سجّاد» به یادت گذر عمر نماید *** با شوق وصال شب و روزش گذراند

ص: 497

خواب ز چشمم تو ببین پر زده *** این دل مجنون به سرایت زده
با دو هزاران غم و غصّه شها *** دست به دامان تو امشب زده
غصّه به سینه نفسم بسته است *** خیمه ماتم به دل من زده
اشك ز چشمم به خدا شد روان *** آتش هجرت چه به عالم زده
بهر نگاهی به دلم ای شها *** دستِ دعایم به ثریا زده
تاب و توان از کفم امشب برفت *** یاد وصال به سر من زده
هست به امید وصال دلم *** شعله از این دل به جهانم زده
نالم و گویم به بر کردگار *** رحم نما بر دل ماتم زده
بهر وصالش برسان چاره ای *** گر چه هزاران گنهم سر زده
هست مرا بار گنه بی شمار *** لیک به دل عشق حسینیت زده
شاه نگاهی تو نما بر سگت *** سیّد «سجّاد» دل آتش زده

شاهان نظری تو از کرم کن *** آرام به یک نظر دلم کن
سوزد به خدا دلم به یادت *** لطفی کن و شاه دعوتم کن
پایم به خدا توان ندارد *** دستم تو بگیر و بر رهم کن
دستم نرود به سوی کاری *** با یک نظرت تو عاشقم کن
چشمم به رخت ای شه و مولا *** لطفی تو بر این چشم ترم کن
در گوشه عزلتی نشستم *** با یک نظرت تو عرشیم کن
بیچاره شدم توان ندارم *** مهمان خودت تو امشبم کن
در وقت فراغ و قبض روحم *** آسوده ز روز محشرم کن
چون صورت من نهند بر خاک *** آسوده ز نکیر و منکرم کن

در عالم برزخ و قیامت *** آسوده از درد و غم کن

ص: 498

«سجّاد» دگر توان ندارد *** با يك نظرت تو محرمم کن

نگاهی کن بر این حال پریشان *** که از عشق تو گشته مست و حیران

نگاهی کن بر این از پافتاده *** ندارد چاره ای در غصّه مانده

نگاهی کن بر این غرق معاصی *** که دارد زیر لب العفو عاصی

نگاهی کن دگر طاقت ندارم *** سر خود بر سر راحت گذارم

نگاهی کن بر این رنجور خسته *** که دارد بهر توقلی شکسته

نگاهی کن سر راحت نشستم *** به عشق تو چنین درهم شکستم

نگاهی کن بر این اشک روانم *** بین که برده دوریت توانم

نگاهی کن به من با حال زارم *** چگونه دائماً چشم انتظارم

نگاهی کن که من بی تاب هستم *** چو «سجّاد» از همه عالم گسستم

امشب دل من چه بی قرار است *** دنبال وصال و مست یار است

مشتاق جمال آن نگار است *** در گوشه عزلتی خمار است

اشکم به خدا چو آبشار است *** زخمی به دلم به یادگار است

غصّه به دلم چه بی شمار است *** از محنت روزگار خوار است

همیشه به فکر آن سوار است *** فریاد رسم به يك کنار است

آواره کوی تاج دار است *** بی تاب رخس به روزگار است

بی کس بود و در انتظار است *** در فکر امام باوقار است

شاهی که ز غم دلش شرار است *** از بهر حسین اشک بار است

«سجّاد» ز غصّه اش فکار است *** بی تاب چنانچه کُنج غار است

هر لحظه و دم به انتظار است *** بی تابِ امامِ سوگوار است

عمر بگذشت و دمی دیدار تو حاصل نشد *** این دل ویرانه اندر کوی تو واصل نشد
دل من يك لحظه ای از یاد تو غافل نشد *** در زمان غیبتت آرامشی با دل نشد
در فراق سوختم هجرت زمن زائل نشد *** زنده ام بهر وصال که مرا شامل نشد
من چه گویم که دلم در کوی تو قابل نشد *** در پی دیدار تو روز و شبی قائل نشد
سید (سجّاد) يك دم بر کسی مایل نشد *** گر چه به دیدار تو تا این زمان نائل نشد

دوش دلم ز غصّه بی تاب شد *** جان و تنم ز دوریش آب شد
وعده دیدار چو بر من رسید *** شعله آتش به دل و جان رسید
آه چه سوزی تب و تابم برفت *** بهر وصالش سر و جانم برفت
کی برسد دست به دامان شاه *** بوسه زخم بر قدمش گاه گاه
اشک بریزم سر راهش همی *** تا نرسد گرد به پایش دمی
دیده بینا به رهش باز کن *** بهر نگاهش ز دل آواز کن
بهر قدمت سر خود می دهم *** اشک فشان جان به برد می دهم
مژه چشمم قدمش پاک کن *** جان و سرت را به رهش خاک کن
سید (سجّاد) توانش برفت *** بهر نگاهت سر و جانم برفت
دست بکش بر سر و بر قلب او *** تا نشده پاره جگر قلب او

شام جمعه دل من کرد به یاد تو غوغا *** که نیامد ز حرم، سرورِ ملک دو سرا

همچو ذرات جهان خواند تو را وقت صبا *** که چه شد، وقت ظهورت، شه عالم به قضا

دارد امروز به لب جمله جهان بر تو ندا *** ز چه رو، گشته ای، ای شاه ز ما ناپیدا
ما غلامان همه در ره گذرت همچو گدا *** سر نهادیم به شوق نظری محض خدا
گر که این دوری و هجران بُود از قوم دغا *** از سر شوق دهد خون به رخت نغمه سرا
گر ندارند وفا جمله غلامان به خطا *** توبه کردیم دگر در بر ذات یکتا
دین و آئین نمانده به جهان گذرا *** تا رویم در پی آن گر چه بُود در صحرا
گر که آید به من آن بانگ ظهورت ز قضا *** جان دهم در ره تو ز آن ز من روح افزا
دارند امروز به دل حسرت دیدار تو را *** همچو «سجّاد» مریدان تو در وقت دعا

دل من رفت ز تاب از غم هجر مولا *** آن امیری که بُود بر همه عالم آقا
هست بر قلب من دیده ز غم جور و جفا *** خاک کویش به خدا مرهم هر درد و بلا
لیک افسوس نیامد به برم وقت صبا *** تا کنم خاک رهش مرهم هر غم به شفا
هر کجائی که برفتم که بیابم او را *** یا نشانی که روم در بر او بهر صفا
نشد حاصل ز برایم چو برفتم هر جا *** گر چه گشتم به امیدی همه کوی و سرا
در همین غم چو نشستم به در بیت خدا *** آمد آنجا به ندائی گره کار مرا
که چرا سبّید «سجّاد» چنین درد و بلا *** به دلت کرده ای امروز به این صوت رسا
گر نشد آن شه معبود برایت پیدا *** یا نشانی که کنی خاک رهش را به قضا
به دو چشمت که شود بر همه عالم بینا *** ز آن بُود که نمودی، دلت را به ثنا
در همه عمر به یاد شه عالم تو جلا *** آن شهی که کند از لطف، نگاهی به گدا
آن نگاهی که کند ذرّه ناچیز فنا *** همچو شمسی، در این وقت و زمان گذرا
تا بدانند همگان قدر نگاهش به جزا *** به غلامان و گدایان ز شه بی همتا

امشب دل خرابم، دارد هوای کویت *** تا کی زخم نفس من، در آرزوی رویت
گردیده خوار و حیران، این عاشقِ خموشت *** راهی نما تو امشب، بر کوی پر خروشت
دل در سرای فانی، گردد به جستجوییت *** تالِب رسد به جامت، در حسرت سبویت
آیا شود نسیمی، آید ز عطر و بویت *** تا دل شود چنان مست، چو تشنگانِ جویت
با کس نمی توان گفت، از لطفِ پوده خُویت *** گردد رقیبِ مجنون، چون من به آرزویت
شاهها دگر ندارم، تابِ فراق و مهنت *** از لطفِ مرحمت کن، دیدار خود به منت
(سجّاد) دل پریشان، دارد به دل هوایت *** زنده کند وجودش، با خاکی از سرایت

گذشت جمعه با عشق و سوز و گداز *** به یاد امام و شه دل نواز
چنان سوزد این قلب بی تابِ زار *** که بگرفته آتش ز روی نیاز
ز سوز دلم در فراق نگار *** بیارد دو چشمم از آن دیرباز
برویم به مُژگانِ چشم انتظار *** همی خاک کوی شه سرفراز
پاشم همی آب در راه یار *** به اشک دو چشمم به سوز و به ساز
نشینم به راهش سپس اشک بار *** که شاید گذارش بیفتد به این دل گداز
گذارم سر اندر رهش بردبار *** به امید بوسیدن خاک آن پاک باز
تمنّا نمایم همیشه ز بادِ بهار *** که بوئی بیارد از آن بی نیاز
شده قلب (سجّاد) به هر روزگار *** همی عاشق شاه بنده نواز

چه شود دمی شه دلربا، نظری به سوی گدا کنی *** که به یکِ نظرت به خدا شها، همه دردها تو دوا کنی

برود ز جمع همه بلا، ز عاشقان و ز ماسوا *** چو بانگ ظهور تو در فضا، برسد به ما و ندا کنی
ببرد همه غم جان فزا، ز قلوب جمله و هر سرا *** اگر آن ندا برسد به ما، همه نعمتم تو عطا کنی
برسد به ما ز تو این ندا، شده وقت شادی از کیا *** شده وقت آن که از این سرا، همه غصه ها به فنا کنی
چه شود که از حرم و منا، ز کنار کعبه باصفا *** ببری نامی ز شه یکتا، نظری به کرب و بلا کنی
که ز جور جمله اشقیاء، به زبان تشنه و از قفا *** شده گشته خطه نینوا، تو دفاع به صوت رسا کنی
شده وقت آن که به هر کجا، شود انتقام ز اشقیاء *** بروند برون همه از عزا، چو عدوز جمله جدا کنی
بشود «سجاده» بر تو فدا، به يك نظرت به خدا شیدا *** بنما بر او نظری و دعا، به وقت دعا چو ثنا کنی

شده هر نفسم، غم و درد و فغان *** ز فراق تو ای، شه ملك و جهان
همه روز من، به فغان و عذاب *** شده شام عزا، به زمان خزان
همه شب به سحر، به زمان دعا *** شده خون دلم، ز بصر چه روان
به خدا گشته، ز غمم هر جا *** بر من زندان، و عذاب گران
چه شود نظری، تو برای خدا *** به دلم فکنی، به زمان و به آن
که به يك نظرت، مه برج سخا *** شود این عالم، به زمان چو چنان
رود از قلبم، همه رنج و بلا *** به خدا هستی، تو مرا درمان

ص: 503

ز کرم بنما، شه بی همتا *** به دعای خود، ز مکانِ نهران
من بیچاره، به دمی یاری *** به نوای خود، به دم رحمان
که دعایت بر، من درمانده *** بکند چون شمس، چو منی به کران
ببرد بیماری و غم، از جان *** من کرده فنا، همه عمر و زمان
چو شود لطفی، ز شه و مولا *** که ببیند آن، شه و آن جانان
بدهد از شوق، سید «سجاد» *** به بهای آن، به خدایش جان

چهارشنبه 1399 / 2 / 24

مصادف با شب نوزدهم رمضان 1441

«سید مجتبی سجاد»

ص: 504

- اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات: حرّ عاملي، محمّد بن حسن، مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان، 1425هـ.ق.
- الإحتجاج: طبرسي، أحمد بن علي، نشر مرتضى، مشهد، إيران.
- الإختصاص: مفيد، محمّد بن محمّد، بيروت، دارالمفيد، 1414ق.
- إرشاد القلوب: ديلمى، حسن، الشريف الرضى، قم، 1412ق.
- الإصابة فى تمييز الصحابة: ابن حجر عسقلانى، أحمد بن علي، دارالكتب العلميه، بيروت، لبنان.
- اصول كافي، كليني، محمد بن يعقوب، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، 1411ق.
- اعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسي، فضل بن حسن، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، إيران، 1376هـ.ش.
- أعيان الشيعه: امين سيّد محسن، ناشر: دارالتعاريف للمطبوعات، بيروت، لبنان، 1403ق.
- إكسير العبادات فى أسرار الشهادات: فاضل دربندى، ناشر: دار ذوى القربى، قم، 1420ق.
- أمالى شيخ صدوق (ترجمه كمره اى): ابن بابويه، محمّد بن علي، ناشر: كتابچى، تهران، 1376ش.
- امالى شيخ مفيد: مترجم: استاد ولى، حسين، ناشر: آستان قدس رضوى، مشهد، إيران، 1364ش.
- الأمالى: طوسى، محمّد بن حسن، دارالثقافه، قم، إيران، 1414ق.

أنساب الأشراف: بلاذري، أحمد بن يحيى، تحقيق: رياض زركلى، سهيل زكار، دارالفكر، بيروت، 1417ق.

الأنوار التعماتية: جزائري، نعمت الله، دارالقارى، بيروت.

بحار الأنوار: مجلسى محمد باقر، دار احياء التراث العربى، بيروت، 1440ق.

البداية و النّهاية: ابن كثير، اسماعيل بن عمر، دارالفكر، بيروت، لبنان، 1398ق.

البرهان فى تفسير القرآن: بحراني، هاشم بن سليمان، ناشر: دارالتفسير، قم، ايران، 1357ش.

بصائر الدرجات: محمد بن الحسن (الصفّار)، ناشر: مؤسسة الاعلمى، طهران، 1374ش.

بهجة الآمال فى شرح زبدة المقال: عليارى تبريزى، على بن عبدالله، بنياد فرهنگ اسلامى كوشانپور، تهران، 1371ش.

بيان النّافع يوم الحشر فى شرح الباب الحادى العشر: علامه حلّى، حسن بن يوسف، مؤسّسة الأعلمى، بيروت.

تاريخ اسلام: ذهبى شمس الدّين، دارالكتاب العربى، بيروت، لبنان، 1409ق.

تاريخ الخميس: دياربكرى، حسين، دار صادر، بيروت.

تاريخ گزيده: مستوفى، حمد الله بن ابى بكر، انتشارات آموزش انقلاب اسلامى، تهران، ايران، 1372ش.

تاريخ نامه طبرى: بلعمى، البرز، تهران، ايران، 1373ش.

تحفة المجالس: ابن تاج الدّين حسن سلطان محمد، ناشر: انتشارات كتابچى، تهران، 1373ش.

تذكرة الخواص: ابن جوزى، يوسف، المجمع العالمى لأهل البيت عليهم السلام . مركز الطباعة و النشر، قم، 1426ق.

ترجمه كامل الزيارات: جعفر بن محمد بن قولويه، انتشارات پیام حق، تهران، ايران، 1377ش.

ترجمه كمال الدّين و تمام النّعمة: ابن بابويه، محمد بن على، كتابفروشى اسلاميه، تهران، ايران، 1377ش.

ترجمه نهج البلاغه: شريف الرضى، محمد بن حسين، مترجم: جعفرى تبريزى، محمد تقى، آستان قدس رضوى، مشهد، ايران، 1380ق.

تفسير القرآن الكريم: شبر، عبدالله، مؤسسه دارالهجرة، قم، ايران.

التفسير المنسوب إلى الإمام أبى محمد الحسن بن علىّ العسكري: مدرسة الإمام المهدي، قم، ايران، 1409ق.

تفسير الميزان: طباطبائي، سيّد محمد حسين، جامعه مدرّسين، قم، ايران.

تفسير كبير منهج الصادقين في إلزام المخالفين: كاشاني، فتح الله بن شكر الله، كتابفروشي و چاپخانه محمد حسن علمي، تهران، ايران، 1336ش.

تفسير نمونه: جمعی از نویسندگان، زیر نظر مكارم شیرازی، ناصر، دارالكتب الإسلامیّه، تهران، ايران، 1380ش.

تفسير نورالثقلين: عبد علی بن جمعة العروسی الحویزی، انتشارات دارالتفسير، قم، ايران، 1426ق.

التفسير: عیاشی، محمد بن مسعود، مصحح: رسولی، هاشم، مكتبة العلمیة الإسلامیة، تهران، ايران، 1381ش.

تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانی، أحمد بن علی، دارالفكر، 1404ق.

الثّاقب فی المناقب: ابن حمزه، محمد بن علی، ناشر: انصاریان، قم، ايران، 1371ش.

ثمرات الحیات: امامی اصفهانی، سیّد محمود، ناشر: انتشارات ذوی القربی، قم، ايران، 1379ش.

ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن بابویه، محمد بن علی، ناشر: انتشارات سرور، قم، ايران، 1381ش.

جلاء العیون (تاریخ چهارده معصوم): مجلسی، محمد باقر، ناشر: انتشارات سرور، قم، ايران، 1376ش.

حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: ابونعیم، أحمد بن عبدالله، دارأم القرى، مصر، قاهره.

حیة القلوب (تاریخ پیامبران): مجلسی، محمد باقر، انتشارات سرور، قم، 1376ش.

الخرائج و الجرائح: قطب راوندی، سعید بن هبة الله، مؤسسه الإمام المهدي، قم، ايران، 1409ق.

الدّر النظیم فی مناقب الأئمة اللهمیم: شامی، یوسف بن حاتم، جماعة المدرّسين فی الحوزة العلمیة بقم. مؤسسة النشر الإسلامی، قم، 1420ق.

الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة: مدنی، سیّد علیّ خان، مؤسسة الوفاء، بیروت، 1983م.

دلائل الإمامة: طبری آملی، محمد بن جریر، بنیاد بعثت. مركز چاپ و نشر، قم، 1413ق.

الذریعة إلى تصانیف الشیعة: تهرانی آقا بزرگ، اسماعیلیان، قم، ايران.

روضه المتّین: مجلسی محمد تقی بن مقصود علی، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانپور، ايران، 1406ق.

رياحين الشريعة: محلاتي، ذبيح الله، دارالكتب الإسلامية، تهران، إيران.

رياض الأبرار في مناقب أئمة الأطهار: موسى حسيني جزائري، سيد نعمة الله.

رياض القدس: قزويني، صدرالدين واعظ، ناشر: انتشارات اسلاميه، تهران، 1376ق.

سالار كربلاء: موسى المقرم سيد عبدالرزاق، مترجم: مرتضى فهيم كرماني، انتشارات سيد الشهداء، قم، إيران، 1371ش.

ستاره درخشان شام حضرت رقيه دختر امام حسين عليه السلام: رباني خلخالی، علي، انتشارات مكتب الحسين، قم، إيران.

سحاب رحمت: اسماعيلي يزدي، عباس، ناشر: مسجد جمكران، قم، إيران، 1387ش.

سوگنامه آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم: محمدي اشتهاردي، محمد، انتشارات ناصر، قم، 1370ش.

سير اعلام النبلاء: ذهبي، محمد بن احمد، ناشر: مؤسسه الرساله، بيروت، لبنان، 1414ق.

السيرة الحلبية: حلي، علي بن ابراهيم، دار الكتب العلمية، بيروت، 1427ق.

السيرة النبوية: ابن هشام، عبدالملك بن هشام، ناشر: دارالمعرفة، بيروت، لبنان.

شرح الشفاء: قاضي عياض، عياض بن موسى، دارالكتب العلمي، بيروت.

شرح نهج البلاغة: ابن ابي الحديد، عبدالحميد بن هبة الله، آية الله مرعشي نجفي، قم، إيران، 1404ق.

شفاء السقام في زيارة خير الأنام: سبكي، علي بن عبدالكافي، مطبعة مجلسي، دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد، هند.

صحيح بخارى: بخارى، محمد بن اسماعيل، ناشر: جمهورية مصر العربية، وزارة الأوقاف، المجلس الأعلى للشئون الإسلامية، لجنة إحياء كتب السنة، القاهرة، مصر، 1410ق.

الصحيح من سيرة الإمام علي: عاملي، جعفر مرتضى، ناشر: المركز الإسلامي للدراسات، بيروت، لبنان، 1430ق.

الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم: نباطي عاملي، علي، مكتبة المرتضوية، تهران، 1384ش.

الصوامر المهترقة في نقد الصواعق المحرقة، شوستري، نور الله، مصحح: جلال الدين، [بي جا]، 1019ق.

طبقات الشافعية الكبرى: سبكي، عبدالوهاب بن علي، دار إحياء الكتب العربية، القاهرة، مصر.

الطبقات الكبرى: ابن سعد، محمد، دار الكتب العلمية، بيروت، 1410 - 1411ق.

الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف: ابن طاووس، علي بن موسى، مطبعة الخيام، قم، إيران، 1400ق.

طوائف: ابن طاووس، علي، دفتر نشر نويد اسلام، قم، 1374ش.

العباس بن عليّ عليهما السلام: بطل الحقّ و الحرّيّة، مهاجر، عبد الحميد، مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان، 1413ق.

عليّ اكبر عليه السلام: مكرم عبدالرزاق، المطبعة الحيدريّة، نجف، عراق، 1378ق.

عنوان الكلام: فشاركي، محمّد باقر، كتابفروشي اسلامية، تهران، 1377ق.

عوامل العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال: بحراني اصفهاني، عبدالله بن نور الله، مؤسسة الإمام المهدي، قم، إيران.

عيون أخبار الرضا: ترجمه علي اكبر غفاري، نشر صدوق، تهران، إيران، 1373ش.

عيون المعجزات: ابن عبد الوهاب، حسين، مكتبة الداوري، قم، إيران.

الغدیر: اميني نجفي، عبد الحسين، دارالكتب الإسلاميه، تهران، 1374ش.

غيبت نعماني: نعماني، محمّد بن ابراهيم، مترجم: غفاري، محمّد جواد، نشر صدوق، تهران، إيران، 1376ش.

الفتوح: كوفي، ابن اعثم، انتشارات آموزش انقلاب اسلامي، تهران، إيران، 1372ش.

فروغ ابدیت: سبحاني جعفر، بوستان كتاب قم (انتشارات دفتر تبليغات حوزه علميه قم)، قم، 1385ش.

الفضائل لابن شاذان: شاذان قمي، بن جبرئيل، الشريف الرضي، قم، 1363ش.

فقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام: علي بن موسى عليهما السلام، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، إيران.

الفوائد الأصولية: انصاري مرتضى، ناشر: شمس تبريزي، تهران، إيران، 1426ق.

فوحات القدس: استرآبادي، يوسف بن محمّد، ناشر: نشر حبيب، قم، إيران، 1390ق.

قرب الإسناد: حميري، عبد الله بن جعفر، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، 1371ش.

القطره من بحار مناقب النَّبِيِّ و العترة عليهم السلام : مستنبط سيّد احمد، نشر: ستاره، قم، ايران، 1418ق.

الكامل: ابن اثير، عزّالدين علي، ترجمه: ابوالقاسم حالت و عباس خليلي، تهران، مؤسسه مطبوعاتي علمي، 1371ش.

كتاب حضرت رقيه: فلسفي (لطفی زاده) علي، ناشر: حاج غلامعباس ميرشكاري، چاپخانه فيروزيان، 1411ق.

كشف الإرتياب: امين، محسن، دارالكتاب الإسلامي، قم، ايران.

كنز الفوائد: كراچكي، محمد بن علي، دارالذخير، قم، ايران، 1410ق.

كامل البهائي: طبرسي، حسن، المكتبة الحيدرية، [بي جا]، 1426ق.

كتاب الغيبة: طوسي، محمد بن حسن، مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، 1411ق.

كشف الغمة: اربلي، علي بن عيسى، مكتبة الحيدرية، 1427ق.

گنجینه الأسرار: عمان ساماني، انتشارات ميثم تمار، 1363ق.

اللاهوف علي قتلى الطفوف، ابن طاووس، علي بن موسى، مترجم: سيّد احمد فهري زنجاني، جهان، تهران، [13].

لوامع صاحبقراني المشتهر بشرح الفقيه: مجلسي محمد تقى بن مقصود علي، اسماعيليان، قم، ايران.

مآثر الكبراء في تاريخ سامراء: محلاتي ذبيح الله، ناشر: المكتبة الحيدريه، قم، ايران، 1384ش.

مثنوى هفت اورنگ: جامي، عبدالرحمن بن احمد، مركز مطالعات ايراني، تهران، 1378ش.

مجمع البحرين: طريحي، فخرالدين بن محمد، ناشر: مكتبة المرتضويه، تهران، ايران، 1375ش.

مجمع البيان: طبرسي، فضل بن حسين، دارالمعرفه، بيروت، لبنان، 1408ق.

المحاسن: برقي، احمد بن محمد، دار الكتب الإسلامية، قم.

المحتضر: حلي، حسن بن سليمان، المكتبة الحيدريه، قم، ايران، 1382.

المحجّة البيضاء في تهذيب الأحياء: محمد بن المرتضى المدعو بالمولى محسن الكاشاني، مؤسسه فرهنگي و اطلاع رساني تبیان، قم، ايران، 1387ش.

مدينة المعاجز: بحراني سيّد هاشم، مؤسسه المعارف الاسلاميه، 1413ق.

مستدرک الوسائل: نوري محمد حسين، مؤسسه آل البيت، قم، ايران، 1408ق.

مستدرک علی الصّحیحین: حاکم نیشابوری، محمّد بن عبدالله، المكتبة العصریة، بیروت، لبنان، 1420ق.

مستدرکات أعیان الشّیعة: امین سیّد محسن، دارالتعاریف المطبوعات، بیروت، لبنان.

مسند احمد بن حنبل: ابن حنبل، احمد، مؤسسة الرسالة، بیروت، 1416ق.

مشارك أنوار الیقین: حافظ برسی، رجب بن محمّد، ناشر: ذوی القربی، قم، ایران، 1427ق.

مفاتیح الجنان: قمی عبّاس.

مفاتیح الغیب: صدر الدّین شیرازی، محمّد بن ابراهیم، ناشر مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ایران، 1363ش.

مفاتیح الغیب: فخر رازی محمّد بن عمر، ناشر: دارالفکر، بیروت، لبنان، 1423ق.

مقتل از مدینه تا مدینه: ذهنی تهرانی، محمّد جواد، ناشر: پیام حق، تهران، ایران، 1389.

مناقب آل أبی طالب: ابن شهر آشوب، محمّد بن علی، ناشر: علامه، قم، ایران.

منتخب التّواریخ: خراسانی، محمّد هاشم، اسلامیّه، تهران، ایران، 1388ش.

المنتخب للطریحی فی جمع المراثی و الخطب المشتهر بالفخری: طریحی، فخرالدّین بن محمّد، مؤسسه الأعلی للمطبوعات، بیروت، لبنان، 1424ق.

منتهی الآمال: قمی، عبّاس، مبین اندیشه، تهران، 1390ش.

مولای معرفت: فحّار، باقر، ناشر: عطر عترت، قم، ایران، 1396ق.

میزان الاعتدال فی نقد الرّجال: ذهبی، محمّد بن احمد، دارالفکر بیروت، لبنان، محقّق: علی محمّد البجاوی.

نفس الرّحمن فی فضائل سلمان: نوری طبرسی، حسین، ناشر: مؤسسه الآفاق، 1411ق.

نهج البلاغه: علی بن أبی طالب، گردآورنده: سیّد رضی، محقّق: صالح، صبحی، مؤسسه دار الهجره، قم، ایران.

نوادر المعجزات فی مناقب الأئمّة الهداة: طبری آملی، محمّد بن جریر، ناشر: دلیل ما، قم، 1385.

التّور المبین فی قصص الأنبياء والمرسلین (قصص قرآن): به ضمیمه زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، جزایری، نعمت اللّٰه بن عبدالله، فرحان، تهران، ایران، 1381ش.

الهدایة الكبرى: خصیبی، حسین بن حمدان، مؤسسه البلاغ، بیروت، 1377ش.

هزار و يك كلمه: حسن زاده آملی، حسن، بوستان كتاب قم (انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم)، قم، ايران، 1376 ش.

وافی: فیض كاشانی، محسن، عطر عترة، قم، 1430 ق.

وسائل الشريعة إلى تحصيل مسائل الشريعة: حرّ عاملی، محمد بن حسن، تحقیق جلالی، محمد رضا، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، قم، [14] ق.

وسائل المحبّين ترجمه خصائص الحسينية: شوشتری، جعفر، ناشر: دارالكتب الإسلامية، تهران، ايران، 1372 ش.

وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى: سمهودی، علی بن عبدالله، دار الكتب العلمیة، بیروت، لبنان، 1427 ق.

وقایع الايام: قمی عباس، نشر: صبح پیروزی (سپهر نوین)، قم، 1385 ش.

ینابیع المودة لذوی القربى: قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ناشر: منظمة الاوقاف والشؤون الخیریة، دارالأسوة للطباعة والنشر، قم، 1422 ق.

ص: 512

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

